مناظره

محمد زکریای رازی

با

ابوحاتم رازی

در مباحث الهیات، فلسفه، پیدایش زبان و علوم

ترجمه: اعلام النبوة

ترجمه و تعلیقات: حجت الاسلام

مُناظره

محمد زکریای رازی

با

ابوحاتم رازی

در مباحث الهیات، فلسفه، پیدایش زبان و علوم

ترجمهٔ: اَعلامُ النّبوة

ترجمه و تعلیقات: محبّ الاسلام

شابک ۲ـ۳۱ـ۵۶۰۱ـ۹۶۴ ISBN 964 - 5601 - 31 - 2

مناظرهٔ محمد زکریای رازی با ابوحاتم رازی

سید علی اکبر واعظ موسوی (محبّ‌الاسلام)

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

نوبت چاپ: اول / ۱۳۷۷ هـ. ش.

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی: شبیر / ۷۵۲۱۸۳۶

چاپ: بهمن

صحافی: علی

کلیه حقوق متعلّق به مؤلّف است

مرکز پخش: خیابان مجاهدین اسلام ـ چهارراه آبسردار ـ ساختمان پزشکان ـ واحد ۹ ـ تلفن و فاکس: ۷۵۲۱۸۳۶

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلْحَمْدُ لِلّهِ اَلَّذي خَلَقَ اَلْاِنْسانَ، عَلَّمَهُ اَلْبَيانَ، وَمَنَّ عَلَيْنا بِقَوْلِهِ:

وَعَلَّمَ آدَمَ اَلْاَسْماءَ كُلَّها وَصَلَّى اَللّهُ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَلْمَعْصُومينَ،

لاسِيَّما اَلْاِمامُ اَلْمُبينَ اَلَّذي يَمْلَأُ اللّهُ بِهِ اَلْاَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلاً

بَعْدَ ما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً

اَللّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَسَهِّلْ مَخْرَجَهُ وَاجْعَلْنا مِنْ اَعْوانِهِ وَاَنْصارِهِ

چرا این کتاب را به فارسی ترجمه کردیم؟
و چرا بین شما مردم نشر می‌دهیم؟

تذکر و رفع یک اشتباه

گاهی که سخن از نشر اینگونه کتابهای علمی و عقلی، و اعتقادی بمیان می‌آید:

گفته می‌شود:

«این کتابها درخور (حوزه علمیه و دانشگاه) است، و چون این دو طایفه در اقلیّت هستند و چاپ و نشر آن از نظر مادّی سودآور نیست، و برای مردم بدرد نمی‌خورد که نمی‌فهمند». پس ... هیچ که هیچ با همین دو سه جمله کلام فیلسوف مآبانه ...نتیجه می‌شود هیچ،

عزیزان از جان بهتر و عزیزتر!

افراد عالم حوزوی و دانشگاهی که اینگونه کتابها را از متن اصلی آن بفهمند، اینگونه مردم دانشمند، پاسخ اشکالات و اعتراضات شیاطین و وسوسه‌های خنّاسان را می‌توانند بدهند، احتیاج به کسی ندارند. امّا تو ...در

اینگونه موارد محتاجی. تو و فرزندانت،

در مرتبه اوّل:

عزیزان کی و کدام کس اینجا و آنجای جهان فریفته دشمنان و گول خورده‌های شیاطین و آلت دست اعدای دین و ملّت خواهند شد. آن‌گونه افراد محتاج اینگونه کتابها هستند.

و: در مرتبه دوّم و سوّم افراد دانشمند آنهم:

از لحاظ اطلاع بر کیفیّت استدلال از نظر علمی، و از این جهت که مأخذی از گذشته‌های دور بدست داشته باشند، و با نظایر آن مقایسه کنند.

بعبارت دیگر، اینگونه کتب برای اکثر مردم «آب حیاة» است. امّا برای خواصّ بمنزلهٔ میوه و زینت سفره، که اصل غذا را دارند، امّا وای به حال کسانی که از غذای روح و دل (هیچ) ندارند.

گاهی گفته می‌شود بصورت جزوه منتشر شود، اگر فرض کنیم:

جزوه را می‌خوانند که همه نمی‌خوانند، جزوه قابل ماندن نیست به همراه روزنامه زیر دست و پا می‌شود، امّا کتاب را بخوانند یا نه ...؟ قابل ماندن است. بیاید روزی که اهل آن بخوانند. چنانکه این کتاب پس از هزار سال خوانده شد و ترجمه شد و اینک بشما تقدیم گشت.

این بود تذکّر ما، و امّا

رفع یک اشتباه از کسی که گوید این کتابها بدرد ما نمی‌خورد،

از این جهت که گویندهٔ این سخن یا (مسلمان) است یا نیست. اگر مسلمان است، چرا تا کنون این سخن پیامبر ﷺ را نشنیده که فرمود: **طلب علم بر**

مسلمانان واجب است.[۱]

پیامبر ﷺ فرمود: طلب علم بر (حوزه و دانشگاه) واجب است، یا بر هر مسلمان؟ گویندهٔ این گونه سخن در چه سنّ و سالی است که تابحال ندانسته است که در اصول دین تقلید نیست. فقط در فروع دین باید مسلمان مقلّد باشد.

یعنی در تمام مسائل (عقیدتی) باید مستدّل و عقلی ایمان داشته باشد نه (تقلیدی). حال اگر افراد حوزه و دانشگاه اهل علم باشند، آیا وظیفه از اکثریت این گونه مردم ساقط است ...؟ مسلّماً خیر.

اگر مسلمان است که چنین، و اگر مسلمان نیست، آدم هست، یا نیست؟ اگر نیست که چه گوئیم؟

و اگر هست، آخر کدام آدم است در جهان که «آدم» باشد، و فهم و علم و بینش و دانش را و یا پیشرفت در اینگونه مباحث عقلی و آسمانی را نخواسته باشد ... آخر کدام آدم است که خواسته باشد تا آخر.

عمر همچنان نادان بماند، و از تمام جامعهٔ خود فقط به دانایی دو دسته قانع باشد ...؟

شما را چه شده ...؟ آمار بین‌المللی ارائه می‌دهند که شما از تمام مردم دنیا کمتر مطالعه می‌کنید بیدار نمی‌شوید.

هفته کتاب، نمایشگاه کتاب، تجلیل از کتاب و ... بپا می‌شود، بیدار نمی‌شوید، در مجالس و بر منابر از قول خدا و رسول ﷺ از نشر علم و

---

۱ ـ طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمة ـ اطلبوا العلم و لو بالصّین.

(حدیث کافی باب طلب العلم)

ثواب آن گفته می‌شود.

قُلْ هَلْ يَسْتَوِي ٱلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ ٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ[۱] ـ وَ مَا يَسْتَوِي ٱلْأَحْيَآءُ وَ لَا ٱلْأَمْوَاتُ[۲].

طلب العلم فريضة على كلّ مسلم[۳] خوانده می‌شود. تکان نمی‌خورید.

شما یک هدف و یک هنر و یک مقصد و مقصود، دارید و آن (جمع پـول) است فقط و فقط بدون اینکه بتوانید آن را بخورید، و یا از آن بهره‌ای ببرید، خدا بر همهٔ ما رحم کند، و بر وزر و وبال ما.

حال بخوانید:

---

۱ ـ زمر «۳۹» / ۹.

۲ ـ فاطر «۳۵» / ۲۲.

۳ ـ کافی باب طلب العلم.

یکی از مشاهیر قدیم علمی ایران در تاریخ اسلام محمد زکریا رازی است که از لحاظ علم طب و چشم پزشکی بی‌نیاز از توصیف و معرّفی است، و اخیراً تندیسی به یاد بود وی در میدانی بنام خود او در تهران مقابل بیمارستانی به همین نام استوار شد.

از این کتاب بر می‌آید که وی مدّعی علم فلسفه هم بوده است:

اما آنچه موجب پدید آمدن این کتاب است: **نظرات محمّد زکریا رازی دربارهٔ عموم ادیان آسمانی و خاصه نظر وی درباره دین مقدس اسلام است.**

عالم جلیل معاصر وی:

شخصیّتی است بنام ابوحاتم رازی که بسال (۳۲۲ هـ ق) از دنیا رفته است[۱]. و این دو مرد بزرگ علمی، یعنی محمد زکریا رازی عالم طبّ و فلسفه، و دوّم عالم علوم دین اسلام که مسلمان و بر مذهب شیعه بوده است یعنی:

---

۱ ـ مقدمه فارسی اعلام النبوة ص ۹.

ابوحاتم احمد بن حمدان بن احمد و رسنانی رازی، هر دو نفر از اهالی ری، و در آن شهر ساکن بوده‌اند ولذا هر دو شخصیت را (رازی) گویند.

وقتی در مجلس امیر ری[1]، این دو دانشمند در جوار هم قرار گرفتند، ابوحاتم که عالم علوم قرآنی بود خطاب به محمد زکریا رازی گفت به قرار مسموع: اینجا و آنجا سخنانی از تو شنیده شده که نسبت به دین مقدس اسلام اعتراض و اشکالی داری؟ این حال و عقیدت تا حدّی که علناً اظهار نکنی و دیگران را به شکّ نیندازی از آن خودت باشد، باشد امّا حق نداری در مجالس عموم بین مسلمین ایجاد شکّ و تردید نمایی.

محمد زکریّای رازی

انکار نکرده و سخنان دیگری نیز اظهار داشت.

ابوحاتم: جواب داد و مناظره درگرفت، و این مناظرات در چندین مجلس تا محکومیت محمد زکریا رازی ادامه یافت.

خلاصه‌ای از این مناظرات به قلم خود ابوحاتم در کتابی بنام:

اعلام النبوّة

نوشته شده است و از این کتاب چند نسخه خطی در کتابخانه‌های دنیا موجود است[2]: که بسال ۱۳۹۷ هق از طرف انجمن حکمت و فلسفه در تهران بنام (اعلام النبوة ابوحاتم رازی) چاپ و نشر یافت با مقدمه، فارسی به قلم دکتر غلامرضا اعوانی ـ و مقدمهٔ عربی به قلم استاد صلاح الدین الصاوی، و

---

۱ ـ بنام علی بن احمد. و یا مرداویج بن زیار در سال ۳۱۶ هق در ابتدای امر مرداویج در ری بوده است. این مجلس مناظره بعد از تاریخ ۳۱۶ هق در حضور او بین ابوحاتم و محمد زکریا رازی اتفاق افتاده است. (مقدّمه سیرت فلسفی رازی ترجمه عباس اقبال ص / یو / چاپ ۱۳۱۵ ش).

۲ ـ به مقدمه فارسی و عربی اعلام النبوة / چ / ۱ / رجوع شود.

مقدمه انگلیسی بنام دکتر سید حسین نصر.

ترجمه این اثر نفیس بفارسی

در این زمان به دلایل ذیل است:

۱ ـ کتاب بسیار عالی و پر محتویٰ است، آموزنده و تکان دهنده است.

۲ ـ طرفین مناظره هر یک از مشاهیر زمان، و از اعلام دانش و علم ایران هستند، یکی از مفاخر تاریخ طبّ ایران زمین است، و دیگری از مفاخر علمای دین، خاصه در مذهب «تشیّع» است: که گفتگوی این دو دانشمند برازنده که مقام علمی ایشان مورد قبول جامعه آن زمان بوده و حتی مورد تکریم مردم این زمان نیز هستند، لذا مناظره این دو نفر قابل استفاده است.

۳ ـ مطالب این کتاب بسیار محکم است خاصه پاسخ ایرادهای وارده به عقاید دینی استدلالی، مستند. به (عقل سلیم) و آیات کتب آسمانی از تورات و انجیل و قرآن است: نه سست و یاوه و بی‌دلیل. چرا؟ که حضّار بسیار، در این مجالس مکرّر مناظره حضور داشته‌اند، که هر یک عالم زمان و صاحب نظر دوران و مفخر اهل ایمان بوده‌اند: (چون محل بحث بیشتر در خانه امیر ری و خود او ناظر بوده است نمی‌توانستند مناظره را سبک برگزار کنند).

۴ ـ حلّ و فصل مطالب این کتاب حال تحریر که سال ۱۴۱۸ هـ ق است مانند قرن چهارم هجری که این بحث صورت گرفته است مورد حاجت زمان است.

۵ ـ ایراد و اعتراض و اشکال‌ها در این بحث عیناً همانها هستند که امروز از داخل مسلمین سئوال می‌شود و گاهی از خارج کشورهای اسلامی شنیده و خوانده می‌شود. شیطان‌ها و خنّاس‌ها، همان سخنان اسلاف خود را باز

می‌گویند، و می‌نویسند: چنانکه آن روز جواب لازم بود: امروز با کثرت جمعیّت جهان و شدّت و سرعت تبلیغ دشمنان: جواب شیاطین و ملحدین، فرض عین و عین فرض است.

۶ ـ این کتاب از اوضاع علمی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، دینی مسلمانان قرن سوّم حتی اوضاع جغرافیایی اسلام و مسلمین اطلاعاتی بدست می‌دهد که در جای دیگر نیست.

۷ ـ تحقیق و کاوشی در این کتاب بکار رفته است جهت شناسایی کتب آسمانی، از تورات و انجیل و اتفاق کلمه تورات و انجیل و قرآن در احقاق حق و اصالت ادیان آسمانی که این گونه مقایسه و مقارنه را مترجم در کتاب دیگری ندیده و نشنیده است نه از لحاظ وسعت و نه از نظر عمق نظر و دقّت در بحث.

۸ ـ تنوّع مباحث این کتاب از عالی‌ترین مطالب الهی و بحث در کیفیّت خلق مخلوقات ـ و پیدایش عالم ـ و نزول وحی ـ و تفاوت وحی ـ و فلسفه ـ و تفاوت انبیاء علیهم السلام و حکماء ـ و اتفاق نظر انبیاء ـ و اختلاف نظر حکماء و فلاسفه ـ و تفاوت آدمی از بین همه مخلوق ـ تا بحث معجزات و اثبات اعجاز انبیاء علیهم السلام و معجزات قرآن کریم را عالمانه و محقّقانه ثابت کرده است: تا رسیده به اثبات معجزات رسول اکرم صلی الله علیه و آله از چندین نظر و انواع گونا گون به خوبی از عهده بر آمده است.

۹ ـ پاسخ هرگونه اشکال و تردید و خدشه و ایرادی که از شیاطین و خنّاسان در گذشته بوده و یا امکان ایرادی در آینده باشد محکم داده شده است که این قسمت سخت مورد احتیاج مردم زمان است خاصّه خارج از محیط اسلام.

۱۰ ـ مباحثی دقیق و گویا و جالب در علوم حکمت و فلسفه بطور اعمّ ویژه در علم طبّ، و دارو سازی و گیاه شناسی و کیفیّت پیدایش داروهای گیاهی، و چگونگی خواص داروها، که این علوم از کجاست و از کی است؟ و در آخر نتیجه گرفته است که همه این دانشها بوسیله پیامبران الهی علیهم‌السلام از طریق وحی سبحانی به بشر رسیده است و با استدلال محکم سایر نظرها و افکار را قوّیاً ردّ کرده است و پاسخ قطعی «شیطان رشدی»های هر زمان را داده است.

۱۱ ـ از اطلاعات نجومی، و جغرافیایی، و گیاه شناسی و دارو سازی که در این کتاب است سیر تطوّر علمی و پیشرفت دانش بین مسلمین و مردم جهان از زمان مصنف کتاب تا این زمان سنجیده و دانسته می‌شود.

۱۲ ـ از طرح این بحث و مناظره بین دو شخصیّت معروف مشرق زمین وضع اجتماعی مسلمانان و کیفیّت و اندازه آزادی اجتماعی را در محیط اسلام و ایران آن روز (ری) قرن سوّم و چهارم می‌توان دانست. تبحّر مصنف محترم در علوم اسلامی خاصه قرآن کریم و تاریخ اسلام و علم الحدیث و علم کلام، و حتی ادبیّات و اشعار دوران جاهلیّت اعراب و تسلّط وی بر (علم اللغة) و بر کتب آسمانی از تورات و انجیل و زبور و ملحقات آن دو کتاب از مضامین تورات و نامه‌های حواریّون عیسیٰ مسیح علیه‌السلام و شرح و بسط و بیان معانی و امثال ناشی از کلام انبیاء علیهم‌السلام که در این کتاب است، برای خوانندگان فرصتی خوب و مناسب جهت استفاده‌های بسیار فراهم ساخته است.

این و صدها مطالب دقیق جالب و منافع بسیار دیگری که خواننده ضمن مطالعه کتاب خواهد دید ما را بر آن داشت که این اثر عظیم را به زبان فارسی برگردانیم.

چند بخش از اوّل کتاب مناظره حضوری است که در مجلس امیر ری با حضور اهل مجلس از خواص اهل علم و سایر بزرگان بوده است. پس از مجاب شدن رازی بخش‌های دیگر کتاب پاسخ کتابی است که از وی بدست ابوحاتم رسیده است که شرح آن خواهد آمد.

و می‌دانیم که خوانندگان بصیر مؤمن پس از مطالعه (اعلام النبوّة) از انجام این کار خوشنود خواهند شد.

و امّا کار ما پس از ترجمه:

۱ ـ توضیح برخی از لغات و اصطلاحات است برای فارسی زبانانی که (مأنوس) نیستند.

۲ ـ ارائه تذکره و شرح حال اشخاصی که در متن کتاب فقط نام ایشان آمده است، از حکما و علماء و سایر شخصیتها به قدر امکان با رعایت اختصار.

۳ ـ ارائه مآخذ لازم برای تأیید مطالب و تعیین شماره آیات و نام سوره، و تطبیق بسیاری از آیات تورات و انجیل و تعیین شماره و فصل آنها.

۴ ـ ارائه ادله و اضافه شواهد دیگری از کتاب و سنّت خاصّه از نهج‌البلاغه، و صحیفه سجادیّه و کتب معتبر دیگر در پاورقی‌ها جهت تأیید و تحکیم متن کتاب.

۵ ـ تقدیم شرح حالی از طرفین بحث به قدر لازم بدون هیچ اظهار نظری با ارائه مآخذ: جهت معرّفی مصنّف کتاب و بیان علّت پیدایش آن (این شرح حال در آخر کتاب است که در آغاز خسته نشوید).

۶ ـ برخی از حواشی و تعلیقات جهت شرح متن کتاب به رعایت حال

عموم مردم اگر آشنا با اصطلاحات علوم اسلامی نباشند.

۷ ـ تعیین عناوین (تیتر مطالب) جهت تسهیل مطالعه و تسریع در فهم خوانندگان.

۸ ـ در ترجمه فارسی بحدّ امکان خواسته‌ایم از معنی و مدلول متن کتاب خارج نشویم (با رعایت روانی و سلامت ترجمه) بصورتی که اگر این ترجمه فارسی ما را به زبان عرب برگردانند، آن متن عربی شبیه همین اصل موجود باشد.

با اعتراف به ضعف خود، و احتمال خطا و لغزشها. امید به (نقد) حکیمانه و منصفانه را از سوی اهل دانش و دین و انصاف دارد.

حقیر کتاب (اعلام النبوّة) را دو مرتبه از نظر گذرانده است، نوبت سوّم به فارسی برگردانده است و بخاطر ندارد که: (ابوحاتم) در این کتاب به نفع اسماعیلیان سخنی گفته باشد.[1]

بطور مطلق سخن وی در این کتاب، دفاع از ادیان الهی است، خاصّه اسلام، بلی در آموختن حقیقت دین اسلام به مناسبت مطالب بحث به احادیث ائمّه معصومین علیهم‌السلام استناد کرده است، او به صراحت الگو و سرمشق عقاید حقّه را پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرات امیرالمؤمنین علیه‌السلام:

امام حسن مجتبی علیه‌السلام

و امام زین العابدین علی بن الحسین علیه‌السلام

---

۱ ـ برخی از کتب تراجم وی را از دعاة اسماعیلی نوشته‌اند، و همین سبب شده است که به زندگانی وی کمتر عنایت شود. به هر صورت وی از شیعیان دانشمند بصیر غیور متکلّم بس کم نظیر است. باقی سخن در معرّفی طرفین بحث آخر کتاب است.

امام محمد باقر علیه السلام

امام جعفر صادق علیه السلام ارائه نموده است.

و ما در آخر کتاب بمناسبت معرّفی طرفین بحث، موارد آن را نشان داده‌ایم.

محبّ الاسلام موسوی

رجب ۱۴۱۸ ق = مهر ۱۳۷۶ ش

تهران

باب اوّل

فصل اول

ماجرای بین من و ملحد[1]

وی با من مناظره کرد، در امر «نبوّت» و پیامبری و سخنانی گفت به همان روش و رسمی که در کتاب نیز آورده است و گفت:

اشکال رازی:

از کجا و به چه دلیل شما این سخن را واجب شمرده‌اید که خداوند یک دستهٔ خاصّ را به مقام «نبوّت» ویژه ساخته و دیگران را نه؟

چرا پیامبران را بر سایر مردم فضیلت داده است؟ و فقط اینان را به راهنمایی مردم معین کرده است؟

و همه مردم را محتاج ایشان قرار داده است؟

و از کجا به خود اینچنین اجازه داده‌اید در (حکمت حکیم) که چنین کاری

---

۱ ـ ملحد: طیّ بحثهای آینده در متن کتاب مصنّف دلیل خود را می‌آورد که چرا طرف بحث خود را (ملحد) می‌گوید.

را برای مردم اختیار کند؟

و این کار مشقّت بار و دور از انصاف را بر بعضی از مردم بار کند ...؟

تا بدین وسیله بین مردم دشمنی‌ها برانگیزاند، و جنگهای (عقیدتی و دینی) فراوان ایجاد شود و بدین وسیله مردم هلاک شوند ...؟

ابوحاتم:

گفت: بنا بر نظر تو، در حکمت خداوندی، چه سزاوار بود که خدا انجام دهد؟

رازی گفت: به حکمت حکیم و رحمت رحیم، اینگونه سزاوار بود که بندگان خود را بوسیله «الهام» به فرد، فرد آنان، تمام سودها، و همهٔ زیانها را، در نزدیک و دور به ایشان بیاموزد و هیچیک از بندگان را بر دیگری:

فضیلتی ندهد، و بین بندگان «نزاع» و اختلاف نباشد، تا هلاک شوند.

این که گفتم با روش احتیاط مناسب‌تر است از اینکه بعضی را راهنما و پیشرو، برخی دیگر قرار دهد تا در نتیجه هر دسته‌ای «امام» خود را تصدیق کنند، و غیر وی را تکذیب نمایند، و برخی با سلاح و جنگ به روی بعضی دیگر برخیزند، و بلا و گرفتاری فراگیر شود، و با دشمنی‌های فراوان و کشمکش‌ها هلاک شوند. و دسته‌های بسیار از این راه و بدین وسیله کشته شوند، چنانکه می‌بینی.

ابوحاتم:

آیا به گمان[1] خود: این را می‌پذیری که خداوند جلّ و جلاله: (حکیم و

---

۱ ـ عبارت کتاب (تزعم انّ الباری) است. و (زعم) یعنی گمان باطل برخلاف (ظنّ) که مطلق گمان است و ما در متن ترجمه زعم را (گمان باطل) آوردیم تا آخر کتاب چنین است. «م»

رحیم) است؟

رازی: آری.

ابوحاتم: بنظر تو خداوند با خلق خود چنان که تو گمان داری نکرده است، این صورت موجود اولیٰ به (حکمت و رحمت) حضرت اوست؟ یا آنگاه که مطابق خواست تو به جمیع مردم «الهام» کند ...؟ و این موهبت را بصورت عام روا دارد. تا مردم در تأمین «هدایت» بهم محتاج نباشند ...؟ آیا آنگاه اولیٰ به «حکمت و رحمت» است؟

رازی: آری.

ابوحاتم: حقیقت مدّعای خود را به من نشان بده آنچه در جهان در جمیع ملل و ادیان و تمامی مقالات اهل شرایع و ارباب خرد و فلسفه می‌بینیم:

(امام) است و (مأموم) و (عالم) است و (متعلّم) در همان فلسفه که اصل و ریشهٔ گفتار تو است. مادر (عینیّات) جامعه بشری، نمی‌بینیم که مردم از هم دیگر بی‌نیاز باشند: بلکه تمام آنان بهم محتاجند آنچه ما مشاهده می‌کنیم این است که آدمیان بوسیله «الهام» از بزرگان و پیشوایان و دانشمندان خود بی‌نیاز نیستند، و مطابق ادّعای شما هیچگاه بدیشان سود و زیان الهام نشده و نمی‌شود، نه در امور نزدیک کوتاه مدّت، و نه در کار بزرگ دراز مدتّ.

بلکه همه انسانها به دانشمندان نیاز دارند که از آنان بیاموزند، و به پیشوایانی احتیاج دارند که به آنان اقتدا کنند و همچنین به اساتیدی نیازمندند، تا در مسائل روحی آنان را «ریاضت» بدهند، و حتی در امور جسمی معلّم «ورزش» ایشان باشد.

این حقیقت چنان عیان است که هیچ کس را قدرت (دفع و ردّ) آن نیست؛ در حالی که به ادّعای خودت که متخصّص این علومی و مدّعی دانستن

«فلسفه» نیز هستی، و پنداری که غیر تو از این علوم، ویژه از فلسفه محروم گشته‌اند؛ لذا واجب می‌دانی که مردم این علوم را از تو فراگیرند؛ و به تو و افکار و اعمالت اقتدا کنند ...؟!

رازی:

فقط من بدین علوم ویژه نیستم که دیگران ندانند، لیکن من این علوم را خواستم و جستم و آموختم و دیگران در این مورد سستی و کاهلی کردند و محروم شده‌اند، و این از باب نقص در ذات ایشان نیست بدان دلیل که هر یک از اینان در کارهای معاشی و تجاری، و تصرّف در اینگونه امور چیزهایی می‌فهمند و با حیله‌های خود، به چیزهایی می‌رسند؛ که فهم بسیاری از ما بدانها نمی‌رسد. و اگر همین همّت خود را صرف می‌کردند بدانچه که من همّت خود را بدان بکار بردم، بدانچه من رسیده‌ام آنها هم می‌رسیدند.

ابوحاتم:

آیا همه مردم در عقل و همّت و هوشیاری و زیرکی یکسانند، یا تفاوت دارند؟

رازی گفت:

اگر مردم، بدانچه که به ایشان سودمند است و کمک می‌رساند سرگرم شوند و به تحصیل آن بکوشند البتّه در (همّت و عقول) مساوی خواهند گشت.

ابوحاتم:

چگونه این را جایز می‌دانی در صورتی که (حقیقت عیان) را ردّ می‌کنی ...؟! و حال آنکه ما به چشم خود می‌بینیم اختلاف مردم را در قوای باطنی اگر مردم در طبقات مختلف هستند، با تفاوت‌ها و درجات و مراتب

گوناگون، و تو نمی‌توانی آنچه را که تمام مردم بر آن اتفاق دارند، رد کنی؛ مثل این که می‌گویند:

فلانی از فلان «عاقل»تر است، یا فلانی (عاقل) است، و فلان «احمق» است، و فلانی از فلان (زیرک)تر است، و یا فلان (زرنگ) است، و فلانی (کودن)است و فلان (طبع لطیف) دارد، و فلانی (خوش فهم) است، و فلانی «گول»است و ...[1]

و هر کسی که این حقیقت عینی و موجود و محسوس را بخواهد ردّ کند؛ او «مکابر = معاند» است (نه اهل تحقیق و مباحثه).

و این حقیقت را همه می‌دانیم آنچه را که عاقل و زیرک و هوشیار با طبع لطیف خود از دانشهای دقیق و جلیل درک می‌کند: (احمق ـ کودن ـ گول) نمی‌تواند درک کند.

پیش‌بینی ابوحاتم

این خردمندان هوشیار و زیرکان بیدار دل، در علوم و صنایع بجایی می‌رسند که از افهام ما بدور است ...نه تنها ما مردم، از هم تفاوت داریم؛ بلکه همهٔ افراد در مراتب و طبقات، در همه دانشها و صنایع از هم تفاوت دارند. یعنی در جمیع طبقات فاضل و «مفضول» و (عالم و متعلّم) هستند. و هیچگاه در هیچ جای احدی را نمی‌بینیم که این صنایع و ساخته‌های علوم و هنر را در امر معاش و زندگی فقط با زیرکی و هوشیاری و عقل شخصی خود

---

۱ ـ وَ مِنْ ءَايٰتِهِ خَلْقُ اَلسَّمٰوٰتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَخْتِلاٰفُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَأَيٰاتٍ لِلْعالَمِينَ.
(روم «۳۰» / ۲۲)

دریافته باشد.

مگر بوسیله معلّمی که او را ره نماید.

و یا بوسیله اصل و قانون و قاعده‌ای که بدان رجوع کند. پس از آنکه آدمی علوم را از معلّم و رهنما آموخت سپس آماده می‌شود که مثل و مانند آن آموخته را تقلید و تکثیر کند، و بر آنها بناهای دیگر را بنا کند و این حقیقت شکّی ندارد، و احدی قدرت دفع و ردّ این قانون طبیعی را ندارد. پس از اثبات این قول جائز است که قاعده «تفاضل» بین جوامع بشری حا کم‌باشد، یعنی کسی بر کس دیگر برتری داشته باشد، و آن بر دیگری و ...

همچنان که تو بخودت اجازه می‌دهی که آنچه را از علوم فلسفه به ادعای خودت آموخته‌ای با (عقل کامل) خودت و همّت والا و طبع تامّ خود طوری که(ناقص العقل)ها بدین حدّ و پایه نمی‌رسند.

اگر همّتها بکار برند نمی‌توانند آنچه راکه تو آموخته‌ای آنان بیاموزند، گرچه به نزد (معلّم بروند) و متوجّه آن مطالب عالیه نمی‌شوند گرچه راهنما داشته باشند.

به دلیل کودنی و نقصان طبع ایشان و این قاعده و قانون و ناموس طبیعی است که در باطن انسانها هست که آدم تهی مغز کودن گول به آن درجه معرفت نمی‌رسد. که خردمندان زیرک هوشیار و صاحبان عقول عالیه و استعدادهای بلند رسیده‌اند اگرچه بر خود تکلّف و زحمت روا دارند، و جدّ و جهد و کوششها کنند.

پس از اثبات این اختلاف در استعدادها و از سوی دیگر: احوال مردم را در اختلاف عقل و زیرکی و هوشیاری دیدی، اینجاست که واجب می‌نماید تا برخی از مردم، به بعضی دیگر محتاج شوند، امّا بعضی از مردم از بعض دیگر

آنچه را که محتاجند بپرسند، و افرادی از کسان دیگر از علوم و صنایع و مهارتهای لازم سؤال کنند و یاد بگیرند و بعضی «معلم» شوند و برخی دیگر «متعلّم» و امام و مأموم در جمیع آنچه که در امور «دین» و یا در کارهای «دنیا» است.

همچنان که به «عیان» همین را می‌بینیم.

لهذا قول تو ردّ شد و عقیده‌ات باطل گشت که گفته‌ای. در حکمت حکیم و رحمت رحیم جایز نیست که خداوند بعضی از مردم را پیشوای برخی دیگر قرار دهد و واجب است که بندگان خود را از راه «الهام» منافع و مضارّشان را در نزدیک و دور بیاموزد و ...

این سخن تو باطل است. چرا که آنچه می‌گویی که (تعلیم و تعلّم با الهام طبیعی باشد) **در باطن خصلت و فطرت و خمیرهٔ مردم بطور طبیعی موجود نیست.**

و ما می‌بینیم خدای حکیم و رحیم آنچه با بندگانش کرده بخلاف آن است که تو می‌گویی.

ما بطور محسوس واقعیّتها را می‌بینیم که در طبیعت‌های آدمی زادگان فقط در برخی از امور، از غرائز حیوانی از چهارپایان و درندگان و مرغان و جنبندگان در آدمی هم قرار داده است (البتّه به اندازه‌ایی که مورد نیاز و مصلحت و خیر آدمی است. جلب منفعت و دفع ضرر و شناسایی آنچه از منافع و مضارّ در عالم حیوانیت) است.

چون طلب غذا و تناسل

بنابراین در هر جنسی از انواع حیوان درجه و برتری «تفاضل» نیست. همه مساوی هستند در حیوانیّت و همه بطور طبیعی یکسانند ... چرا؟ ...که درباره حیوانات از جانب خداوند نه امری رسیده، نه نهی، و نه تکلیف، و نه ثواب، و نه عقاب؛ لهذا (حیوانات نمی‌توانند دین و ایمان تشریعی بشری داشته باشند). و بدین علّت است که بین حیوانات درجاتی نیست.

ویژگی بشر: در این است که در بین بشر عالم آموزنده است و متعلّم و دانشجو پیشوا و رهبر «امام» است. پیرو و مطیع «مأموم» است و «فاضل» است و «مفضول» چرا ...که: تا امر و نهی خداوندی تمام گردد و اطاعت و گناه و معصیت پروردگار آشکار شود که کدام کس (مطیع) است و کدام (عاصی) تا طاعت و بندگی خداوند متعال از جانب بندگان ثابت شود تا (ثواب) اعمال به جای خود قرار گیرد، و معصیت و کفر و شرک و الحاد ظلم و ...روشن شود تا «عقاب» هم بجای خود قرار گیرد یعنی ثواب‌ها و عقاب‌ها بر حسب اعمال آدمیان بنا بر اختیار خودشان باشند نه به اجبار از جانب خدای. و از این بابت است که در حکمت حکیم و رحمت پروردگار رحیم چنین است که راه و روش افراد بشر بر سبیل چهار پایان و سایر حیوانات نباشد.

(چه خواهی گفت؟!)

حقیقت و واقعیّت یکی از این سه امر است. **(خداوند حکیم چه کرده است؟!)** یا می‌گویی آنچه که اولیٰ در «حکمت و رحمت» خدای حکیم (مطابق ادعای تو) بوده است ترک کرده است با اینکه اگر انجام می‌داد نفعی عام

داشت و به احتیاط نزدیک‌تر بوده است امّا این کار را نکرده با اینکه «قدرت» بر انجام آن داشته است.

چراکه مدّعای تو در این باب (تعلیم و تعلّم تمام بشر از راه الهام خداوند به انسان) انجام نشده است. پس به زعم تو خداوند متعال کاری کرده است که زیانش برای آدمی بسیار است، و به هلاکتشان نزدیک. بنابراین آنچه خدا انجام داده (حکمت و رحمت) نخواهد بود، در صورتی که (واقع) این است که خدا بعضی از مردم را محتاج بعضی دیگر قرار داده است.

یا می‌گویی خداوند می‌خواست، چنان کند (که من می‌گویم) و بر او واجب بود که چنان کند، اما علم و قدرت نداشت و نتوانست انجام دهد. پس با اینگونه گفتار (عجز) و ناتوانی را لازم خدا دانسته‌ای.

یا خواهی گفت: البتّه اولیٰ به حکمت و رحمت خداوندی، همین است که انجام داده است، و این همان است که (عقیدت) و ادّعای ماست.

پس بنابراین (حقیقت روشن) از اعتقاد مستقیم دست برداشته‌ای و از قاعده خود برگشته‌ای و مدّعای ناروای خود را، رها کرده‌ای، و بر شکست و زیان نفس خویش، ادعای خود را «نقض» کرده‌ای آنجا که به گمان باطل خود ادّعا داشته‌ای که با زیرکی، و دقّت نظر خودت، چیزی را که بسیاری از فلاسفه درک نکرده‌اند تو درک کرده‌ای. در صورتی که:

فلاسفه قدیم: پیشوایان تو هستند و تو خود در اصول و قواعد ایشان نظر کرده و کتابهای ایشان را خوانده‌ای، و مدّعای خود را از آنجا گرفته‌ای ... با این همه:

یک نوبت به زعم تو (واجب نیست برخی از مردم پیشوای برخی دیگر باشند). سپس همین سخن را بر زیان خود نقض می‌کنی ...؟! چرا ...؟ که:

اجازه می‌دهی، مراتب فلاسفه متفاوت باشند و بین فلاسفه، یک فیلسوف باشد که مطالبی را درک کند که دیگران به آن گونه مطالب نرسیده‌اند، و برخی از ایشان پیشوایان برخی دیگر باشند. چنانکه:

فلاسفه بر این قول اتفاق دارند.

که «افلاطون» حکیم پیشوای «ارسطو» بوده و ارسطو شاگرد وی بوده است، و چنین ادّعا می‌کنی که مردم مرتبهٔ بلند تو را «ناقص» شناخته‌اند. چه که تو چیزهایی از نظرات و اقوال صواب درک کرده‌ای که آنان درک نکرده‌اند، و بزعم تو فلاسفه خطا کرده‌اند.

و بزعم تو واجب است که آدمیان به قول تو رجوع کنند و به تو اقتدا نمایند.

ای رازی! آیا تو همان نیستی با این دعوی برتری خود از دیگران در «تفکّر فلسفی» خاصّ خودت ادعای مراتب و درجات کرده‌ایی و در عین حال ثابت کرده‌ایی که در بین مردم «عالم» است، «متعلّم» است و «امام» است و «مأموم» است. و مدعی هستی که برخی از مردم زیرکی برخی دیگر را ندارند و اگرچه بکوشند، فهم دیگری را ندارند.

آیا این سخنت قول اوّل تو را درهم نشکسته است که گفتی «همهٔ مردم باید با الهام یکسان بفهمند».

بجان خودم سوگند یاد می‌کنم قول دوّم تو (وجود تفاوت درجات و مراتب) «مردم» به صواب شبیه است و همین قول را اکتساب کرده‌ایی. و هرگاه ثابت شد و جائز گشت که در بین مردم عالم باشد، متعلّم باشد. (امام باشد) مأموم باشد و همهٔ مردم در مراتب و درجات مختلف باشند این سخن نیز جائز است که گفته شود: **خداوند حکیم قومی را به حکمت و رحمت خود**

مختصّ گرداند و از همهٔ خلق خود ایشان را برگزیند و ایشان را رسولان خود قرار داده و با اعطای مقام بلند «نبوّت» فضیلت به ایشان بخشد و پیوسته تأییدشان کرده و به وسیلهٔ وحی تمام ایشان را تعلیم داده چنان که در گنجایش و طاقت بشری آنگونه «تعلیم تعلّم» نباشد که بدین حدّ و اندازه علم اندوزند و بدان کیفیت دانش و علم را به مردم بیاموزند، تا مردم همه آنچه لازم بشر است بیاموزند و در هر کار که صلاح امور دین و دنیای ایشان باشد راهنمایی کنند و توده‌های خلق را در سیاستهای شگفت انگیز سرپرستی و سیاستمداری کنند و خاصّ و عامّ و عالم و جاهل و زیرک و کودن را در راه رشد و اصلاح دین رهنما باشند و کار جهان بوسیله این گونه سیاست که ما آن را در شریعتهای خدایی مشاهده می‌کنیم که همین پیامبران از خود جای نهاده‌اند اداره کنند و کم خردانی که طبع لطیف ندارند به وسیلهٔ پیروی از این شریعتها از دقایق علوم فلسفی و فلسفه بی‌نیاز می‌شوند، و همان دقایق که بسیاری از مردم در آن حیرانند و هر چند بکوشند توانایی ضبط آن قواعد علمی را ندارند.

ای رازی:

حال کدام یک از این دو امر، اولیٰ به (حکمت و رحمت) خداوند است ...؟ که تو آن عقیدت را برگیری.

اینکه ادعا کرده‌ای در فکر و (علم فلسفه + طبّ) از دیگران برتری، با همین ادّعا اقرار کرده‌ای که در جهان «امام» است، «مأموم» است، و «عالم» است و «استاد» است و شاگرد است. **در حقیقت عقیدت و قول ما را پذیرفته‌ای؟**

یا ادّعای نخستین خود را که گفته بودی: «در حکمت خداوندی جایز

نیست که در جهان عالمی باشد و متعلّم، و امامی باشد و مأموم».

حال هر یک از این دو قول را که خواهی برگزین.

اگر وجود (عالم و متعلّم) و شاگرد و استاد را بپذیری، ادّعای نخست قبلی خود را «نقض» کرده‌ای ...و اگر اجازه دهی که در (حکمت حکیم) این باشد که تو را بر دیگران فضیلت دهد، و مردم را به تو نیازمند سازد، که بدیشان (طبّ و فلسفه) بیاموزانی؛ اگر این سخن تو (صحیح) است،

پس چرا انکار می‌کنی؟

که خدای عزّ و جلّ، پیامبرانی را برگزیند و آنان را به مقام «نبوّت» ویژه گرداند، و ایشان را پیشوایان مردم قرار دهد، و مردم را در «تعلیم و تعلّم و آموزش آنچه که برای سعادت دنیا و آخرتشان لازم است» محتاج ایشان گرداند. تا این:

برگزیدگان خداوند: اختیار دار و اداره کننده مردم باشند و مقتدا و پیشوای دین و ایمان توده‌ها شوند. هم چنانکه می‌بینی خداوند انجام داده است.

چرا برای تو جائز باشد و برای خدا نه:

که نعمتهای خود را بر تو فرو بارد، بدان پایه که تو را پیشوا و رهبر مردم قرار دهد. در صورتی که قدرت بر سیاست و اداره دو مرد را نداری ...

و جایز نباشد که خود خداوند این نعمتها را به پیامبران خود عطا کند ...؟

همان رسولان که پروردگار آنان را برگزیده و ایشان را پیشوایان مردم قرار داده است تا جهان و جهانیان را بوسیله شرایع الهی اداره کنند.

ابوحاتم: گفت: ماجرای بین من و **محمد زکریای رازی**، این بود که در این مسئله گذشت. اگرچه کلام، در نقل از زبان به «تحریر» کم و زیاد می‌شود، و

الفاظ دگرگون، امّا معانی گفتار همین بود که به یاد آوردم.

و هم این رازی بود که بعد از احتجاج من، در غیر این مجلس ادعا کـرده بود که از علوم بخوبی درک کرده که هیچیک از فلاسفهٔ پـیشین آن را درک نکرده‌اند از همین گونه ادعاهایی که اینجا آوردم.

فصل دوم

در مجلس دیگری از او بازخواست کردم و گفتم به من خبر ده از آنچه که بدان «اعتقاد» داری. آیا به قِدَم خمسه[1] معتقدی؟

آیا قول تو دربارهٔ «تقلید، یا اجتهاد» چیست؟ دربارهٔ تفکّر و استدلال چه نظر داری؟

---

۱ ـ قِدَم:

اصطلاحی است در مقابل «حدوث» چون برخی قائل به «قدم» جهان هستی شده‌اند: و بعضی قائل به (حدوث عالم).

حدوث و حادث، یعنی آنکه جهان نبوده است به مشیّت و اراده و قدرت و حکمت خالق متعال به وجود آمده است. پس «حادث» است، و این حادث به خواست خدا وقتی «نابود» و عدم می‌شود. برخی گفته‌اند (عالم هستی) سابقه «عَدَم» ندارد، و از «قدیم» بوده است و خواهد بود. پس (عالم قدیم) است.

این است که:

ابوحاتم، از رازی می‌پرسد اعتقاد تو چیست؟ (عالم) قدیم است یا (حادث)؟ و ... که اگر بگوید (قدیم) است یعنی عالم خالق ندارد، و اگر بگوید (حادث) است پس عالم را خدا آفریده است. «م»

قِدَم خمسه: (پنج اصل قدیم)

۱ ـ باری تعالی جلّ و جلاله

۲ ـ نفس

۳ ـ هیولیٰ (مادّه)

۴ ـ مکان

۵ ـ زمان

آیا اعتقاد به این پنج اصل خاصّ تو است، یا از فلاسفه قدیم هم کسی با تو در این قول موافق یا مخالفی هست؟

رازی:

پیشینیان، در این قول متّفق نیستند، گفتارهای گونا گون دارند، امّا من بوسیله بحث و دقّت نظر فراوان در اصول و قواعدشان آنچه «حقّ» است درک کرده‌ام، از بین سخنان و افکار ایشان بیرون کشیده‌ام، آنگونه سخنی که «ردّ و چاره» ندارد.

ابوحاتم:

پس چگونه این حکمای دانشمند و هوشیار از درک این مسئله «عاجز» مانده‌اند و گفتارشان با هم تفاوت و اختلاف دارد؟

در صورتی که به «زعم» تو این فلاسفه پیشوایان تو هستند، و از دیگر سوی، تو به مطالبی رسیده‌ای که آنان نرسیده‌اند، و در این قول اختلاف دارند ...؟ و در عین حال تو «تابع» و پیرو ایشانی؟ چرا؟ که از نوشته‌های ایشان درس گرفته‌ای، و به اصول و قواعد علمی ایشان به دیده دقّت نظر کرده و از کتب ایشان «علم» آموخته‌ای؟ آخر:

چگونه پیرو از پیشرو برتر خواهد بود...

چگونه مأموم از امام در «حکمت» کامل‌تر خواهد شد؟

رازی: اینک آن سخنی را می‌گویم که تو خود قول «صواب» را از خطا بشناسی. این را بدان که: هر «فیلسوف» متأخر، هرگاه همّتش را صرف نظر به (فلسفه) کند و بکوشد و پیوسته مواظب باشد، و در گفتار سخت و دقیق گوناگون ایشان بحث و نظر کند، علم گذشتگان از فلاسفه را می‌آموزد و «حفظ» می‌کند.

و از راه زیرکی و تیز هوشی با بحث فراوان، به مطالب دیگری نیز می‌رسد، و از بهترین آن آراء و عقاید انتخاب خواهد کرد. چه که بحث و نظر و اجتهاد موجب «زیادت» و افزونی «علم» و فضل خواهد شد.

ابوحاتم:

این مطلب را که فلسفه‌دان «متأخر» مطالبی را درک می‌کند ...اگر نتیجه این درک خلاف قول (فیلسوف متقدّم) باشد چنانکه تو اکنون با فلاسفه قدیم درافتاده‌ای و مخالفت می‌کنی، اگر این باشد: این «خلاف» است، و خلاف و اختلاف را سودی نیست. بلکه «خلاف» شرّ است، و موجب افزونی در کوری باطن است و تقویت «باطل» است، و نقص فردی است. و ما می‌بینیم و می‌یابیم که شما طرفداران فلسفهٔ (بدون ایمان) با کثرت بحث و نظر بجز «اختلاف» و تناقض، در علم چیزی افزون نمی‌کنید.

و اگر این را پذیرفته‌ای که «آیندگان» چیزی را درک می‌کنند که (پیشینیان) درک نکرده‌اند، و بر این پایه به زعم خودت تو چیزی درک کرده‌ای که بر گذشتگان خودت ایراد وارد کرده، و بر خلاف ایشان «اختلاف» تازه‌ای افزوده‌ای **اگر چنین است ایمن مباش ای رازی.**

از اینکه پس از تو کسانی بیایند، و بیش از تو بکوشند، تا آنچه را تو می‌دانی بدانند و ای بسا افزون بر آن با زیرکی و هوشیاری خود و با کوشش بسیار و نظر فراوان چیزهایی را «درک» کنند که تو درک نکرده‌ای و بر آنچه که تو «حکم» کرده‌ای «نقض» کنند.[1]

و در اصول و قواعد تو با نظر تو مخالفت نمایند. همانطوری که تو با اصول فلاسفه (مقدّم) بر خود مخالفت می‌کنی، چراکه مدّعی:

قدم خمسه

هستی و به زعم تو گذشتگان از فلاسفه که با این قول تو مخالف بوده‌اند، خطا کرده‌اند چنانکه برخی از شما با برخی دیگر در این مسائل «اختلاف» دارید. اگر کار و راه و روش همین باشد که تو می‌گویی پس:

فساد همیشه خواهد بود، و حق معدوم است و باطل بر نظام و قرار و پایدار خواهد ماند...

و جمیع فلاسفه و حکما متقدّم که با نظر تو مخالفت کرده‌اند بر «باطل و ضلال» بوده‌اند. چراکه اختلاف (باطل) و خطا از ضلال و گمراهی است.

و این عقیده تو را (ملزم) می‌کند که بر باطل و ضلال باشی چراکسی که پس از تو بیاید (قاعده)ای را می‌آورد، و به چیزی می‌رسد که تو بدان نرسیده‌ای. و این نتیجه بر قیاس قول خود تو است.

رازی:

گفت این باطل و ضلال نیست، چراکه هر یک از آن دانشمندان «مجتهد»

---

۱ ـ این پیشگویی ابوحاتم محقق شده است چنانکه در همین کتاب می‌خوانید افراد بسیاری قول رازی را «رد» کرده‌اند. «م»

هستند عالم وقتی که بکوشد، و به دقّت نظر و بحث مشغول باشد، راه حق را انتخاب کرده است چراکه «نفس» از کدورتهای این جهان پاک نخواهد شد، و خالص و پاک و منزه نخواهد گشت برای آن جهان، مگر بوسیله دقت نظر در فلسفه.

هر گاه ناظر در (فلسفه) نظر کند، و از آن چیزی اندک اگرچه کمی از اندک درک نماید نفس وی از کدورت جهان پاک می‌شود و «خالص» می‌گردد.

اگر عموم مردم که نفس خود را هلاک کرده‌اند، و از بحث و نظر در فلسفه «غافل» مانده‌اند، در این علم کمترین دقّت و نظر می‌کردند، از کدورت جهانی خلاصی می‌یافتند. اگرچه اندکی درک می‌کردند.

ابوحاتم:

گفتم آیا تو همان نیستی که دقّت نظر در فلسفه را واجب می‌دانی، و آن را موجب وصول به «حق» و خروج از «باطل» دانسته‌ای ...؟

رازی گفت: آری، من همانم.

ابوحاتم:

گفت به زعم تو، مردم با دشمنی‌ها و اختلافات (هلاک) می‌شوند. بر این گمان هر کس در فلسفه دقّت نظر کند نتیجه‌ای جز (هلاک) مردم نیست.

چراکه قبلاً اقرار کرده‌ای (فلاسفه) گفتارهای مختلف دارند.

و اعتقاد تو خلاف آن چیزی است که گذشتگان از فلاسفه داشته‌اند. در صورتی که تو خود را ملزم به پیروی شرایط آنان می‌دانی (که خلاف و اختلاف در عقایداست) و این سبب تقویت هلاک در هر روز است و موجب ترویج و ازدیاد ضلال.

رازی:

گفت: من این را باطل و ضلال نمی‌دانم. چرا کسی که مطالعه کند و دقّت نظر داشته باشد و بکوشد چنین کسی (محقق) است. اگرچه به آخرین حدّی که من وصف کردم نرسیده باشد.

چرا که «نفس» صفا نمی‌پذیرد مگر با بحث و نظر در فلسفه. این است خلاصه گفتار فقط

ابوحاتم:

هر گاه از این نظر خود بر نمی‌گردی و اصرار بر مدّعای خود داری و حق را «ردّ» می‌کنی و دشمنی داری. پس بنابراین به من بگو درباره کسی که هم نظر به «فلسفه» دارد و هم به شرایع پیامبران علیهم السلام اعتقاد و نظر تو چیست؟

آیا «نفس» چنین کسی هم «صفا» می‌پذیرد؟ یا نه؟ و آیا امید خلاصی جان وی از کدورت این عالم می‌رود یا نه؟

رازی:

چگونه می‌شود کسی که در فلسفه نظر کند و در عین حال به این «خرافات» هم معتقد باشد؟ و بر سر این اختلافات مقیم گردد، و بر جهل و تقلید اصرار داشته باشد ...؟

ابوحاتم:

آیا تو نبودی که ادّعا کردی هر کسی که در فلسفه نظر کند، اگرچه در این علم «متبحّر» نگردد، و در اندکی از آن بنگرد نفس وی «صفا» می‌پذیرد؟

رازی: آری گفتم.

ابوحاتم:

پس همین کس است که تبحّری در فلسفه ندارد و اندکی بدان نظر کرده

است. و در عین حال اقتدا کرده به گذشتگان از فلاسفه و از آنـان «تـقلید» کرده‌است و هیچ «حاصلی» بدستش نیامده مگر اقتدا به «خلاف و تقلید» از فلاسفه. آخر کدام «خرافات» بیش از این است، و کدام «تقلید» شدیدتر از این و کدام «جهل» بزرگ‌تر از این و این کدام و چگونه صفای نفس است ...؟

بنابراین برای پیرو «فلسفه» چه حاصلی تعیین گشته است به نظر تو جز:

بدور انداختن شرایع و کفر به خدا و انبیاء و رسولانش، و دخول در وادی «الحاد» و قول به تعطیل شرایع و حکمت الهی آیا بهتر این نیست که چـنین کسی «جاهل» شمرده شود و «مقلّد» و معتقد خرافات پدیدآرنده اختلاف در جمع مردم.

رازی:

گاهی که سخن به اینجا کشید سکوت واجب است.

فصل سوّم

پنج اصل قدیم ـ زمان و مکان:

اعتقاد رازی بر اینکه: (پنج چیز «قدیم» است) گفتاری درباره زمان و مکان.

در مجلس دیگری: ابوحاتم گفت:

محمد زکریای رازی را خواستم و گفتم: به من خبر بده: آیا تو همان نیستی که بزعم خود گویی: «پنج چیز قدیم است دیگر چیزی «قدیم» نیست.

رازی گفت: آری عقیده‌ام چنین است.

ابوحاتم:

ما «زمان» را چنین می‌شناسیم که با حرکات فلک از ثوابت و سیّار، حاصل می‌شود و با مرور روزها و شبها و تعداد سالها و گذشت ماهها و گذشت اوقات (زمان) شناخته می‌شود. آیا این زمان «حادث» نیست؟

عقیده محمد زکریا رازی درباره زمان

که گفت این زمان که تو گفتی جایز نیست که «قدیم» باشد. چرا؟ که تمام اینها با حرکات فلک اندازه گیری شده و با طلوع و غروب خورشید به حساب می‌آید و شمرده می‌شود و بنابراین فلک و آنچه در آن است (محدَث) است. و این قول:

ارسطاطالیس:

دربارهٔ زمان است و هستند حکیمان که با این قول **ارسطو** مخالفت کرده‌اند، و گفتارهای گونا گون دیگر می‌گفته‌اند و من: **محمد زکریا رازی** می‌گویم: زمان دو گونه است:

۱ ـ زمان «مطلق»

زمانی «مطلق» است و آزاد، و زمانی دیگر «محصور» است.

پس زمان مطلق، همان (مدّت) و طبیعت «دهر» است و این زمان «قدیم» است، و این گونه زمان در حرکت است و (ساکن) نیست.

۲ ـ زمان محصور

آن است که به حرکات فلک و جریان خورشید و ستارگان «محصور» شده است و هر گاه حرکت طبیعت و دور زمان را تمیز دادی و حرکت «دهر» و طبیعت را توهّم کردی «زمان مطلق» را نیز توهم کرده‌ای، و این زمان همان **ابد سرمد** است.

و اگر حرکت فلک را توهّم کردی «زمان محصور» را نیز توهّم کرده‌ای.

ابوحاتم:

گفتم: پس بنابر این از زمان «مطلق» حقیقتی را بما نشان بده که آن را بـه وهم خود بپذیریم. زیرا هر گاه از (وهم خود) حرکات فلک و گذشت روزها و شبها و انقضای ساعتها را دور سازیم زمان هم از وهم ما مرتفع می‌شود و آنگاه حقیقتی برای زمان نمی‌شناسیم. حال حرکت دهر را که گـفته‌ای آن در زمان مطلق است به من نشان بده حرکت دهر چگونه است؟

رازی:

گفت: آیا نمی‌بینی چگونه امر عالم با مرور زمان می‌گذرد و تمام می‌شود. (طف، طف، طف) زمان مطلق.[1]

رازی: این آن چیزی است که پایان ندارد، و فانی نمی‌شود، و ایـن همـان حرکت دهر است، اگر این معنی را توهّم کرده‌ای، همان (زمان مطلق) است.

ابوحاتم: گفتم امر عالم با مرور، آن گونه زمانی پایان می‌پذیرد که مربوط به (حرکات فلک) است و عالم (محدث)[2] است و فلک محدث است و تو خود بدین حقیقت اقرار داری. و زمان اعم از اسباب همین عالم است و زمان هم به همراه همین عالم (محدث) است، و گذشت زمان هم با گذشت و انقضای (عالم)

---

۱ ـ مترجم گوید: ما معنی این سه حرف مکرّر، را با حرکت و صدای قلب آدمی و تـیک تـاک ساعت بیان کردیم تا شما چه گویید؟ چون در کتب لغت مصداق و معنی آن را نیافتیم.

۲ ـ مُحَدث:

در هر جا که (قدم و حدوث) آمده است از اصطلاحات فلسفی است که به عقیدت اهل ایمان به جز خدای متعالی چیزی (ازلی و ابدی نیست). ازل، یعنی آن «اوّل» که پیش از آن اوّل دیگری نباشد، و (أبد) یعنی آن آخری که پس از آن آخر دیگر نباشد. و ازلی و ابدی منسوب به این دو زمان هستند، و چون غیر خدا، همه مخلوق خداوندند؛ پس هر یک در زمانی آفریده شده‌اند. بنابراین در زمان خلقت خود (حدوث) یافته‌اند و (محدث) هستند. و فقط خداوند خالق معبود (آلله) «قدیم» است. «م»

است. چنانکه زمان هم با (حدوث عالم) بود.

و ما حقیقتی برای زمان نمی‌شناسیم جز آنکه گفتیم از حرکات فلک و خورشید و تعداد سالها و ماهها و روزها و ساعتها، و اگر این معانی را از وهم خود دور سازی (زمان) نیز خود بخود رفته است، و دیگر زمانی نیست.

پس هرگاه این را که بر شمردیم نیز (قدیم) قرار دهی، تا بدان حدّ که تعداد اشیاء (قدیم) فراوان شود، و فلک و آنچه که فلک را اداره می‌کند نیز (قدیم) بشماری آخر این قول می‌رسد به قول قِدَم عالم:

حال سرد و راهی هستی یا باید اقرار کنی که زمان (محدث) است همچنانکه سایر موجودات (محدث) هستند.

و یا آنکه برای زمان (اِنیّتْ) و حقیقت بجز از اینکه گفته‌ای به من نشان دهی که در وهم آدمی قرار گیرد چنانکه من می‌گویم در (وهم آدمیان) قرار می‌گیرد.

و این الفاظ که گفتی (طف، طف، طف) اینها هم چیزی هستند که قابل شمارش هستند و در وهم آدمی قرار نمی‌گیرند، مگر از طریق (نطق).

و نطق و عدد هر دو (محدث) هستند حال که چنین است پس از این چیزی یا مطلبی نیاورده‌ای جز آن الفاظی که هر خردمندی از گفتن مثل آن شرم دارد ...پس از این هان ...!آن معنی که حقیقت و واقعیت داشته باشد بیاور که در وهم آدمی قرار بگیرد.

رازی:

این سخن بدین جا پایان نمی‌یابد، و من قبلاً به تو شناسانیدم که ارسطو معتقد به (قول تو) بود و عده‌ای از فلاسفه باوی خلاف کردند.

و قول افلاطون نیز مخالف با اعتقاد ما دربارهٔ زمان بود، اما به نزد من این

درست‌ترین اقوال است.

ابوحاتم رازی:

هر گاه از سخن و عقیدت پیشین خود برگردی به (تقلید) از دیگران رجوع کنی، و به اختلاف بین (فلاسفه) بر گردی به همان تقلید و اختلاف که در آغاز سخن آن را انکار کرده بودی می‌رسی، در این صورت به افلاطون اقتدا کرده‌ای و در این باب از وی تقلید کرده‌ای در همین حال قول ارسطو را ترک گفته‌ای و باوی (مخالفت) کرده‌ای ...ما در این مرتبه هم این حرف تو را به نفع تو می‌پذیریم ...امّا ... سخن پایان نمی‌پذیرد همچنانکه در این قول زمان گرفتاری و خلاص نشده‌ای قول دیگر تو (قِدَم مکان) نیز گریبان تو را می‌گیرد.

رازی: چگونه؟

ابوحاتم:

گفتم به من بگوی آیا «مکان» محیط به «اقطار»[1] است؟ یا «اقطار» محیط به «مکان»؟

گفت: بلکه اقطار محیط به مکان است.

ابوحاتم:

اگر چنین است پس چرا به زعم خود «اقطار» را با آن پنج قدیم همراه نیاورده‌ای؟ (باید می‌آوردی که تعداد قدما شش عدد شوند) چرا؟ که اگر

---

۱ ـ اقطار: هر شیء از کوچک و بزرگ در مکانی قرار گرفته است و اطراف آن خالی است، حدود تماس آن چیز بر زمین (مکان) آن شیء است. اما فضا و اطراف آن از شش جهت را (اقطار) گویند. در مورد افلاک نیز این (قول) صادق است؛ پس (اقطار) وسیع‌تر از (مکان) است و محیط بر آن. «م»

مکان (که محدود است) قدیم باشد تو خود واجب کرده‌ای که «اقطار» نیز به همراه مکان باید (قدیم) باشد که محیط بر مکان است.

رازی:

گفت:(اقطار) همان (مکان) است و مکان همان اقطار است، و هر دو یک چیز هستند و تفاوتی بین آن دو نیست.

ابوحاتم:

گفتم چگونه تفاوتی بین آن دو نیست و هر دو یک چیز می‌شوند ...؟ و اینک گفتی: اقطار محیط بر مکان است و مکان احاطه بر اقطار ندارد.

و با این قول خود آیا تو خود بین (اقطار و مکان) فرق نگذاشته‌ای؟

و بجان خودم سوگند که قول صواب آن است که بین «اقطار و مکان» فرق گذاری؟ ولکن بیچاره شده‌ای بدان حد که (مبهوت) گشته‌ای و می‌گویی: اقطار و مکان هر دو یک چیز هستند ...؟ اینک (ای رازی): باز سر دو راه قرار گرفته‌ای یا باید (اقطار) را قدیم بدانی با قدمای پنج گانه خود که با مکان خود اشیاء (قدیم) که تعدادشان به یازده برسد، و یا از قول به (قدم مکان) باز گردی.

رازی گفت: قول فلاسفه درباره «اقطار» مختلف است، برخی تعداد «شش قدیم» را انکار کرده‌اند، و گفته‌اند در این مورد گفتاری بسیار است.

ابوحاتم:

چون دیدم در این کلام خود فرومانده است، و می‌خواهد بحث را عوض کند و به « کلام دیگر» روی آورد، گفتم ما باکی نداریم.

در عدد (قدما اختلاف کردند یا اتفاق ...؟ تعداد اشیاء قدیم را بسیار گفته‌اند یا اندک یا گفته‌اند قدما «قطر واحد» هستند، یا (اقطار) را با «مکان»

یکی دانسته‌اند.

اگر (مکان) قدیم است همانا اقطار نیز قدیم است.

و اگر «اقطار» محدث است، ناگزیر مکان نیز باید (محدث) باشد. چراکه مکان ناگزیر باید «اقطار» داشته باشد چراکه اقطار نباشد مکان نیز نخواهد بود.

رازی:

من درباره مکان می‌گویم که: مکان دو گونه است (مکان مطلق ـ مکان مضاف).

مکان مطلق

مانند آن ظرفی است که اجسامی را در یک جای «جای» دهد؛ اگر ما اجسام را از وهم خود دور سازیم، ظرف آن اجسام از وهم دور نخواهد شد.

همچنانکه اگر ما «فلک» را از وهم خود دور سازیم، آن شییء که فلک در آن جای گرفته است نمی‌توانیم از وهم خود دور سازیم. مانند ظرف «شربت» که اگر در وهم ما از شربت خالی باشد، خود ظرف از وهم ما نابود نمی‌شود، بلکه در وهم باقی می‌ماند.

و امّا مکان مضاف

این مکان بدآنچه که در آن جای بگیرد مضاف است. و اگر چیزی در آن نباشد، مکانی هم نیست.

مثال این مکان مضاف

مثل «عرض» است که هرگاه آن را از جسم برداشتی جسم هم برداشته شده است. چنانکه اگر «خط» را از وهم خود گرفتی «سطح» نیز برداشته شده است.

ابوحاتم:

گفتم: سطح از خطّ است و مثال آن (مثل) مکان و (متمکّن) نیست.

مثال آن مانند گفتار اوّل تو درباره (فلک) است که حقیقت امر خلاف گفتار تو است. هرگاه فلک را از وهم خود بگیری (مکان) از وهم گرفته می‌شود.

و آنچه که دربارهٔ ظرف و شربت است مانند مثال (خط و سطح) است چون هر دو (جسم) هستند و مانند (مکان) و مظروف مکان نیست، یعنی اگر شربت را بگیری ظرف آن موجود است، و اگر (خط) را برداری (سطح) نابود نمی‌شود.

رازی:

گفت برای (اقطار) چیزی نشان بده که بتوان بدان اشاره نمود؟

ابوحاتم:

گفتم: آیا ما در مکانی قرار داریم ...؟

رازی: آری.

ابوحاتم:

به مکانی که در آن هستیم اشاره کن.

رازی:

این است که در آن هستیم، و احدی نمی‌تواند رد کند.

ابوحاتم:

اینکه اشاره کردی به زمین ما می‌گوئیم، این زمین است، و زمین اطراف و (اقطار) دارد و اگر به (هوا) اشارت کنی، گوییم این هوا، اقطار دارد، و اگر به آسمان اشارت دهی می‌گوییم این آسمان است، و اقطار و اطرافی دارد.

رازی:

گفت: همه اینها که گفتی، در «مکان» جای دارند، و مکان (جرم) ندارد که بتوان بر آن اشارت نمود، مکان با (وهم) شناخته می‌شود.

ابوحاتم:

(اقطار) نیز چنین است که محیط به (مکان) است، جرم ندارد که بدان اشارت شود، و با (توهّم) شناخته می‌شود، مانند (مکان) اگر اقطار از وهم برخیزد.

مکان نیز بر خواسته است، آنجا دیگر نه (مکان) است و نه (اقطار).

مکان و اقطار، در وهم یکنوع و یک رتبه واقع می‌شوند. همچنانکه در باب «زمان» گذشت (که زمان و مکان با هم وجود دارند و با هم قابل تصوّرند).

رازی:

بجان خودم سوگند که چنین است. آری، و اما آنچه که من می‌گویم قول (افلاطون) در باب مکان است و آنچه را که تو گرفته‌ای قول (ارسطو) است. و من درباره (زمان و مکان) کتابی به یادگار نهاده‌ام اگر سخن کافی و شافی بخواهی آن کتاب را مطالعه کن.

ابوحاتم:

من نمی‌دانم در آن کتاب چه چیز است و نمی‌دانم که افلاطون و ارسطو چه گفته‌اند؟

اگر برهان و دلیلی داری بیاور، و مرا به کتاب حواله نده.

رازی:

گفت: مطلب همان است که برایت گفتم و سپس ساکت شد.

فصل چهارم

اینکه عالم (محدث) است

ابوحاتم:

گفتم آن سخن گذشت. آیا به زعم تو قدیمی نیست بجز این (پنج قدیم)، آیا تو نمی‌گویی عالم (محدث) است؟

رازی: آری. می‌گویم:

ابوحاتم: کدام یک از این پنج قدیم عالم را به وجود آورده است؟

رازی: بلی ...؟

ابوحاتم: در این باب سخن بگوی، که سودمندتر است. که پرسش و طلب از دهریان بسیار شده است و این به نفع ماست که (علّت) حدوث عالم دانسته شود.

رازی: مردم در این باره گفتارهایی دارند که قانع کننده نیست، و آنان دلیلی ندارند از آنچه که من بدان دلیل رسیده‌ام محکم‌تر باشد. و هیچگونه حجّتی برای کسی ثابت نخواهد شد، جز آنکه به «مُعْتَقَدْ» من رجوع کنند.

ابوحاتم: آن دلیل قانع کننده کدام است؟ که در پیدایش عالم اعتقاد داری؟

رازی: من می‌گویم آنچه (قدیم)[1] است پنج تا است، و عالم نبوده و بود شده (محدث) است. و علّت در احداث عالم این بوده است که: (یکی از این پنج قدیم یعنی):

«نفس» خواست خودی نشان دهد و در این عالم خود را بزرگی نماید خلقت را شروع کرد و نفس را برای انجام این کار شهوت به حرکت درآورد. اما نفس ندانست که از این کار چه؟ و چه اندازه وبال بوی ملحق خواهد شد. آنگاه که در عالم، کار خلقت (خدایی) را شروع کرد، در به وجود آوردن عالم، نفس سخت مضطرب شد، و مادّه (هیولیٰ) به حرکت درآمد، امّا حرکات مضطرب بر غیر نظام، آخر الامر نفس از آنچه اراده داشت عاجز بماند ...

پس از این خداوند آفریدگار جلّ و تعالی به «نفس» در احداث عالم کمک و یاری کرد. و عالم را بر اساس نظام و اعتدال آورد، و این از باب رحمت خداوندی به نفس بود.

---

۱ ـ موجود منقسم به دو قسم است نزد عقل
یا ممکن الوجود و یا واجب الوجود
«ممکن» دو قسم گشته یقین، «جوهر» و «عرض»
جوهر به پنج نوع شد ای ناظم عقود
«جسم» و دو اصل وی که «هیولی» و «صورتند»
پس عقل و «نفس» این همه را یاد گیر زود
نه قسم گشت باز، «عرض» این دقیقه را
در حال بحث «جوهر» عقلی به من غود
«کم» است و «کیف» و «این» و «مدّ» و «مضاف» و «وضع»
پس «یفعل» است و «ینفعل» و «ملک» ای ودود

و خداوند می‌دانست که «نفس» وبال این کار خود را دیده و چشیده، و به سوی عالَم خود برگشته و اضطرابش فرو نشسته، و شهوتش زائل گشته و در آسایش آرمیده است.

پس نفس این جهان را به یاری و کمک خداوند (احداث) کرده است. اگر یاری خداوند نبود، نفس قدرت نداشت که جهان را احداث کند. و اگر این علّت نبود، جهان و هستی به وجود نمی‌آمد و ما دلیلی از این محکمتر بر علیه دهریان نداریم ...؟!

و اگر این حجّت را نیاوریم و حقیقت این چنین نباشد، ما بر ایشان هیچ برهانی نداریم. البتّه البتّه: چرا؟ که ما برای احداث عالم هستی (علّتی) که با حجّت و برهان ثابت شده باشد نیافته‌ایم ...[1]

ابوحاتم:

اما دلایل و براهین بر علیه دهریان در احداث عالم بسیار فراوان است. لیکن بر تو مخفی مانده است زیرا خواهش نفسانی در ادّعاهای تو (غالب)

---

۱ ـ چند سؤال از طرفداران مادّه:

ا ـ مادّه چیست و از کجا پیدا شده؟

ب ـ چرا ذرات مادّه با هم تضادّ دارند؟ آیا برای این است که در فضای بیکران جای آنها تنگ است؟

ت ـ آیا برای آن است که: با هم دشمنی دارند از این روی پیوسته درجنگند و چرا دشمنی دارند ...؟

ث ـ جهش مادّه چیست ...؟

ج ـ چرا این جهش پیدا شده و می‌شود ...؟

د ـ چرا جهش وسیله تکامل مادّه است ...؟ و آن را بجلو می‌برد، و واپس نمی‌گردد؟

ذ ـ چرا پدیده‌های مادّه آغازی ندارد، و انجام پذیر نیستند ...؟

(اقوال الائمّه ص ۲۰۷ / ج / ۱۰)

است.

و اگر بر علیه دهریان در موضوع (حدوث عالم) فقط همان بود که تو آوردی، قول معتقدان به حدوث عالم بسیار «ضعیف» بود.

و ما به خدا پناه می‌بریم که چنین سخنی را دلیل حدوث جهان قرار دهیم. چراکه این مدّعای تو بر علیه تو از جهات گونا گون قابل «شکست» است.

رازی:

از کجا بر علیه من می‌شکند؟

ابوحاتم:

به من بگوی تو گمان نداری که «نفس» به شهوت خود خواست در این عالم آفرینش کند، و در ضمن آفرینش عالم بنا بر حکایت تو مضطرب شد و ...و خداوند خالق از راه رحمت خداوندی به وی کمک کرد؟ آیا چنین نگفتی؟

رازی: آری چنین است.

ابوحاتم:

آیا خداوند می‌دانست که اگر «نفس» آفرینش را آغاز کند آن همه وبال بدو می‌رسد؟

رازی: آری.

ابوحاتم:

اگر خداوند به «نفس» کمک نمی‌کرد در (احداث عالم) و او را از خلقت جهان باز می‌داشت که به «رحمت» خداوندی به نفس اولیٰ بود از اینکه به وی کمک کند و او را در این «وبال» عظیم قرار دهد؟ و این همان سخن تو است و گمان و عقیدت تو.

رازی:

خداوند قدرت نداشت که نفس را از خلقت عالم منع کند ...

ابوحاتم:

اینک (ناتوانی و عجز) را لازمهٔ خالق آفریننده قرار دادی ...

رازی: چرا عجز را لازم خداوند قرار داده باشم ...؟

ابوحاتم: مگر تو نبودی که به زعم خود گفتی (خداوند قدرت منع آن را نداشت)؟ آیا این عجز نیست؟

رازی:

قصد من این نبود که بگویم خداوند از منع (نفس از خلقت) عاجز است. لیکن مثلی می‌زنم که از آن معنی درست کلام مرا بدانی:

مثال

مردی فرزندی کودک و کوچک دارد که دوستش می‌دارد و بر او مهربان است، این کودک وارد باغی می‌شود که در آن گل و گیاه و سبزه و طراوت بسیار است، و در همین باغ خارها، و حشرات گزنده هم فراوان است. امّا کودک آفات باغ را نمی‌شناسد، و فقط گل و سبزه و طراوت را می‌بیند.

شهوت و میل بسیار کودک را وادار به حرکت به سوی باغ می‌کند. اما پدرش او را از دخول در باغ مانع است چرا که می‌داند در باغ چه آفاتی است.

و کودک می‌گرید و نزاع دارد و این نزاع و گریه از جهل است که نمی‌داند چه «وبال»ها از جهت خارها و خاشاک و گزندگان در باغ است.

پدرش به کودک رحم می‌کند، در صورتی که قدرت بر منع دارد تا کودک

به باغ داخل نشود. و چون می‌داند تا به کودک خاری و رنجی نرسد دست بر نمی‌دارد و اصرار دارد، آنجا که گزنده‌ای او را بگزد میل و خواست کودک زائل می‌شود، و نفسش آرام می‌گیرد.

لذا کودک را رها می‌کند تا وارد باغ شود، کودک وارد باغ شده، عقرب او را می‌گزد. کودک بر می‌گردد، دیگر نفس کودک برای عود به (باغ) کشمکش ندارد و استراحت می‌کند.

این مثال کودک (نفس) با آفرینش (باغ) جهان هستی است جلّ و تعالی.

این معنی گفتار من است که قدرت بر منع آن نداشت. من عجز را لازم خدا ندانسته‌ام.

ابوحاتم:

این سخن هم از جهات مختلف مردود و درهم شکسته است.

رازی: چگونه مردود است؟

ابوحاتم: آیا تو نمی‌گویی که خدای جلّ و عزّ (تام القدرة) است؟

رازی: چرا؟ می‌گویم.

ابوحاتم: بحث عجیبی را آغاز می‌کند.

پس چرا خداوند قبلاً به «نفس» معرّفی نکرد و او را آگاه نساخت که اگر آفرینش را آغاز کند چه «وبال»ها که به او خواهد رسید؟ و اگر چنین می‌کرد (حکمت) را تمام کرده بود و «رحمت» را بهتر رسانیده بود. از اینکه نفس را در این وبال طویل در این دهر طولانی قرار داده است. اگر گمان کنی که قبل از خلقت قدرت نداشت تا به «نفس» بفهماند، خداوند را عاجز دانسته‌ای و این همان عجز تامّ است. جلّ ٱللّه و تعالیٰ عن ذلك.

و اگر گمان داری قادر بود امّا انجام نداد. در رحمت و حکمت خداوندی

«نقص» داخل کرده‌ای عزّ ألله عن ذلك.

و از جهات دیگری نیز این سخن مردود است.

مگر نمی‌گویی «نفس» بدانچه که به او خواهد رسید از وبال‌ها علم نداشت و جاهل بود آنگاه که خواست این عالم را بیافریند، و «مثل» کودک و باغ را آورده‌ای.

رازی: آری.

ابوحاتم:

در مثال تو ما باغ را دیدیم که (موجود) است، و کودک نیز (وجود داشت) و به باغ نظر می‌کرد، و شهوت غریزی (میل دل) کودک را به حرکت درآورد که به باغ درآید (حال بگو):

وقتی که «نفس» خواست عالم را بیافریند، عالم بهمراه نفس (موجود) بوده یا نه؟ از این مثال تو بر می‌آید که عالم (موجود) بوده است که «نفس» در آن «خودی» نشان داده است و آن حرکت از شهوت نفس برآمده تا کار آفرینش را آغاز کند.

اگر گمان داری که «عالم» موجود بوده است ...؟ چنانکه «نفس» بوده اینجا از قول خودت (حدوث عالم) برگشته‌ای چرا که عالم هستی با نفس هر دو موجود بوده‌اند. در صورتی که «نفس» به نزد تو (قدیم) ازلی است (پس عالم هم قدیم ازلی) است.

اگر بزعم تو، آنگاه که نفس خواست (عالم) را بیافریند، هستی (معدوم) بود، و جهانی نبود، پس از کجا «نفس» دانسته بود که جهانی بدین اوصاف باید بسازد، که «نفس» آن اشتهای کذایی را یافت ...؟ از یکطرف نقشه‌های چگونه ساخت جهان را می‌پنداشت و از یک سوی «وبالی» که از خلقت

عالم به وی می‌رسد نمی‌دانست ...؟ ممکن است بگویی عالمی راکه موجود نبوده نفس بدان علمی نداشته است. این اولیٰ است و اگر به گمانت قبل از خلق عالم نفس می‌دانست که (عالم) را بر این گونه وصف و نقشه باید ساخت، پس اینجا برای «نفس» علم قدیم[1] و ازلی نیز قائل شده‌ای.

در این صورت چگونه نفس می‌دانست که (عالم و هستی) بدین اوصاف باید باشد. و در عین حال نمی‌دانست خلقت این عالم چه گونه و چه اندازه (وبال) دارد که به «نفس» سازنده می‌رسد ...؟

و اگر گمان داری که (عالم قدیم) نیست نفس قدیم است، و نفس عالم را (احداث) کرده است.

پس از آفرینش عالم، «نفس» باخبر شد که چه آثار و وبال دارد. در این صورت قول خود را «نقض» کرده‌ای که گفتی: (نفس مضطرب شد و در این عالم شهوت) آن را به حرکت آورد، و خداوند به وی کمک کرد.

ای رازی!

در صورت و نگاه دیگر به من خبر بده از این حرکتی که به قول تو «شهوت» نفس را در این عالم به «جنبش» درآورد این شهوت، میل و خواست طبیعی بوده یا شهوت قهری قاطع (قسری)؟

اگر بگویی که این شهوت غریزی و طبیعی بود، لازم است که بگویی: (حرکت و شهوت) هر دو (قدیم) هستند، با نفس که (قدیم) است اگر چنین باشد: شمارهٔ اشیاء (قدیم) هفت عدد می‌شوند نه (پنج) تا، برای اینکه حرکت، و شهوت هر دو قدیم بوده‌اند. و لازم است بر تو که بگویی با این دو قدیم

---

۱ ـ که در این صورت تعداد قدما بیشتر می‌شود. «م»

(عالم) نیز قدیم است.

چراکه وقتی علّت جنبش «نفس» در عالم برای آفرینش (حرکت و شهوت) باشد، پس این دو هم «قدیم» خواهند بود. پس عالم نیز «قدیم» خواهد بود. چراکه «طبع» غریزی از کارکرد عالم ناتوانی و سستی نشان نداد و همیشه (معلول) به علّت خود اضافه می‌شود.

و اگرگمان داری، آن حرکت که «شهوت» را برانگیخت (محدث) غیر طبیعی بود؟ پس لازم است بگویی (قهری) و غیر اختیاری بوده است.

اینجا لازم است که بگویی (قاهری) بوده است که بدون اختیار کسی و چیزی این حرکت را ایجاد کرده است و اینگونه قدرت و حرکت از هیچ چیز و از هیچ کس جایز نیست جز از ذات باری تعالی.

مگر اینکه این نیروی قاهره را مادّه یا مکان یا زمان قرار دهی ...

و این به اصطلاح اهل منطق (خُلف) است و غیر ممکن.

رازی: من می‌گویم: این حرکت نه طبیعی است و نه قسری.

ابوحاتم: فلاسفه اتفاق دارند که حرکت دو نوع است طبیعی و قسری و سوّم ندارد.

رازی: راست گفتی این قول پیشینیان است ولکن در این موضوع چیزی لطیفی را درک کرده‌ام.

چیزی راکه پیش از من کسی بدان نرسیده است استخراج نموده‌ام.

من می‌گویم حرکتها سه نوع است: طبیعی، قسری، فلتی.

ابوحاتم:

ما از این حرکت سوّم چیزی نشنیده‌ایم و آن را نمی‌شناسیم. پس این حرکت را بما بشناسان که چگونه است؟

رازی:

من برای شما مثلی می‌زنم که بتوانی آن را تصوّر کنی و صورت درست آن را بشناسی.

ابوحاتم گوید این مناظره بین من و رازی در خانهٔ بعضی از رؤسا واقع شد که این رئیس صاحب خانه با قاضی شهر نشسته بودند، و در امر دیگری آن دو نیز مناظره داشتند. مجلس طوری بود که ما آن دو نفر را می‌دیدیم، در این نشست کسی حاضر بود که نامش (ابوبکر) و داماد طبیبی که معروف به (داماد تمّار) است مناظره ما که به اینجا کشید ملحد: خواست مثلی بزند که در آن حرکت (فلتیة)[1] ابداعی خود را ثابت کند.

رازی خطاب به ابوحاتم:

آیا این قاضی را که با امیر یکجا نشسته است می‌بینی؟

ابوحاتم: آری.

رازی:

اگر این قاضی غذایی را خورده باشد که ایجاد «نفخ» و باد در شکم قاضی

---

۱ ـ ۱ ـ فلتیة:

حرکت بدون قانون و نظام و ناگهانی و استثنایی است.

انواع حرکتها:

کیفی، کمّی، وضعی، انتقالی، حرکت اختلاجی، اختیاری، ارادی، ارتعاشی، انبساطی، انعکاسی، انقباضی، اهتزازی، حرکت بروانی (حرکت ذرّات میل که به سرعت انجام می‌گیرد و در زیر میکروسکوپ دیده می‌شود)، پرتو پلاسمی، توسطی (در مقابل حرکت بمعنی القطع)، حرکت جواله، حمایلی، حرکت دائمی (حرکت افلاک در هیئت بطلمیوس و حرکت درونی اتم در فیزیک معاصر)، حرکت دوری، دوری، دولایی، حرکت ذاتی مقابل حرکت عرضی، و... (لغت نامه دهخدا)

کند و شکم قاضی متورّم شده باشد و قاضی خود را نگهدارد و باد شکم را حفظ کند، و بادها را ول نکند، که تا امیر از بوی آن متأذی نشود، یا از ترس آنکه مبادا از باد متعفّن بدتر واقع شود و به افتضاح بکشد ...

پس از این هم، بادها غالب شوند، و از قاضی بادی صدا کند و خارج شود ...

این حرکت؛ نه طبیعی است نه قسری. بلکه حرکت (فلتی) است ...

ابوحاتم:

آیا تو نگفتی علّت بوجود آمدن این بادها، غذایی بوده است که وی خورده است ...؟

رازی: بلی گفتم.

ابوحاتم:

جهت ایجاد این حرکت (فلتیة) که به زعم تو، آن شهوت نفس را برانگیخت باید علّتی مقدّم بر حرکت باشد تا آن حرکت را در نفس ایجاد کند. چنانکه طعام مقدّم بر بادها بوده و علّت ایجاد نفخ شده است وقتی که علّتی مقدّم بر حرکت فلتیة بود، ناچار آن علّت هم (قدیم) و همراه معلول «نفس» بوده است یا آنکه آن را هم (بوجود آورنده‌ای) احداث کرده است.

و اگر این علّت «قدیم» همراه نفس بوده است، پس این حرکت نیز (طبیعی) است، و واجب است که «نفس» همیشه و همواره متحرّک به آن حرکت باشد. چرا که طبع «هستی» از عمل باز نمی‌ایستد.

و واجب است که آن علّت (حرکت فلتی ابداعی تو) را به همراه این پنج چیز قدیم نیز قدیم بدانی و اگر آن حرکت (محدث) است پس حرکت (قسری) است پس کی این حرکت قهری را بوجود آورده و نفس را بدان ملزم ساخته

است.

کلام که به اینجا رسید:

پاسخ این مرد را بده

(داماد تمّار) از روی مسخره خندید، وی در این مناظرات حاضر می‌شد بسیار شماتت کرد به (رازی) که سخت شکست خورده بود.

چرا که بین وی و رازی در بحث (قدم عالم و یا حدوث آن) خلافی بوده است.

داماد تمّار که خندید از آنچه بر سر رازی وارد شده بود.

رازی خجل گشت، و به وی رو کرد و گفت: «دهری» چه ارزش و مقداری دارد، تا بخندد و استهزا کند؟ و بی‌ادبی کند ...؟ مخند ... و از مذهب خود سخنی بگوی که از دهر می‌گویی و از قِدَم عالم تا ارزش و مقدار تو را بشناسیم ...

داماد تمّار «ابوبکر» گفت:

اینک پس از آنکه درهم شکسته شدی و مفتضح گشته‌ای این تو را بس نیست تا آنجا که:

قاضی را به «گوزیدن» واداشتی[1] «باد از شکم قاضی برون کردی» و به نزد امیر او را هم مفتضح کردی و این حرفهای سخیف و دلایل سخیف‌تر را می‌گویی.[2]

---

۱ ـ باد از شکم قاضی بیرون کردی.

۲ ـ عبارت کتاب این است:

«الآن بعد أن افتضحت و انکسرت، و لم یقنعك حتّی ضرّطتَ القاضی و فضحته عند الامیر».

و مرا «سفیه» میدانی. و با دشمنی کردن با من می‌خواهی آسوده شوی مرا با مذهبی که دارم وا گذار و:

پاسخ این مرد را بده: این سخنان تو با من به تو کمک نمی‌کند و تو را از این فضایح و دعاوی باطله و از این گونه پرده دری‌های تو که بین مردم داری خلاص نخواهد کرد. این دو (ملحد و داماد تمّار) ساعتی با هم چنین بهم بد گفتند و کلام قطع شد.

چرا این حکایت را نوشتم

تا تو ای خواننده که در رحمت خدای باشی بشناسی و بدانی که (ملحد) بر چگونه رأی سخیف و اعتقاد ضعیف بود و این چنین کسی با عقل معیوب و نفس و رأی ضعیف خود کلامی در:

ابطال نبوّت تصنیف کرده است[1]

در این کتاب هذیان بسیار گفته است. و من از کتاب او نکته‌هایی می‌آورم که بدان احتجاج کرده و به فساد قول وی اشارت خواهم کرد ...

---

۱ ـ عقیدت رازی به پیامبران علیهم السلام:

محمد زکریای رازی کتابی دارد بنام (مخارق الانبیا) یا (مخاریق الانبیاء) که از نام کتاب محتوای آن پیداست. در این کتاب کلیه ادیان و مذاهب مختلف را ساخته و پرداخته مخترعان دانسته و گفته است:

مردم را سه کس گمراه کرده‌اند: شبانی، و پزشکی، و بازرگانی ... که هر کدام مذهبی نهادند. بنظر رازی برای آنکه خلق از خرافات برهند: باید نظرات حکیمان را بدیشان تعلیم داد، و از اوهام و خرافات ایشان را رهایی بخشید (زندگانی مسلمانان در قرون وسطی / ص / ۱۳۶).

در کتاب مسائل فلسفی رازی هر چه ستوده شده «خرد» آدمی است و بس، در نوشته‌های رازی هیچ اشارتی به «وحی» الهی نشده است (احوال و آثار رازی / ص / ۳۷ ـ ۳۹) ـ (اقوال الائمه ج ۷ / ۲۳۲).

و در اثبات «نبوت» و تقویت کار انبیاء و رسل علیهم السلام سخن خواهم گفت. و روشن‌ترین دلائل روشن کننده را خواهم آورد. آن چنان براهین و دلائلی که خداوند بدانها دعاوی ملحدین کافر را نابود سازد، این گمراهان بدکار.

گرچه خدای عزّ و جلّ کید ایشان را سست و موهون قرار داده است. و دین خود را عزیز و غالب و پیروز گردانیده، و اولیاء خود را یاری نموده است، و دشمنان خود و اعداء دین خود را موهون قرار داده است، و آنچنان از معجزات محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در جهان هستی استوار و پایدار است بیاورم، که ملحدان قدرت دفع آن را نداشته باشند. و هیچ کافری توانایی (نقض) آن را نیابد.

بیاری خداوند و نیروی او (عزّ جاره) و با حسن نظر دوستان خداوند، و از خداوند کمک می‌خواهیم و بر خداوند تکیه داریم و او ما را کفایت است. آنچه را که ملحد در کتابش آورده و در آغاز کتاب آوردیم که با وی (مناظره) کرده بودیم و جوابش را به حدّ اقناع آوردیم البتّه برای اهل انصاف انشاء الله تعالی.

باب دوّم

فصل اول

نشانه‌های نبوت

محمد زکریای رازی گفته است:

«پیروان ادیان دین خود را از بزرگان خود با «تقلید» گرفته‌اند، از نظر و دقّت و بحث در اصول و ریشه‌های عقلی طفره رفته‌اند، و سخت منع کرده‌اند که پیروان ایشان در مباحث عقلی وارد نشوند ...

و از رؤسای خود اخباری را روایت کرده‌اند که موجب آن است اگر پیروان ادیان از راه دلیل بدین آثار بنگرند کافر می‌شوند از گذشتگان خود چنین نقل و روایت کرده و می‌کنند که (جدل) در دین و مرآء در دین «کفر» است.

و هر که دین خود را بر «قیاس» عرضه بدارد، در تمام مدّت دهر در التباس و اشتباه خواهد بود. و گفته‌اند: در ذات خداوند اندیشه نکنید، و در خلق خدا فکر کنید.

«قضا و قدر» سرّ خدایی است در آن فرو مروید، کسانی که قبل از شما

بودند با «تعمّق» در این گونه مباحث هلاک گشته‌اند.

اگر از گویندگان این سخنان دلیل بخواهیم، خشمناک می‌شوند و غصب می‌کنند، و خون سؤال کننده را «هدر» می‌دهند و از دقّت نظر نهی می‌کنند، و پیوسته به قتل مخالفین خود تحریص می‌کنند. لهذا حقّ مدفون شده است و به سخت‌ترین صورت، و حقیقت به سختی پنهان مانده است.

و همچنین ملحد گفته است:

در طیّ روزگاران با مذهب خود الفت گرفته‌اند و با مرور ایّام این حال عادت ایشان گشته است. اینان با ریش‌های بلند که در صدر مجالس می‌نشینند مغرور گشته‌اند، همانا که حلقوم خود را با گفتن خرافات و اکاذیب پاره می‌کنند ... چنین می‌گویند:

حد ثنا فلان عن فلان ... از راه دروغ و بهتان‌ها روایات نقیض با هم را می‌گویند. یکی از این اخبار خبر خلق قرآن است که دیگری نقض می‌کند.

اخباری دربارهٔ مقدّم داشتن علی‌ؑ است و اخباری در تقدیم دیگران بر وی، آثاری است که نفی «قدر می‌کند و اخباری است که (اجبار) را نفی می‌کند، و آثار دیگری که نفی (تشبیه) خداوند به خلق می‌کند و ...» و این بود نمونه آنچه که ملحد اینگونه بهتان‌ها را ذکر کرده است و ما از کراهت «تطویل» از آنها گذشتیم.

ملحد: می‌گوید: «اینان را درازی ریش تیوس (بُز نر) و سفیدی لباس شنوندگان که اطراف ایشان جمع می‌شوند مغرور کرده است. چه کسانی؟ ضعیفان از مردان و زنان و کودکان، در طول مدّت طبیعت و عادت اینگونه مردم شده است.»

این بود کلام «ملحد» و احتجاج وی در این باب.»

جواب ملحد:

پاسخ این جمله که گفت: (اهل) ادیان دین را از رؤسای خود به تقلید گرفته‌اند و از بحث از اصول و نظر در آن شدیداً منع کرده‌اند.

ما در آغاز کتاب سخنی که جواب وی باشد گفته‌ایم در باب (تقلید و نظر) لکن اینجا نیز می‌گوییم که جای آن است: او و غیر وی از کسانی که ادّعای فلسفه دانی می‌کنند، خود برای اتباع خود تقلید را (واجب) کرده‌اند، در دقایق علوم، و اجازه داده‌اند «که افراد در آنچه عقلشان بدان نمی‌رسد تابع و تسلیم رؤسای خود باشند». این حال و سخن کسی است که گفته است.

هر کس در قسمتی از فلسفه نظر کند، جان وی از کدورت این عالم (خلاص) می‌گردد، اگر چه به انتهای (علم) فلسفه نرسد آیا این سخن رخصتی درباره ترک نظر در دقایق علوم فلسفی نیست؟

آیا این تمکین و تسلیم و رضای پیروان وی به مقدار اندک نیست؟

آیا خود این شخص بر پیروان خود (تقلید) را واجب نکرده است در مسائلی که عقلشان نمی‌رسد؟ آخر چطور است که تقلید بر اتباع (محمّد زکریا رازی) جائز است امّا بر اهل شریعت و ادیان الهی جایز نیست و تقلید را انکار می‌کنند که اهل شریعت‌ها اتباع خود را از آنچه که عقولشان از درک آن عاجز است باز دارند. و تسلیم علمای خود شوند، دانشمندانی که طریق حق را شناخته باشند، و در مسائلی که فهم آن مسائل در وسع ایشان نیست از علماء (تقلید) کنند تا از این راه به دانشمندان ملحق شوند.

ابوحاتم رازی گوید: همانا اهل حق و عدل در اصول دین هرگز «تقلید» را جایز نمی‌دانند، هرگز مانند تقلید در مسائل:

۱ ـ توحید

۲ ـ نبوّت

۳ ـ اثبات امامت

که در آنها جایز نیست، هرگاه برای شخصی (توحید) ثابت گشت و امر (نبوّت) را به صحت پذیرفت و امر (امامت) بر او ثابت شد، پس از این جایز است از امام حق و عادل تقلید کند.

در سرشت بشر این نیست که بتواند به غایت و نهایت علوم برسد، زیرا که فوق هر دانشمند دانشمندتری نیز هست[1] و پس از طیّ آن سه مرحله از اصول دین با تحقیق و استدلال اگر (تقلید) در فروع دین نیز ساقط شود. چنانکه گفتیم و تمامی مردم مکلّف شوند که تا آخرین نقطه به همه دانشها برسند ...

این گونه تکلیف از عهدهٔ بشر و طاقت آدمی خارج است. و خدای عزّ و جلّ عادل‌تر و مهربان‌تر از اینگونه (حکم) است چراکه خودش فرموده است:

لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا.[2]

---

۱ ـ نَرْفَعُ دَرَجٰتٍ مَن نَشَآءُ وَ فَوقَ كُلِّ ذِى عِلْمٍ عَلِيمٌ. (یوسف «۱۲» / ۷۶)

۲ ـ بقره «۲۹» / ۲۸۶.

فصل دوم

برگشت به بحث و نظر

جواب دوم: و اما آنچه که در باب بحث و نظر گفته است، همانا اهل شرایع و ادیان را بدین سخنهای گزاف نمی‌توان دفع کرد هیچگاه ادیان و شرایع نگفته‌اند واجب است مردم (بحث و نظر) را ترک کنند.

بلی اگر در قومی مردمی از لحاظ علم و عقل ضعیف باشند، به جهت ضعف ایشان گفته شده است (بحث) نکنند.

این سخن «دلیل» ملحد نمی‌شود که بر همه ادیان و اهل شرایع بتازد و تحقیق این حقیقت در قرآن عظیم است و خدای اصدق الصادقین فرموده است:

۱ ـ بشارت بده به بندگانم آنانکه سخنان خوب را می‌شنوند و از بهترین آن سخنان پیروی می‌کنند. اینان هستند که خداوند ایشان را هدایت کرده است، ایشان هستند که خداوند خردهای صافی و پاک هستند.

۲ ـ خداوند متعال به رسولش امر فرمود: که اهل کتاب را از یهود و

نصاریٰ دعوت فرماید که در عقاید اسلام «نظر» و کنگاش کنند.

يَا أَهْلَ ٱلْكِتَابِ تَعَالَوْاْ إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَآءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا ٱللهَ وَ لَانُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَ لَايَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ ٱللهِ.[1]

۳ ـ قرآن کریم یهود را نیز دعوت کرده است که به «تورات» و احکام آن به دقت «نظر» کنند. ببینید آیات تورات به چه دعوت می‌کند. و چرا یهود مخالفت با تورات می‌کنند؟ در حلال‌های تورات و در حرام‌های تورات، قرآن فرموده است اگر راست می‌گویید تورات را بیاورید و تلاوت کنید.

اینگونه آیات دلالت دارد بر اینکه خداوند جلّ و علا امر فرموده است به (نظر و دقت) در عقاید «دینی» و امر فرموده است به گوش دادن دعوت‌های گوناگون و مختلف، و نظر کردن در آنها، و پیروی کردن از بهترین آن سخنان که از همه بهتر است و به پیروی آنچه اولی و سزاوارتر، و «واجب»تر باشد.

و این بر اهل معرفت و صاحبان خرد از اهل ادیان و شرایع (وظیفه) است. آنچه حق است اینست که گفتیم و این برای «ملحد» حجّت نخواهد شد که عمل عوام و ضعیفان امّت راکه معرفتی تمام و محکم ندارند برخ، بکشد.

پاسخ سوّم:

و اما خبری را که بعنوان «حجّت» آورده است و به راویان آن حدیث عیب گرفته است، به گمان باطل خود دلیل ترک «دقّت و نظر» در عقاید دینی گرفته است. حدیث این است:

الجدل فی الدین والمرآء فیه کفر.

این حدیث (صحیح) است اما معنی «جدل» (نظر) نیست.

---

۱ ـ آل‌عمران / ۶۴.

همانا معنی (جدل) دشمنی و درگیری است. (نه دقّت و اندیشه و تفکّر و استدلال). لغت (جدل) از «جداله» گرفته شده است، و جداله یعنی «زمین». مثل اینکه دو نفر که در بحث (جدل) می‌کنند هر یک می‌خواهد با رفیق خود دشمنی کند، و با وی درگیری داشته باشد تا او را بر زمین بکوبد، و بر وی سوار شود وقتی که کار به اینجا کشید، دیگر این نظر و دقّت نیست. بلکه این دشمنی و کش مکش است، و این گونه کار در دین « کفر »است.

چرا که این طریق است که هر یک می‌خواهد بر دیگری غالب شود دشمنی کند، ترک انصاف کند.

جدال کننده‌ای چنین، آنچه را که مأمور است از نظر در عقاید، بهترین صورت با در نظر داشتن عدل و انصاف طبعاً ترک خواهد کرد.

این آنگونه جدل است که ما را از آن نهی کرده‌اند و روایت شده که این « کفر »است.

چرا؟ ... چنانکه در پیش گفتیم، این دقت و نظر نیست، بلکه کشتی گیری است از جانب هر یک و بزرگی فروشی هر یک بر دیگری و برتری خواهی هر یک بر دیگری است.

و همانا خدای متعال از «جدل» نهی فرموده است و امر کرده است به نظر کردن آن هم به بهترین صورت آن، با اهل کتاب (جدل) نکنید مگر به بهترین صورت:

و لا تجادلوا اهل الکتاب الاّ بالّتی هی احسن.[1]

آیا نمی‌بینی که خداوند از «جدل» نهی کرده است، اگر بر وجه کشتی گیری

---

۱ ـ النحل / ۱۲۵.

و برتری خواهی و بزرگی فروشی، و دفع حق باشد. و اما اگر (مناظره) بـه بهترین صورت باشد، آزاد شده است، و این قول خداوند است: **الاّ بالتی هی احسن** مگر به بهترین صورت باشد.

از کدام جدل نهی شده‌ایم

از دشمنی کردن، از لج کردن در عدم قبول حق، آن وقتی که بر سبیل جنگ طرفین بحث واقع می‌شود، آنجا که بزرگی فروشی طرفین و ترک انـصاف و دفع حق باشد، **این همان «کفر» است.**

اما هرگاه «مناظره» کننده خصومت و نزاع را ترک گوید، و «حق» را دفع نکند، چنین کسی آزاد است که در عقاید دینی «نظر» کـند بـلکه از جـانب خداوند مأمور است «دقّت و نظر» کند:

ٱدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلْحِكْمَةِ وَٱلْمَوْعِظَةِ ٱلْحَسَنَةِ وَجَٰدِلْهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ.[1]

مرآء چیست؟ معنی مرآء (خصومت) و دشمنی کردن و نزاع طـرفین بحث است.

بعضی از اهل لغت گفته‌اند: (مرآء) **انکار حق است (المرآء هـو الجـحود)** و بقول شاعر گفته است:

لئن هجرت اخا صدق و مکرمة　　لقد مریت اخاً مـا کـان یُمـریکا

گفته است معنی (یمریک) یعنی تو را انکار می‌کرد.

(جحود در دین) البته = (کفر) است. زیرا این انکار، ظلم است، ردّ حـق است، برتری طلبی است. با اینکه «حق» را می‌نماید و به حقیقت و حقانیت

---

۱ ـ النحل / ۱۲۵.

دین تعیین دارد، چنانکه خداوند فرموده است: دین حق را انکار کردند، در حالتی که در باطن نفس خود به حقیقت و حقانیت دین «یقین» دارند. این از راه ستم و برتری خواهی ایشان است.

وَ جَحَدُواْ بِهَا وَ ٱسْتَيْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا.[1]

معنی حدیث این است:

لکن «ملحد» چون لغت عرب راکم می‌شناسد این معنی بر او پنهان مانده است. لهذا چنین برداشت کرده است که مراد از (مرآء، و جدل) نظر و انصاف است ... در صورتی که در این قول و نظر خود هیچ دلیل و حجّتی ندارد.

جواب چهارم: که «ملحد» به این حدیث احتجاج کرده است. «در ذات خدا اندیشه نکنید در مخلوق خداوند بیاندیشید = (**لا تتفکروا فی آلله و تفکّروا فی خلقه**) (وی بداند).

این خبر نیز «صحیح» است، اما معنی حدیث این نیست که ما را از دقّت و اندیشه و «نظر» نهی کرده باشد بلکه ما از این نهی شده‌ایم که در کیفیت ذات «خالق» نظر کنیم. از چنین تصوّری که در معرفت ذات خدا به آخرین درجه معرفت می‌رسیم ...؟! نهی شده‌ایم.

به ما چنین امر شده است که بدانیم، احدی از خلایق به «وصف» و نعت حضرت او نرسیده و نخواهد رسید، و حواس ما به ذات اقدس او احاطه ندارد، و اوهام و صفات (پنداری ما) از درک حضرت او قاصر است.

لهذا ما را نهی کرده‌اند از اینکه در کیفیّت و چگونگی او «نظر» کنیم. بما امر

---

۱ ـ النمل / ۱۴.

کرده‌اند که در خلق او نظر کنیم، و از خلایق معرفت و عبرت بگیریم، ما مأموریم که خدایی خدا و ربوبیّت و توحید و یگانگی او را (با توجه و دقّت و نظر) به خلق خدا بشناسیم و بر ذات اقدس الهی به «صنع» او استدلال کنیم. که حقیقت این است که در آنچه خداوند آفریده است، از آسمانها و زمین، و ما بین آن، و زمین آن اندازه از عجایب خلقت و صنایع طبیعت هست که ما را دلالت کند، بر وجود و یگانگی حضرت معبود و در خلایق بی‌شمار و خلقت عجیب خداوندی که برای اهل خرد عبرت است و دلیل است برای اندیشمندان.

بدین جهت است که خداوند جلّ ذکره در قرآن عظیم فرموده است:

«همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت شب و روز، و کشتی‌ها که به دریا جریان دارند، و برای مردم نافع هستند و در آنچه که خداوند از آسمان به زمین نازل فرموده است، و سپس بدان زمین را پس از مرگ آن زنده می‌کند و بدانچه که از هر جنبنده‌ای در روی زمین می‌پراکند، و در حرکت بادها و ابرها که بین آسمان و زمین مسخرند[1].

---

۱ ـ إِنَّ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضِ وَٱخْتِلَٰفِ ٱلَّيْلِ وَ ٱلنَّهَارِ وَ ٱلْفُلْكِ ٱلَّتِي تَجْرِي فِي ٱلْبَحْرِ بِمَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ وَ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن مَّآءٍ فَأَحْيَا بِهِ ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ بَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٍ وَ تَصْرِيفِ ٱلرِّيَاحِ وَ ٱلسَّحَابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَيْنَ ٱلسَّمَآءِ وَ ٱلْأَرْضِ لَأَيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ. (بقره / ۱۶۴)

إِنَّ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَاتِ وَ ٱلْأَرْضِ وَٱخْتِلَٰفِ ٱلَّيْلِ وَ ٱلنَّهَارِ لَأَيَاتٍ لِّأُوْلِي ٱلْأَلْبَابِ ۱۹۰ ٱلَّذِينَ يَذْكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَٰطِلًا سُبْحَٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ. (آل‌عمران / ۱۹۰ ـ ۱۹۱)

وَهُوَ ٱلَّذِي مَدَّ ٱلْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَٰسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ ٱثْنَيْنِ يُغْشِي ٱلَّيْلَ

⇦

در اینها نشانه‌های علم و حکمت و قدرت خداوندی است. اینگونه آیات مبارکات در قرآن کریم، فراوان است و تمامی اینها دلالت دارند که ما مأموریم در «خلق» خداوند تفکر کنیم، و در آنچه عجایب صنع و قدت الهی است «نظر» کنیم و عبرت بگیریم. و بدین آیات بوجود خداوند جلّ و تعالی استدلال کنیم (فکر و عقل و تصوّر ما گنجایش فهم ذات خداوند را ندارد).

زیرا که ما به کیفیّت ذات او نمی‌رسیم و به حضرت او احاطه نداریم، نه ما نه هیچکس و هیچ چیز (لا یحیطون به علماً) و هر کس در ذات خداوندی تفکر کند، و در خلق و خلقتش اندیشه نکند، متحیّر خواهد بود، و عقلش زائل می‌شود و احاطه علمی به ذات اقدس خداوندی نمی‌یابد، ضمن این که خداوند برتر و بالاتر از این است که مخلوق به وی (محیط) باشد. قرآن فرموده است:

محقّقاً در خلقت آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی‌ها که بر روی آب برای انتفاع خلق در حرکتند، و بارانی که خدا از بالا فرو فرستاد تا با آب زمین را بعد از مردن و نابود شدن گیاه آن زنده کرد و سبز و خرّم گردانید، و در برانگیختن انواع حیوانات در زمین و در وزیدن بادها به هر طرف و در خلقت ابرها که میان زمین و آسمان مسخّر است و به ارادهٔ خدا در حرکت است. در همهٔ این امور (چون تمام اجزاء عالم با نظم و حکمت است) برای عاقلان ادلّه‌ای واضح، بر علم و قدرت و حکمت و رحمت آفریننده

اَلنَّهارَ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيٰتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ. (الرعد / ۳)

وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. (النحل / ۸)

است.[۱]

محقّقاً در خلقت آسمان و زمین و رفت و آمد شب و روز (بر وجود حق و علم و قدرت و حکمتش) روشن دلائلی است برای خردمندان عالم.[۲]

آنهایی که در هر حالت ایستاده و نشسته و خفتن خدا را یاد کنند، و دائم در خلقت آسمان و زمین فکر کرده و گویند پروردگارا تو این دستگاه با عظمت را بیهوده نیافریده‌ای، پاک و منزّهی ما را به لطف خود از عذاب دوزخ نگهدار.[۳]

و اوست خدایی که بساط زمین را بگسترد، و در آن کوهها برافراشت و نهرها جاری ساخت (و از درختان) هرگونه میوه‌ها پدید آورد، و همه چیز را جفت آفرید و شب تار را به روز روشن بپوشانید، همانا در این امور متفکّران را دلائل روشن بر قدرت آفریدگار است.[۴]

و اسب و استر و حمار را برای سواری و تجمّل مسخر شما گردانید، و چیز دیگری هم که شما نمی‌دانید برای سواری شما خواهد آفرید (شاید غرض راه

---

۱ ـ بقره / ۱۶۴.

۲ ـ بقره / ۱۹۰.

۳ ـ بقره / ۱۹۱.

یعنی تو ای خدای این عالم پر اسرار حکمت و با انتظام کامل را عبث و بازیچه خلق نفرموده‌ای، آری کار تو در نظام آفرینش همه از روی حکمت و عنایت است، و از روی علم و مصلحت و غایت لطف و احسان است و ابداً تو منزّه و مبرّا از هر نقص و عیب و کار لغو بیهوده خواهی بود ـ نظام آفرینش سرسری نیست. ترجمه فارسی این آیات از مرحوم استاد الهی قمشه‌ای ﷺ است. «م»

۴ ـ الرعد / ۳.

آهن و خود رو، و هواپیما و غیره باشد).[۱]

این آیات تا شماره هشتم سوره نحل: **لقوم یتفکّرون** را بخوانید.

که چگونه خداوند امر به «دقت نظر» و اندیشه فرموده است.

زیرا اگر مخلوق به خالق احاطه داشته باشد، پس مخلوق از خالق برتر است. **تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً**. بلکه مخلوق از احاطه به خالق عاجز است، و این خالق است که بر همه خلق احاطه دارد و طوری که از حضرت او چیزی به مقدار ذرّه‌ای هم در زمین و آسمان پنهان نیست. **لا یعزب عنه مثقال ذرّةً فی الارض و لا فی السّماء**.

به حق و حقیقت است که ما از تفکر در ذات خداوندی نهی شده‌ایم، و به تفکّر در (خلق) و خلقت و صنع و صنعت و حکمت و قدرت او در خلق مأمور شده‌ایم بدین (علّت) است که گفتیم.

و هر کس با این حقیقت مخالفت کند «هلاک» خواهد شد این حق و حقیقتی است (واقع) و واضح.

و ملحد را بر این حقیقت راه تفوّق و حجّتی نیست.

و این حدیث از نظر و تفکّر نهی و منع نمی‌کند؛ بلکه از نظر در کیفیّت (خالق) و تفکّر در «ذات» او منع کرده است. **و بلکه امر می‌کند به تفکّر در خلق و خلقت و عبرت گرفتن به وسیله صنع و حکمت خالق و امر کرده است**، که بدان وسیله بر وجود معرفت او و علم و حکمت او استدلال شود.

حال برای «ملحد» چه دلیل و حجّت باقی است که راویان این حدیث را انکار کند؟!

---

۱ ـ النحل / ۸.

جواب پنجم:

و اما آن خبر که آورده است: در قدر سرّ الهی است در آن فرو مروید[1] و هر آنچه که ادّعا کرده است از اینگونه اخباری که وی آورده است که «قدر» را نفی می‌کنند، و اخبار دیگری که نفی (جبر) و اجبار می‌کنند (ملحد بداند که) **همهٔ این اخبار صحیح هستند.**

آن کدام کس است که در مسئله «قدر» نظر و تفکّر کرده است، و به آخرین درجهٔ معنی و حقیقت آن رسیده باشد بدان حدّ که حجّت و دلیل «خصم» خود را قطع و تمام کرده باشد.

یا کدام کس است که «قدر» را توانسته اثبات کند؟ یا کدام کس است که توانسته (اجبار و جبر) را ثابت کند با این همه نظرها و نظریه و عقاید فراوان گوناگون آیا بجز وسواس و هذیان و نقض هر یک، کلام و عقیدت دیگری را چیزی حاصل شده است؟ همه این واقعیّت‌های موجود دلیل است که **اخبار نافی «قدر» صحیح است، و همچنین آن دسته اخباری که نفی (جبر) و اجبار می‌کنند و اهل نظر در بحث «قدر» سه طبقه هستند:**

۱ ـ دسته‌ای «جبری» هستند و گفتند که افعال بندگان خلق خداوندی است و هر که هر چه می‌کند به «قدر» الهی است، و همه بندگان بر افعال خود اختیار ندارند بلکه (مجبورند) اینان چنین گفته‌اند که: هیچ یک از بندگان در اطاعت یا معصیت (مختار) نیستند بلکه (مکره) و مجبورند.

اینان برای خدای متعال (جور) را روا داشته‌اند، و بر این عقیدتند که خداوند خلق خود را بر معاصی مجبور کرده است و سپس بر معاصی، مخلوق

---

۱ ـ القدر سرّ الله فلا تخوضوا فیه.

خود را (عقاب) و تعقیب مـی‌کند. **در صـورتی کـه خـداونـد بـرتر از ایـن نسبت‌های ناروا است عزّ الله عن ذلك.**

۲ ـ طائفه دیگری هستند که گـویند: اعـمال و افـعال بـندگان «مخـلوق» نیستند. و خدای متعال را در اعمال بندگان هیچگونه مشیّت و اراده و تـقدیر نیست.

اینان گویند که بندگان قادرند اعمالی انجام دهند که خداوند اراده نکرده و تقدیر نفرموده است. این بندگان که معصیت و یا اطاعت خدا می‌کنند بزعم خود بر (تقدیر) خداوند (غالب) می‌شوند.

اینان با اینگونه اعتقاد، در سلطنت خداوندی خود را «شریک» می‌دانند، زیرا به عقیدت فاسد خود کاری را انجام می‌دهند که خدا تقدیر نکرده، هـم اینان هستند که از حکم خداوندی در قرآن کریم (سقوط) کرده‌اند، که خـدا فرموده است:

إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ [1] ما همه چیز را به (اندازهٔ) معیّن آفریده‌ایم.

و افعال و اعمال بندگان داخل در « کلّ» است که خداوند در این آیه ذکر فرموده است که ما همه را به (قدر) خلق کرده‌ایم.

تعالی الله عن قولهم علوّاً کبیراً.

۳ ـ دستهٔ سوّم مردمی هستند که «حق» و عدل را شـناخته‌انـد (قـدر و اجبار) هر دو را نفی کرده‌اند، و همان اخباری راکه **ملحد انکار کرده است.**

صحیح دانسته‌اند ملحد به زعم خود آن اخبار را (تناقض) دانسته، و بـه گمان باطلش رسیده که برخی اخبار نفی قدر می‌کند و برخی نفی (جبر) چرا

---

۱ ـ القمر / ۴۹.

که عقیدت سوم را که (حق) است نمی‌داند.

اهل حق و عدل در این راه و روش و عقیدت به (صادقین) از آل رسول علیه السلام اقتدا کرده‌اند. همان آل رسول که وارثان علم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستند، و تمامت این اخبار را که «قدر و جبر» را نفی کرده صحیح می‌دانند و گفته‌اند (لا اجبار و لا تفویض)[1].

چنانکه امام صادق جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: وقتی که پرسیدند:

ای فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، آیا مردم در اعمال و افعال خود (مجبورند)؟

فرمود: خداوند متعال عادل‌تر از آن است که خلق خود بر انجام معاصی مجبور کند. و سپس بر همین معاصی آنان را عقاب کند. پرسیدند پس آیا خلق آزاد و رهایند (هر چه کردند، کردند)؟

فرمود: خدای متعال بر ملک خود از این مسلّط‌تر است که احدی در مملکت او جلّ جلاله قدرت و سلطه داشته باشد گفتند: پس چگونه است؟

فرمود: امری است بین این، دو «نه اجبار است و نه تفویض».[2]

---

۱ ـ لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین.

مترجم این کتاب در بیان بحث (جبر و تفویض) پنج نوار کاست سخنرانی نیز دارد که در مشهد مقدّس در سال ۱۳۵۴ ش در مجالس عمومی ایراد شده است، کسانی که شنیده‌اند، قانع شده‌اند.

۲ ـ توضیح حدیث لاجبر و لا تفویض:

از حدیث امام رضا علیه السلام: راوی گفت: در شهر مرو، بر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شدم و گفتم از امام صادق علیه السلام برای ما روایت کرده‌اند که فرموده است: (نه جبر است و نه تفویض بلکه امری است بین این دو).

معنی این حدیث چیست؟ امام فرمود: (هر که بباطل گمان کند، کارهای ما را خداوند انجام می‌دهد، سپس ما را بدان اعمال عذاب می‌کند وی قائل به (جبر) شده است، و هر که به گمان باطل خود

⇐

پس بنابراین گفتیم این آن سرّ اللّه است که هر کسی قول به (عدل و حق) را در این (سرّ اللّه) ترک گوید و برأی و قیاس خود راه برود هلاک شود.

این همان (سرّ الهی) است که خدا پیامبران علیهم السلام و اولیاء را بر آن مطّلع فرموده است و کسی بدین سرّ نمی‌رسد مگر اینکه (نبی یا یک ولیّ) از آن انبیاء و اولیاء خدایی وی را واقف سازد.

و چنین است که هر امر پوشیده و اشتباه آور را نمی‌توان بدست آورد مگر اینکه کسی از ایشان شخصی را آگاه سازد و هر کسی در این مسائل بدین مردان خدایی رجوع نکند و از ایشان اصول و علم را نگیرد و برأی و قیاس

✍ چنین پندارد، که خداوند تمام امر و رزق را به (حجّت)های خود واگذارده است قائل به (تفویض) شده است در حالی که قائل به جبر کافر است، و قائل به تفویض مشرک است.

پرسیدم ای فرزند رسول اللّه صلی الله علیه و آله پس (امرین امرین) چیست؟

فرمود: راهی وجود دارد، برای بجا آوردن آنچه که بندگان بدان مأمورند انجام دهند، و امکان ترک آنچه که از آن نهی شده‌اند نیز وجود دارد.

گفتم: آیا برای خداوند عزّ و جلّ در این باره اراده و مشیّتی هست؟ فرمود اما درباره طاعات، مقصود از اراده و مشیّت خداوندی آن است که به انجام آن طاعات امر کرده است، و به آنها رضایت دارد، و برای انجام عبادات و اطاعت کمک هم می‌کند.

و اما اراده و مشیّت خداوندی: در معاصی مقصود (نهی) از معاصی است، و غضب بر انجام آن و رسوایی و خواری در (دنیا و آخرت) بر انجام گناهان است.

پرسیدم آیا قضای خداوند بر معاصی و خذلان بر عاصیان هست؟

فرمود: معنی این (قضا) آن است که: بر آنچه که سزاوار هستند از ثواب و عقاب در دنیا و آخرت خداوند بر آن حکم و فرمان می‌دهد.

احتجاج طبرسی چاپ ۱۲۸۶ ق ایران / ص / ۲۱۳ ـ اقوال الائمه ج ۱۴ / ص ۳۴۱ در این بحث (جبر و تفویض) بازهم احادیث دیگری خواهد آمد. «م»

خود باشد، ابدالدهر در اشتباه و التباس خواهد بود.

بر همان نحوی که احادیث روایت شده از آنان را ملحد (زمان) عیب گرفت، و گفت:

این حدیث از نظر و دقّت اندیشه نهی می‌کند؟!

در صورتی که در باب نظر به قدر کفایت برای اهل انصاف ما سخن گفته‌ایم. حقیقت این است که این حدیث از (خوض) و فرو رفتن در مسائلی که در گنج و گنجایش فهم مخلوق نیستند، نهی می‌کند. آنگونه مسائلی که خلایق نمی‌توانند با رأی و قیاس و اندیشه خود حلّ و درک نمایند.

اینگونه مسائل (مشکله) را نمی‌توان فهمید و شناخت، مگر به وسیله آگاه ساختن آن علمای ابرار[1] که پیشوا و مقتدای همهٔ مردمند و هر کسی برای خود در این مسائل مشکله «قیاس» کند بر غیر قاعده و اصلی از اصول انبیاء الهی و اولیاء آلله چنین کسی با قیاس خویش (بدعتی) خواهد گذاشت تا بدان وسیله پایه‌ای از ریاست خود را استوار سازد تا دنیا دنیاست در اشتباه خواهد بود این آن اندیشه و قیاسی است که از آن نهی شده است[2].

---

۱ ـ إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا. (الانسان / ۶)

۲ ـ مصنف بزرگوار ما: ابوحاتم رازی در قرن سوم و اوائل قرن چهارم قمری با کمال شجاعت (دوران بنی‌عباس) اعتقادات برگرفته از ائمه هداة مهدیین علیهم السلام را در این کتاب با تمام قوّت و قدرت بیان داشته، و از امیرالمؤمنین علیه السلام و از امام صادق علیه السلام و از امام حسن مجتبی علیه السلام در موارد عدیده نقل قول کرده و حدیث روایت نموده است که عیناً امروز اعتقادات اثنی عشری است. «م»

فصل سوّم

بحث در تعمّق

و اما گفتار وی که نقل کرده است: «بپرهیزید از تعمّق همانا کسانی که قبل از شما بودند با تعمّق هلاک گشته‌اند»[1].

معنی این حدیث نهی از «دقّت نظر» نیست، بلکه حدیث از «تعمّق» در دین نهی کرده است. یعنی حدیث نمی‌گوید: (از هرگونه تعمّق بپرهیزید)، تعمّق در دین ترک میانه روی است، غلوّ و زیاده روی در دین است، بدعت گذاشتن چیزهایی در عبادت است که از طرف شارع بدانها امر نشده است.

تعمّق: آن است که در این کارها زیاده روی شود، و میانه روی و اعتدال ترک گردد.

تعمّق: سخت گرفتن و انتخاب جانب مشکل دین است.

فرد متعمّق: غلوّ می‌کند، و به گمان باطل خود می‌گوید من در دین (مجتهد)

---

۱ ـ ایاکم و التعمّق فان من کان قبلکم هلك بالتعمّق.

هستم، لذا آنچه را که خداوند تکلیف نکرده انجام می‌دهد (و می‌خواهد دیگران نیز آن را انجام دهند) چنانکه:

در این امّت خوارج انجام دادند.

بدینگونه که آنچنان آراء و افکار را بدعت گذاردند، و با ائمه مسلمین مخالفت کردند، و در دین «غلوّ» و زیاده روی نمودند، و در عبادات از حدّ اعتدال گذشتند و ...

تعمّق کردند: امّا در غیر جهت حق و آن سنّتی که خداوند عزّ و جلّ بوسیلهٔ پیامبرش آن سنّت را نهاده بود و مردم را بدان امر کرده بود. و احادیث و اخبار بسیاری به صحّت این قول به ما رسیده است.

پیامبر و خوارج

روایت شده که رسول الله ﷺ بر مردی که در مسجد در حال سجده بود نظر فرمود: و این سجده به قدری طول کشید که پیامبر ﷺ از نمازش فارغ شده بودند.

رسول الله ﷺ فرمودند: آیا مردی هست که این را بکشد؟[1]

ابوبکر برخاست و به سوی وی رفت، تا او را بکشد. تا دید برگشت و گفت: یا رسول الله ﷺ چگونه وی را بکشم که برای خدا در حال سجده است؟

باز پیامبر فرمود: (کی و کدام نفر مردی است که او را بکشد؟) عمر

---

۱ ـ تفصیل این واقعه را در جلد دوّم شیعه می‌پرسد، در باب «وهابیّت» یادگار خوارج است بخوانید.

برخاست و رفت تا او را بکشد. سپس برگشت و گفت: یا رسـول آلله ﷺ چگونه مردی راکه در حال سجده برای خداست بکشم؟!

پیامبر ﷺ فرمود: (من رجل یقتله؟) کیست مردی که او را بکشد؟

علی علیه السلام برخاست و به سویش رفت تا او را بکشد، دید او رفته است ...

در حدیث زیادتی هست و رسول آلله ﷺ سخنی فرموده است:[1]

جز این نیست که رسول آلله ﷺ فرمان قتل وی را داد. چرا؟ که وی حد اعتدال را ترک گفته است. و آنچه راکه خداونـد جـلّ ذکـره کـرده واجب نفرموده است وی (به بدعت) بجا آورده است.[2]

---

۱ ـ شیعه می‌پرسد ج ۲ / ۱۴۹ ط / ۲ / مآخذ این حدیث را از کتب اهل سنّت آورده است، و از کتب شیعه:

المراجعات طبع ۲ بیروت ۱۴۰۲ ق / ص / ۳۷۵ ببعد ـ و اجتهاد مقابل نصّ / ۱۱۷.

۲ ـ ابوحاتم گفت: (در حدیث زیادتی هست ...) اینک:

این کسی که پیامبر ﷺ با همه رأفت و مهربانی که داشت دستور قتل او را صادر کرد، و شیخین آن امر را اجرا نکردند (حرقوص بن زهیر) است که بنام (ذوالثدیّة ـ بر وزن سمیّه) معروف است.

وی بزرگ خوارج نهروان است که برای امام معصوم و منصوص علی‌بن ابیطالب علیه السلام و مسلمانان در جنگ نهروان چه مشکلی ایجاد کردند ... و عاقبت طبق خبر غیبی رسول آلله ﷺ درهمین جنگ کشته شد و علی علیه السلام طبق خبر پیامبر ﷺ بین کشتگان خوارج آنقدر گشت تا جسد وی را یافت که رسول آلله ﷺ وعده داده بود ... وی که از خوارج است و در جنگ با علی علیه السلام کشته شده است، به نقل صحیح بخاری، و ترمذی در مناقب، و احمد حنبل در مسند، از قول پیامبر خدا ﷺ موسوم است: به شاخ شیطان:

که از نجد (بیابان عربستان) ظاهر می‌شود، معروف است ❁. چنین کسی از بزرگان وهابّیان است. دوازده وجه شبه (وهابّیان) را با خوارج نهروان که همانندی دارند، در کتاب (کشف الارتـیاب) از صاحب اعیان الشیعة بخوانید (مقدمه سوّم) ❁❁.

و پیامبر ﷺ به وی امر نفرموده بود که او (تعمّق) در عبادت کند. (یعنی از اعتدال تجاوز کند و خود عملی بدعت گذارد). مدّتی پس از این واقعه بود که گفته شد: همین شخص یک نفر (از دسته گمراه) خوارج است. همانها پیامبر ﷺ درباره ایشان فرموده است: «قرآن را می‌خوانند ولی از گوش خودشان تجاوز نمی‌کند» در قلبشان قرآن وارد نمی‌شود.

❁ صحیح بخاری، چاپ بمبئی / رحلی / جلد ۸ / ۳۷.

❁❁ طالب تفصیل به جلد دوم شیعه می‌پرسد باب (وهابیّان) ص ۲۹ ببعد / ط / ۲ ـ رجوع فرمایند. حافظ محمد بن موسی شیرازی این حدیث را از کتابی نقل کرده است که از تفاسیر یعقوب بن سلیمان، و مقاتل بن سلیمان، و یوسف قطّان و قاسم بن سلام، و مقاتل بن حیاده، و علی بن حرب، و سدّی، و مجاهد، و قتاده، و وکیع، و ابن‌جریج و غیرهم استخراج نموده نقل کرده است.

عقد الفرید: اواخر جزو اوّل در بحث اصحاب اهواء از قول رسول ﷺ آورده است که: این اوّلین شیطان اگر در امّت کشته می‌شد اختلاف پیدا نمی‌شد.

وهابیّت چیست؟

مصاحبه ـ رئیس سازمان اتحادیه مسلمان قزاقستان

خبرنگار:

شما به فرقه وهّابیت اشاره کردید، آیا می‌توانید در این مورد توضیحاتی بدهید؟

برای من شرح داده‌اند که وهّابیت قصد ترمیم اسلام را دارد، و این بسیار خطرناک است و موجب گمراهی می‌شود.

یکی از رهبران همین وهّابی‌ها پیش من آمد، ولی من از او رو برگرداندم، آنها لبخند می‌زنند مؤدب هستند، ولی بسیار خطرناکند، و باید محتاط بود.

آنها فریب می‌دهند، و به همین دلیل وقتی من پرسیدم وهّابیت چیست؟

گفتند: که آنها می‌خواهند اسلام را ترویج کنند، ولی معتقدند که قرآن و اسلام کهنه شده‌اند. و دین محمد ﷺ هم همین‌طور و باید آن را احیاء و ترمیم کرد و این بسیار خطرناک است.

(ماهنامه «صبح» فروردین ۱۳۷۷ ـ شماره / ۸۰ / ص ۲۱)

و فرموده ﷺ: از دین خارج می‌شوند، چنانکه تیر پس از اصابت به هدف از آن خارج می‌شود.

«**یمرقون من الدّین کما یمرق السهم الرمیّة**». مروق: در لغت آن است که تیر به هدف رسیده سوراخ کند و از آن بسوی دیگر خارج شود این همان خروج از «مقدار» است.

تعمّق چنین است، غلوّ است، خروج از مقدار است، و هر خارج از مقدار و حدّ و اندازه، (غالی) است. و هر کسی چنین باشد متعمّق و مارق است.

و روایت شده است از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که فرموده: (غلوّ بر چهار شعبه است بر تعمّق ـ تنازع ـ دفع ـ شقاق)

هر کسی تعمّق کند یعنی از حدّ بگذارند هیچگاه بسوی حق نخواهد رفت، فتنه‌ای از وی دست نمی‌کشد که فتنه‌ای دیگر وی را فرا می‌گیرد وی کسی است که پرده دین خود را پاره می‌کند. **فهو فی امر مریج**.

غلوّ و تعمّق در دین صورتهای بسیاری دارد:

یکی آن بود که در فصل خوارج گفتیم: آنانکه در چیزهایی سخت گرفته‌اند که لازم نبوده است، و خداوند بر امّت و ایشان آسان گرفته است. پس خوارج «تعمّق» کردند، و از حدّ گذشتند و «غلوّ» کردند، و از حدّ دین خارج شدند و (مارقین)[1] شدند.

این معانی را از لغت عرب می‌توان شناخت:

---

۱ ـ مارقین: خوارج نهروان و پیروان ایشان.

ناکثین: پیمان شکنان از پیمان امیرالمؤمنین علیه السلام چون طلحه و زبیر.

قاسطین: معاویه و اتباعش.

شاعر معروف عرب سیّدبن محمد حمیری، در تحقیق آنچه گفتیم خطاب به شیعه گفته است:

انتم قلیل من کثیر فاقصدوا
و ذروا التعمّق و احذروا ان تمرّقوا
انّ الّذین بنهروان انّما
مرقوا من الاسلام حین تعمّقوا
نزعوا غدا تئذءٍ بحکم واقع
عند الحکومة جاحدین فاغرقوا

شاعر در این شعر معنی «تعمّق، و مروق و اغراق) را جمع کرده است، و تمام این لغات به معنی «غلوّ و ترک اعتدال و میانه‌روی» است، نمی‌بینید گفته است:

فأقصدوا و ذرو التعمّق ـ یعنی میانه رو باشید غلوّ و اغراق و زیاده روی را وا گذارید.

قسمت دوّم حدیث

البته کسانی که قبل از شما بودند با (تعمّق) هلاک شدند.

مقصود از ایشان (نصاریٰ) می‌باشند که خداوند قصّهٔ ایشان را در قرآن ذکر فرموده آنجا که:

وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبَانِيَّةً ٱبْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَٰهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ٱبْتِغَآءَ رِضْوَٰنِ ٱللهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنْهُمْ

أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَٰسِقُونَ.[۱]

یعنی آنچه را که (مسیحیان بدعت گذاردند از رهبانیت و تعمّق در دین، و سخت گرفتن بر خودشان، و غلوّ و زیاده‌روی در آنچه که خداوند امر نفرموده بود و بر ایشان واجب نکرده بود.

خداوند بدیشان امر کرده بود که عبادت کنند به قدری که رضا و رضوان خدایی را بدست آورند.

به نصاریٰ خداوند امر فرموده بود که عدالت کنند و رأفت و رحمت داشته باشند.

اما مسیحیان «بدعت» گذاردند، و تکالیفی بر خود وضع کردند که خداوند بر ایشان امر نکرده بود. و واجبات و فرایض خدایی را رعایت نکردند، لذا، مسیحیان با این اعمال هلاک شدند.

این آن (تعمّق) است که ما (پیروان آل عصمت علیهم‌السلام) از آن نهی شده‌ایم و بوسیله این گونه احادیث از ائمهٔ دین علیهم‌السلام به ما امر شده که از آن اجتناب کنیم، و میانه روی و اعتدال را رعایت کنیم و بدعت گذاران را و زیاده روی‌های غیر شرعی که تعمّق گفته می‌شود ترک کنیم. تا چنانکه گذشتگان پیشین از این راه هلاک شدند ما هلاک نشویم. و مقصود ما از **تعمّق دقت نظر و بحث و فحص و پی جویی و استدلال برای دریافت حق نیست. ما از اینها «نهی» نشده‌ایم. بلکه: ملحد در معنی حدیث خطا کرده است.**

جون لغت عرب را اندکی می‌داند و معنی حدیث را ندانسته، از حقیقتی عیب جویی کرده که اگر مدح می‌کرد بهتر بود. چرا؟ که هر کسی که به میانه

---

۱ ـ الحدید / ۲۷.

روی امر کند و از زیاده روی نهی کند، به حقیقت «احتیاط» کرده و کـار را آسان گرفته چنین کسی به «مدح» سزاوارتر از (مذمّت) است.

پاسخ اعتراض دیگر

شاید معترض دیگر بگوید: ما بر علیه (ملحد) با قرآن و حدیث و شـعر «احتجاج» کردیم. و چرا در اصل مـطلب «احـتجاج» نکـردیم، چـرا؟ کـه خواستیم آنچه راکه وی معنی (اخبار و احادیث) را نمی‌داند بیان کنیم پس از این بیان: در آینده نوبت احتجاج دیگر خواهد رسید.

فصل چهارم

بحث تناقض در اخبار و احادیث

و اما اخباری که (محمد زکریای رازی) ادعا کرده است در بین آنها «تناقض» است.

و آنچه را که گفته است بعضی از اخبار دلالت بر «تشبیه خالق به خلق» دارد و ...

وی بداند ...که:

از اینگونه اخبار برخی اخبار «ساخته» شده است، و برخی احادیث (صحیح) است. اما اخبار (مصنوعه) آن دسته اخباری است که دروغگویان آنان که بسیار دروغ گفته‌اند امّا از اهل شریعت هم بوده‌اند (وضع) کرده‌اند و اخبار (عجیب) و غریبی را وارد کرده‌اند که بدان وسیله دلهای تودهٔ مردم (نه اهل عقل و دانش و بینش را) بطرف حکّام مایل سازند.

بدعت گذاران در هر دین و شریعتی، کار و راهشان این بوده است.

و برخی از اخبار را (ملحدها) ساخته‌اند و در احادیث دخل و تصرف

نموده‌اند. به این وسیله خواسته‌اند که:

احادیث رسول اللهﷺ و ائمهٔ معصومینعليهم السلام را بدنام کنند. این گونه اخبار از آنگونه منافقین باقی مانده است که یکی از این دروغگویان که حدیث جعل کرده است:

۱ ـ ابن مقفّع (عبد الله)[1]

۲ ـ ابن ابی العوجاء[2]

و شبیه این دو بر جای مانده است. اما **ابن مقفّع**، مشهور بود که وی «زندیق» است در زیر پرده اسلام خود را پنهان کرده است و به (مجوسیّت) و «منّانیّت» میل داشت و به دو خدا قائل بود. گویند وی بر آتشکده‌ای گذر کرده و با این شعر اعتقاد درونی خود را اظهار کرد.

یا بیت عاتکة التی أتعزّل — حذرا العدیٰ و به الفؤاد مؤکّل

انی لأمنحک الصدور و انّنی — قسماً الیک مع الصدود الأمیل

---

۱ ـ ابن مقفّع: نامش در فارسی روزبه، پیش از مسلمان شدنش (ابو عمرو) کنیه داشت و همینکه اسلام آورد (ابو محمد) را کنیهٔ خود قرار داد و پسر مبارک است. ابن ندیم کتب و آثار وی را آورده است. فارسی ابن ندیم ص / ۱۹۵.

۲ ـ بجز این دو نفر، از کسانی که: حدیث «وضع» کرده‌اند، یکی:

الف ـ «حمّاد» است ابن ابی العوجاء ربیب فرزند زن او است و دیگر:

ب ـ کعب الاحبار یهودی است که عزیز و نزدیک به معاویه و عثمان بوده و (ابو هریره، و امثال وی از این شخص بسیار روایت کرده‌اند. و دیگر:

ج ـ وهب بن منبّه یمانی است و دیگر:

د ـ تمیم بن اوس داری است که از رواة اساطیر هستند، و اینان از مشایخ رواة صحاح و سنن اهل سنّت هستند.

(ر.ک: میزان الاعتدال ج ۳ / ۳۵۳ ـ ص ۹ فقه الشیعه / ج ۲ که ابن ابی العوجاء «ربیب» وی است)

و اما ابن ابی العوجآء: معروف بود که «ملحد» است، این دو نفر شناخته شده، و کارهایشان نیز مشهور است و این دو نفر از اینگونه «اخبار» می‌ساخته‌اند. مثل این ساختگی.

«خداوند کاروانی از اسب براه انداخت، چون خیل اسبان عرق کردند نفس خود را از آن عرق آفرید ...؟!» مانند:

حدیث زغب الصدر

حدیث نور الزراعین

حدیث عبادة الملائکة

حدیث قفص الذّهب

و اشباه این گونه اخبار:

۳ ـ و اما اخباری که دروغگویان «وضع» کرده‌اند تا «بدعتی» بگذارند و دلهای عوام را به دست آورند. آن راویان حدیث که «ثقه» هستند و مورد وثوق، به بسیاری از اینگونه احادیث (هشدار) و تنبّه داده‌اند و راویان دروغگوی ایشان را شناسانیده‌اند و روایت از ایشان را نهی کرده‌اند[1].

و دروغگویی ایشان را بر ملا داشته‌اند، و راویان دروغگوی و حدیث سازان و آنچه را که ساخته یادداشت کرده‌اند، و چنانکه باید و شاید

---

۱ ـ درباره شناخت احادیث و اخبار از طرق علمی، سه علم: (روایت ـ درایت ـ علم الرجال) حدیث به وجود آمده است. در هر یک از این سه علم از طرف دانشمندان اسلامی کتب بسیاری در شیعه و سنی تألیف شده است. امروز تشخیص «حدیث» برای علمای بصیر اسلامی آسان است چون قواعد و اصول و موازین علمی صحیح جهت تشخیص احادیث بدست آمده است.

مترجم این اثر هم دو جلد کتاب در این موضوع بنام (حدیث ما) نوشته است که از جلد اول آن پنج هزار نسخه نشر یافته است و جلد دوّم آن بیاری خداوند نشر خواهد یافت انشاء الله. «م»

ایشان را معرّفی نموده. و روایت از ایشان را (نهی) کرده‌اند، و همگـان بـر دروغ بودن این دسته از روایات و کذب راویان آنها اطّلاع یافته‌اند[۱].

چنانکه از شـعبه شنیده شده و یادداشت گردیده که گفته است: «اگر من چنین و چنان زنا کنم، دوست‌تر دارم که از ابان بن عیاش حدیثی نقل کنم.

از ابن مبارک است گفت: حدیث ابی بن کعب دربارهٔ ثواب سـوره‌های قرآن را (زنادقه) وضع کردند شما روایت نکنید. مصاحب ابراهیم مغیره گفت حدیث «سالم» بن ابی الجعد، و حدیث «قلاس» را روایت نکـنید چـرا؟ کـه (با کی از این نداشت) که چه از وی روایت می‌شود.

چند نفر گفته‌اند حدیث (منسوب به ابن‌عباس) (انه کان یبصق فی الدواة و یکتب منها) را عاصم کوزی «وضع» کرده است و همچنین: (شرب الماء عـلی الریق یعقد الشحم) را نیز عاصم کوزی «وضع» کرده است.

و گفته‌اند: این حدیث را که: (پیامبر ﷺ مریض را حـد نمـی‌زد) سهـل سرّاج وضع کرده است.

و همچنین از وضع حدیث از این حدیث سازان[۲] از

منذربن زیاد

ابوعاصم قاضی مرو

ایّوب بن خوط

---

۱ ـ رجوع به کتاب «حدیث ما» فصل «احادیث موضوعه».

۲ ـ محمد عبده در تفسیر (المنار) آورده است: چون ابن ابی العوجآء ملحد را آوردند تـا گـردن بزنند: گفت بین شما مسلمین چهار هزار حدیث وضع کردم تا حلال را حرام و حرام را حلال کنم وی پسر زن (ربیب) حمّاد بن سلمة محدّث کبیر است به نزد عامهٔ سید مرتضیٰ نیز در امالی آورده است.

(فقه الشیعه ج / ۲ / ۹)

احادیثی وضع کرده‌اند و نسبت داده‌اند به پیامبر ﷺ.

راه و روش دروغگویان و زندیقان و ملحدان این است که اینگونه اخبار را وضع کرده و می‌کنند. دروغها و این دروغ بافان هیچکدام تازه نیستند، و بدعت گذاران نیز و «تدلیس» ملحدان هم کهنه است.

اما ملحد بداند:

که دروغهای دروغ بافان دلیل حمله بر انبیاء طاهرین علیهم السلام نمی‌شود و دروغ وسیله هجوم بر اهل صدق از امّت اسلامی نخواهد شد. زیرا که شریعت و دین شامل همه اصناف مردم است.

امّا اخبار صحیح

یک قسمت از احادیث (صحیح) است که فهم معانی آنها مشکل است و اینگونه احادیث بسیار است. و هر کسی که معانی آن احادیث را نشناسد برداشت وی از آن احادیث (متناقض) است.

در بخشی از این احادیث (صحیح) زیاد و نقصان واقع شده است، که موجب (وهم و غلط) محدّث می‌شود.

مثل همان حدیثی که ملحد، نقل کرده است.

و بر حدیث عیب گرفته و بر پیامبر اکرم ﷺ طعن زده است. قول رسول الله ﷺ خواب پیامبر ﷺ: «پروردگارم را در بهترین صورت دیدم، و خدای من دستش را بین دو کتفم نهاد تا سردی انگشتانش را دریافتم».

در این بیان رسول الله ﷺ اراده کرد، که در خواب دیده، نه در

بیداری.[1]

و چگونه جایز است که بگوید: خدای را در بیداری دیده است. در صورتی که خداوند «در قرآن کریم» فرموده است چشمها او را درک نمی‌کنند، و اوست که دیده‌ها را درک می‌کند او لطیف خبیر است.

با توجه به اینگونه آیات و بیّنات پیامبر ﷺ در آن گفتار اراده کرده

---

۱ ـ بحث رؤیت خداوند:

مردی بنام (ابوقرّة) از امام رضا ؑ پرسید که رؤیت خداوند با همین چشم سر ممکن است؟ امام ؑ انکار فرمود. وی این آیه را خواند: (و لقد رآه نزلةً اخریٰ عند سدرة المنتهی). (النجم / ۱۱)

امام ؑ فرمود ما بعد این آیه بر رأی من دلالت دارد. (ماکذّب الفؤاد ما رأی) (النجم)

(لقد رأی من آیات ربّه الکبری) (النجم / ۱۸)

آیات خداوند غیر از ذات خداوند است. طالب تفصیل (امالی المرتضی ج / ۱ / ۱۵۰ / مصر) و (اقوال الائمة ج ۱۳ / ۲۴ ببعد).

فردوسی طوسی:

نیابد بدو نیز اندیشه راه — که او برتر از نام و از جایگاه

خرد را و جان همی سنجد او — در اندیشهٔ سخته کی گنجد او

حکیم افضل الدین کاشانی:

بدان که به خدای رسیدن نه از آن روی که خدای عزّ و جلّ جایی بود، دون جایی، و بصر مردم از دوری مسافت به وی نرسد، یا وقتی بود دون وقتی. نه: بلکه هیچ وقت. و هیچ جایی بی‌خدای نبود. و این لقاء هرگز نیست، که نیست لکن خلق را بصر و علم لقاء نیست (جاودان نامه / فصل ۳ / ۲۶۵ بابا افضل).

لا یدرکه الابصار و هو یدرك الابصار.

فخر الدین گرگانی:

نه بتواند مر او را چشم دیدن — نسه اندیشه در او، اندر رسیدن

نشاید وصف او گفتن که چونست؟ — که‌از تشبیه و ازوصف او برون‌است

است که خداوند را در خواب دیده است. (ماکذّب الفؤاد ما رأیٰ).

حدیث دیگری عبیدالله‌بن وهب از عمروبن حُریث از سعدبن ابی‌مالک از مروان‌بن عثمان از عمارةبن عامر، از امّ‌الطفیل زن ابی‌بن کعب روایت کرد چنین است[1]:

این مطلب را کسی نمی‌تواند انکار کند که پیامبرﷺ فرموده باشد پروردگارم را بخواب دیدم.

حتّی بسیاری از مردم عادی چنین خوابهایی می‌بینند، خدایشان را، ملائکه را در خواب می‌بینند، پیامبران را در خواب می‌بینند، قیامت را در خواب می‌بینند، امور عظیم دیگری را بخواب می‌بینند، اینگونه خوابها فراوان و گسترده است. و هیچکس نمی‌تواند ردّ کند، و کسی هم از جهانیان پیدا نشده که این معانی را انکار کند.

خواب اشعیا از تورات

در کتاب اشعیا پیامبر خواندم که وی بسالی که «عُزّیای» پادشاه وفات یافت سه سال از مقام نبوّت وی گذشته بود و گفت بخواب دیدم:

(پروردگار راکه بر کرسی عظیم نشسته بود و از زیر منبر وی نوری خارج می‌شد که تمام ساختمان هیکل را پر کرده بود. و دیدم سرافیل، مقابل وی ایستاده و شش بال دارد، با دو بال روی خود را پوشانیده است و با دو بال خود دو پای خود را پوشانیده است و با دو بال دیگر پرواز می‌کند و در

---

۱ ـ قال سمعت النبیﷺ یذکرانه رأی ربّه فی المنام فی صورةٍ شابٍ موقر علی فراش من ذهبٍ فی رجلیه نعلان من ذهب (روایات اهل سنّت و عقاید ایشان).

پرواز می‌گفت:

«قدوس قدوس ربّ الملائکة و الروح قدوس الربّ القوی الّذی الارض کلّها مُمتلِئةً من تسبیحه و تزلزلت معاقم الابواب من الصوت الّذی هتف»

پس از این سخنان بسیاری که دیده بود و آنها را معنی کرد. که ذکر همه آن موجب تطویل است و در آخر آن گفته است: سپس دیدم کرسی‌هایی گذاشته شده «عتیق ایام» نشسته[1] که عبارات کتاب را در پای صفحه آوردیم، دانیال گوید، از این رؤیا در بستر نفسم تنگ شد، و غمگین و افسرده شدم. به نزد یکی از خدام شدم و خواب خود را به تفصیل برایش نقل کردم و او تعبیر خواب مرا به من گفت.

سپس دانیال تعبیر خواب را چنین (تعبیر) کرد و در آخر آن گفت:)

چهار مملکت دار، بپای می‌خیزند.

و ملک و مملکت را از هم ارث می‌برند، مملکت چهارم است که بر همه فزونی می‌گیرد، و تمامی زمین را فرا خواهد گرفت و پهنهٔ زمین را طیّ خواهد کردو آن را تکان می‌دهد. و به فرماندهی و سلطنت عظیمی می‌رسد، عظمتی که زیر آسمان بی‌نظیر است و در نظر توده‌های مردم نیز عظیم است، ملک وی دائم است الی الابد، هر سلطنت و سلطانی فرمان وی می‌برد و مطیع او خواهد بود. **کلام تمام.**

---

۱ ـ و لسانه ابیض کبیاض الثلج، و شعر رأسه کالقطن الابیض النّقی، و کرسیّه کلهب النار، و دعائم کرسیة و بکراته من نار تتقّد و رأیت نهراً من نار یجری بین یدیه، و بین یدیه الف الف خدام یخدمونه و کتاباً لا تُحصی و رأیت الدیّان قد جلس و نشرت الاسفار، و رأیت علی سحاب السّماء کهیئة انسان، فانتهیٰ الی عتیق الایّام و قدّموه بین یدیه فخوّله الملك و السلطان و الکرامة و أن تتعبّد له جمیع الشعوب و الامم و اللغات و سلطانه دائم الی الابد و ملکه الی الابد لا یتغیّر. (ص ۵۱ ـ اعلام النبوّة)

و امّا من دانیال:

اندیشه‌ام جدّاً مرا مغموم و اندوهنا ک کرده به حدّی رنگ صورتم تغییر کرده‌بود ولیکن (کلام) را در قلب خود حفظ کردم ...[۱]

این بود آن داستان که «ملحد» آورده است و گفته که در تورات است که (کهنهٔ روزگار) در صورت پیرمردی با موی سپید که در سر و روی دارد ذکر شده است.

ملحد این سخن و اشباه این را که انبیاء علیهم السلام در خوابهای خود دیده‌اند «عیب» گرفته است.

معنی و تعبیر خواب دانیال

خدای عزّ و جلّ اراده فرموده است که به دانیال وحی کند، تا به وی از اخبار آینده که در عالم صورت خواهد گرفت خبر دهد. و آنچه را که در وحی آمده و همه آنها صورت تحقّق و صحّت نیز یافته است.

یعنی در این خواب اخبار پادشاهان که پس از دانیال خواهند بود، و آنچه که در کار یا در ممالکشان حادث خواهد شد خبر داده است که شرح آن بطول می‌انجامد. سپس خداوند بعد از اخبار، و داستانهای ایشان این قصّه را که از سپیده دم صبح روشن‌تر است به دانیال نبی علیه السلام فرموده است. چرا؟ که فرمود:

چهار پادشاه فرمان روا هستند که در زمین قیام می‌کنند و وارث ملک

---

۱ ـ و ضاقت نفسی انا دانیال علی بجعتی و غمّتنی الرؤیا التی رأیت فدنوت من خادم من الخدّام و سألته عن تحقیق هذه کلّها: و قال یقیناً، و اخبرنی بتعبیر رؤیای ...

می‌شوند.

مقصود از این چهار فرمانروا، دینهای چهارگانه است:

۱ ـ یهودیّت، ۲ ـ مسیحیّت، ۳ ـ مجوسیّت، ۴ ـ اسلام است.

مملکت چهارم که بر سایر مملکت‌ها برتر و فزونی می‌گیرد همانا مملکت اسلام است که وارث ملک در این عالم است. تمام ممالک در جهان زیر نظر این چهار (ملک) و فرمانروایی اینهاست. و همه از این چهار منشعب می‌شوند.

ولی آن ملک و مالکیّت و فرمانروایی چهارم مملکت اسلام است.

که نامش از همه بلند آوازه‌تر است. چنانکه دانیال گفت در خواب دیدم که چهارم بر ممالک دیگر فزونی و برتری داشت که تمامی زمین را مالک شد و فرمانروای زمین بود. و صدا از زمین برآورد، و بدان ملک و سلطنت و عظمت رسید که آواز و آوازهٔ آن به آسمان رسید. آری آن ملّت غالب و پیروز که ملک و مالکیت آن الی الابد دائم است و هر سلطان و فرمانروایی آن را اطاعت می‌کند.

این مملکت با این اوصاف مملکت چهارم (در خواب دانیال) مملکت اسلام است. که زمین را در نوردیده و زیر و زبر کرده است و در سر هم کوفته است. و همه ادیان و شریعت‌ها را مقهور کرده و همه بتها را درهم شکسته است، و هر سلطان را به بندگی خداوند کشیده است و این شریعت اسلام است که تا قیامت دائم است.

و آنچه را که دانیال بخواب دید: که بر هیئت انسان بود و تقدیم شده به «عتیق ایّام».

و خداوند ملک و سلطنت و کرامت را به وی عطا فرمود، و اینکه جمیع

ملّتها و امّت‌ها و لغات و زبانهای مختلف اطاعت و فرمان بری وی را بگردن گرفتند، و سلطنت وی الی الابد «دائم» بود و ملک و مملکتش تغییر نمی‌کرد همانا او:

محمدﷺ بوده است.

چرا که شریعتش جمیع شرایع را مقهور کرده است و سلطنتش الی الابد دائم است. این همان کتاب دانیال است (در تورات) که در دست اهل کتاب است و می‌خوانند و تدریس می‌کنند و انکار ندارند. لیکن:

دلهایشان کور شده است از این امر واضح، و این خود قوی‌ترین دلیل از همه دلایل بر نبوّت محمّدﷺ است و هم چنین دلیل بر سایر نبوّتها است.

این است آنچه که (ملحد) بدان عیب گرفته است.

آن رؤیایی بوده است که خداوند در خوابش نشان داد، همانطوری که دیده بود «صحّت» یافت.

لکن «ملحد» به نقطه‌ای می‌نگرد که بدگویی کند، و الفاظی را سرهم کرد، که تشنیع و (عیب جویی) نماید و هیچ قصّه‌ای را نشناخته. اگر هم قصّه را به تمام و کمال شنیده اما تعبیر و تفسیر خواب را درهم پیچیده است.

از راه عناد و کفر، حقیقت را پوشانیده و کتمان کرده است.

در صورتی که این خود دلیل و «حجّتی» اکیداست بر وی در راه «اثبات نبوت» پیامبرانؑ چنانکه بجز بُهت زده و بیهوش این دلیل را دفع نمی‌کند، و بجز معاند «لج باز» انکار نخواهد نمود.

و آن حدیث از پیامبر مکرّم اسلامﷺ است که ملحد بر آن طعن زده نیز «رؤیا»یی بوده است. چنانکه در این رؤیاها دیدیم این رؤیا همچون رؤیایی است که دانیال نبیؑ دیده است و مانند رؤیا و خوابی است که

اشعیاء دیده است درباره «رؤیت» خدای عزّ و جلّ و این حقیقت منکری ندارد و طعنه زن و طعنه‌ای نخواهد داشت. و حجّت و دلیلی برای ملحد باقی نمانده است.

فصل پنجم

ملحد گفته است: «هرگاه از اهل دین دلیل بخواهند، بد می‌گویند، و در غضب می‌شوند و خون سؤال کننده را (هدر) می‌دانند. از این جهت (حق) به سخت‌ترین نوع مدفون شده، و پنهان مانده است به سخت‌ترین وضع پنهانی».

جواب

ما می‌گوییم هیچ ملّت و امّتی نیست که مردمی گونا گون و مختلف نداشته باشد. یعنی جایی نیست و مردمی نیستند که همه آن مردم در عقل و فهم و معرفت و حلم یکسان باشند و تفاوتی نداشته باشند.

و عقلاً جایز نیست که از تمامی مردم خواسته شود که همه در این خصال یکسان و یکنواخت و تمام باشند.

با اینکه تعداد افراد ملّت بیشمار است، و عالم پر است از اهل شرایع و ادیان، در حالی که فطرت و طبیعت ایشان بر خصال و طبیعت‌های مختلف

اخلاق گونا گون است.

در بین اهل شرایع

کامل ـ ناقص ـ عالم ـ جاهل ـ سفیه ـ بردبار ـ خردمند ـ احمق و ... ـ وجود دارند، و از این سوی اهل عقل و حلم و معرفت و علم هم هستند. در صورتی که این دسته، در جمیع شرایع اندکند.

و همه شرایع بر این طبقات است که گفتیم با اضافه اینکه آراء متفاوت دارند و مذاهب مختلف.

و رسم همه شریعتها این است که افراد: کامل، عاقل، متدیّن، خردمند فرزانه را می‌پذیرند و بجز این افراد را نمی‌پذیرند.

(وظیفهٔ اهل شرع) است کسی را که از این مزایا نقصی دارد (طرد) کنند و نپذیرند. و «دیانت» تنها موجب آن نیست که هرگونه شخصی را بپذیرند، بلکه متدینین، و اهل ایمان را به اندازه مراتب کمال می‌پذیرند. و بعداً آنچه را که احتیاج دارد از امر دین به شخص (عاقل فرزانه کامل) می‌آموزند.

از اوامر دین (واجبات) و نواهی (محرّمات) و اخلاق اسلام را بدیشان تعلیم می‌دهند، پس حساب چنین شخصی به خداوند وا گذار می‌شود. و هر فردی به مقدار عمل خود مجازات خواهد شد. (اگر خیر است خیر و اگر شرّ است شرّ).

بر مقدار قبول فرد مکلّف که امر و نهی را پذیرفته و عمل کرده است پاداش یا مجازات می‌بیند، به مقداری که سعی کرده برای قیامتش زیرا خداوند عزّ و جلّ بندگی مردم را می‌پذیرد، اما به مقدار عقل و اندازه قدرت و طاقت ایشان.

سپس او بهتر می‌داند که این بندگان مستوجب ثواب یا عقابند. چرا که خداوند اسرار دلها و آنچه در سینه‌ها هست از همه بهتر می‌داند. خداوند چنین به

پیامبرش امر فرموده است و در قرآن کریم بعنوان «سنّت» قابل پیروی آورده است آنجا که فرمود:

فَإِنَّمَا عَلَيْكَ ٱلْبَلَٰغُ وَ عَلَيْنَا ٱلْحِسَابُ[1] «جز این نیست که بر تو ای حبیب ما پیام ما را رسانیدن است و بر ما حساب است».

پیامبر ما آنان راکه هر صبح و شام خدایشان را می‌خوانند از خود مران، آنانکه فقط خدای را در نظر دارند، وظیفه تو نیست که از ایشان حساب بگیری و آنان نیز نباید از تو حساب بگیرند. که در نتیجه تو ایشان را از خود برانی که در این صورت تو از ظالمان خواهی بود.[2]

آری در گذشته چنین بوده است که پیروان انبیاء، را اهل کفر و الحاد ناچیز پندارند.

قرآن از عیب جویی دشمنان از نوح و امّت وی حکایت دارد که خطاب به حضرت نوح نَجِی ٱللهِ علیه السلام گفتند: آیا ما به تو ایمان آوریم در صورتی که مردم پست و دون پایه از تو پیروی می‌کنند؟[3]

نوح نبی علیه السلام پاسخ ایشان فرمود: من نمی‌دانم اعمال اینان چیست؟ حساب اینان به عهده خدای من است اگر بفهمید و من اهل ایمان را از خود دور و

---

۱ ـ الرعد / ۴۰.

۲ ـ وَ لَا تَطْرُدِ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَوٰةِ وَ ٱلْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِّنْ شَيْءٍ وَ مَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِم مِّن شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ. (الانعام / ۵۲)

۳ ـ أَنُؤْمِنُ كَمَآ ءَامَنَ ٱلسُّفَهَآءُ أَلَآ إِنَّهُمْ هُمُ ٱلسُّفَهَآءُ وَ لَٰكِن لَّا يَعْلَمُونَ. (الشعرآء / ۱۲)

«طرد» نمی‌کنم.[۱]

این آیات مبارکات دلالت دارند که پیغمبران، اتباع خود را از خود نرانده‌اند. اگرچه معرفتشان اندک بوده است و خفیف العقول بوده‌اند. بلکه ایشان را تعلیم داده‌اند و رسالات الهی را بدیشان رسانیده‌اند، و سپس کارشان را بخدای عزّ و جلّ وا گذاشته‌اند. پس بنابراین شرایع و ادیان شامل طبقات فراوان و مختلف گونا گون از مردم هستند.

چه که: اهل علم و معرفت، دقّت و اندیشه و استدلال را از دست نمی‌دهند، و از حجت و برهان روی نمی‌گردانند ...

لکن «ملحد» می‌خواهد با این ادعاهای پوچ غالب شود، و بدانچه که دلیل نیست در ابطال «نبوت» دلیل تراشی کند.

اگر «ملحد» بر اینگونه اعتقاد و مقال خود پیروی بیابد، بسی اندک خواهند بود، و در بین همان پیروان بس اندک کسانی خواهند بود که از همین گونه اخلاق سفیهان خالی نخواهند بود.

همان خوی و خلق که در سرشت (عوام الناس) هست چرا؟ جمعیّت وقتی بسیار شدند از این طبقات خالی نخواهند بود ولکن ملحد از تابعان عقیدت و مقال و اعتقاد خود هنوز کسی را نیافته بجز کمتر از (عدد انگشتان دستش ...).

و با تمام این حقیقت، مقال و اعتقاد ملحد قبل از مرگ خودش مرده است. چراکه باطل قوام ندارد ثبات ندارد چنانکه خداوند فرموده است:

---

۱ ـ قَالَ وَمَا عِلْمِي بِمَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ إِنْ حِسَابُهُمْ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ وَمَآ أَنَا بِطَارِدِ ٱلْمُؤْمِنِينَ. (شعراء / ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴)

«و مثل کلمهٔ کفر (روح پلید) مانند درخت پلیدی است که ریشه‌اش به قلب زمین نرود بلکه بالای زمین افتد و زود خشک شود و هیچ ثبات و بقایی نخواهد یافت».[۱]

---

۱ ـ وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِن قَرَارٍ. (ابراهیم «۱۴» / ۲۶)

فصل ششم

رازی گفته است:

«به درازی ریش، ریش بلندان (ریش بزی) فریب خورده‌اند. آنانکه حلق و گلوی خود را با دروغ و بهتان و روایات اخبار متناقض پاره می‌کنند (که نمونه آن را ذکر کرده است).

همانها که به اطرافیان احمق دور خود مغرورند. کسانی که از صغار مردان و زنان و کودکان بشمارند و در طول مدّت برای ایشان طبع و عادت شده است.

ایشان نیز چنین می‌کنند. تا به همان مقام که رؤسا و (ریش بزی) رسیده‌اند برسند».

ابوحاتم رازی نوشته است:

در ادامه این گونه کلام نه فائده‌ای است و نه دلیلی، بلکه این گونه سخن گفتن نمونه‌ای از «حمق = سفاهت» است و اگر بخواهیم می‌توانیم مقابله به «مثل» کنیم و از آنچه او توصیف کرده ما افزون‌تر صفت وی و اوصاف امثال

وی را از ملحدین برشمریم. آنانکه طبیعت مسوخات چون خوکان و میمون‌ها را دارند. لیکن ما از رفتن براهی که او رفته است اکراه داریم که بابی از (سفاهت = حمق) است.

ما را خدای سبحان اذن ندا داده است که:

«أتأمُرون النّاس بالبرّ و تنسون انفسکم». آیا مردم را به نیکی امر می‌کنید و خود را فراموش کرده‌اید؟

سخن ما در اینجا چیست

ملحد بداند: اگر نبود آن نیروی (ضبط و قانون) که در شریعت‌ها و ادیان الهی است، و آن احکامی که در رسوم و آداب و اخلاق و کلام پیامبران است که همین آداب و اخلاق و احکام از سخنان همین ریش بلندان صادر شده و می‌شود، و در همین مجالس گفته شده و دیده می‌شود ...اگر اینها نبود ...

البتّه زندگانی سگان ولگرد از (زندگی ملحدین منکران ایمان به خدا و فردا) گواراتر بود.[1]

لیکن این نیرو و قدرت ایمان است که حتّی اینگونه سران را بر روی شانهٔ صاحبا نشان نگهداشته است، و خون اینان را حفظ کرده است.

چرا نام او را «ملحد نهاده‌ایم»

اگر کسی بگوید که ما وی را «ملحد» گفته‌ایم این هم از باب «سفاهت» است، خواهیم گفت، نه. چرا؟ که آدمی «ملحد» می‌شود اما «تیس»

---

۱ ـ لکان عیش الکلاب اهنی، من عیش الملحدین.

نمی‌شود.[۱]

هرگاه کسی را «نرّهٔ بز» نام گذارند، در حقیقت وی را «دشنام» داده‌اند.

و هرگاه (ملحدی) را ملحد بگویند، دشنامش نداده‌اند بلکه بـه مـقال و اعتقادش نسبت داده‌اند چنانکه گفته می‌شود:

مسلمان، یهودی، نصرانی، مجوسی، دیصانی و منّانی و غیر اینان:[۲]

هر انسانی بدانچه اعتقاد دارد خوانده می‌شود. بر این جهت است که وی را:

«ملحد» خوانده‌ایم.

و اگر بگویید: ما از میمون‌ها و خوکها نام برده‌ایم، خواهیم گفت: این مقدار کمتر از آن است که وی مستوجب است. گاهی که وی در آغاز سخن خود اعلام شریعت‌ها و مشایخ دین را دشنام داده است.

بر ما عیب و ایرادی نباشد که پاسخش را بدین مقدار بسنده کـنیم. مگـر اینکه از دیگر سوی مورد (عتاب) و بازخواست واقع شویم که چرا در پاسخ ملحد قصوری کرده و گذشتی روا داشته‌ایم، چرا که خواستیم جواب کـوتاه باشد به درازا نکشد.

و ما از «سفاهت» اجتناب کنیم، با همه آنچه گفتیم.

از خداوند متعال درخواست آمرزش داریم.

---

۱ ـ تیس: بز نر، آهوی نر، که ریش بلند داشته باشد.

۲ ـ از پیروان دیصانی خبری نیست، و «منّانی»ها پیروان مانی نقّاش اگر در زمان مصنّف مـا بوده‌اند در این تاریخ ۱۴۱۸ ق از ایشان هم خبری نیست. «م»

فصل هفتم

تفاوت قول انبیاء و ملحدین

و اما قول وی که:

«حق به سخت‌ترین وجهی مدفون گشته و به شدیدترین صورت پنهان مانده است».

ابوحاتم نوشته است:

اگر «ملحد» راست بگوید و در واقع چیزی مدفون شده و مکتوم مانده است (همه بدانند که) آن مدفون نظر کردن در اصول اینگونه گمراهان و گمراه کنندگان است که خود را به فلاسفهٔ طرفدار حق شبیه ساخته‌اند.

(این حقّه بازی و شبیه سازی) بدانجا کشیده است که کار و بارشان به نزد عامّهٔ مردم بزشتی کشیده است، چرا که به نزد همه وسوسه‌ها می‌کنند و اباطیل خود را که دعوت به «الحاد» است پیوسته به مردم می‌رسانند.

این حقیقت و (واقعیّت) است که بی‌پرده و هویداست به نزد هر آدم حاذق و هوشیاری روشن است نه «دفن» شده و نه پنهان مانده است. (امّا آنچه

پنهان مانده است بازرسی امیال و اقوال این فیلسوف نمایان است).

اختلافات این فیلسوف نمایان

و قوانین متناقض این مدّعیان دانش، که موجود است از بین نرفته است. واضح است که در مدّعای اینها براهین واضح که خرد پذیر باشد وجود ندارد. و در دعوت ایشان:

نیرو و جاذبه‌ای که دلها را جذب کند هیچ نیست.

نیک بنگرید تعداد راغبان در این گونه گفتارهای (ملحد) به مقدار نیروی جاذبه آن «کلام» است. آن (وساوس) که مثل قوّهٔ کلام انبیاءعليهم‌السلام نیروی جاذبه ندارد ... همچون کتب نازل بر پیامبرانعليهم‌السلام که تا دلهای خلایق را از خاصّ و عامّ و جاهل همه را «جذب» کند.

بسیاری از مردم هستند که کلام انبیاء را از کتب آسمانی پذیرفته‌اند. در حالی که نمی‌دانند و نمی‌شناسند در آن کتب چیست؟ لیکن آن نیروی جاذبه همه نفوس را بر محبّت کلام و کتب انبیا (مجذوب) ساخته است.

بدان حد که شعار خود و سر مشق خویش قرار داده‌اند.

و آن سخنان و محبّت کتب انبیاء در قلوب توده مردم «حلّ» شده است و برای قبول (حق) دلها را جذب کرده است چنانکه (مغناطیس) آهن را به خود جذب می‌کند.

در کتب نازل شده از خداوند، نیرویی است نهانی و سرّی پنهانی که دلها را به سوی خود می‌کشد بدان حد که کتب انبیاء مانند طلسمات در جهان است.

و به همین زودی این باب را مشروحاً در جای خودش می‌آوریم، و

جواب ملحد را در هر باب (الفت و عادت) به قدر واجب آن می‌دهیم. ان شاء الله[1].

---

۱ ـ جلوه‌ای از اعجاز قرآن کریم:

مترجم حقیر از ایام تحصیل در مشهد مقدّس اوان نوجوانی بخاطر دارد که (فدائیان اسلام) به سرپرستی شهید «سیّد مجتبیٰ نواب صفوی» به زیارت امام رضا علیه السلام مشرّف شده بودند، و سیّد چندین منبر رفت و خطابه‌های عجیبی داشت تاریخی ...

از جمله همراهان سیّد بزرگوار نواب صفوی رحمه الله، پیرمردی بو دیدنی و تماشایی، که بعنوان نمونه و آیت و دلیل ایمان و اصالت دین و وحی و قرآن ارائه می‌شد، در مجالس متعدّد با حضور علماء و بزرگان خراسان و مدرسین و طلّاب و سایر طبقات جامعه آنروز، مرحوم «نوّاب» کار این پیرمرد را نشان می‌داد، وی که نامش:

کربلایی کاظم شاروقی

بود سخت شهرت یافت، و بعدها کتب و انتشارات عکس و شرح حال وی را نوشتند، و هنوز به خاطره‌ها هست. در مدرسه خیرات خان، مدرسه میرزا جعفر، مدرسه نوّاب، مدرسه سلیمان خان و ... علماء و مدرسین هرگونه که توانستند در قرآن کریم کربلایی کاظم را امتحان کردند، و همه تصدیق کردند که وی مورد لطف خداوندی واقع شده است و جوابهای وی از درست خواندن عادی و حفظ قرآن معمول نیست، و همه می‌دانستند که او «بیسواد» است. چون شرح حال وی در کتابهایی نشر یافته و مردمی که بخاطر دارند فراوانند. به همین مقدار بسنده کردیم، رحمه الله.

از آنجایی که خداوند متعال مطابق احتیاج زمان دین خود را یاری می‌کند، برای آنکه مردم گرفتار مادّه و دنیا امروز نیز علاوه بر دل و قلب با چشم سر و گوش خود نیز ببینند و بشنوند که:

قرآن کریم معجزه است.

حال تحریر این یادداشت از همان گونه آیت و حجّت در این زمان ۱۳۷۷ ش ـ ۱۴۱۸ ق تکرار شده است.

آقای سیّد محمد حسین طباطبایی حفظه الله تعالی

کودکی شش ساله نشانه‌های عجیب‌تری در ایران و عربستان و انگلستان و ... از (معجزه) قرآن

⇦

داده است.

به عقیده ما قبل از اینکه دلیل «نبوغ» کودک باشد این حقیقت وجود (معجزهٔ باقیه) قرآن و رسول اکرم ﷺ را ثابت می‌کند.

ما بریده‌ای از روزنامه جمهوری اسلامی را که عکس ایشان و تفصیل دکترای افتخاری این کودک ۶ ساله را نقل کرده است تقدیم می‌کنیم.

شگفتی جهان عرب از پاسخگویی و تسلط حافظ خردسال ایرانی

پاسخگویی و تسلط نابغه خردسال ایرانی حافظ قرآن کریم، شگفتی جهان عرب را برانگیخته است.

نشریه «المجله» چاپ لندن با درج مطلبی تحت عنوان «داستان دکتر شش ساله»، مصاحبه‌ای مصور با محمدحسین طباطبایی حافظ قرآن کریم چاپ کرده است.

به گزارش واحد مرکزی خبر هفته نامه «المجله» با شرکت در مراسم اعطای دکترای افتخاری به این نابغه خردسال ایرانی در دانشکده حجاز واقع در حرمه شهر بیرمنگام انگلیس از چگونگی پاسخهای قرآنی و تسلط وی به معانی آیات قرآن کریم وقدرت درک معانی قرآن با اشارات اظهار شگفتی کرده است

المجله می‌افزاید: این کودک ایرانی در آزمون دوره دکترای این دانشگاه انگلیسی شرکت کرد و از مجموع ۱۳۰ پرسش به ۹۳ پرسش پاسخ صحیح داد و به دریافت درجه دکتری نایل آمد.

المجله تاکید کرد که طباطبایی کوچکترین حافظ قرآن کریم در جهان است و نبوغ وی به حدی است که به‌سئوالات آزمون دکتری مانند بزرگسالان پاسخ می‌دهد.

فصل هشتم

گفتار ملحد دربارهٔ ضعفاء از مردان و زنان

وی گفته است:

«ضعفآء از مردان و زنان و کودکان اطراف مردان دین جمع می‌شوند».

زیرا بین این طبقات از مردم به قول وی از (کدورت این عالم خلاصی نیافته‌اند، که در فلسفه نظر نکرده‌اند). بنابر نوشته ملحد: خدای حکیم و رحیم بر ایشان ستم کرده است. (پس مردان دین مسئول نیستند).

در صورتی که خداوند متعال از این گونه نسبتها برتر و بالاتر است.

چرا خداوند ستم کرده است؟ (البتّه بقول ملحد) زیرا که به یک یک ایشان عقل کامل تامّ قویّ نداده است که (فلسفه) را ضبط کنند، تا قادر باشند که در فلسفه صاحب نظر شوند. بدان حدّی که از کدورت این عالم خلاص گردند.

ملحد: در حکمت و علم خداوندی جایز نمی‌داند که خداوند نفوس آدمیان را در این عالم بیافریند و بدین اجساد کدر در یکجا جمع و متّحد و همراه سازد تا در این بلای عظیم واقع شوند.

تا لازم باشد که در اموری نظر کنند که از فهم آن عاجز باشند. و مردم را به تکلیفی مکلّف سازد که فوق طاقت ایشان است، و هرگاه مردم بدان تکلیف شاقّ عمل نکنند، ایشان را وا گذارد تا در این عالم به مشقّتهای دیگری مبتلا شوند، این پندارها بر اصل مقال (ملحد) است. و این ستم است.

ما می‌گوییم: تعالی الله عن ذلك علّواً کبیراً.

(خداوند از ظلم کردن و تکلیف نهادن فوق طاقت و سایر پندارها و گفتار ناروا و نابجا بری و برتر و بالاتر است). چرا؟ که: ما عقلا و زیرکان و خردمندانی فرزانه را می‌بینیم که در همهٔ اقالیم زمین هستند، و در تمامی امّتها وجود دارند. و در سایر کشورها و جزایر موجودند با زبانهای مختلف. که هیچ نمی‌دانند (فلسفه چیست؟) نه کیفیّت فلسفه را می‌دانند، نه حقیقت آن را، تا چه رسد که در فلسفه «نظر» کنند و یا اظهار نظر.

مگر اندک از مردمی که به لغت و زبان عرب یا زبان یونانی مسلّط باشند. و اگر بخواهی شمردن ایشان آسان است و وضع سایر خلق خدا، همان است که گفتیم. ما بدانچه با چشم دیده می‌بینیم و عیان است اتّکا داریم.

فلسفه به زبان پارسیان کجاست؟ آن هم به لغات و لهجه‌های مختلفی که در بلاد فارسی است.[1]

سایر امم چون پارسیان

که زنان و کودکان از این مردم که به حد «بندگی خدا» رسیده‌اند، و امّا

---

۱ ـ با توجه به اینکه ابوحاتم ۳۲۲ هـ ق وفات یافته تا آن زمان فلسفه را از یونان به زبان غیر عربی ترجمه نکرده بوده‌اند. «م»

ضعیفانی که به حدّ تکلیف رسیده‌اند و (بالغ) شده‌اند در جمیع آبادیها و شهرها از دور و نزدیک پراکنده‌اند. و تو از ایشان نومیدی از اینکه در تعلیم و تعلّم فلسفه رنجی ببرند. و زحمت بکشند یا عقلشان به علم فلسفه برسد.

چراکه هرگز ما زنان فیلسوف نیافته‌ایم و نه کودکان فلسفه دان دیده‌ایم، و نه ضعاف از مردم که اهل فلسفه باشند دیده شده است و با همین حال می‌میرند.

حکم سایر امّت‌ها که در اطراف زمین هستند از اصناف غیر عرب مانند ترک و زنج و حبشه و دیلم و سایر اقالیم نیز عیناً حکم همان کسانی است که به چشم دیده‌ایم.

پس اگر حکیم و رحیم اینان را از سر آنچه که گفتیم محروم فرموده است و از آن قوّه منع کرده و آن گونه وسایل و اسباب بدیشان نداده است بدان حد که این بندگان از نظر کردن به فلسفه «عاجز» مانده‌اند ...

سپس هرگاه مردند (بنا بر مذهب ملحد) اینان نوبت دیگر مجبورند به دنیا بیایند تا که به فلسفه نظر کنند ... و نفس خود را «صفا» بخشند ...

در حکمت حکیم این یک ستم است و جایز نیست آن حکیمی که رحمان و رحیم است چنین کند چرا ستم است. زیرا به همهٔ مردم (به قول ملحد) بدانچه احتیاج دارند الهام نکرده است از امور دین ـ دنیا، در طبیعت و طبع خودشان که از راه زیرکی خود بفهمند در این صورت موجود خداوند برای این بندگان سخت‌ترین راه را اختیار کرده، و از آسان‌ترین راه انسان را محروم ساخته است. و این خلاف ادّعای «ملحد» است (که قبلاً گفته بود خداوند در خلقت مرغابی آسان‌ترین راه را انتخاب کرده است جهت تعلیم شنا، پس چرا به مردم هم دین را مانند مرغابی که شنا را آموخته نمی‌آموزد. در صورتی

که:

حکیم آسان‌ترین کارها را برای بندگان اختیار فرموده است. و بندگان را به وظایف و تکالیف و واجبات سخت (مکلّف) نکرده است ولکن به مردم آنچه راکه محتاجند الهام فرموده است تا به طبع و طبیعت خود آن را دریابند.

به زعم ملحد در حکمت که خدا ناظر مخلوق خود هست جای آن نیست که بندگانش را به کارهای سخت وادارد، تا کارهای آسان‌تر موجود باشد.

رازی: می‌خواهد بگوید: که خداوند به بندگانش **اطاعت انبیاء و رسل را تکلیف نکرده است زیرا اطاعت پیامبران از سخت‌ترین کارها است.**

ولکن به بندگان همان اندازه که به آنها محتاجند الهام فرموده است: تا به طبیعت خود، آنها را «درک» کنند ...(این سخن ملحد)

پس بنابراین کجاست آن الهامی که (ملحد) گفته است دربارهٔ همین ضعفاء از مردان و زنان و کودکان، و آنگونه امّت‌های (عقب مانده) و ناتوان که نمونه آنها را ذکر کردیم.

انصاف را

آنچه که اهل شریعت بدان معتقد و پای بندند: آیا به حکمت حکیم و رحمت رحیم سزاوارتر نیست؟ آیا آسان‌ترین امور این نیست؟ که خداوند برای عامّه بندگان خود اختیار فرموده است؟ چراکه اهل شریعت گفته‌اند:

همهٔ خلایق به بندگی خداوند دعوت شده‌اند، و به تمامی بندگان امر خداوند رسیده و می‌رسد، و نهی خداوند نیز بر تمامی بندگان و به قدر اعمالشان جزا داده می‌شوند. به قدر نیّتها، و جهد و اجتماعی که می‌کنند (جزای خیر و یا شرّ) و همهٔ بندگان بیشتر از وسع و طاقت خود تکلیف

خدایی ندارند.

و همهٔ ضعفاء چه مرد و چه زن و کودک، که در وسع ایشان (طلب علم) و بحث (فکری و نظری و عقلی) نباشد تکلیفی هم در این موارد ندارند.

تکلیف از آن خردمندان و توانگران است: هرگاه از تکالیف خود تقصیر کنند «عقاب» و هرگاه در انجام فرایض و وظایف خود که خداوند بر ایشان نهاده جدّ و جهد کنند «ثواب» دارند.

و هرگاه از انجام وظایف (عجز) داشته و ناتوان باشند، خداوند وعده داده که ایشان را ببخشد و عفو فرماید. بنگرید خداوند در قرآن فرموده است:

إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَفَّىٰهُمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِىٓ أَنفُسِهِمْ قَالُواْ فِيمَ كُنتُمْ قَالُواْ كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِى ٱلْأَرْضِ قَالُوٓاْ أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةً فَتُهَاجِرُواْ فِيهَا فَأُوْلَٰٓئِكَ مَأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ وَسَآءَتْ مَصِيرًا إِلَّا ٱلْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلْوِلْدَٰنِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا فَأُوْلَٰٓئِكَ عَسَى ٱللَّهُ أَن يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ ٱللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا.[1]

(آنانکه هنگام مرگ و قبض روح ظالم و ستمگر بمیرند، فرشتگان از آنها بازپرسند که در چکار بودید و چرا با ایمان و اعمال نیک برای آخرت نپرداختید؟) پاسخ دهند که ما در روی زمین مردمی ضعیف و ناتوان (و اسیر ظلم حکّام جاهل و کافر) بودیم. فرشتگان گویند آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن سفر کنید (و از محیط جهل و کفر به سرزمین علم و ایمان شتابید از آنها عذر نپذیرند و) مأوای ایشان جهنّم است و بازگشت آنها بجایگاه بسیار بدی است که محلّ قهر و عذاب خداست.

مگر آن گروه از مردان و زنان و کودکان که براستی ناتوانند (به حقیقت

---

۱ ـ نساء / ۹۷ ـ ۹۸.

فقیر و یا عاجز یا مریض و غیره بودند) که گریز و چاره‌ای برایشان میسّر نبوده و راهی به نجات خود (از آن دار کفر) نمی‌یافتند.

آنها امیدوار بعفو و بخشش خدا باشند که خدا گناهشان را می‌بخشد که خدا بخشنده و آمرزنده بندگان است).

شرط خداوندی برای قبول عذر

بندگان یا عدم قبول عذر ایشان بر لسان محمد ﷺ که سبب و وسیلهٔ بین خالق و خلق است چنین بیان شده است و این به حکمت و رحمت خالق شبیه‌تر است و اولیٰ (از آنچه که ملحد ادعا کرده است) و این نحوه آسان‌ترین رفتار است **وقتی که امر چنین شد.**

پس ضعفاء از مردان و زنان و کودکان (به شرط ضعف) معذورند در اجتماعشان بر رؤسای دین و اهل ملّت و اینکه به قدر طاقت از اصول دین (و فروع احکام و اخلاق) به قدر طاقت خود اخذ کنند و بیاموزند هر که بدان امید خلاصی از وبال در این عالم دارند.

و تقلید برای ایشان جایز است، تا گاهی که راه خود نگشایند.

و اگر از بزرگان دین و اهل شریعت «تقلید» کنند، اولیٰ است که از (مدّعیان) اهل فلسفه تقلید کنند. چرا؟ که اهل شرایع مردم را به ثواب عظیم (خدایی) و بر عمل صالح راغب سر می‌بازند، و از عذاب الیم می‌ترسانند، و از ظلم و فساد پرهیز می‌دهند و دور می‌کنند.

اما ملحدان مدّعی فلسفه

نه سوی (رغبت) می‌خوانند و نه از (رهبت) و ترسی می‌رمانند.

حال (ملحد) بگوید کدام یک اولیٰ به احتیاط است؟ آیا اقتدا به رؤسا اهل شریعت و راه حزم و احتیاط گرفتن و تقلید از ایشان؟ یا اقتدا به (ملحدین) و تقلید از این فیلسوف نمایان؟ و مهمل گذاشتن همهٔ امور؟ کدام یک از این دو به حکمت حکیم و رحمت رحیم شبیه‌تر است! آنچه را که ملحد ادعا کرده است؟ یا آنچه که اهل شریعت ادعا کرده‌اند؟

اینجاست که ملحد نه جواب دارد نه گریز دارد، نه پناه دارد و نه چاره‌ای.

کلاّ لا وزر (پس بنا بر آنچه که گفتیم و خواندید).

احتجاج ملحد

در اینکه ضعیفان از رجال و زنان و کودکان اطراف بزرگان اهل دین و شریعت گرد می‌آیند، این احتجاج **بر ابطال نبوّت برهان نمی‌شود.**

باب سوم

فصل اوّل تناقض

اعتراضات ملحد

ملحد گفته است:

«الان نظر می‌کنیم در کلام قوم و تناقض در این کلام (یعنی کلام انبیاء متناقض است).

عیسیٰ گمان باطلی داشت که (فرزند) خداست.

به زعم موسیٰ خداوند فرزند ندارد.

به زعم محمّد این بود که وی مخلوقی است مثل سایر مردم.

و مانی و زردشت[1]، هر دو با موسیٰ و عیسیٰ و محمّد مخالفت کردند، و (در مسئله قدم و حدوث).

و امّا مانی با زردشت مخالفت کرد در (مسئله دنیا و آخرت) و عمل

---

۱ ـ در متن کتاب (زَرْهِشتْ) آمده است و بباید دانست که این نام را بر سیزده وجه خوانده‌اند. یعنی بین سیزده اسم اختلاف است که کدام است؟ مصنّف ما چنان نوشته امّا در بین فارسی زبانان امروز (زردشت) معروف است. تفصیل این را در کتاب (مهرین چه می‌گوید؟) آورده‌ایم. «م»

پیدایش این دو و به زعم محمّد مسیح کشته نشده است.

و نصاریٰ (مسیحیان) این قول را انکار می‌کنند، و به زعم اینان مسیح به دار زده شده و کشته شده است».

پسر زکریا اینها را آورده و با اضافات پوچی از دعاوی «مجوس» و دوگانه پرستان مخلوط کرده است و سپس گفته است: یهودیان گفته‌اند که موسیٰ گفته است.

«همانا خداوند تواناست و دارای اجزا نیست، ساخته شده نیست، نه منافع به وی سودی دارد، و نه زیانی به وی می‌رسد در صورتی که در تورات است:

که پنبه را بر آتش نهند تا خداوند بوی آن را استشمام کند.

و در تورات است که کهنهٔ روزگار (خدا) در صورت پیرمردی است که موی سر و ریشش سفید است. و در تورات است: که چه شده شما را که هر کور و لنگ را برای من «قربانی» می‌کنند. آیا هیچ دیده شده اینها را به دوستان خود هدیه بدهید از شما قبول می‌کند یا باید هدیه (صحیح) باشد.

و در تورات است اگر می‌خواهید بسوی من بیایید بر بساطی باشید از «ابریشم که باریک رشته شده باشد، و بر خوانی که از چوب شمشاد باشد» پس از این،

ملحد گفته است:

این به کلام اهل احتیاج و فقر شبیه‌تر است از کلام «غنیّ حمید» و چیزهای فراوانی دیگری که همه از «تورات» است آورده و تورات را معیوب دانسته است.

و گفته است:

به زعم مسیحیان عیسیٰ قدیم است و مخلوق نیست، و عیسیٰ گفت آمدم که «تورات را تمام کنم» پس از این شرایع تورات را «نسخ» کرد و قوانین و احکام آن را تبدیل کرد.

به زعم نصاریٰ که مسیح هم (پدر و هم پسر و هم روح القدس) است.

و آنچه راکه مجوس از (زرتشت) در باب اهرمن و اهورامزدا ادّعا کرده‌اند آورده است.

و سپس ادّعاهای مانی را آورده است که (کلمه) «عیسیٰ» از پدر منفصل شده و شیاطین را قطعه قطعه کرده و کشته است.

و اینکه: آسمان از پوست شیاطین است، و (رعد) سر و صدای (عفریت)هاست.

و زلزله از حرکت شیاطین زیر زمین است.

مانی شاپور راکه برای وی (شابرقان) ساخته بود و در جوّ بالا برد و نا گاه آنجا پنهانش کرد این «مانی» است که در مقابل آنان برابر چشم خورشید می‌ایستد و سایه می‌اندازد و گاهی ساعتی و گاهی ایّامی به طول می‌انجامد.

از اینگونه «محالات» که بدعت بدعت گذاران مجوسی و منانی نهاده‌اند آورده است و اینها را مخلوط کرده است به آنچه که در کتب آسمانی و آثار انبیاء است و همه را اضافه کرده و نسبت داده به پیامبران الهی آن پاکان و پاکیزگان که از تمام اینگونه نسبتها بری و پاک و عاری هستند.

و به گمان باطل وی اینها از رسوم پیامبران علیهم السلام است و اینگونه در کلامشان اختلاف و تناقض است ...(تمام قول ملحد در این باب این بود) که به منظور دفع «نبوّت» به چنین سخنان «احتجاج» کرده است.

و خواسته با اینگونه گستاخی‌ها و خرافات در بحث خود (پیروز) شود، و

با این اباطیل و گفتارهای سخیف کلام خود را قویّ سازد ...

بجان و عمر خودم سوگند است، هر که بخواهد، نور خدا را با «محالات» خاموش سازد، وی از حرف حق و دلیل حق سخت «فقیر» خواهد بود که ناچار به قول ملحد و گفتار منّانی‌ها و اقوال زندیقان و غیر ایشان از گمراهان هر امّتی را سر هم کرده است.

و اللّه متمّ نوره و لو کره الکافرون.

و اما جواب

ابوحاتم:

آنچه را که «ملحد» از زردشتیان و منّانی نوشته است:

قصد وی از این کار «تشنیع» بر اهل ادیان و شریعت است با ایراد اینگونه محالات که از بدعتهای زردشتیان و منّانی‌ها است این سخنان برای (ملحد) حجّتی بر ابطال نبوّت نخواهد شد. اینها از بدعتهای گمراهان و گمراه کنندگان هستند. از اینگونه سخنان به «فلسفه» نیز منسوب است و به همین زودی ما در موضع خود خواهیم آورد. انشاء اللّه تعالیٰ.

و اما آنچه را که از تورات و انجیل و سایر کتب آسمانی،

آورده است و ادّعا کرده است که در قرآن «تناقض» است. بیشتر آنها «ضرب‌المثل» است. معنی بعضی از این امثال روشن است و برخی از این مثل‌ها مشکل است. اما در آیات کتب سماوی اختلاف و تناقضی نیست.

و تمام آیات کتب آسمانی حق و صدق است و پیامبران خدا اختلافی ندارند.

آن سخنان که با برداشت جاهلانه جهّال بنظرشان رسیده که متناقض

است اگرچه در الفاظ «مختلف» باشند، البته معانی آنهـا با هم «متّفق» است. چراکه نخست انبیاعليهم‌السلام و سپس حکما بیشتر کلامشان «رمز» است.

انبیاعليهم‌السلام با مردم به «حکمت» سخن می‌گویند. لذا بیشتر کلامشان «رمز» است و با «ضرب المثل» به گوش خواصّ و عوام می‌رسانند. علما و خواص که بر اسرار انبیاء واقفند، معنی آن سخنان را فهمیده‌انـد و بـا مـیزان خـرد می‌فهمند. و سپس به آنان که سزاوار تعلیم این سخنان هستند می‌آموزند.

تا در بین مردم عالم باشد، متعلم باشد، خاصّ باشد و عام هم.

تا امتحان (خدایی) هم در بین آگاهان قائم باشد. **و امّا هرکس به ظاهر ایشان بنگرد معانی آن کلمات را چون نمی‌فهمد، حکم به تناقض و اختلاف می‌کند.**

رسوم پیامبران چنین است

این یک اصل صحیح است که در هر ملّتی دانشمندان بدان معتقد هستند. در شرایع قدیم گذشته و حتّی غیر از این امّت‌ها کـتب نـازل شـده از آسمان چنین می‌گویند و جمیع کتب حکما، چنین دلالت دارند، و علما همین گونه خبر داده‌اند. و حتّیٰ این یک شرط است در کتب فلاسفه و حکمای اهل حقّ نیز هست. چرا؟

که در کتب فلاسفه کلام (مغلق) مشکل هست که شاگردان برای حلّ آن نیازمند به کسی هستند تا آن گره علمی را بگشاید تا شاگردان به معرفت آن برسند و هر کسی که آن گونه قول را نشناخته و به رأی خود سخن گفته است در آن گفتار خطا کرده است.

تا اینجا که بین فلاسفه «اختلاف» پدید آمده و درباره گذشتگان از صنف

را بر راه و روش آن پیامبرﷺ بداند، و چنین پندارد که بـنیان (نـبوّت) و پیامبری وی را محکم می‌کند. در عین حال کلام آن پیامبرﷺ را بشکند یا بوی (نسبت تناقض) بدهد و اساس پیامبری او را خراب کند.

مثل آنچه که ملحد از تناقض کلام انبیاء ادّعا کرده است.

که برخی از پیامبرانعليهم السلام با برخی دیگر اختلاف داشته‌اند که بعضی بنیان برخی دیگر را ویران کرده‌اند.

جواب این است:

اگر پیشوایان و ائمّهٔ هداة مهدیینعليهم السلام که این کتب و اخبار از ایشان گرفته شده است، و روایات بدیشان سند می‌رساند، بـه نـادانی و جـهل و جـنون معروف باشند؛ قول، قول ملحد است. پناه بر خدا و **نعوذ بالله ان یکون کذلك.** که اصحاب شریعت و مردم با ایمان به آنان اقتدا می‌کنند.

و اگر مانند:

موسیٰ و عیسیٰ و محمدﷺ و سایر پیامبرانعليهم السلام باشند، که بـه کـمال و عقل و تمیز و سیاست مشهور و شهـیر آفـاقند، بـلکه هـر یک جـامع هـمهٔ خوبیهای پسندیده باشند.

چگونه چنین نباشد که می‌بینیم چه نیکو این پیامبرانعليهم السلام مردم را اداره کرده‌اند؟

و چه نیکو افراد پرا کنده‌را جمع کرده‌اند؟ و همه را متّفقاً بر قبول شریعتها واداشته‌اند؟ (که پس از وفات انبیاعليهم السلام نیز پیروان پیامبرانعليهم السلام از ایشـان پیروی می‌کنند).

و هم چنانکه تمامی امّتها که رسول اکرمﷺ را دیده‌اند اتّفاق نظر دارند که در عقل خود و حلم و بردباری، و ملاحظه و تدبیر، و سیاست خـود بـا

خود سخنانی گفته‌اند، و بر راه و روش علمی و عقاید و مذاهب ایشان طعنه‌ها زده‌اند چنانکه در امر «ارسطاطالیس» اختلاف پیدا شد. برخی وی را «یگانه پرست» و موحّد گفته‌اند.

و عدّه‌ای دیگر درباره وی طور دیگر قضاوت کرده‌اند. چرا چنین است؟

زیرا رموز کلام ارسطو را نفهمیده‌اند.

کتب آسمانی و کلام پیامبران، و اخباری که از ایشان روایت می‌شود نیز چنین است که آوردیم.

چگونه بفهمیم که در کلام مردان خدا تناقض هست یا خیر؟

واجب است که در شأن کتب آسمانی و اخبار انبیاء نظر شود. همان اخباری که «ملحد» ادّعا کرده است که آنها «محال» است و در آنها «تناقض» است، بنگرند کسانی که این اخبار با آنان منسوب می‌شوند.

اگر آن شخصیّت‌ها به نزد اهل زمان خود صادق و عاقل و ممیّز بوده‌اند در این صورت امر همان است که گفتیم.

و اگر کسانی که این کتب و اخبار بدیشان منسوبند و به شخصیت‌شان سند می‌رسانند، به نزد اهل زمان خودشان دروغگوی دیوانه، بی‌هوش، و شعور بوده‌اند، و گفتارشان از روی عقل و شعور نبوده است. در این صورت بر حسب ادعای ملحد **جائز است که در آن گونه اخبار به «تناقض» و دروغ حکم شود.**

چرا ...؟ بدیهی است که شخص عاقل، ممیّز، کامل، سخنی متناقض، و قولی (محال) نمی‌گوید که بعضی از سخن با برخی دیگر آن «مخالف» باشد.

و به همین دلیل جایز نیست که شخصی عاقل باشد، ممیّز باشد و دربارهٔ کسی غیر خودش به صداقت و نبوّت شهادت بدهد و به زعم خویش خود

تمامی مردم از عامّ و خاص در نهایت کمال بوده است.

کمال در جمیع خصال، آن خصائصی که سرپرستان و سروران و سرداران مردم بدان نیاز دارند.

اقرار قریش

طایفهٔ قریش هم اقرار کردند که پیامبرﷺ را کامل‌ترین فرد روزگار یافته‌اند، کسی که همه خصال پسندیده را یک جا در خود جمع کرده است.

پیش از آنکه وی به «پیامبری» قیام کند، قریش وی را «صادق امین» نام نهاده بودند.

پیامبر و بنای خانهٔ خدا

قریش هم آمدند تا که بنای (بیت الله) کعبه را تجدید کنند. که بنایش درهم ریخته بود.

لذا از هر تیره از بطون قریش رأس و رئیسی جمع شدند و با هم کمک کردند، تا این افتخار خاصّ یکدسته نباشد.

وقتی که خواستند (حجر الاسود) را بجایش بگذارند، درهم شدند و هر دسته کوشیدند که خود این افتخار را ببرند پس از گیر و دار فراوان اتفاق کردند که هرگونه،

حکم و قضاوت

محمدﷺ را همه بپذیرند و گفتند: **به حکم امین خوشنودیم.**

پس از این محمدﷺ حاضر شد، و امر فرمود که جامه‌ای گستردند و (حجرالاسود) را در آن نهادند و فرمود تا رئیس هر ایل و قبیله‌ای گوشه‌ای

از جامه راگرفته و همه با هم سنگ را بلند کردند.

سپس خود محمد ﷺ سنگ را برگرفت و آن را بجای خودش نهاد. همه بدین حکم رضایت دادند که به وی (وثوق) داشتند و بر رأی و امانت و عقل و صدق محمد ﷺ اعتراف و اعتماد داشتند.

و همه مردم محمّد ﷺ را چنین می‌شناختند، تا گاهی که به (پیامبری) ظاهر شد.

پیامبر که به «نبوّت» برآمد و دین قریش را «عیب» گرفت و معبودان آنها را که به جز خدا می‌پرستیدند بد گفت. قریش با محمّد دشمن شدند و وی را ترک نموده و گفتند:

ای محمّد! ما تو را در گذشته ـ راستگوی و راست کردار و امین می‌شناختیم، این دعوی نبوّت چه چیز است که برای ما آوردی؟ ـ در این گونه مورد است که خدای متعال این آیه را نازل فرمود[1]: (ما می‌دانیم که کافران در تکذیب تو سخنانی می‌گویند که تو را افسرده و غمگین می‌سازد. «دل شاد دار که» آن ستمکاران نه تنها تو را بلکه هم آیات و رسول آن خدا را انکار می‌کنند).

یعنی قریش تو را دروغگوی نیافته‌اند، و تو را به «صدق» در گفتار و عمل می‌شناسند، لکن خود قریش بر خویشتن ستم کرده، و حق را انکار می‌کنند، و از پذیرش حقّ سر باز می‌زنند.

---

۱ ـ قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَٰكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ.

(انعام / ۳۳)

پاسخ یک سؤال

اگر کسی بگوید: پس چرا کفّار قریش به محمّد ﷺ گفتند تو مجنونی؟ و بدین مناسبت بود که خداوند آیه را نازل فرمود: (ثُمَّ تَوَلَّوْاْ عَنْهُ وَ قَالُواْ مُعَلَّمٌ مَّجْنُونٌ)[1] و در آیه‌ای دیگر فرمود:

«آیا رسول خود را نمی‌شناسند، و منکر رسالت وی هستند، یا می‌گویند از طایفه «جنّ» کسی با وی هست؟[2] بلکه رسول خدا است و برای ایشان حق را آورده است و بیشتری از اینان حق را خوش ندارند».

پاسخ است که می‌گوییم:

مقصود قریش از این نسبت «دیوانگی» نبوده است، لکن ادعا کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمان برو تابعی از طایفه جنّ دارد که به پیامبر ﷺ چیزهایی تعلیم می‌دهد، بر این معنی می‌گفتند: «به جِنَّة».

چرا این نسبت را می‌دادند

چون می‌دیدند که پیامبر خبرهایی از غیب می‌دهد و حقیقت آنها هم ظاهر می‌شود.

(در مقابل این حقیقت یا باید وحی و نبوّت وحی را بپذیرند که در این صورت مسلمان می‌شدند، و چون نمی‌خواستند مسلمان شوند) می‌گفتند این گونه سخنان محمّد ﷺ از خود وی نیست. بلکه صاحب رأیی از جنّ دارد

---

۱ ـ (دخان / ۱۴).

۲ ـ أَمْ لَمْ يَعْرِفُواْ رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنكِرُونَ أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَآءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَٰرِهُونَ. (مؤمنون / ۷۰)

که به محمّد ﷺ این گونه اخبار را القا می‌کند.

نسبت جن‌زدگی به پیامبران سلف

و همین گونه نسبتها و همین قضاوتها را به پیامبران علیهم السلام پیشین نیز روا داشته‌اند چنانکه خداوند در قرآن کریم در قصّه نوح علیه السلام از قول مردم آن زمان آورده است: (نوح چیزی نیست جز مردی که با او جنّی هست صبر کنید تا نتیجه را ببینید)[1].

و در قصهٔ حضرت موسیٰ علیه السلام حکایت از قول فرعون است که خطاب بر پیروان موسیٰ علیه السلام گفته است:

«همانا رسول شما که به سوی شما فرستاده شده، دیوانه است».[2]

سپس بعد از این آیه چون دید از دست حضرت موسیٰ علیه السلام معجزاتی صادر و ظاهر شد (چون عصا و ید بیضاء) فرعون گفت:

«این موسیٰ علیه السلام البته ساحری[3] بسیار داناست که اراده دارد شما را به وسیله سحر خود از زمین خودتان خارج کند».

سئوال ما:

چگونه جایز است که از یکسوی بگویند وی مجنون است، دیوانه است؟ سپس بگویند وی ساحری است که در حرف بسیار دانا است؟ دیوانه چگونه ساحر «علیم» بسیار دانا می‌شود؟ و چگونه فرعون (در حالی که سلطان مسلّط بود) از مجنونی می‌ترسید، بدان حد که دیوانه‌ای وی را از

---

۱ ـ إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُواْ بِهِ حَتَّىٰ حِينٍ. (مؤمنون / ۲۵)

۲ ـ إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ. (شعراء / ۲۷)

۳ ـ إِنَّ هَٰذَا لَسَٰحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَن يُخْرِجَكُم مِّنْ أَرْضِكُم بِسِحْرِهِ. (الشعراء / ۳۴)

مملکتش خارج سازد؟

پاسخ این است:

که مقصود از نسبت (جنون) دادن به حضرت موسیٰ علیه السلام قصدشان این بود که مشاور (حضرت موسی علیه السلام) و صاحب رأی از طایفه جن است چرا این نسبت را می‌دادند؟ چونکه موسیٰ علیه السلام از آینده به مردم خبرهایی می‌داد که همه به «صحت» می‌پیوست. لذا می‌گفتند صحّت خبر از طرف «جنّ» است.

وقتی که کفّار و مشرکین قریش این آیات بیّنات را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌دیدند (چون نمی‌خواستند بپذیرند که از جانب خداوند است) می‌گفتند، این آیات سحر است.

اینکه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌گفتند: مجنونی است تعلیم داده شده، و با محمّد (جنّ)[1] است این طعن بر عقل و کمال و تمامیّت فهم و تمیز محمّد صلی الله علیه و آله نبود بلکه همان نسبت دروغ و همراهی «جنّ» باوی بود، آخر چگونه ممکن است که به رسول الله صلی الله علیه و آله گمان (جنون) ببرند، با اینکه از حضرت او کارهای بزرگ و حیرت انگیزی دیده می‌شد، خدای متعال فرمود:

آیا رسول خود را نشناخته‌اند که انکار وی می‌کنند؟[2]

یعنی آیا پیامبر صلی الله علیه و آله را به صدق و امانت نشناخته‌اند که منکر «عقل» او شده و تهمت دروغ گفتن به وی می‌دهند؟ در صورتی که همه «محمد صلی الله علیه و آله» را به (راستی و امانت) شناخته و تصدیق کرده‌اند، خدای جلّ و علا فرمود: توبه

---

۱ ـ معلّم مجنون ـ به جنّة (دخان ۱۴ ـ شعراء / ۲۷).

۲ ـ أَمْ لَمْ يَعْرِفُواْ رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنكِرُونَ. (مؤمنون / ۶۹)

نعمت پروردگارت مجنون نیستی.[۱]

مثل اینکه خداوند می‌فرماید: «تو به حمد خداوند مجنون» نیستی پس از این فرموده است: (همانا تو بر خلق عظیم هستی)[۲]. در تفسیر این آیه گفته‌اند «خلق عظیم» آن قرآن است[۳]. یعنی آنچه که تو آورده‌ای آن از جنّ نیست. بلکه آن قرآن عظیم است که «وحی» از جانب خداوند عزّ و جلّ است.

پس هرگاه رهبر و پیشوایی همچون «محمّد» باشد، با آن کمال و جمع جمیع خصال حمیده‌ای که تک تک بین افراد تقسیم شده‌اند از صدق، امانت، عقل، حلم، فرزانگی، متانت، وقار، و حسن خلق، تواضع، و سخاوت، وفا و شجاعت و رقّت قلب، عاطفهٔ قوی بسیار وی بر عموم کسانیکه به وی ایمان داشتند، و پیرو او بودند.

و عفو و بخشش از تمامی کسانی که کافر بودند و مخالفت می‌کردند ...

و دیگر خصلت‌های پسندیده‌ای که اگر در هر یک از مردم از آن خصایل نیک یکی باشد پسندیده است (و جمع جمیع آنها در وجود مبارک محمّد ﷺ

---

۱ ـ مَآ أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. (القلم / ۲) مقام جمع الجمع.

۲ ـ إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ. (القلم / ۴)

۳ ـ مصنّف محترم تفسیر: (خلق عظیم) را (قرآن) دانسته. ای کاش مأخذ این قول را (نقل) می‌فرمود. ما نسبت بساحت محترم ایشان بجز احترام هیچ نمی‌گوییم. اما به دلیل آیات دیگر قرآن چون (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلْقَلْبِ لَٱنفَضُّواْ مِنْ حَوْلِكَ ولكن لنت لهم)

(آل‌عمران / ۱۵۹)

علاوه بر اینکه قرآن معجز پیامبر ﷺ است خود قرآن (خوشخوئی و نرم خویی و ... و اخلاق کریم) وی را نیز معجز شمرده است. و اگر هم قرآن و هم (خلق و خوی) رسول ﷺ را دو معجز بدانیم (مانعة الجمع) نیست. «م»

جمع بوده است).

«آنچه خوبان همه دارند، او تنها داشت».

کسی که بر چنین حال باشد، به نزد «عقلا» و هر آدم سلیم و سالمی جایز نیست که به چنین اتّهام ناروایی (متّهم) شود لذا تهمت زنندگان به پیامبر ﷺ گرفتار (تناقض) گویی و اختلاف شده‌اند. آری محمّد ﷺ واجد جمیع خصال نیکو بوده است و اینک آنچه که مشهور است اندکی باز گوییم تا صدق گفتار ما شناخته شود.

❁ ❁ ❁

مقام جمع، جمع

از ازل چون سقف این کاخ زبرجد ساختند
بام ایوانش بلند از نام احمد ساختند
فاضل اسمش که بد از جان و دل، نی آب و گل
برگرفتند، و بسی روح مجرّد ساختند
از مقام جمع جمع، آمد بجمع، امّا به فرد
پس جموع کون، از یک نام مفرد ساختند
بهر تفریق حساب کائنات، این فرد را
از کنار عرش حق، چندین مجلّد ساختند
از محمّد ﷺ وز علی ﷺ بهر سجود قدسیان
معبد توحیدی اندر کاخ سرمد ساختند

عـهد یـزدانی کـه شـد مـقصود از صـبح ازل
بـاز تـا شـام ابـد، از نـو مجـدّد سـاختند
چون علی علیه السلام عین محمّد شد محمد صلی الله علیه و آله از عـلی علیه السلام
آفـریدند و عـلی بـاز از محـمّد سـاختند
در شـبستان تجـلّی چـارده مـصباح نـور
از ضـیاء حـضرت مـعبود مُـوَقّد سـاختند
بهـر قـلبی چـارده قـالب مـعیّن داشـتند
بهـر مـا هـی چـارده مـنزل مجـدّد سـاختند
از ولاشـان بهـر دستاویز خـلق از سـاق عـرش
تـا زمـین حـبل المـتین، دیـن، مجـدّد سـاختند
طبع گوهر سـلک جـان بخش (حـبیب) انـدر مـدیح
از دم روح‌القـدس گـوئی مـؤیّد سـاختند

حاج میرزا حبیب مجتهد خراسانی
اقوال الائمه ج / ۹ / ۳۸

فصل دوّم: شمائل و زیباییهای پیامبر در اخلاق

اما صدق و امانت

که اندکی از آن را یادآور شدیم که «قریش» رسول اَللهﷺ را پیش از ایام «نبوّت» (صادق و امین) نامیده بودند.

و این از جهت شدّت وثوق به پیامبرﷺ بود و از لحاظ اینکه وی را به «صدق» می‌شناختند. و همچنین یاد کردیم در مورد بنای جدید (بیت اَلله) که قریش از ما بین تمام قبیلهٔ خود (محمّدﷺ) را برگزیدند، و به حکم وی تن در دادند و خوشنود گشتند.

در صورتی که بین تمامی اعراب «قریش» به اصالت رأی و خردمندی و فرزانگی معروف بودند.

و اما سخاوت

حال پیامبرﷺ چنین بود که چیزی را ذخیره نمی‌کرد و مالی را نمی‌اندوخت. و همواره خیرات و صدقات را از ثروتمندان اصحاب خود

می‌گرفت، و بر فقیران اصحاب تقسیم می‌نمود. و هیچ پس انداز نمی‌کرد، و ملک و زمینی تهیه نمی‌نمود.

و آنچه که از تقسیم سهم خودش از غنائم بود و یا از غیر غنائم (مانند فیئ الرسول و هدایا) که از خوراکش افزون می‌بود و آن را زمینی یا ملکی می‌خرید، همان را صدقه و خیرات قرار می‌داد (نه ملک شخصی).

که باغهای خریداری شده رسول الله ﷺ که (خیرات و صدقه) است تا این روزگار و تاریخ ما (آخر قرن سوّم هجری قمری) معروف است.

هیچگاه از آنچه که در دست داشت امساک نفرموده، بلکه بذل و عطا می‌فرمود.

که خداوند متعال این آیهٔ کریمه را نازل فرمود: (نه دست خود را بگردن خود ببند، و نه آن را یکسره و تمام بازکن که پس از آن حسرت زده بنشینی و ملامت شنوی)[1].

و اما حلم و عفو

پیامبر اکرم ﷺ از تمامی مردم بردبارتر بود. چون مکّه را فتح کرد: در حالی که در شهر مکّه دشمنانش می‌زیستند. همانها که رسول الله ﷺ را از خانه‌اش بیرون کرده و از خاندان و اهل و وطنش دور کرده بودند و هیچگونه مکر و حیله را درباره ایجاد غائله بر علیه رسول ﷺ و حتی قتل وی باقی نگذاشته بودند.

---

۱ ـ وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا. (الاسراء / ۲۹)

رسول گرامی با صدای بلند

ندا کرد که بجز چهار نفر را که اگر در زیر پرده کعبه هم پنهان شده باشند، احدی را به قتل نرسانید. و این چهار نفر کسانی بودند که گناهان بزرگی را داشتند، که یکی از آن گناهان این بود که از راه مکر و حیله و حمله ناگهانی (اغتیال) عدّه‌ای از مسلمانان را به قتل رسانیده بودند.

و پس از قبول اسلام مرتدّ شده بودند.

از همین چهار نفر هر که آمد و توبه کرد، رسول اللهﷺ توبه وی را قبول فرمود. و اخبار اینان مشهور است به ملاحظه (اختصار) به همین قدر بسنده شد.

چه کسانی را رسول اللهﷺ بخشید

هنوز جنگ تمام نشده بود که پیامبرﷺ بین مردم ندا در داد:

هر کس در خانه ابی‌سفیان درآید، درامان است.

از ابوسفیان درگذشت، که بزرگترین دشمن خونی پیامبرﷺ بود، و قبل از هجرت برای کشتن پیامبرﷺ دیگران را بر می‌انگیخت و بعد از هجرت برای جنگ با پیامبرﷺ مردم را وادار می‌کرد.

در (غزوه بدر) سرپرست قافله کفّار بود.

و در روز (اُحد) فرمانده کلّ مشرکین و کفّار بر علیه اسلام و مسلمین و پیامبرﷺ بود.

و قبل از فتح مکّه در تمامی جنگها فرمانده دشمنان پیامبرﷺ بود.

عفو و بخشش رسول‌الله

که افراد نیروی ابوسفیان مرکّب بودند از منافقین از کسانی که می‌خواستند پیامبر ﷺ را خوار گردانند که روز (حُنین) از دست پیامبر ﷺ خوار گشته بودند، از آن منافقان که اموال خود را «بذل» می‌کردند برای کسانی که با پیامبر بجنگند.

رسول الله ﷺ از این ابوسفیان گذشت و وی را عفو نمود، و اسلام آوردن ابوسفیان را پذیرفت. این از باب بدست آوردن رضای خدای متعال بود که طاعت خداوند را دربارهٔ تکلیف منافقین برخواست خود مقدّم داشت ...

رسول گرامی ﷺ زن ابوسفیان (هند) دختر (عتبه) را هم بخشید. در صورتی که وی شکم حمزه را پس از شهادتش درید، و از جگر حمزه خورد و این بیت شعر از (هند) است:

نفس خود را در جنگ احد از حمزه شفا بخشیدم

زمانی که شکم حمزه را شکافتم از قسمت جگرش[1]

این هند پس از فتح مکه بسوی پیامبر ﷺ آمد و اظهار اسلام می‌کرد.

و این پس از آن بود که مردم را در روز فتح مکّه بر قتال با رسول الله ﷺ تحریص می‌نمود و شوهر خود ابوسفیان را بد می‌گفت و توبیخ می‌کرد و کار ابوسفیان را تقبیح می‌نمود که چرا از رسول الله ﷺ امان خواسته است با همه اینها پیامبر ﷺ این هند را بخشید.

و این عفو پس از ظفر پیامبر ﷺ بروی بود ...اسلام هند را پذیرفت و

---

۱ ـ شفیت من حمزة نفسی بأحد حین بقرت بطنه عن الکبد

با او با بردباری رفتار نمود.

در صورتی که حمزه عموی پیامبر ﷺ بود و عزیزترین فرد نسبت به وی و شیر خدا و شیر رسول الله ﷺ می‌بود.

و اسلام وحشی

غلام جبیر بن مطعم را پذیرفت، و این همان است که در غزوهٔ احد حمزه را هدف گرفت و او را به قتل رسانید. دربارهٔ وحشی هم بردباری کرد و از راه (ایثار) رضای خداوند را بر رضای خود مقدّم داشت.

و چون مکّه فتح شد، صفوان بن امیّه فرار کرد، وی بزرگ طایفه خود بود و عداوت شدیدی به پیامبر داشت. وی به قصد (جدّه) بیرون رفت ...

(عمیر بن وهب) گفت: ای پیامبر خدا، **صفوان بن امیّة فرار کرد تا خود را در، دریا غرق سازد. او را امان بخش، پیامبر اکرم فرمود: او در امان است و بدین نشان پیامبر ﷺ عمامهٔ خود را که با آن در فتح مکّه وارد شده بود.**

به این مرد واسطه داد، (عمیر) به وساطت از پی صفوان فراری تاخت تا به وی رسید، و او برگشت و به پیامبر ﷺ رسید و گفت:

یا محمّد! آیا تو مرا امان ندادی، فرمود: دادم (برای قبول اسلام)

گفت مرا دو ماه مهلت ده. فرمود تو را چهار ماه مهلت دادم. از جرم و گناه و از خطاهای بسیاری از دشمنانش گذشت که مرتکب (عظائم) از گناهان شده بودند، تا بدانجا که ابوسفیان گفت:

یا رسول الله ما از تو حلیم‌تر و بردبارتر ندیده‌ایم.

شعرا برای عذر خواهی آمدند

پس از این ماجرا عدّه‌ای از شعرآ، آمدند. که زمین پهناور بر ایشان تنگ گرفته بود. چراکه ایشان به بدترین وضع و صورت رسول اللّه ﷺ را هجو کرده بودند. و مردم را با شعر خود بر علیه پیامبر ﷺ برانگیخته بودند، مانند:

عبد اللّه بن زبعری:

که اشعار بسیاری در هجو پیامبر ﷺ داشت و سخت دشمنی کرد. و مردم را بر علیه رسول اللّه ﷺ بسیار تحریک و تحریص کرده بود. وی آمد و در شعر خود گفت:

ای رسول خدا ﷺ همانا زبان من، باز کرده هر چه راکه قبلاً بافته بودم و اینک من پشیمان و سرگردان و بی‌یاور و بی‌پناه هستم.

زیرا که شیطان همراه من بوده است و این از رسوم دشمنی و ضلالت بوده است و هر که از حقّ منحرف شود هلاک است. اینک گوشت و استخوان را امان بده، بدانچه که قبلاً گفته‌ام، جانم فدایت در صورتی که ترساننده و نذیری.[1]

پیامبر ﷺ فرمود: (خداوند تو را امان داد) و اسلام آوردن وی را پذیرفت. و گذشته‌هایش را عفو فرمود.

---

۱ ـ یا رسول المليك انّ لسانی راتق ما فتقت اذ أنا بور
اذ أجاری الشيطان فی سنن ال غیّ و من مال میله مثبور
آمِن اللّحم و العظام بما قُل ت فنفسی الفدیٰ و انت النذیر

❁ ❁ ❁

و مثل کعب بن زهیر

که رسول الله ﷺ را هجو می‌کرد، و با هجای خود پیوسته پیامبر ﷺ را آزار می‌داد. اینجا حضور پیامبر ﷺ آمد با حال توبه از گذشته و قبول اسلام، و در شعری که پیامبر ﷺ را مدح کرده بود (عفو) رسول الله ﷺ را مسئلت کرد. **بمن خبر دادند که رسول الله ﷺ مرا تهدید کرده است، در صورتی که (عفو)ی که به نزد رسول الله ﷺ است مایهٔ امید است.**[1]

پیامبر ﷺ فرمود: از تو گذشتم، و اسلامش را پذیرفتند.

و همچنین از شعرای بسیاری که رسول الله ﷺ را با هجو گفتن خود بسی آزرده بودند پیغمبر ﷺ همه را بخشیدند.

در صورتی که پادشاهان و قدرتمندان، به کوچکتر از این جرائم به قتل می‌رساندند ...

و اما شجاعت پیامبر ﷺ

رسول خدا ﷺ به نفس نفیس خود در سیزده غزوه شرکت فرمود. که در یکی از این جنگها از دشمن روی نگردانید.

---

۱ ـ نبئت انّ رسول الله ﷺ او عدنی و العفو عند رسول الله ﷺ مأمول

در غزوهٔ اُحد[1]

جنگ سخت درگرفت و هر مردی گرفتار نفس خود گشت. آتش کشتار بین مردم داغ شد. سواران قریش با هم یکی شدند و دیواری از افراد خود ساختند و با هم سوگند یاد کردند که رسول اللّه ﷺ را به قتل رسانند. و پیامبر علیه السلام را محاصره کردند و در میان گرفتند، و با هر سلاحی که داشتند حمله کردند. تا آنجا که با سنگ انداختن‌ها به وی شرکت کردند با همین اوضاع و احوال رسول اللّه ﷺ صبر کرد تا بدانجا که ضربت بصورتش رسید، و خون بر محاسنش جاری گشت، حلقه‌ای از «کلاه خود» در جبین پیامبر ﷺ فرو رفت، دندانهایش آسیب دید، و لبانش مجروح گشتند.

اُبیّ بن خلف:

پیش آمده و می‌گفت: اگر پیامبر ﷺ نجات یابد من نجات نیابم. و پیوسته می‌گفت در مکّه چوبدستی دارم که همواره برداشته و می‌گذارم و

---

۱ ـ روایت کرد مفضل بن عبد اللّه از عکرمه، و عکرمه از عبد اللّه بن عباس گفت:

(العلی بن ابیطالب اربع لیس هُنّ لأحد هو اوّل عربی و عجمی صلّی مع رسول اللّه ﷺ و هو صاحب لوائه، و هو الّذی ثبت یوم المهراس یعنی یوم اُحد و قد فرّ النّاس، و هو الّذی أدخله قبره) این چهار فضیلت غیر علی علیه السلام را نبود.

شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب النقض گوید: عکرمه روایت کند که خالدبن ولید آن روز، هنوز با کافران بود، ناگاه راه بر مسلمانان بگرفت و رئیس قوم کفّار (خال المؤمنین) بود. (خالد ولید) که به قول خواجه (سیف اللّه) است، اما این روز دندان رسول شکسته بود به ضرورت سیف اللّه نباشد و رایت کافران بدست طلحهٔ ابی طلحه بود که به تیغ علی کشته شد، و مبارزان مکّه در این روز به تیغ علی کشته شدند. و جبرئیل آن روز گفت: (انّها هی المواساة) و ما یمنعه من المواساة و هو منی و انا منه ـ پندارم این لفظ جبرئیل غیر علی را گفت ...؟ لا فتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار. (النقض / ۱۴۰)

می‌آویزم و با خود می‌گویم که با این محمّد صلی الله علیه و آله را خواهم کشت.

این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و فرمود: انشاء الله من او را خواهم کشت.

روز احد که فرا رسید، علی علیه السلام با دسته‌ای از مسلمین مقابل وی آمدند، و اراده منع وی را از پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: راهش را بازگذارید.

رسول الله صلی الله علیه و آله برآمد و حربه‌ای گرفت و چنان بسویش رها کرد که در شکاف بین کلاه خود وی جای گرفت و او را سخت بزمین کوفت، از زمین برخاسته فرار کرد و خود را بیاران رسانید، چنان **نفس نفس می‌زد که گاوان می‌زنند.**

یارانش می‌گفتند: چیزی نیست یک خدشه و خراشی است.

ابیّ بن خلف: می‌گفت آیا رسول الله صلی الله علیه و آله می‌گفت من او را می‌کشم؟ والله اگر این خدشه به تمام کسانی که اینجا هستند رسیده بود همه مرده بودند.

و روز حنین

چون اصحابش منهدم شده و فرار کردند، و هر یک به سویی رفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله در محلّ جنگ استوار ایستاد، و همراه وی علی علیه السلام بود و چند نفری از یارانش از هر طرف تیر مانند باران می‌بارید.[1]

---

۱ ـ علی علیه السلام کجا بود؟

مترجم گوید از اتفاق که نویسندهٔ کتاب (نفیس النقض) که به قلم یکی از علمای شیعی اثنی عشری بنام (شیخ عبد الجلیل رازی) نوشته شده است، در جواب خصم که گفته بوده است: علی کجا بود؟ شیخ نوشته است: (چون رسول هجرت کرد به مدینه آن کس بر جایگاه او بخفت نه علی مرتضیٰ

بر سرش تیر می‌بارد ...و او صدا می‌زد: به سوی من بیایید: من محمد بن عبد الله هستم ...من محمّد رسول الله هستم، از جنگ روی نگردانید، تا آنکه از جانب خداوند عزّ و جلّ یاری رسید.

مقامات پیامبر ﷺ

و آنچه که از شجاعت‌های وی در غزوات و جنگها ظاهر شده است، شرح طولانی دارد.

و امّا وقار و سنگینی رسول الله ﷺ

متانت و وقار رسول الله ﷺ در مجلس از همه مردم باوقارتر می‌بود و «هیبتش» در دل مردم از همه بیشتر. هر گاه در مجلس بین اصحاب خود نشسته بود، و اطرافش یاران نشسته بودند، گوییا بر سر هر یک از ایشان

بود، که نفس بذل کرد و جان فدا کرد از برای مصطفی ﷺ و در (بدر) راست می‌گوید که علی کجا بود؟ که ولید و عتبه و طعیمه عدی، و نفیل و خویلد، و ابوقیس برادر خالد را، با سی و پنج نفس کافر، تنها علی کشت. و سی و پنج نفر دیگر را مسلمانان کشتند.

و روز (خندق) شرّ عمرو بن عبدود، از مسلمانان نه علی کفایت کرد، و آن هیبت از دلها نه او زایل گردانید علی کی بود و کجا بود؟ که آیت: (کفی الله المؤمنین القتال) نازل شد، پندارم که مصطفی ﷺ این روز نه علی ﷺ را گفت: (الاسلام تحت قدمیك)؟

و روز احد که: (ابوبکر و عمر) و همه اصحاب به هزیمت شدند، و رسول ﷺ را تنها رها کردند، اگر مصنّف دعوی علم تواریخ می‌کند باید داند که آن روز علی کجا بود؟ و چه کرد؟ و رایت رسول ﷺ در آن غزوات که داشت ... و در روز فتح خیبر علی کجا بود؟ و (عنتر) ❁ را نه علی کشت، و روز حنین، و در روز فتح مکّه علی کجا بود؟

❁ عنتر نام پهلوانی است که در جنگ خیبر بعد از قتل (مرحب) به دست علی ﷺ کشته شد.

مرغی نشسته است که سر بلند نمی‌کردند.

با اینکه با اصحاب خود و با همه مردم به خوشرویی برخورد داشت، با همه این اوصاف «هیبت» پادشاهان داشت با همهٔ حسن خلق که در وی بود.

رسول آلله ﷺ از همه مردم از لحاظ خلقت و جمال ظاهری زیباتر و از نظر اخلاق خوشخوی‌تر بود. و پیوسته اصحاب و یاران خود را به فراگیری (محاسن) اخلاق امر می‌فرمود. و در این امر ترغیب فراوان می‌نمود و می‌فرمود ﷺ: «از همه شما آن کسی به خداوند نزدیک‌تر است که خوشخوتر باشد»[۱].

و فرمود ﷺ: «بنده به واسطه خوشخویی به درجهٔ ثواب روزه گیران که پیوسته در حال نمازند می‌رسد»[۲]. و فرمود ﷺ: «در میزان عمل سنگین‌تر از حسن خلق چیزی نیست»[۳].

اخلاق رسول آلله ﷺ

آنچه از وی دربارهٔ حسن خلق روایت شده بسیار است که پیوسته سفارش و امر میفرمود که مسلمانان حسن خلق فراگیرند، همواره ترغیب می‌نمود و:

رسول آلله ﷺ چنان بود که هیچگاه اظهار شادی فراوان نمی‌کرد، و با کسی شوخی نمی‌کرد، سبکی و آثار کم خردی در حال شادی نداشت، سخت‌گیری و سخت زبانی در حال خشم نداشت.

---

۱ ـ اقربکم الی آلله احسنکم خلقاً.

۲ ـ ان العبد لیبلغ بحسن الخلق درجة الصائم القائم.

۳ ـ لیس عمل فی المیزان أثقل من حسن الخلق.

در کارهای بزرگ بشارتها و مژده‌های عظیم به وی می‌رسید. امّا سبب انجام کاری سبک از سوی وی می‌شد. در غضب‌های سخت فقط دو طرف صورتش قرمز می‌شد. اما بر خود «مسلّط» می‌گشت. از بین دو چشمش عرق می‌ریخت، اما از خود بی‌خود نمی‌شد. اختیار از دستش نمی‌رفت. در آن حال خشم حمله نمی‌کرد نه با دست، نه با زبان.

حال رسول الله در سختی‌ها و مصائب

هیچگاه از پیامبر ﷺ خنده (قهقهه) دیده نشده است و تمام شگفتی وی در خنده با «تبسّم» بود. کارهای عظیم بر وی وارد می‌شد که موجب امتحان وی بود. بی‌صبری نمی‌کرد و خود باختگی از وی سر نمی‌زد. بلکه در همان حال سنگینی و وقار و ثبات و حسابگری و تحمّل و صبر از وی دیده می‌شد.

چنین خوی نیک و چنان حال خوب داشت که خداوند عزّ و جلّ امر فرمود که امّتش به وی تأسی و اقتداء کنند. در محنتهای زندگی صبور باشند، و از آداب و حسن اخلاق رسول الله ﷺ ادب آموزند، خداوند جلّ ذکره فرمود: البتّه وظیفه شما آن است که از رسول الله ﷺ پیروی کنید به نیکوترین صورت هر آنکسی که امید به خدا و روز آخر[1] دارد و باید خدای را زیاد ذکر بگوید و یاد کند.

---

۱ ـ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللهَ كَثِيرًا.

(احزاب / ۲۱)

وفای رسول الله ﷺ

پیامبر ﷺ نسبت به پیمانی که بسته بود از همه باوفاتر بود ...و یا چیزی که به عهده خود گرفته بود و از همگان بیشتر حرمت (عهد و قول) را نگه می‌داشت.

رسول الله ﷺ خالد بن ولید را مأموریت داد که به سوی (بنی‌جزیمه) برود و ایشان را به سوی اسلام و تسلیم به احکام خدا و رسول دعوت نماید، و به خالد مأموریت جنگی نداده بود.

اما بین خالد بن ولید و بین این قوم در زمان جاهلیّت (کینه)بود ...

بنی‌جزیم به دعوت اسلام جواب مثبت دادند و تسلیم شدند. امّا خالد گفت سلاح خود را بر زمین گذارید، وقتی خلع سلاح شدند، دست‌های ایشان را بسته و از دم شمشیر گذرانید. چون این خبر به رسول الله ﷺ رسید، دو دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت:

خداوندا من از آنچه که خالد انجام داده است بیزارم[1].

به گمان باطل خالد چنین رسیده بود که وی ایشان را نکشته است. بلکه از قبول اسلام امتناع کرده‌اند. پس از این واقعه رسول الله ﷺ علی علیه السلام را فرستاد همراه مال که خونبهای ایشان را بدهد. و در وقت حرکت به علی علیه السلام فرمود: امر «جاهلیّت» را زیر پایت گذار، و بدانها توجه نکن، و علی علیه السلام آمد. خونبهای کشته شدگان را پرداخت و تاوان اموال را پرداخت. تا بدانجا که ظرف سگی که از آن غذا می‌خورد نیز به حساب آورد و پول آن را

۱ـ طبقات الکبیر ـ ج / ۱ / ۱۵۶ ط /لیدن ـ شیعه می‌پرسد ج / ۱ / ۳۰۸ـ۳۰۹ـ چاپ سوّم / ۱۳۶۲ / ش تهران. اللّهم انّی ابرء الیك مما صنع خالد.

پرداخت. پس از این حساب مقداری مال به دست علی علیه السلام باقی مانده بود. لذا از آنان پرسید: **آیا هنوز خونی یا مالی از شما بوده است که خونبها و یا تاوان نداده‌ام؟** گفتند نه.

علی علیه السلام گفت بقیّه این مال که به نزد من است از آن شما باشد، این را از جهت احتیاط از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله به شما دادم، عوض تاوان آنچه من نمی‌دانم و شما نمی‌دانید ...

چون علی صلی الله علیه و آله برگشت و سخن را به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت:

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: **خوب کردی، و به حق رسیدی و رسانیدی.**[1]

وفای رسول الله صلی الله علیه و آله

بین پیامبر صلی الله علیه و آله و اعراب پس از فتح مکّه قرار دادی بود که مسلمانان را از زیارت بیت الله منع نکنند و نترسانند، تا آنکه سورهٔ «برائت» نازل شد. و

---

۱ ـ الحق مع علی ... احسنت و أصبت

زمخشری در کتاب (ربیع الابرار) نوشته است: ابوثابت غلام علی بر ام‌سلمه خواست وارد شود. اذن می‌طلبید. ام سلمه گفت: مرحبا ای ابا ثابت، آیا دلت کجا پریده است؟ آن وقتی که هر دلی به سوئی می‌پرد.

ابوثابت گفت: به سوی (متابعت) از علی علیه السلام ام‌سلمه گفت: موفق شده‌ای، سوگند به آن کسی که جانم به دست اوست اگر حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله را می‌شنیدی که می‌گفت: علی همراه حق و قرآن است، و حق و قرآن همراه علی است اینها از هم جدا نمی‌شوند تا بر حوض (کوثر) بر من وارد شوند.

علی مع الحق و القرآن، و الحق و القرآن مع علی و لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض. (غایة المرام . ص ۵۴۰ ط / افست رحلی / قدیم)

عامر الشعبی من النواصب و المنحرفین عن امیرالمؤمنین علیه السلام عن عروة بن الزبیربن العوام قال قال ابوبکر سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: (الحق مع علی و علی مع الحق). (غایة المرام / ۵۴۰)

خداوند امر فرمود که پیمان و عهد مشرکین را بدیشان برگرداند.

در آغاز آیات اول سورهٔ برائت را به (ابوبکر) داد، و در موسم (حجّ) وی را اعزام فرمود و به وی امر نمود که آیات را بر مردم بخواند. جبرئیل نازل شد و به پیامبر ﷺ گفت:

این پیام را جز تو، و یا مردی که از تو باشد، دیگری نمی‌تواند ابلاغ کند.[1]

لذا از عقب سر ابوبکر، پیامبر ﷺ علی علیه السلام را اعزام فرمود، و علی علیه السلام صحیفه را در بین راه از دست ابوبکر گرفت، و به سوی مکّه شتافت، در «منیٰ» روز قربانی، بین مردم اعلان کرد تا همه جمع شدند. سپس آیات سوره برائت را خواند.[2]

---

۱ ـ تفسیر تبیان ج / ۵ / ۱۹۸ چاپ نجف ۱۳۷۹ ق ـ مجمع البیان ج ۵ / ص ۳ / چاپ اسلامیّه ۱۳۷۹ ق ۱۳۲۹ ش تهران. به نقل تاریخ پیامبر اسلام ص ۶۰۸.

۲ ـ الف ـ لا یؤدّی عنّی الاّ انا و علی:

عبد الله بن احمد بن حنبل، قال حدثّنی ابی قال حدّثنا یحیی بن آدم قال حدثنا شریک عن ابی‌اسحق عن حبشی بن جنادة السلّولی قال سمعت رسول الله ﷺ یقول: علی منّی و انا منه و لا یؤدّی عنّی الا انا و علیّ.

قال شریک قلت لابی اسحق أنت سمعته منه؟ قال موضع کذا لا أحفظه.

ب ـ شیخ طوسی رحمه الله:

در تفسیر تبیان می‌گوید اصحاب ما روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ ریاست کاروان حجّ را نیز به علی واگذار کرد. و چون علی علیه السلام آیات سورهٔ «برائت» را از ابوبکر پس گرفت، ابوبکر به مدینه بازگشت و به رسول خدا ﷺ گفت مگر چیزی از قرآن درباره من نازل شده است؟ رسول خدا ﷺ گفت: نه.

(در این مأموریت بود که)

۱ ـ امیرالمؤمنین علیه السلام با مشرکین مکّه قرار گذاشت.

۲ ـ عهدنامه مشرکین را بدیشان ردّ فرمود.

۳ ـ پس از این سال هیچ مشرکی نباید «حج» کند.

۴ ـ هیچ کس (عریان) حق طواف بیت‌الله را ندارد.

۵ ـ هر کس هرگونه عهد و پیمانی به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله داشته و دارد، تا چهار ماه مدّت و اعتبار دارد تا هر قوم و طائفه‌ای به محل امنی و یا به بلاد خود برسند.

۶ ـ پس از انقضای این مدّت چهار ماهه، برای هیچ مشرکی (عهدی) نیست، مگر برای آنکه از رسول الله عهد و پیمانی تا زمان معلوم نوشته شده باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله باید بر آن وفا کند.

نیک بنگرید با قدرت و تسلّطی که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن زمان داشت، اگر می‌خواست:

✍ لیکن رسانیدن این پیام، تنها کار خودم هست یا مردی که از من می‌باشد.

امین الاسلام طبرسی در تفسیر مجمع‌البیان نیز همین مطلب را آورده است. آنگاه از حاکم حسکانی «در شواهد التنزیل» نقل شده چون ابوبکر به (ذوالحلیفه) رسید او را بازگردانید و گفت این پیام را جز مردی از خاندان من نباید ببرد.

ج ـ روز فتح مکّه علی کجا بود؟

و چون بام از اصنام پاک می‌بایست کردن، آن نه علی بود که قدم بر کتف محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله نهاد، و بتان از بام کعبه بینداخت. راست می‌گوید: علی کجا بود؟ و چون درهای مسجد برآوردند نمی‌دانم در که بود که در مسجد رها کردند. تا عباس بن عبدالمطلب پیش رسول آمد و گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله: (سددت باب عمّك و فتحت باب ابن عمّك؟ فقال: رسول الله صلی الله علیه و آله، ما سددت ابوابكم و لا فتحت بابه ولكنّ الله قد سدّاً ابوابكم و فتح بابه). (النقض / ۱۴۰)

پیش از آنکه کفار و مشرکین به خانه و دیار خود برگردند، بر آنان حمله کند، سخت بگیرد، غافل‌گیر کند می‌توانست لکن رسول الله ﷺ خواست بدانچه قول داده است در دیار مشرکین «وفا» کند، با ایشان نجنگید، ایشان را تهدید نکرد و نترسانید، تا ایشان توانستند هر آنچه توشه و بار و بنه داشتند برگیرند، و با خود ببرند. چرا پیامبر ﷺ با مشرکین چنین کرد؟

از راه وفا به عهد و پیمان با ایشان بود. و از راه دوری و اجتناب از فریب دادن و مکر بدیشان[1].

تواضع رسول الله ﷺ

و امّا تواضع پیامبر ﷺ با همه رفعت منزله‌ای که داشت با آن هیبتی که در دل مردم داشت حالش چنین بود که به هر کسی که می‌رسید سلام می‌کرد. و در راه رفتن از اصحاب خود جلو نمی‌رفت و برای خاطر صغیر و کبیر و غنی و فقیر و زن و مرد می‌ایستاد.

و تا آن کسی که برای پیامبر ﷺ ایستاده بود، خود جدا نمی‌شد و نمی‌رفت. پیامبر ﷺ از وی جدا نمی‌شد و در مجلس با هر کسی که نشسته بود، تا او برنمی‌خواست و نمی‌رفت رسول خدا ﷺ حرکت نمی‌کرد و همچنان می‌نشست تا همه بروند، و آخرین کس پیامبر خدا ﷺ بود.

حالش چنین بود که فقیر و ضعیف، از غنی و قوی به وی نزدیک‌تر بودند.

---

۱ ـ یکی از ویژگی‌های انبیاء و اوصیاء علیهم السلام آنان و از اخلاق اولیاء الله آن است که: کسی را فریب نمی‌دهند، امّا فریب هم نمی‌خورند. بیان امیرالمؤمنین علیه السلام است:

ما کان معاویة بأدهیٰ منی و لولا کراهیة الغدر لکنت من ادهی الناس، و الله لا استغفل بالمکیدة و لا أستغمز بالشدیده. (نهج‌البلاغة)

حتّی آنکه دیده شد که برای پیر زالی آنقدر ایستاد که با همه تعب و ناتوانی رفت، گفته شد یا رسول اللّه ﷺ برای این زن بسیار ایستادی؟

پیامبر ﷺ جواب داد، که وی پیرزنی است که از دوستان خدیجه است و در ایام خدیجه به نزد ما می‌آمد. خوب نگهداشتن عهد از ایمان است.[1] انّ

---

۱ ـ خدیجه: نخستین زن پیامبر ﷺ که ازدواج کرده، بلکه خدیجه نخستین انسانی است که به رسول اللّه ﷺ ایمان آورده است. و قبل از او احدی ایمان نیاورده بود. در جاهلیّت (طاهره) و مادرش فاطمه نام داشت.

ابتدای وحی بر رسول اللّه ﷺ به خدیجه خبر داد، خدیجه گفت: بشارت می‌دهم که خداوند تو را خوار نمی‌گرداند. چرا؟ که تو صلهٔ رحم می‌کنی، و راست گفتاری، و ادای امانت می‌کنی، و بار دیگران بر دوش داری، و مهمان نوازی و بر سختی‌ها به دیگران کمک می‌کنی.

وقتی که جبرئیل به پیامبر ﷺ وضو را تعلیم داد، به نزد خدیجه آمد و به وی تعلیم داد، خدیجه مانند پیامبر ﷺ وضو ساخت و مانند پیامبر ﷺ نماز گذارد، و مدّت بیست و چهار سال با پیامبر ﷺ زندگی کرد، و در سنّ شصت و پنج سالگی از دنیا رفت و در (حجون) مکّه دفن شد. وفات خدیجه بر رسول اللّه ﷺ بسیار سخت بود. و خود پیامبر ﷺ در قبر خدیجه وارد شد، و روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود:

افضل زنان اهل بهشت، خدیجه و فاطمه، و مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون هستند.

پس از آنکه خدیجه از نبوّت پیامبر ﷺ با خبر شد، خدیجه به نزد پسر عمویش (ورقةبن نوفل بن حارث بن اسد بن عبد العزّی بن قُصَی) آمد که پیرمردی سالخورده بود و نابینا شده بود، در زمان جاهلیّت سابقه (مسیحیّت) داشت و درباره تورات و انجیل نوشته‌ایی داشت، تا خدیجه به وی از جبرئیل و پیامبر ﷺ و اظهار نظر (عمیرة) سخن گفت. ورقه فوراً گفت:

بر محمّد ناموس اکبر خواهد آمد. همان ناموسی که بر موسیٰ ﷺ فرود آمده است. ای کاش ان روزی که قوم وی او را اخراج می‌کنند می‌بودم. اگر من آن روز نبوت وی را ببینم او را یاری می‌کنم آنچنان یاری که باید و شاید ای خدیجه اگر صلاح بدانی وی را به نزد من بفرست که من خود این

اخبار را به وی بگویم و اشعاری گفت:

و وصف من خديجة بعد وصف — فقد طال انتظاری یا خدیجا
بما أخبرته من قول قسّ — من الرهبان یکره ان یعوجا
بأنّ محمّداً یسود یوماً — و یخصم من یکون له حجیجاً
و یظهر فی البلاد ضیاء نور — یقیم به البریّة ان تموجا
الا یا لیتنی ان کان ذاکم — شهدت و کنت أو لهم و لوجاً
رجایی فی الّذی کرهت قریش — و لو عجّت بمنکبها عجیجاً

اشعارش که تمام شد، گفت: محمّد را به نزدم بفرست تا آنچه می‌خواهم به وی بگویم. پیامبرﷺ که به نزد وی رفت سخنانی که خدیجه گفته بود بازگوی کرد، و این اشعار را گفت:

یا للرّجال لصرف الهّم و القدر — و ما لشیئٍ قضاه آلله من غیرٍ
حتّی خدیجة تدعونی لأخبرها — امراً اراه سیأتی الناس عن اثر
فخبّرتنی بأمرٍ قد سمعت به — فیما مضیٰ من قدم الناس و العصر
بأنّ احمد یأتیه فیخبره — جبریل انّك مبعوث الی البشر
فقلت ان الّذی ترجین ینجزه — لك الاله فرّجی الخیر و انتظری
انی رأیت امین آلله و اجهنی — فی صورة کملت من أهیب الصور
ثمّ استمرّ و کاد الخوف یذعرنی — ممّا یسلّم ما حولی من الشجر

(الدرّ المنثور ـ زینب فوّاز عاملی ـ بیروت)

و عن عائشة: قالت ما غیّرت علی امرأةٍ ما غرت علی الخدیجة لما کنت اسمعها یذکرها. و ان کان لیذبح الشّاة، فیهدیها الی اخلاء لها. (حسن الاثر / ۲۸۱ محدّث قمی، اقوال الائمه ج ۱۴ / ۳۹۴ / ط ۱)

و عن أنس کان النبیﷺ اذا اتی بهدیّةٍ قال اذهبوا بها الی بیت فلانة فانها کانت صدیقة الخدیجة انّها کانت تحت خدیجة. (المصدر)

نخستین کسی که اسلام آورد:

در اینکه نخستین «زن» که اسلام آورد خدیجه است خلافی نیست. اختلاف در این است که پس از

هذه من صدائق خديجة و انّ حسن العهد من الايمان.

و در حديث ديگری است كه پيامبرﷺ ردای خود را برای آن عجوز فرش كرد و فرمود:

«اين زن سالخورده از دوستان خديجه است، و همانا حسن عهد از نشانه‌ای ايمان است»[1].

خديجه كی اسلام آورده است. سيره نويسان و بسياری از اهل دانش نوشته‌اند كه نخستين كس پس از خديجه (و اولين مرد) كه اسلام را پذيرفت، علی بن ابيطالبؑ است كه نه ساله بود، و بقولی يازده ساله بود. و در دامان رسول خداﷺ پرورش يافته، بدانجهت كه در قريش قحطی سختی بود، و ابوطالب عيالمند بود. رسول خداﷺ بعمويش عباس گفت برادرت ابوطالب عيالوار است برويم هر يک از فرزندانش برگيريم كه بارش سبک شود، هر دو بنزد وی آمدند، و گفتند می‌خواهم هزينه‌ات را سبک كنيم ابوطالب گفت عقيل را برايم بگذاريد، و هر چه می‌خواهيد بكنيد. رسول خداﷺ علی را برگرفت و به سينه چسبانيد، و عباس جعفر راگرفت. علیؑ پيوسته با رسول خداﷺ بود تا اسلام آورد.

از جمله شعر علیؑ است كه در سبقت اسلام خود فرموده است:

سبقتكم الی الاسلام طراً غلاماً ما بلغت اوان حلمی

(تاريخ ابی الفداء ج ۱ / ۱۳ ـ اقوال الائمه ج ۱۰ / ۲۵۷)

پيامبر با خواهر رضاعی خود چه كرد

جزو اسيران قبيلهٔ هوازن، خواهر رضاعی پيامبرﷺ را آوردند به نام (شيماء). او خود را معرّفی كرد: رسول اللهﷺ روپوش خود را بر زمين پهن كرد تا وی بنشيند. و فرمود اگر دوست داری به نزد من بمانی؟ بمان، محبوب و مكرّم خواهی بود.

و اگر نخواستی به نزد من بمانی با زاد و توشه و (سوغات) تو را به اقوام تو برمی‌گردانم. وی برگشتن به محل، و اقوام خود را برگزيد. رسول اللهﷺ او را با متاع در خور وی برگردانيد.

(اقوال الائمه ج ۱۴ / ۳۹۷)

۱ ـ ان هذه من صدائق خديجة و ان حسن العهد من الايمان.

و در حدیث دیگری است که خالهٔ رضاعی پیامبر ﷺ که به نزد رسول الله ﷺ آمد، ردای خود را فرش نمود. و حالش چنین بود که بر روی زمین می‌نشست و می‌فرمود:

«من بنده‌ای هستم، و همچون بندگان خوراک می‌خورم»[1]. و هیچگاه مزه غذایی را نه مدح کرد و نه مذمّت نمود. اینها نمونه اخلاق رسول الله ﷺ بود که ما بنا بر اختصار آوردیم و اگر محاسن اخلاق پیامبر ﷺ را شرح می‌دادیم وصف آن بسی طول داشت.

جمال زیبای پیامبر ﷺ

و امّا اعتدال در خلقت و حسن صورت رسول الله ﷺ در چنان حدّی بود که قیافه شناسان بدان نشانها حکم بر (تمام عقل) انسان می‌کنند.

پیامبر ﷺ به زیبایی صورت و اعتدال در خلقت و قامت مشهور بود، قامتی معتدل داشت که از افراد چهار شانه بلندتر بود و از (باریک بلندان) کوتاه‌تر، (هر که او را می‌دید) سخت دوستش داشت و محبوب همه واقع می‌شد. خوشموی بود که نه مویش مجعّد بود نه صاف، پیشانی وسیع، ابروهایش بلند بود، نه بهم چسبیده و نه از هم جدا، وسط استخوان بینی پیامبر ﷺ کمی برآمدگی داشت، تو گویی از آن و صورتش نوری لمعان داشت. که در اوّل دیدارش بنظر می‌آمد، محاسنش انبوه بود، دو گونه صورتش لاغر بود، اضلاع دهانش قشنگ و محکم بود و بین دندانهایش فاصله داشت و چنان سفید بودند مانند دانه‌های برف.

---

۱ ـ انما أنا عبد آكل كما يأكل العبد. (اعلام النبوّة)

سینه پیامبر ﷺ پهن وسیع بود، و دو سوی شانه از هم بدور و گشاده بود، بازوهای بلند داشت، کف دستانش گشاده بودند، سر مفاصل اعضایش محکم و قوی بود، ساقهای دست و پایش صاف و محکم و راست بود.

متوجّه همه جهات بود و غافل نبود، شکمش برآمده نبود و با سینه برابر بود، کف پایش فرورفتگی داشت و صاف نبود، خیره و مداوم به چیزی نظر نمی‌کرد، نظرش بر زمین بیشتر از نظر به آسمان بود.

با گوشه چشم به کسی نظر نمی‌کرد، و کسی را نگاه و ورانداز نمی‌کرد، بلکه بطور کلّی همه را می‌دید، و از روی غضب و کینه و بدخواهی به کسی نظر نمی‌نمود.

چرا که آن کسی که از نظر کینه و غرض و مرض نظر دارد، وی اهل تجسّس است، اهل کینه است که در دل دارد. رسول اللّه ﷺ از این خوی مذموم بری بود، و نفس خود را از این زشتی‌ها و بدی‌ها نگه می‌داشت. و هرگاه به سویی نظر می‌کرد به تمام بدن برمی‌گشت و همه را یکسان می‌دید.[1]

اگر ما صفت خلقت زیبای جامع پیامبر ﷺ را بدینگونه وصف و صفت رسول ﷺ را که جامع جمیع جمال است شرح آن بطول می‌انجامد.

این مقدار مختصر را از کسی نقل کردیم که از پسر خوانده پیامبر ﷺ روایت کرده است به نام:

---

۱ ـ اوصاف رسول اللّه ﷺ از زبان امیر المؤمنین ؑ:

حتی أفضت کرامة اللّه سبحانه و تعالیٰ الی محمّدٍ صلّی اللّه علیه و آله فأخرجه من افضل المعادن منبتاً، و أعزّ الارومات مغرساً، من الشجرة التی صدع، منها انبیاءَهُ، و انتجب منها أمناءَه، عترته خیر العتر، و اسرته خیر الاسر و شجرته خیر الشجر، نبتت فی حرم، و بسقت فی کرم، لها فروع طوال، و ثمر لا ینال فهو امام من اتّقیٰ و ... (از نهج‌البلاغه ـ صبحی صالح / ۱۳۹ / خطبه ۹۴)

هند بن ابی هالهٔ تمیمی[1].

چراکه وی در دامن پیامبر ﷺ بزرگ شده بود، و از اوست که اوصاف و خصوصیّات جمال رسول الله ﷺ روایت شده است، و مردم از او گرفته‌اند و از آنچه که او گفته است کسی چیزی را انکار نکرده است. چراکه خود مردم پیامبر ﷺ را مشاهده کرده‌اند، و او را با این اوصاف دیده‌اند. این اوصاف غیر از وصفی است که امّ‌معبد برای شوهر خود نقل کرده است. که وقتی پیامبر ﷺ بر وی وارد شده بود، و گوسفندی بی‌شیر (خشک) را دوشیده و از آن شیر فراوان و سرشار حاصل گشته بود.

و این اوصاف غیر از آن است که غیر اینان از خلقت زیبا و خلق و خوی کامل و عالی پیامبر ﷺ وصف کرده‌اند.

چرا ما اوصاف جمال پیامبر را نقل کردیم

بدین جهت که (فلاسفه) از راه قیافه شناسی حکم می‌کنند و با این اوصاف بر (عقل و کمال) آدمی استدلال دارند.

حال کدام کس است که در جهان پیدا شده و از این اوصاف که پیامبر

---

١ ـ هند بن ابی هاله: برادر فاطمه زهرا ؑ بود از طرف مادرش خدیجه و در بیت رسول الله ﷺ مردی فصیح و خوش زبان بود که رسول خدا را وصف می‌کرد، در جنگ جمل به همراهی امیرالمؤمنین علی ؑ شهید شد.

حدیث هند بن ابی هاله را در شمایل رسول خدا ﷺ در اسد الغابة ج ٥ /ص ٧٢ و ج ١ /ص ٢٤ ـ ٢٨ و بحار الانوار کمپانی ج ٦ /ص ١٣٣ و مکارم الاخلاق ص ٩ ـ ١٠ و معانی الاخبار صدوق ص ٧٩ چاپ حیدری ١٣٢٩ ش و حدیث علی بن ابیطالب ؑ را در شمایل رسول خدا ﷺ در اسد الغابة ج ١ /ص ٢٥ ملاحظه کنید.

اکرمﷺ داشته است درباره دیگری بیشتر و بهتر گفته باشند یا او بیشتر از این اوصاف نیک داشته باشد. هیچکس نیست. چرا؟ که هر کسی را به امانت و راستی ستوده‌اند، فقط همین دو خصلت را داشته نه تمام خصال حمیده را.

و همچنین اگر کسی را به (سخاوت) یا به (حلم) و بردباری یا به (شجاعت) یا به وفا و غیر ذلک وصف کرده‌اند، هر یک از آنان به یکی از این اوصاف (موصوف) بوده‌اند نه بیشتر. امّا:

پیامبر اکرمﷺ در جمیع خصال خوب

از همه مردم برتر بود، و هیچکس پا بپای پیامبرﷺ در همه اوصاف و صفات عالی کمال انسانی نرسیده است و برای رسول اللهﷺ در جهان بشریت نظیر و مانندی کسی به یاد ندارد و ذکر نشده که کسی جمیع صفات و خصال نیک را از لحاظ اخلاق و خوی و همه زیبایی‌های ظاهری را از جهت خلقت زیبا و جمال ظاهری یکجا و یک زمان جمع کرده باشد.[1]

---

۱ ـ اختاره من شجرة الانبیاء، و مشکاة الضیاء، و ذو آیة العلیاء، و سرّة البطحاء، و مصابیح الظلمة، و ینابیع الحکمة طبیب دوّار بطبّة قد أحکم مراهمه، و أحمی مواسمه، یضع ذلک حیث الحاجة الیه، من قلوب عمیٍ و آذان صمّ، و السنة بکم. (خطبه ۱۰۸ / ۱۵۶)

حتّی بعث اللهﷺ محمّداًﷺ شهیداً و بشیراً و نذیراً خیر البریّة طفلاً و أنجبها کهلاً، و اطهر المطهّرین شیمةً، و اجود المستمطرین دیمةً. (خطبه ۱۰۵ / ۱۵۱ صبحی صالح)

فاق النبیّین فی خلق و فی خلق ... و لم یدانوه فی علم و لا کرم

و هو الّذی تم معناه و صورته ... ثم اصطفاه حبیباً بارئ النسم

ولایت خانه کعبه:

ولایت کعبه را ابتدا ۱ ـ «اسماعیل» بن ابراهیم به عهده داشت و بعد از مرگ او ۲ ـ ثابت بن اسماعیل

نژاد والای رسول الله ﷺ

پس از این اوصاف در خَلق و خُلق رشد و بوته و نژاد پیامبر اکرم ﷺ از همه مردم بهتر بود.

از لحاظ شرف از تمام مردم برتر، و از نظر منصب از تمامی مردم سرفرازتر، جمعیتی که پیامبر ﷺ در آن بود، از تمامی جمعیّت‌ها افضل بودند، و قبیلهٔ وی افضل قبائل بودند، و ایل و طایفهٔ وی افضل ایلات و طوایف بودند.

پدران رسول الله ﷺ انبیاء و رسل بوده‌اند. از حضرت آدم علیه السلام و شیث و نوح و سام و ابراهیم و اسماعیل علیه السلام.

پیامبر اکرم ﷺ از مکرّم‌ترین مردم، و از گرامی‌ترین اعراب متولّد شد. بعضی از گرامی‌ترین افراد طایفه (مُضَر) سپس مکرّم‌ترین قبیلهٔ (کنانة) و

و سپس به ترتیب:

۳ـ مفاض بن عمرو الجرهمی

۴ـ عمرو بن حارث الغسّان

۵ـ خلیل بن حبشه

۶ـ غوث بن مربن اد

۷ـ قصّی بن کلاب

۸ـ عبد الدار

۹ـ هاشم بن عبد مناف

۱۰ـ عبد المطّلب

۱۱ـ عباس بن عبد المطّلب

عهده دار ولایت کعبه بوده‌اند. (لغت نامه دهخدا ـ ع ـ عربستان)

پس از آن از مکرّم‌ترین طایفه (قریش)، سپس از کرام (بنی‌هاشم) مناقب اجداد پیامبر ﷺ ظاهر و هویداست، و اخلاق ایشان از نخستین ایّام ثبت شده است.

شخص «مُضر» افضل افراد طایفهٔ عدنان بود که اسیران و زندانیان و بستگان را آزاد می‌کرد، و پیوسته اطعام طعام می‌نمود.

و باز (کنانة) افضل از افراد (مُضر) بود. بد می‌دانست که به تنهایی غذا بخورد، هرگاه کسی را نمی‌یافت که با وی غذا صرف کند، لقمه‌ای می‌خورد، و لقمه دیگر را بر روی سنگی صاف که در مقابل خود گذارده بود می‌انداخت از بسکه از تنها خوردن ناراحت بود.

و اما «قریش» از تمامی اعراب به اصالت رأی و تدبیر برتر و بالاتر بودند.

و شخص «قُصّی» افضل افراد قریش می‌بود. و نامش زید بود، و به وی (مُجْمِعْ) می‌گفتند. چرا که جمیع قبایل قریش را یکجا گرد آورده و همه را به مکّه فرود آورده بود. و در باره وی شاعر گفته است:

ابوکم قُصّی کان یدعی مجمعاً　　به جمع ٱلله القبائل من فهر

و شخص «هاشم» از همه قریش افضل بود، و «عمرو» نام داشت.

برای آنکه فراوان نان خورش آبگوشت به مردم و خاصّه به حاجیان بیت ٱلله می‌داد و می‌خورانید.

بر کرسی می‌نشست و در دستش از چوب خیزران چوب دستی داشت، و مقابل وی عدّه‌ای شترها را می‌کشتند، و دسته‌ای دیگر می‌پختند، و گروه دیگری از شتران را برای «نحر» می‌راندند. و از جانب وی (منادی) ندا می‌کرد:

ای جمع مهمانان خدا بیایید به سوی سفره غذا، و دیگری فریاد می‌زد: هر

که غذا خورده است: برای استراحت «عشاء» برود.

و امّا عبدالمطّلب قاضی مردم، و پناهگاه عموم در سختی‌ها بود.

بازگشت همه مردم در کارها عاقبت به سوی (عبدالمطلب) بود. از غذاهای سفرهٔ وی برای پرندگان بر سر کوهها و قلّه‌های بلند می‌بردند و حاجیان را اطعام میکرد، و به حجاج بیت‌اللّه آب می‌رسانید.

و تازیانه‌اش برای بدخواهان و سفیهان آماده تأدیب بود و به وی «شیبة الحمد» می‌گفتند.

عبدالمطّلب از خدا باران خواست

قریش به خشکسالی مبتلا شدند، بوسیله (عبد المطّلب) به طلب باران آمدند.

عبد المطّلب، رسول اللّه ﷺ را که آن روز طفلی بود بر شانه خود گرفت و بر کوه ابوقبیس برآمد. و قریش اطراف عبدالمطّلب جمع شدند و دور او می‌گشتند، و او دعا می‌کرد. هنوز نرفته بودند که گویی آسمان از شدّت فشار آب منفجر گشت.

و چنان باریدن گرفت که هر پستی و گودال بود، پر از آب شد.

و قریش می‌گفتند: گوارا بادت ای پدر «بطحاء» مردم به وسیلهٔ تو زنده گشتند.

شاعر قریش گفت:

خدای بوسیله «شیبة الحمد» شهر ما را سیراب کرد
قحطی و خشکسالی راگم کردیم و باران فراوان شد
مبارک صورتی که ابرها بدان می‌بارند

در بین تمام مردم شبیه و نظیر ندارد، و نه می‌توان برای او ارزشی را دانست[1]

پدر رسول الله ﷺ

و اما عبدالله، نور نبوّت رسول الله ﷺ در جبین عبدالله و بین دو چشمش ظاهر و واضح بود.

زنی وی را دید و شناخت.

که این نور شأنی دارد، لذا پیشنهادی داد، اما عبد الله را خداوند به «عصمت» خود حفظ کرد. و عبد الله به خانه خود درآمد، و با همسرش (آمنه) بنت وهب هم بستر شد. و (آمنه) بار پیامبری را برداشت، و این نور از عبدالله به (آمنه) منتقل گشت.

این داستان «مثل» شد.

پس از این واقعه آن زن اوّل نوبت دوّم عبدالله را دید، عبد الله برای تجربه گفت: بر سر قول خود هستی یا نه؟

زن گفت آن قول یک مرتبه بود و امروز نیست.[2] و این برای عرب «مثل» شد و از جانب پروردگار متعال دربارهٔ «عبدالله» این لطف و عنایت بود که با «عصمت» خود وی را نگه می‌داشت.

و بارها پیامبر خدا ﷺ می‌گفت: «من از اصلاب پاک به ارحام پاک

---

۱ ـ بشبیة الحمد أسقی الله بلدتنا و قد فقدنا الحیا و اجلوذ المطر
مبارك الوجه یستقی الغمام به ما فی الانام له عدل و لا خطر

۲ ـ قد کان ذلك مرّة فالیوم لا.

منتقل شدم و ناپاکی‌های دوران جاهلیّت به من نرسیده است»[1].

پیامبر اکرم اینچنین بود

این بود نمونه‌ای از اوصاف و اخلاق مشهور پیامبر ﷺ. این بود اندکی از خلقت پاک و فخر و افتخار جوشان سربلند مداوم رسول الله ﷺ که بجز منکر حق و معاند منکری ندارد. چراکه قریش و تمام عرب و سایر امّت‌ها پیامبر ﷺ را دیده‌اند، و وی را بدان خصایص شناخته‌اند و بدین ویژه گی‌های رسول الله ﷺ اعتراف کرده‌اند که:

جمیع این خصال نیکو را یک جا جمع کرده است.[2] لذا همه مردم برتر و بالاتر شکفته است.

---

۱ ـ نقلت من طهر الی طهر ما مسّنی سفاح الجاهلیّة.

و اشهدان محمداً عبده و رسوله، و سیّد عباده، کلّما نسخ الله الخلق، فرقتین جعله فی خیرهما، لم یسهم فیه عاهر و لا ضرب فیه فاجر. (از خطبه ۲۱۴ نهج‌البلاغه ص ۳۳۰)

این خود دلیلی بر عصمت پیامبر ﷺ و طهارت اجداد وی از ارجاس است. (انّما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت). مصنّف محترم نیز بدین «عصمت» تصریح کرد، و این اعتقاد پیروان اهل بیت علیهم السلام است. «م»

۲ ـ مقام دلگشایش جمع جمع است (گلشن راز)

یکی خط است زاوّل تا به آخر — بر او خلق جهان گشته مسافر
در این ره انبیاء چون ساربانند — دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشت سالار — هم او اوّل هم او آخر نمودار
احد، در میم احمد گشت ظاهر — در این میم اوّل آمد عین آخر
برو ختم آمد و پایان این راه — در او منزل شده ادعوا الی الله
مقام دلگشایش جمع، جمع است — جمال جانفزایش شمع جمع است
شده او پیش و دلها جمله در پی — گرفته جمله دلها دامن وی

و این حق اوست که چنین باشد که: خدای عزّ و جلّ از جمیع اولاد آدم از ازل تا به ابد وی را برگزیده است، و او را بر جمیع مردم فضیلت داده است.

و این خداوند است که به وی آنچنان نیروی شدید و قوی بخشیده است، و آنگونه پیروزی آشکارا و فتح قاهر و ملک عالی داده است که فوق همهٔ ملک و مالک و مالکان دنیا باشد. چنان نیرو، و چنان فتح و آنگونه پیروزی که به احدی نداده است.

که خود پیامبر ﷺ از دنیا درگذشت و نیروی او در عالم باقی است، و با مرور ایّام روز افزون است.

و آنچه را که خداوند به وی در آخرت وعده داده است[1].

فأکبر درجات و اکبر تفضیلاً.

پاسخ سؤال و دفع اشکال

اگر کسی بگوید: در دنیا کسانی بوده‌اند که در قدرت و قوّت و ملک و سلطنت از رسول الله ﷺ بیش و پیش بوده‌اند: مانند اسکندر و ...

ما می‌گوییم: اینان در زمان خود فقط مالک و مسلّط بوده‌اند. چون مرده‌اند، همه چیز آنان نیز مرده است و زایل گشته است ...[2]

اما رسم و نقش و «سنت» محمّد الی الابد باقی است، و عزّت و شرف وی به قیامت متّصل است.

حضرت موسیٰ علیه السلام و حضرت عیسیٰ علیه السلام اگر چه به منزلهٔ محمّد ﷺ

---

۱ ـ محمّد از نظر دیگران، کتب بسیاری درباره شخصیّت و عظمت پیامبر اکرم ﷺ بیگانگان نوشته‌اند.

۲ ـ چون مرگ کمونیسم.

نرسیده‌اند، امّا بر همین روش و همین سنّت پیامبر اکرمﷺ خواهند بود.

موسیٰ و عیسیٰ علیهما السلام هم جمیع خصال نیکو را در خود جمع کرده بودند، و هر یک از آنان کامل‌ترین فرد زمان خود بوده‌اند.

این دو (پیامبر بزرگوار) در سیاست و ادارهٔ مردم از لحاظ دین و دنیا هر آنچه که امام و پیشوا بدان محتاج است در خود جمع و آماده داشته‌اند.

چنانکه از حضرت موسیٰ علیه السلام آنچنان کارهای بزرگ دیده شده و آیات عجیب سرزده است. اگرچه:

ملحدان منکرند.

امّا این ملاحده نمی‌توانند در عقل حضرت موسیٰ علیه السلام و استحکام فهم وی، و حسن تمیز و کمال تدبیر وی طعنی بزنند ...

چراکه انجام آنگونه کارهای بزرگ که از وی سرزده است، انجام نمی‌گیرد مگر از کسی که دارای (عقل کامل) باشد و از (سوی غیب) مؤیّد باشد و سخت دور اندیشی داشته باشد.

موسیٰ علیه السلام بود که از مصر خارج شد، و بنی‌اسرائیل را از عبودیّت (فرعون) نجات بخشید. در صورتی که تعداد بنی اسرائیل بجز از زنان و کودکان ششصد هزار مرد بالغ بودند.

و این بدان نیرویی بود که خداوند به موسیٰ علیه السلام عطا کرده بود، و این موفّقیت از برکت لطف خداوندی به وی بود که چنان (تدبیری) به موسیٰ علیه السلام داده بود، که توانست به نیروی الهی بنی اسرائیل را از دریا عبور دهد ...

که فرعون و لشکریانش از پی ایشان آمدند، و شد آنچه که شد ...

و پس از این واقعه مدّت چهل سال دیگر بنی‌اسرائیل در حال حرکت و سکون بین بیابانها سرپرستی کرد، و با این سیاست عجیب بنی اسرائیل را

اداره کرد، با اینکه بنی اسرائیل (تلون مزاج) داشتند.

و پیوسته با بهانه‌هایی با وی در حال سؤال و اشکال بودند و به وی می‌پیچیدند.

با آنکه در کارهای بزرگ همواره در حال امتحان بود، معذلک بنی اسرائیل موسیٰ علیه السلام را بر خود مقدّم داشتند، و موسیٰ علیه السلام اختیار دار آن جمعیّت انبوه گشت، و به تمام ایشان امر و نهی می‌کرد، و نظر به آنکه از وی معجزات و آیات (بیّنات) الهی را می‌دیدند به پیامبری وی نیز اقرار کردند. از لحاظ سنّ،

هارون از موسیٰ علیه السلام بزرگتر بود.

و به نزد مردم آبرومند و محترم و بزرگ و بزرگوار بود. با همه این اوصاف چون خداوند متعال موسیٰ علیه السلام را مقدّم داشت و به پیامبری برگزید، بنی اسرائیل نیز وی را مقدّم داشتند.

عظمت حضرت موسیٰ علیه السلام

اگر ملحدان (نبوّت) موسیٰ علیه السلام را نپذیرند، و گویند این موفّقیت‌ها بر اثر حسن تدبیر و تسلّط وی بوده است،

ما می‌گوییم:

اگر پیامبری موسیٰ علیه السلام را منکر شوید، آیا می‌توانید منکر عقل موسیٰ علیه السلام شوید ...؟

آیا آن جمع عظیم از بنی اسرائیل که وی را بر خود مقدّم داشته‌اند، و مطیع فرمانهای او شده‌اند، به چه دلیل بوده است؟ آری جز این است که در موسیٰ علیه السلام فضل و فضیلتی دیده‌اند و نیروی عظیمی را در موسیٰ علیه السلام مشاهده

کرده‌اند، و کمال رأی و نور عقل وی را تصدیق کرده‌اند.

بنا بر قضاوت تو، آن کسی که با چاره اندیشی خود (بدون نبوّت) بر آن خلق کثیر مسلّط شود تا آنجا که مالک جان و مال ایشان شود و تمامی آنها را بتواند تحت امر و طاعت خود درآورد، تا بدانجا که بـه (پـیامبری) او اقـرار کنند ...به چنین شخصیّت نمی‌توان:

طعن در عقل و کمال و فضل او زد، این صحیح نیست که آن تودهٔ عـظیم خلق، فردی کم خرد، ناقص، دیوانه‌ای را به پیشوایی خود برگزینند بـدون اینکه فوائدی از بهره‌های دنیوی از وی دیده باشند و اگر از او خیری بدیشان نرسیده باشد هیچ معقول نیست که آن خلق کثیر وی را پیشوای خود قـرار دهند، جز اینکه از او امور عظیم سرزده باشد و آیات و معجزاتی ظاهر شده و دیده باشند.

اگر ملحدان منکر معجزات موسیٰ علیه السلام شوند، آن آیات و بـیّنات کـه بـر نبوّت وی دلالت دارد، منکر شوند، پس از جهت کمال موسیٰ علیه السلام و حسـن تدبیر وی و لطف حضرت او در سیاستش باید نظر کرد.

شخصیّت و عظمت حضرت عیسیٰ مسیح علیه السلام

نیز چنین است آن وقتی که با دعوی (نبوّت) ظاهر شد، و چنان کارهای درخشان را نشان داد، و در سراسر فلسطین و اردن و شام گام زد و جولان داد.

و از وی چنان آثار عظیم ظاهر شد، همچون:

زنده کردن مردگان،[1]

شفا دادن بیماران بی‌علاج و معلولین زمین‌گیر،[2]

و دلائل بسیار دیگر. باز هم اگر ملحدین این آیات و معجزات را منکر شوند، این قدرت را ندارند که آن دستورات حکیمانه را که برای (حواریین) خود تشریع کرده است، انکار کنند. شاگردان عیسیٰ که به کمال و فضل و

---

۱ ـ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُم مِّنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ. (آل‌عمران «۳» / ۴۹)

۲ ـ إِذْ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَ إِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْرَاةَ وَ الْإِنجِيلَ وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ. (مائده «۵» / ۱۱۰)

از این دو آیهٔ کریمه چند مطلب واضح است:

الف ـ حضرت عیسی علیه السلام از جانب خداوند مؤید به روح القدس بوده است و در گهواره با مردم سخن گفته است.

ب ـ عیسی علیه السلام هر چه نعمت داشته اعطائی از جانب خداوند بوده است و باید ذکر و شکر خدا کند.

ج ـ عیسی علیه السلام از خوراک پنهان مردم خبر داده است.

د ـ عیسی علیه السلام از اندوخته‌های نهان مردم نیز خبر داده است.

هـ ـ کتاب و حکمت و تورات و انجیل را خداوند به عیسی علیه السلام آموخته است.

و ـ خداوند به عیسی علیه السلام اذن داده است که از گل و خاک به هیئت مرغی بسازد و در آن از خود بدمد و به اذن خدا مرغی زنده شد.

ز ـ عیسی علیه السلام به اذن خداوند افراد: لال و پیسی را شفا بخشید.

ح ـ عیسی علیه السلام به اذن خداوند، مرده را نیز زنده کرده است.

با این آیات بیّنات خداوندی «وهّابیان» منکر چه هستند؟ و چه می‌گویند: سخنی نمانده جز: «ان هذا الّا سحرٌ مبین». «م»

قوّت معروف بوده‌اند، چنانکه عامّه مردم با حواریین اجماع کرده‌اند که شرایع و آثار عیسیٰ علیه‌السلام را بپذیرند.

این حواریون که در بلاد از هم جدا و متفرّق بوده‌اند، چگونه موفق شده‌اند، که دعوت عیسیٰ علیه‌السلام را اقامه کنند؟ و شرایع و احکام وی را منتشر سازند؟ و آثار وی را بصحّت ترسیم نمایند؟

آیا جز به وسیله آیات کامل...؟

با اینکه حواریون هر یک خود فرد کاملی در زمان خود بوده است، چگونه راضی شدند که همه «تابع» عیسیٰ علیه‌السلام شوند، آیا این اعتراف بفضل و فضیلت عیسیٰ علیه‌السلام نیست؟

اگر ملحدان:

منکر رؤیت آیات و معجزات از حضرت عیسیٰ علیه‌السلام شوند، این قدرت را ندارند که: عقل و فهم و حسن تمیز شاگردان عیسیٰ علیه‌السلام را انکار کنند.

که چنین اقامه دعوی و انکار این واقعیّات راکسی نمی‌کند به جز دیوانگان و کسانی که عقل و فهمی ندارند.

نتیجهٔ بحث

هرگاه امام و پیشوایی اوصافی را داشت که این رسولان داشته‌اند، از برجستگی و برتری کامل از هر جهت از سایر مردم، و داشتن (عقل کامل) و تمام.

در این صورت دیگر جایز نیست، و معقول نیست که چنین شخصیّت‌هایی سخنان «متناقض» بگویند و یا در کلام ایشان بیان (محال) باشد و خود گوینده که آن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و یا امام است این را نفهمد و نداند.

امّا ملحد و اشباه وی بشناسند:

که در سخن انبیاء علیهم السلام تناقض محال است ...؟! ملحد چرا ندانسته است که بر اقوال این مردان خدا مدّعای ملحد (مخفی) نخواهد ماند.

آن تناقض در کلام باشد، یا اختلاف در رسوم، و یا مخالفت کردن بعضی از انبیاء در شرایع بعضی دیگر و یا در کتب و اخباری که از ایشان روایت شده است.

ای خواننده آیا تو هم چنین می‌بینی که ملحد دیده است که آن انبیاء و رسل علیهم السلام که اندکی از ایشان گفتیم: (العیاذ بالله) آنچه را که می‌گویند تمیز نمی‌دهند، و سخن خود را به مقداری که ملحد بشناسد نشناخته‌اند ...؟! چرا که ملحد گفته است:

الان در کلام قوم نظر می‌کنیم و تناقض این اقوال:

چرا ملحد، در حال نوشتن تدبّر نکرده است؟ چرا در کمالات پیامبران الهی نیندیشیده است، چرا نفهمیده که انبیاء الهی علیهم السلام جامع جمیع کمالند؟ از همه نوع خصال پسندیده، و چرا در کلام پیامبران الهی علیهم السلام که به صورت (ضرب المثلی) است اندیشه و حکم نکرده است ...؟

چرا اوصاف انبیاء علیهم السلام آوردیم

ما این صفات را که در انبیا علیهم السلام بوده‌اند آوردیم تا فرد عاقل ممیّز با انصاف بشناسد و بداند که: مانند پیامبران الهی علیهم السلام از لحاظ داشتن (عقل تام و فهم کامل) با آن آثار و کارهای عظیم خیره کننده و خصال نیکو و زیبا که در ایشان بوده است.

جایز نیست که احدی بر علیه ایشان حکم براند: «که انبیاء کلام متناقض

گفته‌اند، و رسوم متناقض باقی گذاشته‌اند، و آنچه را که گفته‌اند ندانسته‌اند چنین جایز نیست، بلکه باید در کار انبیاء الهی تدبّر کرد، و آن علّت را که موجب عذر ایشان است باید یافت. تا آنگاه شخص هدایت را از ضلالت باز شناسد. چرا که،

دین عوض ندارد.

از دست خداوند فرار امکان ندارد.

و پس از مرگ چاره و چاره سازی نیست.

و پس از این خانه هیچ نیست بجز بهشت یا آتش دوزخ.

فصل سوّم

کلام و رسوم انبیاء علیهم‌السلام

اینک در آغاز از کلام انبیاء علیهم‌السلام و رسوم ایشان می‌آوریم. از آنچه کتب ایشان سخن می‌گویند تا حدّی که خود آن بزرگواران ادّعا کرده‌اند.

پیامبران علیهم‌السلام در سخن خود «مثل» می‌زنند، الفاظ مثال مختلف است، امّا معانی آنها متّفق است، و مدلول و معانی آن امثال یکی است.

این «مثل»ها برای آن است که پرده از روی کلام انبیاء علیهم‌السلام بردارند، و کلام ایشان که گاهی چون «رمز» است روشن شود که مأموریت (الهی) خود را انجام داده باشند، تا عدل و عدالتشان واضح گردد، و معانی گفتارشان هویدا شود.

تا ادّعای ملحدان (بی‌دین) دربارهٔ تناقض کلام انبیاء زائل گردد انشاء الله.

یک مثل از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت شده که فرمود: (خداوند چنین مثل زده است،

راهی است راست بصورت پل که دو طرف این پل دیوارها و بارویی بلند است. و در این دیوراها، درهایی است باز شده، و بر تمام این درها پرده‌هایی نازک آویخته و بر بالای پل، دعوت کننده‌ای فریاد می‌زند: «در راه پل درآیید، و بروید، و بالا و پایین نروید این سوی و آن سوی دیگر نروید».

آن پل و راه راست «اسلام» است.

درهای باز شده (محرّمات) الهی است.

و آن دعوت کننده، قرآن کریم است.راه و روش (مثل) و معنی آن، چنین است و آنچه که در قرآن عظیم آمده است موجز و مختصر است اما رسا و بلیغ.

یک مثل از قرآن کریم

اهل تفسیر گفته‌اند قرآن کریم، علوم انبیاء علیهم السلام و آنچه راکه خدا نازل کرده‌است از انواع «وحی» مثل زده است به آبی که از آسمان نازل می‌شود، و آنچه راکه آتش افروز است یعنی (طلا و نقره) و سایر جواهر را به ایمان و اهل ایمان مثل زده است.

کف و خاشا ک که بر روی سیل است تشبیه به « کفر و اهل کفر» نموده است.[1]

بعبارت دیگر:

یعنی اعمال مؤمنین باقی خواهند ماند، و نتیجه اعمال اهل ایمان در روز

---

۱ ـ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ ٱلسَّيْلُ زَبَدًا رَّابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي ٱلنَّارِ ٱبْتِغَآءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَٰعٍ زَبَدٌ مِّثْلُهُ كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ ٱللَّهُ ٱلْحَقَّ وَٱلْبَاطِلَ فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَآءً وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي ٱلْأَرْضِ كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ ٱللَّهُ ٱلْأَمْثَالَ. (الرعد / ۱۷)

قیامت حاصل و اعمال کفّار باطل می‌شود و سودی نخواهد داد.

از معنی این مثل آنچه را که در تفسیر این آیه مفسّرین آورده بودند، ما آوردیم.[۱]

خدا شرم ندارد که به پشّه‌ای و برتر از آن «مثل» زند، اهل ایمان می‌دانند که اینگونه «امثال» از جانب پروردگارشان (در نشان دادن قدرت و علم و حکمت و خالقیّت خداوند) حقّ است.

و اما « کافران» گویند، خداوند از اینگونه «امثال» چه اراده کرده است؟

اما خداوند به همین گونه مثلها مردمی را هدایت می‌کند و تعداد بسیاری نیز گمراه می‌شوند. این آیه وقتی نازل شد، که مشرکین گفتند این گونه امثال که محمّد تذکر می‌دهد چیست؟

مَثل به مگس و عنکبوت و غیر اینها ...؟

وقت و شأن نزول اینجاست که خداوند متعال این آیه را نازل فرموده است تا به ما بفهماند که اهل ایمان می‌دانند با دقّت که در اینگونه مثلها، (چه قدر از علم و قدرت و حکمت الهی روشن می‌شود. و علوم امروزی ثابت کرده‌است که چگونه از راه دقّت در عجایب صنع الهی در خلقت حیوانات ریز و درشت، انسان خدای خود را می‌شناسد. پس آوردن و تذکّر این مثلها) حقّ است و امّا کافران جاهل که آنهمه عجایب صنع الهی را نمی‌فهمند و

---

۱ ـ وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا ٱلْقُرْءَانِ لِلنَّاسِ مِن كُلِّ مَثَلٍ وَكَانَ ٱلْإِنسَٰنُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا. (الکهف / ۵۴)
إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَسْتَحْيِۦٓ أَن يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ ٱلْحَقُّ مِن رَّبِّهِمْ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَيَقُولُونَ مَاذَآ أَرَادَ ٱللَّهُ بِهَٰذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِۦ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِۦ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِۦٓ إِلَّا ٱلْفَٰسِقِينَ. (بقره / ۲۶)

متأسفانه نام تفسیر و مفسّر در متن کتاب نیامده است. «م»

نمی‌دانند،

و بر اثر ضمیر تاریک و خبث باطن خود نمی‌خواهند بدانند. لهذا بسیاری از مردم که (حقایق) این آیات الهی را بصورت مثل می‌شناسند و می‌فهمند هدایت می‌شوند و فاسقان نیز گمراه می‌گردند.[۱]

مثال دیگر

خدای عزّ و جلّ در وصف آتش دوزخ فرموده است (بر آتش دوزخ نوزده نگهبان است مأمورین و همراهان آتش را بجز فرشتگان معیّن نکرده‌ایم و این «تعداد» و شمارش را جز برای امتحان کافران قرار نداده‌ایم. ما «شیعهٔ آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم» از برخی از ائمه خود «صادقین» روایت کرده‌ایم که به بعضی از اصحاب خود فرمود: «نیک ببین و متوجّه باش که به آیتی از آیات (کتاب خدا) نگذری. جز آنکه معنی آن را بفهمی، و یا دوست داشته باشی که بفهمی و بدانی تا در نتیجهٔ عالم باشی یا متعلّم که خداوند عزّ و جلّ می‌گوید:[۲]

(ما این گونه «امثال» را برای مردم می‌زنیم، خردمندانه در آن نمی‌اندیشند، بجز عالمان)

و باز خدای عزّ و جل فرموده: بگو این قرآن **برای اهل ایمان هدایت و**

---

۱ ـ وَ تِلْكَ ٱلْأَمْثَٰلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَآ إِلَّا ٱلْعَٰلِمُونَ. (عنکبوت / ۴۳)

سفارش ائمّه معصومین علیهم السلام درباره کیفیّت قرائت قرآن را از کافی (باب قرائة القرآن) بخوانید، و ما آنها را در اقوال الائمّه با ترجمه فارسی آورده‌ایم. «م»

۲ ـ و روینا عن بعض ائمّتنا الصادقین علیهم السلام انّه قال لبعض اصحابه. انظران لا تمرّ بك آیةٌ من کتاب ٱللّه الّا و انت تعرف معناها او تحبّ ان تعلمه لتکون عالماً او متعلّماً فانّ ٱللّه یقول (و تلك الامثال نضربها للناس ...) (اعلام النبوّة / ۹۶)

راهنماست، و کسانی که اهل ایمان نیستند در گوشهایشان نقصی هست که نمی‌شنوند، و چون کوران به قرآن می‌نگرند. اینان هستند که از مکانی دور خوانده می‌شوند.

یعنی:

اهل ایمان دانسته‌اند که در قرآن «مثال» است، و از آن مثل آنچه را که به حدّ معرفت خود شناخته‌اند، که شناخته‌اند. و آنچه را هم که نشناخته‌اند تسلیم شده‌اند که (حق و حقیقتی از جانب خداوند است) پس از این خدا بر ما روشن خواهد ساخت و کسانی که این حقیقت و واقعیت را نسبت به قرآن ندانند حیران و سر در گم باقی می‌مانند چون کوری که به کتابی بنگرد، یا کسی که از فاصلهٔ بسیار دور صدایی بشنود، و معنی صدا را نفهمد ایشان هم معانی قرآن را نمی‌فهمند و نمی‌دانند.

و خدای عزّ و جلّ خبر داده است که همانا پیامبران الهی در گذشته به امّت‌های خودشان (مثل)ها گفته‌اند عدّه‌ای از آنان هلاک شده‌اند چرا که معانی آن امثال را ندانسته‌اند.

پیامبران الهی را تکذیب کرده‌اند.

راه و روش آن امم پیشین در جهل و نادانی ایشان بدین معنی همین راه و روش ملحدان است.

در این باب چرا که وی دربارهٔ انبیاء علیهم السلام دروغ و تناقض و اختلاف در گفتار را گمان برده است. العیاذ بالله.

خدای متعال فرموده است: دو قوم عاد و ثمود و اصحاب رس و در زمان و خلال آن دو قوم مردان و زنان فراوان بوده‌اند، و برای همهٔ اینان (مثل)ها

زده‌ایم، و همه را هلاک کرده‌ایم، آنچنان هلاکتی که خدا می‌کند.[۱]

این آیت قرآنی دلالت دارد که (علّت هلاک اقوام سلف آن بوده است) که وقتی برای ایشان مثلهای خدایی زده شده، اما ایشان معانی آن (امثال) را نفهمیده‌اند و گمراه گشته، و سپس هلاک شده‌اند.

این است مقصود از آنچه در قرآن راجع به (مثل) است. و خود می‌بینید که قرآن مجید حاوی امثال بسیاری است که شرح آنها بطول می‌انجامد.

امثال در کتب انبیاء علیهم السلام[۲]

و مانند این «امثال قرآن» در کتب سایر انبیاء نیز هست.[۳]

---

۱ ـ وَعَادًا وَثَمُودَاْ وَأَصْحَٰبُ ٱلرَّسِّ وَقُرُونًا بَيْنَ ذَٰلِكَ كَثِيراً ❁ وَكُلًّا ضَرَبْنَا لَهُ ٱلْأَمْثَٰلَ وَكُلًّا تَبَّرْنَا تَتْبِيراً. (الفرقان / ۳۸ ـ ۳۹)

۲ ـ امثال در کتب آسمانی ویژه قرآن کریم:

سبب شده است تا کتب مستقلّی درباره (امثال قرآن مجید) تدوین و تألیف شود و نشر یابد مانند:

الف ـ امثال قرآن: مولی احمد بن عبد الله کوزکنانی نجفی که نام کتاب (روضة الامثال) است که کتابی است بزرگ نفیس تحقیق. ای کاش این کتاب هم بصورت خوب و کامل نشر یابد.

ب ـ امثال قرآن: از ابی علی محمد بن احمد بن الجنید اسکافی (م / ۳۸۱ ق) در معانی پراکنده قرآن ابن الندیم گفته است (کتاب الامثال لابن جنید).

ج ـ امثال قرآن: از علی اصغر حکمت فارسی درباره امثال قرآن چاپ سربی وزیری.

۳ ـ امثال سلیمان: قسمتی از تورات، شامل امثال محکم و مؤثّر اخلاقی منسوب به سلیمان بن داود پیامبر مشهور بنی اسرائیل است. این امثال در زمان سلطنت حزقیال جمع‌آوری شده است. (قاموس کتاب مقدّس)

امثال و نظائر همانندها، همگونه‌ها ـ مانندها. (لغت نامه دهخدا)

امثال قرآن:

۱ ـ انجیل متیٰ:

«این است همان کلامی که عیسیٰ علیه السلام بدان تکلّم کرده است، عیسیٰ چنین

✍ چنان اثری گذاشته است که بسیاری از کتب بنام امثال در موضوعات دیگر نیز تدوین یافته است، مانند:

الف ـ الامثال:

از ابی علی احمدبن اسماعیل بن عبدالله بجلّی قمی، نجاشی گفته است، این کتاب خوبی است وافی و کافی است.

ب ـ الامثال:

از ابی یوسف یعقوب بن اسحق بن سکّیت متوفای سال (۲۴۲ هـ ق) ابن الندیم نام این کتاب را آورده است و متوکّل عبّاسی وی را به بهانهٔ «تشیّع» به قتل رسانید.

ج ـ امثال عامّه:

از شیخ ابی عبدالله الحسن بن محمد بن جعفر رافعی شاگرد ابی علی فارسی وی بسال (۳۸۰ ق) زنده بوده است.

د ـ امثال عرب:

که به (نهایة الادب) موسوم است از شیخ ابراهیم کفعمی متوفّای (۹۰۵ ق).

هـ ـ امثال لقمان:

ترجمه شده به فارسی درباره آنچه که از لقمان درباره اخلاق و مواعظ نقل شده است چاپ ایران.

و ـ امثال منظومة:

به عربی و فارسی، از سیّد هبة الدین شهرستانی.

ز ـ امثال و حکم:

فارسی منظوم (شعر) مرتّب بر سی و دو باب از میرزا حسن جابری اصفهانی.

ح ـ امثال و حکم:

فارسی کتابی بزرگ در پنج مجلّد: در شرح امثال متعارف زبان فارسی از ادیب میرزا علی اکبر خان قزوینی معروف به (دهخدا) مؤلف لغت نامه. ❁

❁ الذریعة ج ۲ / ۳۴۶ ـ ط / ۲.

بود که با مردم بغیر از «مثل» سخنی نمی‌گفت؟! مثل می‌زد، تا آنچه را که بر لسان پیامبر صلی الله علیه و آله گذشته است تمام کند. (دهان خود را با مثلها باز می‌کنم) در حالی که اسراری که پیش از بنیان اساس دنیاست می‌دانم.

و در همان انجیل متی است که عیسیٰ علیه السلام مثلی زده است و پس از سخن وی، شاگردانش نزدیک وی آمده و گفتند: به چه علت با مردم به وسیله «مَثَل» سخن می‌گویی؟

عیسیٰ علیه السلام گفت: «سرّ ملکوت آسمانها به شما عطا شده است» اما به ایشان عطا نشده است. به هر کسی آن عطای خداوند شده باشد **پیوسته عطا می‌شود و اضافه می‌شود.**

و به هر کسی که آن عطای خداوندی نباشد، هرگاه و بیگاه از وی چیزی گرفته می‌شود لذا با اینان **به وسیله «امثال» سخن می‌گویم.** تا حق را ببینند و اهل بصیرت باشند. وگرنه دیده دلشان کور است و سخن را می‌شنوند امّا تعقّل ندارند و خرد را بکار نمی‌زنند و به درستی حقیقت را نمی‌فهمند.

و امّا شما...

بر شما گوارا باد که چشمانتان می‌بینند، و گوشهایتان می‌شنوند، همین گونه: **مثل در قرآن است.**[1]

پس بنابراین هر که قرآن را بشنود و امثال قرآن را با میزان خود نسنجیده و نفهمد، او هم به همین منزله است.

---

۱ ـ وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ. (الاعراف / ۱۷۹)

مثال دوّم انجیل

۲ ـ در بشارات انجیل مرقس:

آمده است که همانا مسیح برای حواریّین چنین مثلی زده است: سپس گفته است «شما کسانی هستید که دانش و اسرار ملکوت آسمانها به شما عطا شده است؟ اما ...

با غریبان از آنگونه عطایا، با مثلها باید سخن گفت. چرا که حال ایشان چنین است. هرگاه بنگرند نمی‌بینند، و هرگاه گوش فرا دارند نمی‌شنوند و نمی‌فهمند. تا که (از خطایا و لغزشها و ...) برگردند تا گناهانشان آمرزیده شود.

آیا اینگونه (مثل) را تحسین نمی‌کنند؟ چرا؟ پس اگر جمیع مثلها را حفظ کنند چه نیکو است و «عیسیٰ» پیوسته سخن می‌گفت با همین گونه امثال و هیچگاه بدون مثل سخنی نمی‌گفته است.

روش عیسیٰ علیه السلام چنین بوده است که برای شاگردان چیزی که بین او و ایشان بود با مثل زدنی تفسیر می‌نمود همچون این مثل:

«زارعی از خانه برون شد که زراعت کند، چون کشت و کار خود را انجام داد، چنین شد که قسمتی از بذر وی در وسط جاده ریخته بود، مرغان آن را خوردند و بخشی از تخم زراعت بر روی سنگها ریخته بود چون خاک زیادی نداشت زود سبز شدند اما ریشه نداشتند، چون خورشید بتافت خشک شدند.

برخی از این بذرها را بین خارها ریخته بود، خارها بزرگ شدند و زراعت را نابود کردند. یک قسمت را هم در زمین شایسته زراعت پاشید، و رویید و

سبز شد و حاصل داد. چنان محصول که قسمتی از یک تخم بر صد دانه، و بخشی شصت برابر و قسمتی هم سی برابر ...

حاصل مثل:

کسی که گوش شنوا داشته باشد، باید بشنود، پس این مثل را چنین «تفسیر» کردند، عیسیٰ علیه السلام فرمودند: «زراعت» مثل کسی است که «کلام ملکوت» را بشنود، و نفهمد، و شیطان بیاید و آن سخن ملکوتی را که در دل شخص کاشته شده نابود کند و این همان زراعتی که تخم آن در وسط راه ریخته است.

و حاصل آن کشت و زرع که بر روی سنگ است، همچون کلمه‌ای است که شخصی می‌شنود و همان ساعت با خوشنودی می‌پذیرد و چون بر روی سنگ خاک نیست این زرع ریشه نخواهد داشت. لهذا دوران این «زرع» کوتاه‌است و اثر سخن الهی در این دل نیز کوتاه است.

هرگاه برای شنونده این کلام مشقّت و یا زیانی از این سخن برسد، از ریشه «کفر» می‌ورزد و انکار می‌کند و آن کشتزاری که بین خارهای فراوان بود، همچون کسی است که «کلام ملکوتی» را می‌شنود اما از سویی دیگر اندوه و غمهای دنیا، می‌رسد فتنه‌های ثروت و تمکّن از سویی دیگر، از چندین سوی جلو رشد آن کلمه آسمانی را می‌گیرند و بذر و گیاه آن کلمه حق بصورتی خفه می‌شود که هیچ «ثمری» نخواهد داشت.

و اما آن زراعت که در زمین شایسته افشانده شده مثل کسی است که «کلمه حق آسمانی» را می‌شنود، و در قلب خود نگه می‌دارد، چنان مواظبت می‌کند که آن بذر را به صد چندان به «ثمر» می‌رساند و برخی به شصت برابر و بعضی را به سی برابر افزون می‌کند.

۳ـ روزی عیسیٰ علیه‌السلام مثل دیگر زد:

ملکوت آسمان به کشتزاری شبیه است که مردی در مزرعه خود زراعتی شایسته و خوب کاشت چون مردم بخواب رفتند دشمن این زارع آمد و تخم (زوان) که آفت گندم و شبیه گندم است در آن زمین افشاند و خود رفت.

زراعت چون از زمین برآمد و ثمر داد و زوان از بین گندم‌ها سربرآورد، بندگان و کارکنان مزرعه گفتند مولای ما، مگر تو بذر خوب گندم نکاشتی؟

پس این آفت «زوان» از کجا پدید آمد؟ آیا این حق است؟

وی گفت دشمنی آمده و چنین کرده است.

آنان گفتند، آیا ممکن است شما و ما این آفت‌ها را از بین گندم بچینیم؟

صاحب مزرعه گفت: اگر چنین کنید همراه چیدن آفت، بوته‌های گندم را نیز می‌چینید. حال بگذارید تا بروید و روزگار درو برسد. بگاه درو کردن به دروگران خواهم گفت با کمال دقت «زوان» را از گندم‌ها جدا کنند تا در آتش بسوزند. و اما گندم‌ها را جمع کنند تا به سرای خود آوریم.

شاگردان گفتند این مثل را برای ما تعبیر کن ... عیسیٰ علیه‌السلام گفت:

آن کسی که زراعت نیک می‌کند، فرزندان آدمند، و قریه و مزرعهٔ همین «عالم» است. و زراعت شایسته «فرزندان ملکوتند» و زوان و آفت این مزرعه (فرزندان طاعت و اطاعت شیطانند). آن دشمن که آفت‌ها را بین زراعت شایسته می‌افشاند «شیطان» است.

زمان درو، زمان فناء عالم است و دروگران همان «فرشتگان» مأمور اعمالند، همان طوری که آفتها زراعت باز گرفته می‌شود و بدرون آتش می‌سوزند.

همچنین در آخر این جهان خداوند ملائکه را می‌فرستد تا همه فتنه

انگیزان و پیشوایان ایشان را یک‌یک برچینند و همه را درون آتش ریزند. آنجا روز گریه و ناله است و صدای به هم خوردن دندانها. بدین گونه مثلهای بسیاری در انجیل است.

۴ـ مثلی از کتاب هوشع:

ای بنی‌اسرائیل: «گفتار پروردگار را بشنوید، همانا برای پروردگارتان حکومتی است بر ساکنان زمین چراکه:

نیکی نمی‌کنند، میانه روی و دادگری نمی‌کنند، و در زمین خداوندی خدای خود را نمی‌شناسند از این روی دیگر ...

لعن، و دروغ و کشتار و دزدی، و خونریزی در زمین افزونی گرفته است چراکه اینان خون را بخون درهم آمیخته‌اند به واسطه این گناهان است که: نالهٔ زمین بلند است.

لذا جمیع ساکنان زمین خواهند گریست، و حیوان بیابانها و مرغان هوا خواهند گریست، ماهی دریا هلاک خواهند شد ...

تفسیر این مثل:

مقصود از (حیوان) پادشاهانند، و مراد از مرغان کاهنان هستند و نظر از (ماهیان دریا) سایر گروهها می‌باشند. چراکه واجب نیست که خداوند عزّ و جلّ به گناهان بنی‌آدم که گفته شد: حیوان‌ها، و مرغان، و ماهیها را هلاک سازد ...

اگر کسی به ظاهر کلام تکیه کند البته ازین کلام عیب خواهد گرفت. و خواهد گفت چگونه خداوند عزّ و جلّ حیوانات و مرغان و ماهیان را به گناهان بنی‌آدم هلاک می‌کند؟ یا که خواهد گفت چرا خداوند مرغ و ماهی را با حیوان، (بگناه ایشان) شریک دانسته است. البتّه در این صورت جای

گفتگو هست. اگر همین قول ظاهر باشد و معنی نداشته باشد وقتی که تفسیر و معنی آن گفته شد عیب جویی جاهلان زائل خواهد شد.

۵ ـ در کتاب یوئیل نبی علیه السلام است:

آنچه از دانه‌های مزرعه از مرغان فرو ماند ملخ پرنده می‌خورد، و آنچه را که ملخ پرنده وا گذارد، ملخ‌های کوچک و جنبندگان و مورچگان می‌خورند.

در بیان معنی این مثل گفته است:

مرغ اوّل «فلاسر» پادشاه موصل است و منظور از ملخ پرنده کسان پادشاه موصل است و مقصود از ملخ کوچک بدون بال فرزند پادشاه موصل است و مقصد از جنبنده آخرین (بخت‌النصر) است.

۶ ـ و در کتاب اشعیا علیه السلام آمده است:

«همانا پروردگار، سخت خواهد گرفت بر درخت صنوبر لبنان آن درخت بلند سرفراز بر کوه بلند، و همچنین هم درختان بلوط که بر زمین «باشان» و بر همه کوههای سر بلند است و بر هر تپه و کوه سربلند، و سخت خواهد گرفت بر هر دژ محکم و سربلندی و همچنین بر هر کشتی بزرگ و مجلل همچون سفید (تار شیش) و بر هر منظرهٔ زیبا و دلفریب.

معنی این مثل چنین است:

معنی صنوبر درخت بلوط پادشاهان کوچکند و همچنین مقصود از کوهها سربلند و تپّه‌های وسیع و سرفراز پادشاهانی هستند که ملک و مملکتشان «ثابت» و برقرار شده است.

۷ ـ و در کتاب اشعیا علیه السلام است:

خدا گفته است به سرعت پیامبران و خبر رسانان را رها کن به سوی

مردم هولناک ترسانندهٔ بیچاره کننده که نهرهای ایشان زمین‌ها را خراب کرده، تا آب دریا خشک شود. و نهرها خراب و ویران و (زل) قطع می‌شود، و چوبدستی ستم‌ها می‌کند، و مدّتش تمام می‌شود. چراکه امّت این گونه جور و ستم را نمی‌پذیرند تا آنکه عقاب در رسد، و خداوند، سرها و دمهای بنی‌اسرائیل را در یک روز هلاک می‌کند.

در تفسیر این مثل فرموده است:

مقصود از «شعب» و ملّت، انتخاب شده‌های مردمند، و منظور از دریا فرعون، و نظر از نهرها کارگردانان فرعون هستند، مقصود از «زل» ثروتمندان حبشه، و معنی چوبدستی (قضیب) پادشاه «بابل» است. و منظور از «سر» بنی‌اسرائیل، پیرمردان خوش منظر است و منظور از دُم، آن کسانی هستند که دروغ و تزویر به مردم می‌آموزند ...

۸ ـ و در کتاب حبقوق است:

جز این نیست که من همیشه «مثل» می‌زنم و سخن می‌گویم و چاره‌ای نیست ...کسی که این مقال را به میزان خرد می‌سنجد، و می‌داند که راهها به سوی خداوند «میانه» و معتدل است (و از افراط و تفریط برکنار است) و بطور شایسته به راه و روش نیکان سیر می‌کنند.

و گناهکاران در این موارد لغزشها دارند.

یعنی هر کسی معانی این امثال را از کلام انبیاء بداند، او از «ابرار» نیک‌تر از نیکان است. و مراد از این «مثال» این است که پیغمبران را می‌شناسد. در نتیجه بر سنن انبیاء که: «عدل و صدق است» حرکت می‌کند لهذا فردی «شایسته» خواهد بود. و هر کسی معنی این امثال و سخنان را نفهمد، می‌لغزد ...

لهذا انبیاء علیهم السلام را تصدیق نمی‌کند، دروغ را بدیشان نسبت می‌دهد. چنین شخصی به منزلهٔ کسی است که در راه خود می‌لغزد درست مانند کار ملحدین گمراه.

۹ـ و در کتاب صفینا مثل دیگری است:

خداوند فرموده است: من همه مردم را از روی زمین زایل می‌کنم، آنطور زوالی که چهار پایان و مرغان هوا و ماهیان دریا را نیز زایل خواهم کرد.

معنی این مثل: این است که منظور از «بهایم» و «مرغان هوا» ستمگران هستند که بر مساکین حمله می‌برند و مقصود از ماهی‌های دریا سایر مردمند.

۱۰ـ و در کتاب ناحوم نبی علیه السلام است:

«اثر عقاب الهی مانند غباری است که دریا را به خشکاند و هم نهرها را خراب کند».

در معنی این مثل فرموده است:

معنی دریا، پادشاه موصل است، و مقصود از نهرها کارکنان آن پادشاهند.

۱۱ـ در کتاب پولس (حواری) است:

همان پولسی که نصاریٰ وی را مقدّم می‌دارند و او را «رسول صالح» می‌نامند. در نامه این پولس که به (تیمو ثارس) فرستاده نوشته است:

«همانا در خانهٔ بسیار بزرگ نه ظرف چوبی است و نه کاسهٔ سفالی، یک قسمتی از اینها برای بزرگداشت است، و قسمتی برای اهانت».

در معنی این مثل فرموده است:

خانه بزرگ یعنی دنیا و آنچه در آن است، از سعادتمندان و شقاوتمندان است ...

فصل چهارم

در باب مثل و معنی امثال

در بحث نخستین از این گونهٔ «امثال» قرآن عظیم را آوردیم، و همچنین مثلهایی که در سایر کتب انبیاء علیهم السلام سلف بوده‌اند و جدّاً این گونه امثال بسیار است و اگر پی جویی کنیم، و با تتبع بیشتر آن امثال جمع آوری شود، کتاب بزرگ و نوشته طولانی خواهد شد لهذا.

فقط نمونه و نقشه و رسمی را بعنوان تذکر آوردیم که بدان روش و رسوم و سنن و شریعتهای پیامبران علیهم السلام روشن شود و بتوان بر مذاهب انبیا علیهم السلام استدلال نمود. تا دانسته شود که حقیقت امر همان است که ما گفته‌ایم.

اکثر کلام و رسوم انبیاء بگونهٔ «مثل» است که ظاهر آن مثلها با هم تفاوت دارند. امّا مقصد از این امثال معانی آنها است.

کسانی که کلام انبیاء علیهم السلام را نفهمند:

هر کسی مراد انبیاء را از این امثال نفهمد، و معانی کلام ایشان را نشناسد، به اختلاف و تناقض در کلام انبیاء علیهم السلام حکم می‌کند. چنانکه ملحد کرده

است ...

به وقت قضاوتش نسبت دروغ داده است، و پیامبران طاهر و پاک و پاکیزه را به منزلهٔ دروغگویان گنهکار تنزّل داده است. چرا؟

چون معانی کلام انبیاء علیهم السلام را نفهمیده است، از ره جهل و کفر بر خداوند عزّ و جلّ نیز گستاخی کرده است و طغیان و سرکشی، اگر در دعوتهای پیامبران علیهم السلام بدقّت نظر می‌نمود و بر حسب آنچه که کتب انبیاء گویا هستند، فقط حکم می‌کرد و از سوی خود انصاف می‌داد، از طریق هدایت گمراه نمی‌شد.

چرا که انبیاء علیهم السلام مدعی هستند که مثل می‌زنند، و کلامشان معانی لطیفی دارد، و بر فراگیری آن معانی لطیف مردم را تشویق کرده‌اند و از ترک طلب این علم ترسانیده‌اند، و حجّت را بر مردم تمام کرده‌اند چنانکه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمود: آیه‌ای بر من نازل نشده است جز اینکه برای آن «حدّ و تعریفی است، و برای هر حدّی مطلعی است».[1]

و همچنین از امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرّم الله وجهه روایت شده، در آن وقتی که قرآن را توصیف می‌نموده ظاهرش نورانی و جالب است، باطنش عمیق و ژرف است. عجایبش پایان ندارد، شگفتی‌هایش نابود شدنی نیست.[2]

---

۱ ـ ما نزلت علیّ آیة الا ولها ظهر و بطن و لکلّ حرف حدّ و لکلّ حدّ مطلع.

۲ ـ ظاهره أنیق و باطنه عمیق، لا تنقضی عجایبه، و لا تفنی غرایبه. (اعلام النبوّة ص ۱۰۵)

القرآن الکریم:

ثم انزل علیه الکتاب نوراً لا تطفأ مصابیحه، و سراجاً لا یخبو توقّده و بحراً لا یدرك قعره و منهاجاً لا یضلّ نهجه، و شعاعاً لا یظلم ضوؤه و فرقاناً لا یخمد برهانه، و تبیاناً لا تهدم ارکانه، و شفآءً لا تخشی

⇦

اینک برای تو ای خواننده در باب «مثل» و معنی آن، بنا بر رسوم انبیاء علیهم السلام من خود مثلی می‌زنم که راه و روش پیامبران علیهم السلام را بشناسی، و به نزد خود تصوّر کنی و بدانی که خطاب انبیاء علیهم السلام چگونه بوده است. و چگونه الفاظ ایشان گونه گون شد و امّا معانی آن الفاظ متّفق است، تا خود عبرت گیری، و از این اندک به نتایج بسیار بتوانی استدلال کنی، و این را خود بدانی که ملحد چون این حقیقت را نمی‌شناخته بر انبیاء راستگوی طعن زده است، و بر علیه ایشان به دروغ ادعا کرده است، و در کلام پیامبران به «تناقض» حکم کرده است، وی در کلام پیامبران علیهم السلام تأمّل نکرده است، که ایشان (مثل زده‌اند) لذا در قضاوت گمراه شده، و هلاک گشته است.

مثل کسی که امثال از کلام انبیاء علیهم السلام را بشنود و معانی آن امثال را نشناسد مثل آن کسی است:

که عدّه‌ای را به راستی و راستگویی و پاکدامنی عقل و تدبیر می‌شناسد، و این چنین مردمی همه به خانه‌ای سرکشیده‌اند که درون خانه چیست؟ از ایشان سؤال شده که در خانه چه دیده‌اید؟

یکی از ایشان در جواب گفته است بجز گوسفندی چیزی ندیدم.

دیگری گفته است بغیر از ظرف شیشه‌ای چیزی ندیدم (قاروره).

دیگری گفته بجز تخم‌مرغ چیزی ندیده‌ام.

گفته شد همه شما یک خانه را دیده‌اید پس چرا در جواب اختلاف

اسقامه و عزّاً لا تهزم انصاره، و حقّاً لا تخذل اعوانه، فهو معدن الایمان و بحبوحته و ینابیع العلم و بحوره، و ریاض العدل و غُدرانه، و اثا فی الاسلام و بنیانه، و اودیة الحق و غیطانه، و بحر لا ینزفه المستنزفون و عیون لا ینضبها الماتحون، و مناهل لا یغیضها الواردون و ...

(از خطبهٔ ۱۹۸ نهج‌البلاغه / صبحی / ص ۳۱۵ ـ ۳۱۶)

کرده‌اید. در صورتی که شما را به راستگویی می‌شناسند، و کسی منکر وجود «عقل» شما نیست. ایشان به پاسخ گفتند:

ما مثلی زدیم، سپس هر یک شهادت دادند که رفیق و همراه ما راست گفته است.

هرگاه کسی ظاهر لفظ ایشان را بشنود، و توجّهی به معنی حرف ایشان نکند که می‌گویند «مثل زده‌ایم» و معنی حرفشان را از خود ایشان بشنوند، البته حکم می‌کند که اینان به «تناقض و اختلاف» سخن گفته‌اند و حکم می‌کند که دروغ گفته‌اند.

چنین قضاوت کننده جاهل، متعدّی، ظالم گمراه از راه حق و بی‌انصاف است.

و امّا کسی که تأمل در کلام دعوای ایشان بکند، و از معنی آن امثال بپرسد و پی جویی و بحث کند می‌بیند و می‌یابد که ایشان:

راستگوی اهل صواب، با انصاف، عادل، و هادی و هدایت شونده هستند. چرا؟

در خانه چه بود؟

که ایشان دیده‌اند در خانه زنی است، **هر سه نفر به کنایه از وجود زن در خانه خبر داده‌اند.** یکی به کنایه زن را به «میش» تعبیر کرده است. چرا که خداوند در داستان داود: **(هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة)** چنین فرموده است:[1]

---

۱ ـ داستان داود و خواستن او ریا معروف است که دو فرشته بصورت دو مرد در حال جنگ و

دیگری به کنایه زن را (ظرف شکستنی شیشه‌ای) گفته است، چرا که از پیامبر اکرمﷺ روایت شده است در بعضی از سفرهایش به مردی از اصحاب که مرکبها را می‌راند خطاب فرمود:

شیشه بارداری مواظب باش. (اتق القواریر) منظور پیامبر از شیشهٔ شکستنی زنان بوده‌اند و ساربان را نهی کرده است که در راندن شترها و خواندن اشعار جهت تند راندن شتران «حدار» که در فارسی «حُدِی» معروف است ملاحظه کند و طوری نخواند که دلهای زنان را متوجه خود کند. چراکه زنان از لحاظ خرد ضعیفند، اگر درست مانند (شیشه) نگه داشته نشوند اینسوی و آنسوی مایل می‌شوند و دلهای ایشان فاسد می‌شود.

مثل شیشه‌ها اگر به دقت حفظ نشوند می‌شکنند ...

در جای دیگری زن را به «تخم مرغ» تشبیه کرده‌اند، چنانکه شاعر گفته است:

بیضة خدرٍ لا یرام خباؤها　　تمتعت من لهوٍ بها غیر معجلٍ

از راه (کنایه) زن را به تخم مرغ تعبیر کرده است.

کلام انبیاءعلیهم‌السلام بر این سبیل است در «مثل» زدن‌ها که الفاظشان با هم مختلف اما معانی آنها متفق هستند از اینجاست که نادانان به ظاهر الفاظ می‌نگرند. پیامبرﷺ را به اختلاف گویی‌ها نسبت می‌دهند. در صورتی که:

دعوا برای قضاوت خواستن از داود به نزدش آمدند، و یکی طرح دعوا کرده چنین:

این برادرم نود و نه گوسفند دارد، و من یک گوسفند دارم، وی می‌گوید: همان یک گوسفند را به من ده تا که گوسفندان من صد شماره تمام شود. (ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال أکفلینها و عزّنی فی الخطاب) داود دانست از این مثال که باید چه کند؟

انبیاء نیکان و راستگویان هستند.

شرایع انبیاء علیهم‌السلام بر اساس علم و حکمت است

تمامی شریعت‌های پیامبران علیهم‌السلام بر پایه‌های علم و حکمت بنیان گشته است.

همه سنن و رسوم انبیاء علیهم‌السلام و کتابهای ایشان نیز بر اساس حکمت و علم است، کتب و سنن و شرایع همه انبیاء از لحاظ معانی متفق و یگانه هستند گرچه از لحاظ ظواهر اختلاف داشته باشند. چراکه بیان آن کتب، بیشتر (مثل = رمز) هستند.

اصحاب شرایع

تعدادی از پیامبران علیهم‌السلام صاحب «شریعت» بوده‌اند و سایر انبیاء علیهم‌السلام مردم را به شریعت و دین و احکام (صاحب شرایع) می‌خوانده‌اند.

و قصد همهٔ اصحاب شرایع اقامه دین حقیقی بوده است. آن دین که در آن جدایی و اختلاف نبوده و نیست چنانکه خدای متعال در قرآن کریم فرموده است:

پروردگار متعال از دین برای شما بنیانی نهاده است، همان شریعت و بنیان و دینی که نوح پیامبر علیه‌السلام را نیز بدان توصیه کرده است، و همان شریعت را ما نیز به تو وحی کردیم، همان دین است که نوح و ابراهیم و موسیٰ و عیسیٰ را بدان وصیّت و سفارش کرده‌ایم.[1]

---

۱ ـ شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَ ٱلَّذِيٓ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَٰهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰٓ ⇐

و بدینگونه خداوند شهادت به «نبوّت» ایشان داد. و سپس جهت اقامه سنن الهی (که غیر از رسوم و سنن مردم آن زمانها بود) امر فرمود: آری امر فرمود به تدوین شریعت‌هایی بجز شرایع مرسوم زمان.

و مانند همین الفاظ و مثلها در بین فلاسفه و حکمای قدیم نیز موجود است. که در بسیاری از سخنانشان مثل زده‌اند. از روش انبیاء علیهم‌السلام پیروی کرده‌اند و راه پیامبران علیهم‌السلام را طی نموده‌اند چنانکه:

در کتاب برقلس نوشته است:

که وی با مردم دو گونه سخن می‌گفت: یک منطق روحانی و دیگر منطق جسمانی.

منظور از منطق جسمانی همان «امثال» است.

و از روحانی مقصود «معانی» آنها است در:

کتاب دیمقراط فیلسوف است:

که وی با مزاح سخن می‌گفت و راه و روش و مذهبش «لطیف» بود و معانی آن کلمات مشکل، و چنین بود که فهم سخنانش نیز مشکل بود.

همانطوری که فلاسفه آورده‌اند که بیشتر کلام افلاطون «رمز» بوده است. و گفته است:

در کتاب بلیناس است.

که وی هم در بیان مطالب خود «مثل» زده و گفته است: «من بلیناس صاحب طلسمها و عجایبم. منم آن کسی که (مدبّر جهان) به من حکمت داده

أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ. (شوری / ۴۲ / ۱۳)

است، و سپس برای ایشان مثل زده و گفته است: الان به شما خبر می‌دهم که من یتیمی بودم از اهل «طوانة» که مالی نداشتم آنگاه مثلی زده که در اول کتابش موجود است. داستان غار و سرداب تاریک، و مجسمهٔ سنگی که بر عمود چوبی در آن غار استوار بوده است، و داخل شدن خودش در غار را بوسیله چراغ در پرتو شیشه صافی، و در آن «هرمس» را بر تخت دید، و کتاب را از دست وی گرفته است و اسرار خلقت در این کتاب بوده است، و مثالهای فراوان دیگری که زده و خوابی که دیده است آورده، که با شرح آنها کتاب ما بطول خواهد انجامید.

با اینهمه ملحد جاهل چرا اندیشه نمی‌کند

در کلام انبیاء علیهم السلام وقتی که می‌گوییم پیامبران علیهم السلام مثل زده‌اند وی بر حسب دعاوی انبیاء علیهم السلام حکم می‌کند، امّا معانی آن امثله را نمی‌طلبد و نمی‌خواهد بفهمد و نمی‌طلبد، که اگر معانی آن مثالها را بخواهد، حکم بصدق گفتار ایشان خواهد کرد. پس چرا معانی آن مثالها را نمی‌خواهد که تا به دروغ و اختلاف و ائتلاف داوری نکند.

تا قول وی بصواب نزدیک باشد، و خودش شخصیتی با انصاف بشمار آید. وقتی که می‌خواهد «نبوّت» را انکار کند پس حداقل چرا به (رسوم) فلاسفه داوری نمی‌کند؟

چرا؟ چون به مراد انبیاء علیهم السلام جاهل است، و سخن پیامبران علیهم السلام را نفهمیده است، ای عجب از وسوسه‌های نفسانی وی که در آنها غرق است.

ادعا کرده است: که سخنانش (حکمت = فلسفه) است، چرا؟ که وسوسه‌های نفسانی وی را مغرور ساخته و خود گمراه شده و دیگران را

گمراه می‌کند، و خود هلاک شده و دیگران را هلاک می‌کند. چرا؟ که ریاست پست پلیدی را دوست دارد و ادعا می‌کند، می‌خواهد خود را شبیه فلاسفه کهن نشان دهد همچنانکه همانندهای ایشان وسوسه کنندگان دروغگویان نیز چنین کرده‌اند.

آنانکه انبیاء طاهرین علیهم‌السلام را هم تکذیب کرده‌اند.

سَيَعْلَمُونَ غَدًا مَنِ الْكَذَّابُ الْأَشِرُ.[1]

«ملحد جاهل» چنان غافل بوده است که اختلاف ظاهری دو آیه را که حتی از لحاظ «لفظی» نیز با هم اختلاف دارند نشناخته و ندانسته است.

و آنها که به نزد وی هستند و دین را از او می‌گیرند نیز حتی اختلاف ظاهری آیه را ندانسته‌اند. هر آنکس مطابق تفسیر وی گمان برد و یا از او در این باره تقدیر نماید، البته در این مورد جاهل است و معاند. ما از اینکه خود وی چنین باشد به خدا پناه می‌بریم. او خود بدانچه می‌گوید داناتر است.

او گویا از قول (ملحدین) راه و روش و اعتقاد ایشان را می‌گوید. آنانکه:

الظَّانِّينَ بِاللهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَ غَضِبَ اللهُ عَلَيْهِمْ.[2]

وی باید چنین می‌پنداشت که برای هر یک از پیامبران علیهم‌السلام شریعت و راه و روشی خاص هست که غیر از شریعت و منهاج پیامبر دیگری است. لیکن تمامی ایشان فقط به یک معنی متّفق اشارت کرده‌اند بصورتی که بین شرایع پیامبران علیهم‌السلام هیچگونه تناقض و اختلافی نیست.

آیا نمی‌بینید خدای عزّ و جلّ را که می‌گوید:

---

۱ ـ القمر «۵۴» / ۲۶.

۲ ـ الفتح «۴۸» / ۶.

دین را اقامه کنید و جدایی میاندازید و از هم جدا مشوید.[۱]

سپس فرموده است: خداوند هر که را بخواهد بر می‌گزیند بسوی وی بیاید و هدایت می‌کند کسی را که بسوی خدا باز گردد[۲].

بدین گونه خدای عزّ و جلّ به وسیله معانی آیات مختلف به دین حقیق هدایت می‌کند.

آن دین حقیق که به وحدانیت خداوند، و به سوی معرفت اولیاء خداوندی بخواند و دلالت کند و آن چنان اولیایی که بین ایشان هیچگونه جدایی و «اختلاف» نباشد.

پس هر کسی به سوی خدا برگردد، و برای فهم و طلب معانی قرآن به اولیاء حق رجوع کند تا معانی آیات کلام الهی را بدرستی بشناسد.

این رجوع به اولیاء خدا[۳]

درست همانند و منزله رجوع به سوی خداوند عزّ و جلّ است. چرا؟ که

---

۱ ـ أَنْ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا. (شوری «۴۲» / ۱۳)

۲ ـ ٱللَّهُ يَجْتَبِيٓ إِلَيْهِ مَن يَشَآءُ وَ يَهْدِيٓ إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ. (شوری «۴۲» / ۱۳)

۳ ـ به منظور فهم درست آیات قرآن، دستور الهی رجوع کردن به (اهل ذکر) است. فاسئلوا اهل الذکران کنتم لا تعلمون مسئله عقلی است که اهل ذکر غیر از (نفس ذکر) هستند، و امیرالمؤمنین ﷺ فرموده است:

نحن شجرة النبوّة و محطّ الرسالة و مختلف الملائکة، و معادن العلم، و ینابیع الحکم، ناصرنا و محبّنا ینتظر الرحمة، و عدوّنا و مبغضنا ینتظر السطوة. (خطبه ۱۰۹ نهج‌البلاغه صبحی / ص ۱۵۸ ـ اقوال الائمة ج ۱۳ / ۱۷۴ به بعد.

طالب تفصیل این مسئله از راه علمی و عقلی به (مفاتیح الاصول)، بحث اهل ذکر رجوع کند و عموم مردم به تفاسیر مبسوط زمان چون المیزان و تفسیر نمونه ذیل آیه. «م»

در اینگونه معرفت، یعنی معرفت کلام خدا، و معانی کلام آلله (معرفت خداوند است) چنین کسی از هرگونه اختلاف و ضلال خارج می‌شود.

پس بنابراین اختلافی که اینان می‌بینند:

این در ظاهر شریعت‌های انبیاء است (نه در باطن) راه فهم شرایع پیامبران علیهم‌السلام چنین است. چرا که پیامبران علیهم‌السلام ظاهر شرایع را فقط بدون معنی قصد نکرده‌اند، بلکه مقصد ایشان ظاهر شرایع و باطن و معنی شریعت‌ها با هم بوده است.

پس از اینکه مردم فهم درست ظاهر و باطن شرایع و ادیان را تحصیل کردند، آنگاه انبیاء علیهم‌السلام مردم را تشویق و تحریص می‌کنند بر طلب معانی ادیان ...

آن معانی که سبب اتّحاد و یگانگی اهل ادیان و موجب نجات ایشان است.

نسخ شرایع چرا

نسخ از این جهت است که فقط ظاهر شرایع نسخ می‌شود. بدین جهت است که برای انبیاء «نسخ ظاهر شریعت» جایز است و همچنین مخالفت بعضی از ظواهر از شریعتها با بعض دیگر چرا که در کتب و سنن ایشان امثال فراوان موجود است.

پس از این مردم را بر اقامه شرایع ملزم ساخته‌اند، و این اطاعت را «اصل عبادت» قرار داده‌اند و قیام بر «عبادتها» را واجب کرده‌اند، و مردم را بر قبول ظاهر شریعت وادار کرده‌اند و بر اقامه احکام شریعت «مجبور» نموده‌اند.

تا آثار و رسوم پیامبران علیهم‌السلام در جهان باقی بماند و بدینوسیله انواع

طاعتها با اقامهٔ «عبادتها» اقامه شود، و بدینوسیله شریعت‌ها تمامی خواص و عوام را اداره کنند.

تا کار اهل جهان مستقیم شود.

چرا که در این دنیا صلاح امر جهان تمام نمی‌شود مگر با اجبار و قهر و غلبه، چراکه طبیعت‌های مردم مختلف است. همّت‌های مردم در قبول ادیان و حتی امور دنیای ایشان مختلف است.

برای این است که پیامبران علیهم‌السلام مردم را بر قبول ظاهر شرایع «مجبور» کرده‌اند.

همان ظواهر شریعتها که بر معانی لطیفه دلالت دارند و دین را بر قبول (ظاهر و باطن) آن بنیان نهاده‌اند.

تا با قبول ظاهر شریعت، و قبول حدود آن که پیامبران علیهم‌السلام بیان کرده و بنیان نهاده‌اند امور دنیای ایشان قوام گیرد، و خون و جانشان باقی باشد و اولاد و اموالشان محفوظ بماند.

و همین ظاهر شریعت است که از بروز «فتنه‌ها» مانع می‌شود تا تعدی و فساد و تجاوز و ستم و هرج و مرج بوجود نیاید و صلاح احوال مردم در قبول و پیروی همین ظاهر شریعت است.

زیرا که در بین مردم عالم و جاهل و صالح و طالح و عاقل و کودن و پارسا و گنهکار موجود است.

که طبیعت هر یک با دیگری اختلاف بسیار و تفاوت گونا گون دارد، و طبقات ایشان نیز مختلف است برای این است که خدای عزّ و جلّ امر فرموده است که مردم به قبول (ظاهر و رسوم و حدود) شرایع ملزم باشند، و حدود و کیفر شرایع را به قهر و اجبار بپذیرند.

همچنانکه خدای عزّ و جلّ به پیامبرش محمد ﷺ فرموده است:

با کفّار چنان بجنگید که فتنه‌ای باقی نماند، و تمامت دین فقط برای «اَللّه» باشد.[۱]

خدا چنین فرمان داده است که با کفّار و مشرکین و منافقین بجنگند، تا هر آنچه بر پیامبر وحی رسیده همه را قبول کنند پس از اینکه در بین مردم اقامه سنن الهی و اجرای ظاهر احکام خداوندی انجام گرفت، امر فرمود تا پیامبرش امور دین مردم را به خود مردم وا گذارد. چنین فرموده است:

اکراهی در «قبول» دین نیست، راه رشد و رستگاری از راه غیّ و ضلالت روشن و واضح و جداست و هر کس طاغوت «هرگونه معبودی غیر خدا» را نپذیرد، و به «اَللّه» ایمان بیاورد، به عروة الوثقی چنگ زده و دست انداخته است.[۲]

دو گونه فرمان خدا

در یک آیه امر کرده است که پیامبرش با کفّار بجنگد، و بر قبول تمامی دین وادارشان کند. و در آیه دیگر به مردم اختیار می‌دهد، در امر دین، و اجبارشان نمی‌کند که برای خود دین اسلام را اختیار کنند بدانچه که مایهٔ (نجات) ایشان است از اعتقادات و پیروی معانی دین که همراه ظاهر شریعتند

---

۱ ـ وَ قَٰتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ ٱلدِّينُ كُلُّه لِلَّهِ. (بقره «۲» / ۱۹۳)

۲ ـ لَآ إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ فَمَن يَكْفُرْ بِٱلطَّٰغُوتِ وَ يُؤْمِن بِٱللَّهِ فَقَدِ ٱسْتَمْسَكَ بِٱلْعُرْوَةِ ٱلْوُثْقَىٰ لَا ٱنفِصَامَ لَهَا وَ ٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ يُخْرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓا۟ أَوْلِيَآؤُهُمُ ٱلطَّٰغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ ٱلنُّورِ إِلَى ٱلظُّلُمَٰتِ أُو۟لَٰٓئِكَ أَصْحَٰبُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَٰلِدُونَ.

(بقره / ۲۵۵ ـ ۲۵۶)

و از دیگر سوی مردم را امر کرده است:

و با بهترین صورتها تشویق و تحریص کرده از طرق عدیده از موعظه حسنه و تشویق و انذار مردم به عمل کردن به ظاهر شریعت (از راه طلب دانش و بینش) مانند گفتار پیامبر اکرم ﷺ.

«**دانش را فراگیرید اگرچه در چین باشد**». و طلب علم بر هر مسلمانی واجب است.[۱]

این آن حقیقت و واقعیتی است که قرآن کریم بر آن دلالت دارد و سنت رسول اکرم ﷺ همراه آن است. پیامبر ﷺ فرموده است: «من مأمور شدم که با مردم بجنگم تا گاهی که: **لا له الاّ اللّه** بگویند.[۲] هر گاه **لا اله الا اللّه** گفتند از این حکم نیز خون خود را و اموال خود را حفظ کرده‌اند.

مگر بصورت حکم حق و آن حسابی که بر خداوند است.

پس بر این پایه رسول خدا ﷺ با ایشان جنگیدند تا وقتی که: «**لا اله الا اللّه**» گفتند و شرایع و احکام دین را قبول کردند، پس از این پیامبر ﷺ آنان را مخیّر گردانید چنانکه روایت شده است که از پیامبر ﷺ پرسیدند: یا رسول اللّه هر کس لا له الا اللّه بگوید وارد بهشت می‌شود؟ فرمود: آری. کسی که حدود آن را بشناسد و حقوق آن را ادا کند.[۳]

این سخن به این حقیقت دلالت دارد که:

پس از شهادت به کلمه «شهادتین»[۴] و قبول احکام و شرایع حلال و

---

۱ ـ طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم.

۲ ـ امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا اللّه.

۳ ـ کما روی انه سئل، فیقل له: یا رسول اللّه من قال لا اله الا اللّه دخل الجنة؟ فقال نعم.

۴ ـ لا اله الاّ اللّه، محمّد رسول اللّه.

حرام دین اسلام باقی کار بخود ایشان واگذار شده است. که چه قدر حدود دین را بشناسند، و تا چه اندازه در ادای حقوق آن بکوشند و حساب ایشان با خداوند است. زیرا که «مخیّر» هستند، نه «مجبور».

معرفت تا کجا

معرفت خود دین الهی، همان فهم و شناخت آن معانی است که همان اوامر و نواهی و ظواهر شریعت است که برآمده از آیات قرآن کریم و سنّت شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله است که منوط به اصل شریعت است. بعبارت دیگر اداء حقوق الهی است که با قیام و قوام ظاهر شریعت به عمل می‌آید.

راه و روش انبیاء علیهم السلام دیگر نیز چنین بوده است. و به این حقیقت قرآن عظیم و سایر کتب آسمانی سخن گفته‌اند بر همین وضعی که ما ذکر کردیم.

نکتهٔ مهمّ در شناسایی پیامبران علیهم السلام

قضاوت و حکم دربارهٔ پیامبران، واجب است به همان وضع و اندازه‌ای که خود آنان گفته و ادعا کرده‌اند باشد. نه بیشتر و نه کمتر و نه بصورت دیگر.

ما باید درباره انبیاء علیهم السلام همان را بگوییم که خودشان گفته‌اند، و کتب ایشان بدان ناطق است، نباید بظاهر الفاظ بدون توجّه به معانی آنها حکم

بطوری که خواننده محترم می‌دانند از زمانهای پیشین شیعه آل رسول پس از ذکر شهادتین «شهادت ثالثه داشته» و دارند، یعنی (اشهد انّ علیّاً ولیّ الله) اگر کسی می‌خواهد بداند چرا ما می‌گوییم و چرا دیگران نمی‌گویند به جلد دوم کتاب (شیعه می‌پرسد) از مترجم همین کتاب رجوع کند که بطور استدلالی از نظرهای مختلف بحث شده است باب شهادت ثالثه.

شود، اگر کسی چنین کند راه و روش ملحدین را برگزیده است.

آن ملحدان که بر انبیاء پاک و پاکیزگان از هر گونه بـدی و نسـبت‌های دروغ و اختلاف اقوال و تناقض داده‌اند ...(العیاذ بالله)

کلام پیامبران علیهم‌السلام و حکمت حکم کیست

پس کلام انبیاء علیهم‌السلام بر حکمت استوار است، و حکمت عـبارت است از «عمل به علم».

هرگاه علم و عمل با هم جمع شود، «حکمت» نامیده می‌شود. و هـر کس عملی را با معرفت و شناخت درست و دانش صحیح بجای آورد، «حکـیم» نامیده می‌شود.

جاهل کیست

هر کس عملی را بدون دانش و علم صحیح بدان انجام دهد، او «جاهل» است. و جهل است که شخص را به سوی دشمنی و تجاوز از حدّ می‌خواند و می‌کشاند.

و انبیاء (این دانش آمیخته با حکمت را) ویژه کسانی کرده‌اند کـه لیـاقت داشته باشند و خاضع و سر به فرمان باشند. پیامبران از آموختن به اینگونه مردم بخل نمی‌ورزند. و اما این دانش خدایی را به نااهلان تجاوزکار ستم پیشه که‌از حد خود تجاوز کرده‌اند نمی‌دهند. همچنانکه از قول انبیاء «روایت» شده است که فرموده‌اند:

دانش حکمت را در غیر اهل حکمت وامگذار که در اینصورت حکمت را (ضایع) کرده‌ای مانند کسی که درّ و جواهر را مقابل خوکان بریزی و از اهل

آن نیز حکمت را دریغ مدار که بر حکمت ستم کرده‌ای.[۱]

الا ای خواننده! خداوند بر تو مهربان باشد، نیک بیاندیش آنچه راگفتم و برای تو شرح دادم با دیدهٔ انصاف ببین و از: «عناد و ستم پیشه گی» بپرهیز و دوری کن، و سپس در سنن پیامبران علیهم السلام و رسوم و شرایع آنان دقّت کن، تا مراد ایشان را بشناسی، و بدانی که قصد ایشان چیست؟ و به سوی چه دعوت می‌کنند، تا شک و شبهه از دلت زایل گردد، تا بدانی که:

ملحدین:

وقتی به پیامبران علیهم السلام نسبت عیب و اختلاف در ظاهر شریعتهای ایشان می‌دهند **چگونه از راه هدایت گمراه گشته‌اند؟ چرا؟**

که این باب را نمی‌دانند که در باطن شریعت انبیاء علیهم السلام با اختلاف ظاهر و لفظی آنها «معانی» و مقاصدی هست که جامع بین آنها هست. چون این را نمی‌دانند، بر علیه انبیاء علیهم السلام،

ادّعای تناقض:

می‌کنند، چنانکه ملحد (زمان ما) در کتاب خود ادعا کرده است که: «محمد صلی الله علیه و آله و سلم» با موسیٰ و عیسیٰ علیهما السلام مخالفت کرده است، و برخی دیگر از پیامبران علیهم السلام با بعضی دیگر اختلاف دارند. و گفته است:

که کتاب «محمّد صلی الله علیه و آله و سلم» مملو از تناقض است؟!

و آنچه را که در «تورات» است آورده که موسیٰ علیه السلام در ذکر: «بساط و خوان غذا و گذاردن چربی و گوشت بر آتش براز خوشحالی پی برده است و

---

۱ ـ لا تضع الحکمة فی غیر اهلها فتضیّعها فتکون کمن ینثر الدرّ بین یدی الخنازیر و لا تمنعها عن اهلها فتکون قد ظلمتها.

اینکه عتیق الایّام[1] را بصورت پیرمردی سپید پوش با سر و روی سپید دیده است.

و باز ملحد، مقداری از نقل «رواة احادیث» و اعلام امت اسلامی آورده است و بدیشان نسبت «جهل» داده، از ایشان به زشتی یاد کرده است. چرا؟ که وی ادعا کرده است که بین روایات ایشان «تناقض» است.

و روایتی نقل کرده است که پیامبرﷺ فرموده: پروردگار خود را دیدم به بهترین صورت، که دست خود را بین دو کتف من نهاد بدان حد که سردی و خوشی انگشتانش را حس کردم.[2]

---

۱ ـ عتیق الایّام یعنی: کهنه قدیمی روزگار که عبارت از معنی «ازلی» بودن خدای متعال است. «م»

۲ ـ رأیت ربّی فی احسن صورة و وضع یده بین کتفی حتّی وجدت بر دانا مله بین ثندوتی.

گویند خدا را می‌بینیم؟!

بحث حدیثی: و عقیدتی دربارهٔ (رؤیت و عدم رؤیت خدا) از تبعات حکومت بنی‌امیّه است که انحراف مردم از تعالیم اهل بیتﷺ به نفع ایشان بود. و اما اعتقاد اهل سنّت:

کتاب (مجموع المتون الکبیر) چاپ قاهره ۱۳۷۸ ق / ص ۲۷ متن الخریده.

و اجزم اخی برؤیة الآله — فی جنّت الخلد بلا تناهی

اذ الوقوع جائز بالعقل — و قد أتی فیه دلیل النقل

و در متن عقاید نسفیه ص ۳۰ و در متن الشیبانیة ص ۳۷:

و رؤیة آلله تعالی جایزة فی العقل، واجبة بالنقل، و قد ورد الدلیل السمعی بایجاب رؤیة المؤمنین آلله تعالی فی دار الآخرة و یری، لا فی مکان و لا علی جهة من مقابلة او اتّصال شعاع

و لکن یراه فی الجنان عباده — کما صحّ فی الاخبار نرویه مسنداً

این بود اعتقاد اهل سنت دربارهٔ رؤیت خداوند. آیا بهتر نیست که سخن خدای: «لا تدرکه الابصار، و هو یدرك الابصار، لا یحیطون به علماً، لیس کمثله شیء، لن ترانی یا موسیٰ» را در نظر گرفته

به همراه مولای متّقیان علی‌ؑ بگوییم:

لم تره العیون بمشاهدة العیان، ولکن تراه القلوب بحقایق الایمان.

فردوسی طوسی می‌گوید:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان تو بیننده را

(اقوال الائمة ج ۱۳ / ۲۳ ـ ۲۲ / ط ۱)

نظر ائمه معصومینؑ درباره رؤیت خداوند:

ابوقرّة محدّث بر امام رضاؑ وارد شد. و مسایلی از حلال و حرام و احکام و واجبات پرسید، تا اینکه به مسئله (توحید) رسید، ابو قرّة به امامؑ گفت: به ما روایت شده است که: همانا خداوند کلام و رؤیت را تقسیم فرموده است. کلام برای حضرت موسیؑ و رؤیت را برای حضرت محمّدﷺ قرار داده است. امام رضاؑ فرمود: (اگر پیامبرﷺ خدا را دیده باشد، پس او کی بوده است که از جانب خداوند، و وحی او به ثقلین خبر داده از جنّ و انس که «چشمها و دیده‌ها او را درک نخواهد کرد، و به او هیچگونه علمی احاطه نخواهد یافت ـ و مانند او هیچ چیزی نیست».

آیا محمّد پیامبرﷺ راستگوی نبوده است:

وی گفت چرا نباشد، البتّه که بوده است.

فرمود پس چگونه مردی به سوی تمام خلق مبعوث شد، و به آنان فرموده است که آنچه می‌گوید از جانب خدای تعالی است و به امر خدا مردم را بسوی او می‌خواند، و این پیامبرﷺ از وحی خدا گفته است: (خداوند را دیده‌ها نمی‌بینند و به ذات او احاطه علمی نمی‌یابند ـ و چیزی مانند او نیست). پیامبر خداﷺ اینها را از قول خدا بگوید، پس از این فوراً بگوید:

(من او را با چشم خود می‌بینم و به او احاطه علمی دارم)؟!

آیا شرم نمی‌کنید از تهمتی که زندیقان به رسول خداﷺ زده‌اند؟ به این صورت که پیامبرﷺ از جانب خدا چیزی را می‌آورد، و بعد از آن چیزی دگر به خلاف آن می‌آورد؟!

ابوقرّة گفت: خدا فرموده است: (البته او را نوبت دیگر، به نزد سدرة المنتهیٰ دیده است).

امام فرمود: مابعد این آیه دلالت دارد بر حقیقت امر، آنجا که فرمود: (آنچه را که دل دیده است

رازی: چند آیتی از قرآن کریم آورده است که ظاهر آن آیات بر «تشبیه» دلالت دارد، مانند قول خدای عزّ و جلّ:

«خداوند بر عرش مسلّط است»[۱] و یا عرش پرودگارت را آن روز هشت فرشته حمل می‌کنند.[۲]

آن ملائکه که عرش و اطراف آن را حمل می‌کنند.[۳] و یا قول (منسوب به) رسول اللّه ﷺ یکطرف عرش بر دوش اسرافیل است[۴] اینها و اینگونه‌ها را

دروغ نگفته است). به صراحت گوید: آنچه را که دل محمّد ﷺ دیده است، دروغ نگفته است. پیامبر ﷺ به ما خبر داده است، که چیزها را دیده است، آنجا که خدا فرموده: (همانا به تحقیق از آیات کبرای خداوندش دیده است). آیات خداوندی غیر از ذات خداوند است چه؟ خود فرموده است: و لا یحیطون به علماً. هرگاه دیده‌ها خدای را ببینند، به او احاطه علمی خواهند داشت.

ابوقرّه گفت: پس بعد از این اعتقاد به رؤیت خدا را تکذیب کنم؟

امام رضا علیه السلام فرمود: زیرا خداوند در قرآن کریم تکذیب فرموده است. و اجماع همهٔ مسلمین است که: (احاطه علمی بر خداوند متعال) محال است. و اینکه او را دیده‌ها نمی‌بینند هیچ چیزی مانند او نیست.

اقوال الائمّة ج ۱۳ / ۲۲ ـ ۲۷) ـ امالی المرتضی ج / ۱ / ۱۵۰ / مصر / مصحّح محمد ابوالفضل ابراهیم: ۱ ـ لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار، ۲ ـ و لا یحیطون به علماً، ۳ ـ لیس کمثله شیء، ۴ ـ و لقد رآه نزلةً اخریٰ عند سدرة المنتهی ـ النجم، ۵ ـ ما کذّب الفؤاد ما رأی ـ لقد رأی من آیات ربّه الکبریٰ.

۱ ـ اَلرَّحْمٰنُ عَلَی اَلْعَرْشِ اَسْتَوَیٰ. (طٰهٰ / ۲۰ / ۵)

۲ ـ وَ اَلْمَلَكُ عَلَیٰ أَرْجَائِهَا وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمَانِیَةٌ. (جاثیة / ۶۹ / ۱۷)

۳ ـ اَلَّذِینَ یَحْمِلُونَ اَلْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ ءَامَنُواْ رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَیْءٍ رَّحْمَةً وَ عِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تَابُواْ وَ اتَّبَعُواْ سَبِیلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ اَلْجَحِیمِ. (غافر / ۴۰ / ۷)

۴ ـ جانب العرش علی منکب اسرافیل و انه لیط اطیط والرحل الجدید. (حدیث منسوب به پیامبر از طریق عامّه)

(ملحد زمان ما) در کتاب خود آورده است. و سخت تشنیع و عیب‌جویی نموده است و گفته است: که اینها تناقض، و خرافات است.

بجان خودم سوگند است که آنچه راکه انبیاء علیهم السلام در شریعتهای خودشان ترسیم کرده‌اند و کتب ایشان گویاست، اگر اینها از جانب خداوند متعال نمی‌بود، (این آیات بیّنات) و ظاهری بودند بدون معانی و تأویل و تفسیری نداشتند.

امر همان بود که ملحد ادعا کرده است، امّا:

وقتی که خدای عزّ و جلّ (در همان قرآن کریم) فرموده است:

آیا در قرآن تدبّر نمی‌کنند؟[1] که اگر از جانب غیر خدا می‌بود، در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند. یعنی اگر کسی در قرآن کریم اندیشه‌ای عمیق کند و «تدبّر» داشته باشد در قرآن کریم «امثال را با الفاظ مختلف می‌یابد».

و اگر قرآن کریم از جانب (غیر خدا) می‌بود و بر مبنای «حکمت» نمی‌بود، چنانکه قبلاً گفته‌ایم (سخن ملحد راست بود) در حالی که زیر همان الفاظ گوناگون و مختلف معانی (بلند و محکم) اما مشکل هست که بین (الفاظ مختلف) جمع می‌کند و نتیجه و معنیٰ (یکی) می‌شود. به عبارت دیگر:

اگر قرآن از جانب خداوند متعال نبود، در معانی قرآن کریم اختلاف فراوان می‌یافتند. حال که قرآن مجید از جانب خداوند است و روش بیان قرآن چنان است که گفتیم، طعن ملحدین و مدّعای ایشان زایل است و گمان و وهم گمراهان درباره قرآن باطل است.

و صدق گفتار و دعوی پیامبران علیهم السلام روشن و ظاهر و کامل است.

---

۱ ـ أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخْتِلَٰفًا كَثِيرًا. (النساء «۴» / ۸۲)

صلوات اللّه علیهم اجمعین.

تعطیل و الحاد

از این بیان معلوم شد هر کسی به راه ملحدین برود، و در عین حال راه و رسم پیامبران علیهم‌السلام قدم گذارد، و فقط به ظاهر آیات قرآن و احادیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله حکم کند و به معانی و تأویل و تفسیر آیات بیّنات و احادیث شریف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله توجه نکند، این روش و قضاوت این حکم و داوری، چنین شخصی را به کوری باطن و «حیرت» می‌کشاند، و عاقبت از عقیدهٔ تعطیل (مکتب انبیاء علیهم‌السلام) و از «الحاد» سر بیرون خواهد کرد: همچنانکه ملحدان چنان کردند، و چنین شدند.

از این قاعده ضعفاء مقلّد خارجند، آنانکه قدرت فکر و نظر علمی و استدلالی ندارند. و توان «تمیز»شان نیست، بر اینگونه مردم خداوند عزّ و جلّ وعده عفو و رحمت داده است.[1]

(اما برای اهل فکر و علم و تمیز و آنانکه توان اندیشه علمی و ایمانی دارند) خدای عزّ و جل امر فرموده است که الفاظ مختلف آیات راکه معانی پوشیده دارند، و احادیثی که روایت شده از رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله آنگونه روایات که دلالت بر «تشبیه» دارند و گمان تناقض و اختلاف در آنها می‌باشد آن آیات و این روایات را، به دانشمندان اهل «استنباط» رد کنند.[2] (یعنی از

---

۱ ـ إِلاَّ ٱلْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَ ٱلنِّسَآءِ وَٱلْوِلْدَانِ لاَيَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلاَيَهْتَدُونَ سَبِيلاً.
(النساء «۴» / ۹۸)

۲ ـ وَ إِذَا جَآءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ ٱلْأَمْنِ أَوِ ٱلْخَوْفِ أَذَاعُواْبِهِ وَ لَوْرَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَ إِلَىٰٓ أُوْلِي ٱلْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَ لَوْلاَ فَضْلُ ٱللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لاَتَّبَعْتُمُ ٱلشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلاً. (النساء «۴» / ۸۲)

ایشان بپرسند).

خدای فرموده است اگر در مسائل خود به رسول خداﷺ رجوع کنند، پس از زمان رسول مشکلات را به سوی «اولی الامر»[1] رد کنند البته کسانی که اهل «استنباط» هستند خواهند دانست، و اگر فضل خدا و رحمت خداوندی بر شما نباشد، البته از شیطان پیروی می‌کنید، مگر اندکی.

یعنی اگر تفضل و رحمت خداوندی نسبت به ما بندگان نمی‌بود، کسی را بین ما بپا نمی‌داشت که در اختلافات خود بدو رجوع کنیم.

تا وی با علمی که خدا داده و دارد استنباط کند و پاسخ ما بگوید تا ما گمراه نشویم و شک نکنیم.

اگر چنین نمی‌بود:

بیشتری از مردم «شک» می‌کردند، و تابعان شیطان می‌شدند، همان پیروان شیاطین، که بر انبیاءعلیهم‌السلام و ابرار طعن می‌زنند، و بدیشان نسبت‌هایی می‌دهند، که آن پاکان و نیکان از آنگونه نسبت‌ها بری هستند، و در آیه‌ای دیگر فرموده است:

اگر در چیزی (نزاع کردید) مورد نزاع را به خدا و رسولﷺ برگردانید، اگر به خداوند و روز آخر ایمان دارید، این بهتر است و نیکوترین تفسیر و تأویل سخن مورد نزاع است.[2]

در تفسیر این آیه کریمه است که مقصود از «ردّو الی اللّه» این است که

---

۱ ـ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلاً. (النساء «۴» / ۸۳)

۲ ـ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلاً. (النساء «۴» / ۵۹)

سخن مورد نزاع را به خدا و رسول برگردانید.

یعنی به کتاب خداوند عرضه بدارید، و به رسول خدا ﷺ بگویید و بر سنّت رسول اللّه مقایسه کنید.

و در هر زمان و مکانی کسی هست تا کتاب و سنّت را بداند، و تفسیر و تأویل آن دو را بفهمد و مقصود از اختلاف لفظی کتاب و سنّت را بشناسد. و عاقبت «کتاب و سنّت را اقامه کند». پس بنابراین راه و روش کتب نازل شده از جانب خداوند، و در اخبار انبیاء چنان است که گفتیم محتوای کتب آسمانی سه نوع است:

۱ ـ قسمتی از احکام کتب آسمانی قابل «نسخ» است و منسوخ شده‌اند: که درباره آنها قضاوتهای مختلف صورت می‌گیرد.

۲ ـ برخی از آیات طوری است که فهم آن مشکل است.

۳ ـ معنای قسمتی از آیات آن هم واضح و روشن است.[1]

---

۱ ـ هُوَ ٱلَّذِىٓ أَنزَلَ عَلَيْكَ ٱلْكِتَٰبَ مِنْهُ ءَايَٰتٌ مُّحْكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلْكِتَٰبِ وَ أُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٌ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنْهُ ٱبْتِغَآءَ ٱلْفِتْنَةِ وَ ٱبْتِغَآءَ تَأْوِيلِهِ وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُ وَ ٱلرَّٰسِخُونَ فِى ٱلْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِۦ كُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ. (آل‌عمران «۳» / ۶)

فصل پنجم: قرآن و تورات

آنچه که ملحد دربارهٔ تورات گفته است

وی گفته در تورات است: «چه شده شما را که هرچه لنگ و کور است برای وی قربانی می‌کنید؟»

پاسخ به ملحد درباره این جمله از تورات این است که:

(خداوند متعال بندگان خود را به وسیله اعمالشان امتحان می‌کند، همان اعمالی که پیامبران علیهم‌السلام در کتب و سنن خود بر سم «سنّت» نهاده‌اند. همچون:

انواع نمازها ـ روزه‌های واجب و مستحب ـ زکات‌ها ـ قربانی‌ها و غیر اینها در امتحان «قربانی» کسانی بوده‌اند که (صدق نیّت) داشته‌اند، و کسانی بوده‌اند که (نیّت فاسد) داشته‌اند).

و همیشه امّت‌ها از اینگونه مردم مختلف دارند.

مردمی که نیّت صادق دارند، آنچه خوب است و خوب‌تر، برای رضای خدا و تقرّب به درگاه او قربانی می‌کنند. آنانکه ایمانی ضعیف و نیّتی آنگونه صادق ندارند، بهترین‌ها را برای خدا (قربانی) نمی‌کنند. پس از کلّ اهل ایمان

صاحبان «نیّت فاسده»!

هرچه حیوان لنگ و کور است برای خدا قربانی می‌کنند.

آنگونه قربانی‌ها که اگر به بندگانی مثل خودشان اهدا کنند، نمی‌پذیرند، هدیه و بخشش آن را «تحقیر» خواهند کرد ...

بر این حقیقت است که خداوند متعال اینگونه مردم را بر این کارشان «توبیخ» کرده است، که پستی و ضعف نیّت را وا گذارند، و «نیّت»های خود را «خالص» گردانند.

در قرآن مانند تورات

چنین مطلبی هست بدین‌گونه: که چون خداوند متعال دادن زکات را بر مال این امّت واجب فرمود مسلمانان «ضعیف النیّت» زکات خرما را از نوع خرمای پست بی‌مقدار خارج می‌کردند،

که خدای عزّ و جلّ این آیه شریفه را نازل فرمود:

۱ ـ ای اهل ایمان از پاکیزه‌ترین آنچه که به دست آورده‌اید انفاق کنید، و از بهترین محصول که ما از زمین به نفع شما رویانیده‌ایم انفاق کنید، و به محصول پست بی‌ارزش به نیّت انفاق دست نزنید. (و اگر کسی محتاج باشد که آن نوع بد محصول را بگیرد) شما که اصحاب زراعت هستید چشم پوشی کنید یعنی قیمت آن را نگیرید و رخصت دهید تا محتاجان ببرند و بدانید که خداوند بی‌نیاز و سزاوار هرگونه و همه ستایش است.[1]

---

۱ ـ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّآ أَخْرَجْنَا لَكُم مِّنَ ٱلْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُواْ ٱلْخَبِيثَ مِنْهُ تُنفِقُونَ وَلَسْتُم بِـَٔاخِذِيهِ إِلَّآ أَن تُغْمِضُواْ فِيهِ وَٱعْلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ. (بقره «۲» / ۲۶۷)

خداوند از اموال شما بی‌نیاز است و (حسن اعمال) شما را می‌پسندد.

۲ ـ و باز خداوند فرموده است:

«آنکه شما را از فقر می‌ترساند شیطان است و شما را به فحشاء امر می‌کند».

یعنی هرگاه شما زکات اموال خود را بدهید شیطان می‌گوید فقیر و محتاج می‌شوید.

و یأمرکم بالفحشاء ـ یعنی به «بخل» ورزیدن فرمان می‌دهد.[۱]

(و خداوند است که به شما وعدهٔ مغفرت و آمرزش و تفضّل می‌دهد).

یعنی: به جای آنچه زکات داده‌اید، بهتر و بیشتر بجای آن جانشین خواهد کرد، خداوند بدینوسیله بدانها این «واقعیت» را می‌شناساند که با دادن زکات یا ندادن آن ایشان را امتحان می‌کند[۲].

---

۱ ـ اَلشَّیْطٰانُ یَعِدُکُمُ اَلْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُم بِاَلْفَحْشَاءِ وَ اَللّٰهُ یَعِدُکُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَ فَضْلاً وَ اَللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِیمٌ.
(بقره «۲» / ۲۶۸)

۲ ـ قربانی در ایران قدیم:

در زمان اردشیر دوّم پادشاهان این سلسله به «مهر» معتقد بودند و در موقع سوگند وی را شاهد گرفته و در جنگ از او یاری می‌طلبیدند. ملّت ایران در آن زمان آب و آتش و باد و نور و روز و شب: (خورشید و ماه) را تقدیس می‌نمودند و با حضور یک نفر از مغان مراسم قربانی را بجای می‌آوردند.
(تاریخ مفصّل ایران ص ۳۷ چ / ۱)

مثل در تورات[1]

نیز چنین است: وقتی که خداوند فرموده است: (چه شده شما راکه هرگونه حیوان لنگ و کور را برای من قربان می‌کنید؟ یعنی خداوند شما را بوسیله قربانی امتحان می‌کند. تا کسانی که «صدق نیّت» دارند از کسانی که «نیّت فاسد» دارند شناخته شوند. او بدینوسیله فاسد العقیده‌ها را «توبیخ» کرده است. که به جهت حرص و بخل فراوان اموال خوب را برای خود نگه داشته و حیوانات کور و کر را برای خداوند قربانی می‌کنند. خداوند با این جمله از تورات از نیّات سوء اینگونه افراد خبر می‌دهد.

تا از اینگونه نیّات سوء و اعمال زشت برگردند، و باطن خود را اصلاح کنند.

---

۱ ـ چنان بود آنگاه آئین راه / که آن را بدی حاجتی زی آله
شدی زود بر عادت دلپسند / بسی گاو کشتی بسی گوسپند
بسی دیگ و بریان از آن ساختی / یکی خوان زرّین بپرداختی
بردی بجائی که آن جایگاه / پرستشگهی بود بهر آله
نهادی بر آن جایگه زود، خوان / پیمبر شدی شاد و روشن روان
بدانجای کان ساخته خوان بدی / کجا نام آن کار «قربان» بدی
بگفتی که ای کردگار جهان / تو آگاهی از آشکار و نهان
از این بنده بپذیر فردوسی قربان او / که دانی همی سرّ و پنهان او ❁

یوسف زلیخای حکیم ابوالقاسم ص / ۱۰ ـ ۱۱ بیعد بطور تفصیل از (قربانی) زمانهای قبل از اسلام و شرایع انبیاء ﷺ پیشین سخن گفته است که ما بقدر حاجت آوردیم. «م»

راه و روش قرآن و تورات

که تورات از قربانی لنگ و کور سخن مـی‌گوید. و قـرآن مـی‌گوید و لا تیمّموا الخبیث بالطیّب (که شرح تفسیر آن گذشت) یکی است.

سنّت اسلام در انواع قربانی

سنّت قربانی در اسلام نیز چنین است. قربانی شتران مختلف و گونا گون و انواع گاوهای بزرگ و کوچک و چاق و لاغر و همچنان قربانی‌های دیگر که در سایر نقاط مسلمان نشین از (شهرها و دهات که انجام می‌گیرد) نیز جایز نیست که «قربانی» معیوب و لنگ و کور باشد.

و برای قربانی بجز حیوان صحیح و سالم بدون عیب صلاحیت ندارد.

در حالی که این گونه اعمال و قربانی‌ها بخدای عزّ و جلّ نمی‌رسد.

بلکه خداوند متعال برتر و بالاتر از اینگونه سخنان است.

آری به خداوند عزّ و جلّ اعمال بندگان می‌رسد، و آنچه از نـیّات مـردم ظاهر می‌شود. چنانکه فرموده است:

نه خونهای قربانی‌ها و نه گوشتهای اینان هرگز به خداوند نمی‌رسد، بلکه تقوای شما به خداوند می‌رسد. چنین است که خداوند قربان‌ها را مسخّر شما کرده‌است، تا شما خداوند را به بـزرگی یـاد کـنید و نـیکوکاران را بشـارت دهید.[1]

در این آیات شریفه قرآنی خدای عزّ و جلّ چنین بیان فرموده است کـه

---

۱ ـ لَن يَنَالَ ٱللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَآؤُهَا وَلَٰكِن يَنَالُهُ ٱلتَّقْوَىٰ مِنكُمْ كَذَٰلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا۟ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَىٰكُمْ وَبَشِّرِ ٱلْمُحْسِنِينَ. (الحجّ «۲۲» / ۳۷)

اهل ایمان را چگونه «امتحان» می‌کند؟

تا تقوای درونی ایشان را «ظاهر» سازد، و شکر و سپاس ایشان را نیز آشکارا نماید که فقط برای خداوند انجام می‌دهند. و نیّت‌های صادقهٔ ایشان را برملا سازد. **این بود نمونه‌ای از آیات قرآن کریم.**

و اما در تورات

نیز بعنوان «مثل» جهت امتحان مردم آمده است، سخن و قصّه.

چربی و خوراکی و کبابی که بر آتش گذارند، برای خوشنودی خداوند[1].

آیا تو مطلب را این گونه می‌بینی که خداوند عزّ و جلّ اراده دارد که بوی و دود چربی و کباب به او برسد. **العیاذ بالله.**

خداوند برتر و بالاتر از اینگونه سخنان است. و **تعالی الله عمّا یظنّ الملحدون علوّاً کبیراً.**

و از هر آنچه ملحدان گمان دارند برتر و بالاتر است. **علوّاً کبیراً.**

و اما آنچه را که «ملحد» از «امثال» تورات درباره سفره ابریشمین و خوان گرانبهای کذایی و امثال اینها آورده است و عیب گرفته است و به پندار خویش «مسخره» کرده است، **همه آنها صحیح و درست و صواب است.**

چنانکه گفتیم روش بیان آن آیات تورات نیز به نحوه «امثال» است و در زیر این مثلها معانی بلند و عالی و قابل دقّت و درک و استفاده است.

و اما آنچه را که «ملحد» از تورات نقل کرده یا نتوانسته نقل کند جدّاً

---

۱ ـ از امام رضا علیه السلام سؤال شد که مراد از خوشنودی و سخط خداوند چیست؟ فرمود خداوند بندگان مقرّبی دارد که اگر آنان خوشنود شدند مثل آن است که خداوند خوشنود شده است و بالعکس. (عیون اخبار الرضا)

بسیار است.

مثل آنچه که خداوند به «موسیٰ علیه السلام» امر کرده است، تا بنی‌اسرائیل «قبّة الزمان» و آلات آن را آماده سازند.

در تورات می‌گوید: خداوند به موسیٰ علیه السلام سخن گفته است که به بنی‌اسرائیل بگوی تا طلاها و نقره‌ها و مس‌ها و سنگهای مرمر آبی و قرمز را به یک جا جمع کنند. عطرها با بویهای خوش گیاهی و معدنی را، و سنگهای قیمتی بلور، و سایر احجار کریم بسیار خوب را برای بنیان‌گذاری خانه (من) آماده سازند تا با اینگونه مصالح ساختمانی برای من جای «مقدّس» سازید تا من بین ایشان جای گیرم.

پس از این وصف و توصیف‌ها کیفیّت ساختمان «قبّة الزمان» را بیان نموده است که از لحاظ طول و عرض چه اندازه باشد، تعداد ستونها و پایه‌ها چند عدد باشد و چند ستون آن از نقره و چند ستون آن از مس باشد.

و همچنین امر فرموده است، که محل قربانی را در ساختمان بسازند و «صندوق شهادت» را از چوب شمشاد بسازند که طول آن دو ذرع و نیم، و پهنای آن یک ذرع و نیم، و بلندی آن یک ذراع و نیم باشد. و در چهار گوشهٔ آن چهار حلقهٔ طلایی باشد که بالای چهار پایهٔ صندوق قرار دارند.

و ستونی از چوب شمشاد باشد، که بتوان صندوق را بدان حمل نمایند.

و صندوق شهادت را با پوشش و زینت طلائی بپوشانند.

روپوشی از طلای خالص قرار دهند که طول آن دو زراع و نیم و پهنای آن یک ذرع و نصف و ارتفاع آن یک ذرع و نصف و برای آن دو گوشواره از طلا قرار دهند که از دو سوی روپوش بیفتد آویزه‌ای از اینسوی و آویزه‌ای از آن سوی دیگر.

و بالای روپوش، دو آویزه‌ای دیگر به دو سوی آن، همچون دو بال باشد که با آن دو بال بر روپوش سایه بیندازد و بر روپوش، روی هر دو بال مقابل هم باشد.

و از چوب شمشاد محل و سفره‌ای برای غذا خوری آماده سازند که از طلای خالص آن را بپوشانند.

ما این قسمت را به اختصار آوردیم، برای هر یک از جملات این عبارات صفات طولانی باید و شاید، این اوصاف که در تورات است در این باره شاید به اندازهٔ (سورهٔ بقره) در قرآن کریم باشد. ما این مقدار نقل کردیم.

چرا که ملحد فقط بساط ابریشمین و پیه و چربی و کباب و آبگوشت را نقل کرده است و این را زشت پنداشته و از کار حضرت موسیٰ علیه السلام عیب گرفته است. چرا؟ که مقصد و مقصود را ندانسته است.

و ندانسته که موسیٰ علیه السلام به وسیله «امثال» مطالب دیگری گفته است.

به گمان باطل خود اینها را خرافات دانسته است مسخره کرده و به بازی گرفته است. و به پشتیبانی دعوی و ادعای «منانیّت» مدّعی شده‌اند که:

موسیٰ علیه السلام از قاصدان شیاطین بوده است؟!

و گفته است: (هر که خواهد از تورات مطّلع شود «سفر الاسفار» را بخواند که از طایفهٔ «منانی» است که خواننده به عجایب گفتار یهودیان از زمان حضرت ابراهیم تا زمان عیسیٰ علیه السلام گفته‌اند مطّلع خواهد شد).

آیا طایفهٔ «منّانی» در آن کتاب بجز همین گفتار جاهلانه «ملحد» چیز دیگری گفته‌اند؟!

این اسباب (و امثال) که در تورات است (ملحد) عیب گرفته است و به گمان باطل خود آن را جزو «خرافات» دانسته است. همه از جهل و قلّت

معرفت وی به حقیقت معانی این امثال است. **لهذا ملحد این امثال را سخیف و خرافات خوانده است.** در صورتی که در این **امثال معانی غامضه است.**

که خداوندان علم و حکمت و از اهل دین آن معانی را می‌دانند، آنان که معانی کلام انبیاء علیهم السلام را می‌شناسند. آیا موسیٰ علیه السلام و سایر انبیاء علیهم السلام با همهٔ والایی مقام روحی و کمالات عقلی که آن والا مردان بشری داشته‌اند آنچه را که این ملحد شناخته است، ایشان ندانسته‌اند؟

با اینکه از استحکام رأی، و وفور عقل، و کارهای بزرگی که از حضرت موسیٰ علیه السلام بجای مانده است همه خبر دارند، آنچنان کارهایی که امکان ندارد از کسی سر بزند جز اینکه وی از کامل‌ترین مردم باشد و علاوه بر این چنین شخصی از جانب پروردگار عزّ و جلّ نیز مؤیّد باشد.

چنان شخصی و چنین شخصیّتی می‌داند که خدای عزّ و جلّ به «بساط ابریشمین» احتیاج ندارد که بر آن بنشیند.

معلوم است که نیازی به سفره و محل خوراک از چوب شمشاد ندارد که بر آن غذا بخورد.

و بدیهی است خداوند به «قبّه»ای احتیاج ندارد مطابق آنچه که اوصافش از تورات گذشت. و نامش «قبّة الزمان» است.

و خداوند متعال به اینگونه اسباب و آلاتی که نام بردیم و (نام می‌بریم) نیازی ندارد.

و اینگونه سخنان اگر بر مبنای (مَثل) نباشد، و شخص بدرستی تعقّل نکند و معنای مثل را بدست نیاورد قضاوت خواهد کرد، که این گونه کارها، فعل و کار «مجانین» است نه کار خردمندان فرزانه و واضح و بدیهی است که

خداوند عزّ و جلّ از اینگونه امور «مقدّس» است.[۱]

به خدای متعال پناه می‌بریم از اینکه کسی گمان کند که حضرت موسیٰ علیه‌السلام چنین بوده است ...

بلکه موسیٰ پاک‌تر و پاکیزه‌تر و کامل‌تر از اینگونه افکار و اعمال است.

حقیقت چیست

خدای عزّ و جلّ چون موسیٰ علیه‌السلام را برگزید، و به رسالت خود وی را «مبعوث» فرمود، حضرت موسیٰ علیه‌السلام برای فهم عموم مردم این امثال عجیب را آورده است. و به معانی بلند و جلیل آن اشارت فرموده است تا مردم از آن عبرت گیرند.

قبّه و کعبه

مثال «قبّه»ای که در «تیه» بود و بنی اسرائیل در آن بودند. مثال کعبه است که به امر خداوند عزّ و جلّ بنا نهاده شده است، و در امّت‌های سلف پیامبران علیهم‌السلام حجّ کرده‌اند، و تمام آنان این خانه را «خانه خدا» نامیده و خوانده‌اند.

در صورتی که همه می‌دانستند و هم اکنون همه می‌دانند که خدای عزّ و

---

۱ ـ برون از هرچه در وهم و قیاس است / بری از هرچه در گیتی اساس است
بری از خلق و از پندار، و از کس / به وصفش قل هو الله احد بس
(نظامی گنجوی)

کلّما میّزتموه باوهامکم فی أدّق المعانی فهو مخلوق لکم مردود الیکم. (جزیی از حدیث امام صادق علیه‌السلام)

جلّ به «خانه مسکونی» نیازی ندارد و بدیهی است که مالک همه خانه‌ها خداوند است.

قصّهٔ «قبّة الزمان» مانند: «بیت‌المقدّس» است، که بنی‌اسرائیل آن را تعظیم کرده و می‌کنند و آن را قبلهٔ خود قرار داده‌اند.

قبّة الزمان، نیز چنین است، و مثل زدن بساط، و خوان، و چربی و خوراک نیز چنین است و اینکه چربی را بروی آتش گذارند برای خوشنودی خداوند ...

و سبیل سایر واجبات و مستحبّات نیز چنین است که خداوند متعال بوسیله انجام این اعمال از زبان انبیاء علیهم‌السلام بندگان خود را به بندگی خود خوانده است.

همان پیامبرانی که شرایع و ادیان خداوندی را بنیان نهاده‌اند، و مردم را امر کرده‌اند که این احکام را اقامه کنند.

و اگر غیر این که ما گفتیم باشد، آنچنان سخنان از عبث و جنون است.

همان طوری که به میزان ملحدان سخنی بی‌معنی است.

اما جهل به «حقیقت» معانی این امثال سبب شده است که جاهلان ملحد از شرایع خارج شوند، و الحاد در دین و تعطیل (شرایع الهی) را برگزینند.

تهمت و دروغ بر انبیاء علیهم‌السلام

ملحد بر همه انبیاء طاهرین علیهم‌السلام دروغ بسته است.

پیامبرانی که چنین شریعت‌ها را (تشریع) کرده‌اند و به یادگار نهاده‌اند که در طول زمانها جاویدانه باقی مانده‌اند.

رسولانی که اینچنین رسوم و آئین ترسیم نموده‌اند که برای ابد باقی مانده

است.

و تو ببین که چه دروغ و تهمتی؟ ملحد گفته است آن معنی و مفهومی که من و ملحدان دیگر از این مَثل‌ها می‌دانیم پیامبران علیهم السلام، خداوند ندانسته و نشناخته‌اند.

در صورتی که انبیاء علیهم السلام کامل‌ترین افراد بشرند، و هر یک از پیامبران علیهم السلام قطبی برای همه مردم زمان خود بوده‌اند.

مسیح در انجیل چه فرموده است؟

«گمان ندارید که من آمده‌ام که تورات و سخن انبیاء را باطل سازم، بلکه آمده‌ام تا آنها را کامل کنم»[1]. و حقّ آن است که برای شما می‌گویم که زوال آسمانها و زمین آسان‌تر است از زوال یک «حرف» از تورات. هر کس که یکی از این وصیّت‌های کوچک را ناقص کند، که مردم آن را «ناقص» بیاموزند، و خود او در ملکوت آسمانها «ناقص» خوانده می‌شود. و هر کسی به درستی بداند و درست عمل کند در ملکوت آسمانها «عظیم» خوانده خواهد شد.

چنین گفته شد که در تورات: «همانا هر کسی که زن خود را طلاق دهد باید به وی نوشته و کتاب طلاق را نیز بدهد».

اما من عیسیٰ علیه السلام به شما می‌گویم:

(هر کسی زن خود را بدون «زنا» طلاق بدهد، و زنی دیگر بگیرد، همچون

---

۱ ـ تصور نکنید که من از بهر ابطال تورات وسائل انبیاء آمده‌ام از جهت ابطال نه. بلکه به جهت تکمیل آمده‌ام.

(فرازهای ۱۷ ـ ۱۸ ـ ۱۹ از انجیل متی فصل ۵ فراز ۱۷، فارسی چاپ لندن ۱۸۷۸ م ص ۱۰۴۵)

کسی است که زنا کرده است و زن خود را به زنا سوق داده است. و هر کسی زنی را بگیرد که به جرم زنا طلاق داده شده مثل آن است که زنا کرده است).

پس بنابراین حضرت عیسیٰ علیه السلام این حکم را که در تورات است بر اهل تورات فراخواند، و سپس آن را بصورت (تعطیل) وا گذارد. و بیشتری از احکام تورات را تعطیل نمود و ظواهر رسوم، آن را تغییر داد.

و تعطیل روز شنبه را تغییر داد:

و به جای آن روز یکشنبه را (تعطیل) قرار داد، در صورتی که می‌دانست موسیٰ علیه السلام امت خود را فرمان داده بود که روز شنبه را (تعطیل) کنند، و این فرمان را در تورات نوشته است و فرمانی سخت در این باره بود. و به مردم خبر داد که خدای عزّ و جلّ وی را بدین کار امر فرموده است.

در تورات چنین گفته است:

خداوند به موسیٰ علیه السلام فرمود: (به بنی اسرائیل بگوی حدّ روزهای شنبه را حفظ کنید، چه که آن نشانه و آیتی بین من و شماست، تا بدانید که همانا من پروردگار شما و خداوند معبود شما هستم.

پس (حدود) شنبه را نگهدارید که این قداستی برای شما خواهد بود.

اگر کسی در روز شنبه کار کند؟

هر کسی که در روز شنبه کار کند، آن انسان را از جمع انسانی وا گذارید. شش روز کار کنید و روز هفتم از کار خودداری کنید که روز شنبه برای شما مقدّس است. روز استراحت است و برای خداوند است عمل هر کسی که در روز شنبه کار کند پذیرفته نخواهد شد.

البته بنی‌اسرائیل باید برای نسلهای بعد و اعقاب خودشان برای همیشه روز شنبه را (تعطیل) بگیرند.

چرا؟ که،

خداوند آسمانها و زمین را شش روز آفرید و روز هفتم فراغت یافت.

و در جای دیگری از تورات آمده است:

در شش روز کارها را انجام دهید، هر چه خواهید بسازید، بسازید!

اما در روز شنبه:

برای خاطر خداوندتان تعطیل است، در روز شنبه هیچ عملی را انجام ندهید، شما و فرزندانتان و بندگان و کنیزانتان و وارثانتان و اهل و حرم شما و تمام چهارپایان شما و کسانی که در آبادی‌های شما ساکن هستند روز شنبه کار نکنید تا بندگان و کنیزانتان با شما استراحت کنند.

این حکم به مراتب شدیدتر است از آنچه گفته شده است که از واجبات در (دین یهود در بنی‌اسرائیل) ببینیم عیسیٰ علیه‌السلام این حکم را در شنبه (نسخ) کرده‌است و به جای آن (یکشنبه) را تعطیل قرار داده است با اینکه عیسیٰ به «صحّت تورات و نبوّت موسیٰ علیه‌السلام شهادت داده است. به صحت و جمیع آنچه که موسیٰ علیه‌السلام آورده است عیسیٰ علیه‌السلام شهادت داده است و این سخن گذشت.

تو پنداری کسی که چنین کرده از روی نادانی و بی‌خردی چنان گفته است و چنین کرده است؟!

چه چیز مانع عیسیٰ علیه‌السلام بود از اینکه بگوید:

من آمده‌ام تا تورات را باطل سازم. که یهود را به کلّی وا گذارد، و یهودیان عیسیٰ علیه‌السلام را وا گذارند، در اینصورت هیچگونه امیدی نداشت که بنی اسرائیل از عیسیٰ علیه‌السلام متابعت کنند.

پس چه چیز سبب شده است که از سویی به صحّت، (تورات) شهادت

بدهد و از دیگر سوی، تورات و احکام تورات را (نسخ) کند؟

و اگر این از روی حکمت نباشد، و حقیقت امر آن نباشد که ما گفتیم یعنی قول انبیاء علیهم السلام و فعل ایشان و هر آنچه که بدان امر می‌کنند، تمامی «امثال» است، که سخنانشان اختلاف ظاهری دارند، اما معانی آنها «متفق» است. لکن امر عجیب‌تر آنست که ملحد ادّعا کرده است.

«هر کسی که چنین کارها کند واجب است که حکم به «جهل» و عدم عقل وی شود.»

نعوذ بالله از اینگونه قضاوتها، بلکه پیامبران خداوند، پاکتر و پاکیزه‌تر و کامل‌تر از این گونه سخنان هستند.

ملحد: رسوم انبیاء را نمی‌شناسد:

روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنین است که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم،

بصدق نبوّت حضرت موسیٰ علیه السلام و حضرت عیسیٰ علیه السلام شهادت داده است.

امّا تعطیل روز شنبه (یهود) و یکشنبه نصاریٰ را (نسخ) نموده است.

و روز «جمعه» را بجای آن دو روز جهت تعطیل «هفتگی» معیّن فرموده است.

و در نسخ احکام شرایع حضرت موسیٰ علیه السلام و حضرت عیسیٰ علیه السلام سخن همان است که گفتیم.

اما ملحد رسوم انبیاء علیهم السلام را نمی‌شناسد، از سنن و مراد انبیاء علیهم السلام در افعال و اعمالشان اطلاعی ندارد و وسوسه‌های نفسانی وی را «مست» کرده

است. لهذا درباره انبیاء علیهم السلام حکم به تناقض و اختلاف کرده است.

ملحد رسوم فلاسفه و حکماء، اهل حق را نیز وا گذارده است:

چرا که رسوم ایشان نیز در کلام خودشان مانند اهل شرایع و پیامبران است چنانکه قبلاً گفتیم.

کلام فلاسفه و حکما چگونه؟

البتّه فهم بسیاری از کلام فلاسفه و حکما مشکل و سخت است.

کلام آسان کلام بدعت گذاران است که (حکیم و فیلسوف) نباشند، اما به کلام حکیمان و فیلسوفان بنگرند و وسوسه‌های متناقض را بهم ببافند و بدعت گذارند. مانند همین ملحد و اشباه ایشان.

اگر ملحد این وضع و حال را درست بنگرد، و از مستی خود به هوش آید و پیامبران خدای را علیهم السلام و رأی و و روش و عقاید انبیاء علیهم السلام را بشناسد، البتّه خواهد دانست کلام ایشان و شرایع ایشان، تناقض و اختلافی ندارد.

آیا وی به سخنان رهبران بدعت گذار، هم تأمّل و دقّت نکرده است؟

وی حتّیٰ از سخنان و رسوم فلاسفه اهل حق، نیز غافل است.

حدّاقلّ:

شخص ملحد باید در آغاز به کلام رهبران بدعت‌ها به دقّت می‌رسید، سپس به سخنان فلاسفه و حکما تأمّل داشت و سپس کلمات پیشوایان اهل فکر و عقیدت خودش را از نظر فکر و خرد می‌گذرانید تا می‌دید:

که چه اختلاف فراوان و تناقض قبیح در سخنان و آراء ایشان است.

و چگونه هر یک دیگری و هر دسته‌ای گروهی دیگر را تکذیب می‌کنند.

ملحد: اگر این کار را بکند به انصاف نزدیک‌تر است. و برای وی انجام این عمل اولیٰ و واجب‌تر است این حقیقت را که گفتیم در کتب فلاسفه و حکما و رهبران بدعت گذار بسیار واضح و روشن است.

و اما کلام این دسته که خود را شبیه فلاسفه و حکماء می‌نمایند، مجرّد است بدون پوست، اینگونه سخن بنا بر رسم انبیاء نیست که با «مثال» سخن گفته‌اند.

و بر میزان و رسم کلام حکما و فلاسفه نیست، چرا که ایشان در پرده حرف زده‌اند و فهم آن مشکل است. بر همان نحو که قبلاً گفتیم.

سخنان مشکل حکیمان فیلسوف را در کتاب (هرقلس) فیلسوف و کتاب (دیمقراط) حکیم و غیر آن دو کتاب باید دید.

بدعت گذاران شبیه فلاسفه:

بدعت گذاران خود را شبیه فلاسفه ساخته‌اند، و در سخنان بدعت آمیز خود وسوسه‌های خود را جای داده‌اند. آراء مردودی که درباره خداوند سبحان گفته‌اند، و کلماتی که درباره خلقت اشیا و پیدایش جهان و آغاز هستی‌ها گفته‌اند.

در این سخنان آنقدر اختلاف و تناقض است که برای ملحدین رسوایی و خواری فراوان خواهد بود آن قدر زشتی‌ها و عیب‌ها در کلام اینها هست که وی را از طعن انبیاء طاهرین علیهم‌السلام باز خواهد داشت و بدعت گذاران:

شبیه الحکماء و الفلاسفة در این موارد که گفتیم:

خدا ...؟

خلقت جهان ...؟

کیفیّت آغاز هستی ...؟

سخنی نگفته‌اند که در آن اختلاف و نقض نباشد. و حرف یکدیگر را «نقض» نکرده باشند و بسیاری از دعاوی خود را به فلاسفه قدیم و حکماء در گذشته باستان نسبت داده‌اند.

این بدعت گذاران حتّی فکر و کار فلاسفه و حکما را نیز به نزد مردم زشت نشان داده‌اند تا بدان حد که اینان را به مجرای ضلال و گمراهی انداخته‌اند و دلهای مردم را از فکر و نظر حکیمان متنفّر و بی‌زار ساخته‌اند.

چرا ملحد از اختلاف آراء پیشوایان خویش تعجّب ندارد ...؟

چرا از سخنان متناقض ائمه خویش و بدعتهایی که آنان نهاده‌اند به شگفت نیست ...؟

همچنان که وی در مقام سخیف خود سخنانی پوچ گفته است که دلالت بر ضعف عقل وی دارد مانند:

۱ ـ اعتقاد به قدم خمسه.[۱]

---

۱ ـ قدم خمسه: قدیم یعنی موجود بی‌آغاز، دهریان می‌گویند عالم «قدیم» است. و گویا (رازی) اعتقاد داشته که پنج چیز (قدیم) است: ۱ ـ عقل، ۲ ـ نفس، ۳ ـ هیولی، ۴ ـ صورت، ۵ ـ جسم.

انباذ قلس: گفته است سه تا از اینها از لباس و پوست پاکند، و دو تا با پرده و پوست است (تلخیص از مفاتیح العلوم و نزهة الارواح).

در ترجمه مقدّمه جزوه دوّم (در باب ابوحاتم رازی، و کتاب اعلام النبوّة) ترجمه عبّاس اقبال آشتیانی از متن (پل کراوس) فرانسوی نوشته است.

ابوحاتم صریحاً می‌نویسد که خصم او یکی از اعاظم اطبّای زمان است و می‌گوید که این مدّعی

۲ ـ مخالفت با آراء کسانی که پیش از وی می‌زیسته‌اند.

۳ ـ ادعا کرده است که خودش نظیر سقراط و ارسطو است.

۴ ـ خود را شبیه فلاسفه و از حکماء دانسته است.

همچنانکه هم مسلکان وی، از اهل ضلال، که پیوسته وسوسه‌ها و ضلالت‌ها و بدعتها را می‌آورند، و خود را «فیلسوف و حکیم» می‌دانند ...؟!

چرا ملحد دروغهای در پرده این دسته از مدّعیان دانش را هویدا نساخته ...؟!

چرا معایب مدفون اهل بدعت را بر ملا نکرده است ...؟!

چرا ...؟ و چرا ...؟ و اگر چنان می‌کرد از ریاست و بزرگی فروشی‌های خود سقوط می‌کرد ...لذا آن وظایف را انجام نمی‌دهد.

ولیکن بر اهل شرایع طعن می‌زند، و به گمان باطلش اهل شریعت از نظر کردن به معایب خودشان نهی شده‌اند چراکه می‌ترسند، اکاذیب مدفون شده اینان بر ملا شود ...

و دقّت‌ها و فکرها و تأمّل‌ها پرده‌های اینان را بدرد، و در نتیجه این مدّعیان علم و فلسفه از کرسی‌های ریاست و بزرگی فروشی سقوط کنند.

این ملحد اگر اندکی به حال نفس خود بنگرد، خواهد دانست که خود او با فلاسفه چگونه مخالفت می‌کند ...؟

و در حال آن بدعت گذاران مدّعی فلسفه و حکمت اگر بنگرد در کتب و

← به قدم (پنج اصل): ۱ ـ خالق، ۲ ـ نفس، ۳ ـ مادّه، ۴ ـ مکان، ۵ ـ زمان عقیده داشته است. و عقیده به قدم این اصول از آراء متفرّده محمد بن زکریّا در حکمت است. که جماعتی از مؤلّفین متأخر نیز به آن اشاره کرده‌اند و ... (سیرت فلسفی ترجمه عباس اقبال چاپ ۱۳۱۵ ش، ص یک)

و در مباحث گذشته از همین پنج اصل سخن آمد، و ابوحاتم رد کرد. «م»

آثار اصولی آنان خواهد دید که هر دسته‌ای دسته دیگر را چگونه تکـذیب می‌کنند.

و هر گروهی به گروه دیگر چگونه نسبت «نقض» می‌دهند.

اگر اندکی به خود و حال و روش هم پیمانان و هم عقیده‌های خود بنگرد، آن قدر اختلاف و تناقض و رد و ایراد خواهد دید که وی را از بر شمردن عیب انبیاءعليهم‌السلام و طعن بر آن پاکان باز دارد.

لکن (ملحد زمان ما) با دیده کورش از اغراض نفسانی ویژه، و به هوای نفس خود حکم کرده است و در آغاز از طریق هدایت گمراه گشته است، و بدین گمراهی خواهد بود.

تا در آخر به اصل خود که «هاویه» دوزخ است ملحق شود ...

آن روز که دست به پشت دست زند و بـفشارد و بگـوید: **ای کـاش بـا رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راهی راه می‌شدم.**[1]

---

۱ ـ يَٰلَيۡتَنِي ٱتَّخَذۡتُ مَعَ ٱلرَّسُولِ سَبِيلٗا. (الفرقان «۲۵» / ۲۷)

باب چهارم

فصل اوّل

اندکی از اختلافات مدعیان فلسفه، و تناقض در کلام ایشان:

و اینک ما چیزی از اختلاف فلاسفه و تناقض کلام ایشان و گفتارهای شنیع و قبیح آنان را می‌آوریم و پرده از روی آراء و عقاید «محال» و خرافات ایشان برمی‌داریم.

که چه اختلافاتی در اصول دارند ... تا چه رسد بر فروع ...

در عین اینکه می‌خواهم سخن به درازا نکشد، و اگر بخواهیم پی جویی کامل و کاوش درستی کنیم البته سخن به طول خواهد انجامید. با همه این گونه عذرها،

خوانندهٔ منصف بی‌غرض بداند که:

این بدعت گذاران بدعتهای خود را به کلام فلاسفهٔ اهل حق درهم آمیخته‌اند، و بسیاری از عقاید و سخنان «مغشوش» درهم و برهم را به حکیمان پیشین نسبت داده‌اند.

چنانکه مجوسی قول به دو مبدأ (یزدان و اهرمن) را و همانطوری که

نصاریٰ گفتار اینکه «مسیح» فرزند خداوند است، به پیامبران علیهم السلام نسبت داده‌اند.

وضع را بصورتی درآورده‌اند که بر ما مشکل است که اهل حق را از اهل باطل تمیز بدهیم و کلام بدعت گذاران را از کلام (حکما و اهل حق) جدا سازیم.

ما چه می‌کنیم؟

امّا ما از اختلافات ایشان و تناقض کلامشان اندکی می‌آوریم تا از پشت این سخنان متناقض مختلف آمیخته با بدعت و ضلال بتوان بر گمراهی و کوری باطن ایشان پی برد. ملحد در چشم خود (عمودی) را ندیده و اما در چشم دیگران (مویی) را دیده است.[1]

آنجا که از اختلاف پیشوایان خود «غافل» مانده است.

آنانکه رهبران ملحد و پیشوایان اشباه و امثال ویند، همان ملحدان که به گمان باطل خود پنداشته‌اند که با هوش و درایت و عقل خود به (معرفت خالق و کیفیّت آن) رسیده‌اند ... معرفت آفریدگار جلّ و تعالی ...؟ اینان پنداشته‌اند، آغاز ... و آغازها را شناخته‌اند ... و به افلاک و ماوراء آن احاطه دارند و به طبایع همه اشیاء دست یافته‌اند.

و به چگونگی طبیعت همه اشیاء رسیده‌اند و نشو و نمای جمیع خلایق را از ابتداء تا انتها می‌دانند.

ادعای اینان اینگونه است که این دانسته‌ها را خود دانسته‌اند، نه از طریق

---

۱ ـ در چشم خود نمی‌بینی ... (مثلی) است که انجیل (لوقا / ۱ / ۶ ـ انجیل متی / ۳ / ۷) لم یبصر السارّیة فی عینه و رأی فی عین غیره قنداة.

رسول مبعوث از جانب خدای عزّ و جلّ که خالق خلق است.

همان خالق که (ذرّه‌ای در زمین و در آسمان‌ها از حساب او بیرون نیست نه کوچکتر از ذرّه و نه بزرگتر از آن».[1]

به گمان باطل (این بدعت گذاران ملحد) چنین است که با آراء افکار خود که از افکار و اعتقادات مغشوش ملحدین (التقاطی است) به این دانشها رسیده‌اند ...با خردهای تاریک و دلهای پر از وسوسه، به لطایف علومی رسیده‌اند که از زیر زمین هفتم[2] تا اعلی علییّن همه را می‌دانند. ملحدان، دروغ می‌گویند، و بر خداوند افتراء می‌بندند و کفر می‌ورزند، اینان گمراهند ...چه گمرهی دور از حقیقت؟

و زیانکارند چه زیانی ...؟ زیان مبین چه که بر خداوند سخن غیر حق نسبت داده‌اند، اینان رستگار نیستند و بزودی ظالمان و ستمگران می‌دانند که به کدام و چه وضعی دگرگون و زیر و زبر خواهند شد.

---

۱ ـ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَ لَا فِي ٱلْأَرْضِ وَ لَآ أَصْغَرَ مِن ذَٰلِكَ وَ لَآ أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَٰبٍ مُّبِينٍ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا وَسَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ. (الشعرآء «۲۶» / ۲۲۷)

۲ ـ زمین هفتم اصطلاحی از قدیم است که از لحاظ رعایت امانت عبارت کتاب (تحت الارض السابعة) را از زیر زمین هفتم ترجمه کردیم، با توجّه به وضع علمی زمان ما شاید کرهٔ هفتم از منظومه شمسی و یا «لایهٔ هفتم زمین» یا گُسل زیرین هفتم زمین صحیح باشد و العلم عند الله. «م»

فصل دوّم

اختلاف نظر و آراء فلاسفه در مبادی:

۱ ـ سقراط و افلاطون گفته‌اند: «مبادی» سه تاست:

۱ ـ خدا

۲ ـ عنصر

۳ ـ صورت

و خداوند: همان «عقل» است. در صورتی که خداوند جلّ جلاله برتر و بالاتر از اینگونه سخنان است[۱]. علّواً کبیراً. خداوند متعال یگانهٔ «بسیط» است و به هیچگونه عنصری داخل و مخلوط نیست، و با هیچ شییء که قابل تأثیر باشد «شریک» و مخلوط و درهم، و بهم آمیخته نیست.

در صورتی که (عنصر) اولین موضعی است برای قبول کوْن و فساد و:

صورت:

---

۱ ـ تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً.

جوهر است نه «جسم» در تخیّلات و افکاری که منسوب به خداوند است.

سقراط و افلاطون گفته‌اند:

«خداوند» عقل این عالم است. در صورتی که خدای عزّ و جلّ بسی برتر و بالاتر از اینگونه اوصاف و گفتار و عقاید است.[1]

۲ ـ افلاطون[2] گفته است:

---

۱ ـ طبق احادیث ائمه معصومین علیهم السلام که برگرفته از قرآن کریم است، خداوند خالق عقل است نه خود عقل خداوند خالق (عنصر و صورت، و مادّه و هیولیٰ و همه چیز است خالق کلّ شیء) است نه چیز دیگر. «م»

۲ ـ افلاطون حکیم یونانی ـ گفت:

چون مردم طبیعتاً حریص و حسود و جنگجو و شهوت پرست هستند چگونه می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که آنان به نحو احسن با هم رفتار خواهند کرد؟

یا باید پلیس و قوای انتظامی همه جا حاضر و آماده باشد؟ این روش خشن و پر خرج و تحریک آمیز است دراین جا راه بهتری هست و آن اینکه برای تأمین مقتضیات اخلاق جامعه از تضمین یک قدرت فوق طبیعت برخوردار باشیم باید مذهب داشته باشیم.

ملتی، نمی‌تواند قوی گردد، مگر آنکه بخدا معتقد باشد. یک قدرت کیهانی ساده را یا یک علة العلل یا یک نیروی حیاتی مادام که یک «شخص» نباشد نمی‌تواند منبع امید، و رنج و فداکاری باشد، و نمی‌تواند بدهای مضطرب و نگران تسلی بخشد. و ناامیدان و مأیوسان را تشجیع و ترغیب کند، ولی فقط یک خدای حی قیوم می‌تواند چنین کاری بکند همچنانکه می‌تواند دماغ خودپسندان را به خاک بمالد تا از ترس او هویٰ و هوس خود را تعدیل کنند، و بر شهوات خود مسلط باشند ایمان به خدا، موجب ایمان ببقای نفس می‌شود.

امید بجهان دیگر، و زندگانی دیگر ما را وادار می‌کند، که دلیرانه با مرگ روبرو شویم و فقدان احبآء و دوستان خود را تحمّل کنیم، اگر از روی عقیده بجنگیم نیروی ما دو برابر می‌شود، اگر قبول

⇦

همانا خدای متعال این عالم را بر مثالی صورت خود آفرید. و اگر چنین بنده، جهان را چنین مهیّا نمی‌کرد که عالم «هستی» باشد، بدین گونه که اکنون هستی، هست نبود.

ثالس: گفته است: او یکی از آن هفت نفری است که جمعاً (استوانه‌های حکمت) خوانده می‌شوند. وی گفته است: (خداوند همان عقل برای عالم) است.

امّا خداوند بسی برتر و بالاتر از این افکار و اوهام است.

و همو گفته است: همان عقل عالم و خداوند است که به وجود آورندهٔ اشیاء است. نیازی ندارد که در خلقت به نزدش صورتی باشد وگرنه لازم است که به نزد خداوند (به وقت خلقت) صورتی که لازم است باشد **آنهم به چه مقدار و تعداد؟**

و اگر چنین باشد او «مبدع» نیست. (یعنی اگر خدا بی‌نیاز نباشد برای خلق همهٔ اشیاء الگو لازم دارد، آن الگو از کجا است؟) و در این قول دو نفر از حکما با و بمخالفت کرده‌اند:

۳ـ کسنونانس[1] و فلوطرخس[2]:

کنیم که هیچیک از عقاید قابل اثبات نیست و خدا تجسم آمال کمال عشق و امید است. و روح همچون آهنگی است که از بربط و عود بر می‌خیزد، و با از میان رفتن آن آلت خود نیز از میان می‌رود باز هم اعتقاد به خدا به ما ضرری نمی‌رساند، و برای ما و کودکان ما منافع فراوانی دارد.

(تاریخ فلسفه / ۲۹))

۱ ـ کسنونانس ـ بدین نام شرح حالی نیافتم. «م»

۲ ـ فلوطرخس: گاوی ساخت ازگل، روزی اهل شهر او به جهت بتان قربان می‌نمودند. او نیز

که گفته‌اند «صورت» نیز قدیم است، و دربارهٔ قدم اشیاء سخنانی گفته‌اند که در جای خودش خواهیم گفت ان شاء الله تعالی.

۴ ـ ابیقورس[1] گفته است:

خداوند، در صورت «مردم» است، خداوند به جهت لطافت جوهرش بوسیله عقل «متصوّر» خواهد بود.

وی قائل به چهار طبیعت دیگر است که در جنس آنها فساد راه ندارند. و آن چهار چیز: جزء لا یتجزّیٰ ـ خلاء ـ مالانهایة است که آنها را (متشابهات) و (اسطقسات) نامیده است (چهارمین در متن کتاب نیست).

۵ ـ انکساغورس[2] گفته است:

عقل، همان خداوند است، در صورتی که خداوند بسی برتر و بالاتر از اینگونه تعریف و اوصاف است عزّ الله و جلّ عن ذلك و اینکه اجسام درآغاز بی‌حرکت بودند و عقل همان است که اجسام را چنین ترتیب داد و برای آنها بنابر مناسباتی «تولّد» قرار داد.

۶ ـ بیروس گفته است:

در آغاز آغازها، هیچ نبود، همهٔ اشیاء از «ذات» خالق خارج می‌شوند، نه

☜ گاو گلی را قربان کرد، عقاب نمودند او را، گفت: (ذبح جاندار از برای چیزی که جان ندارد قبیح است). (نزهة الارواح / ۲۱۱)

۱ ـ ابیقورس ـ ابن‌ناوکلیس (۲۷۱ ـ ۳۴۲ ق م) است از اهل اثینه، و در زمان او ذیمقراطیس حکیم فلسفه دان شد، یعنی حکیم گشت، و رأی او این بود که مبادی موجودات (جسم‌ها)اند که عقل ایشان را درمی‌یابد نه حسّ و ... (تاریخ الحکماء / ۱۸)

۲ ـ انکساغورس ـ انقساغورس (۴۲۸ ـ ۵۰۰ پ م) و قلازومایتوس (سدهٔ ـ ۵ پ م): رأی این دو حکیم این است که مبدأ موجوداتی که مخلوق گشته‌اند متشابه الاجزاست. (نزهة الارواح)

از «فعل» او و پیوسته همچنان از ذات خارج می‌شوند تابه «فعل» برسد.

پس هرگاه آنچه در قوّه است خارج شود به «فعل» برسد، آنجاست که همه اشیاء از ذات خداوند است نه از شییء دیگر.

همچنان پیوسته و متّصل اشیاء خارج می‌شوند، تا پایان پذیرد، هرگاه تمام شد، آنچنان خواهد شد که او را می‌بینی و او را حسّ می‌کنی و با حواس ضمیر او را درک خواهی کرد، (معقول) غیر محسوس وجود ندارد. هر چه هست همان است که از «حواسّ» است و آنچه که حواس آن را درک می‌کند.

و همو گفته است:

عالم دائم است نابود شدنی نیست اجزاء آن سست نمی‌شود و جهان نابود نخواهد شد. چرا؟

که جایز نیست نخستین پدید آورنده، کاری انجام دهد، و کار خود را نابود کند، اگر چنین کند خودش با کار خودش نابود می‌شود.

و این عالم بصورت کلّی همه اجزاء راکه در آن است نگه داشته است.

ابوحاتم گوید: این همان قول دهریان است که قائل به دهر داهرند.

۷ ـ برقلس:

نیز بر همین قول است که عالم «باقی» است و از هم نمی‌پاشد و نابود نمی‌شود، و در این باره کتابی نوشته است. و این «عوالم» به هم متّصل شده‌اند و به صورت یک «عالم» درآمده است. پس از این عالم باقی است و فانی نمی‌شود و این عالم به «عالم اعلیٰ» متّصل است، و عالم اعلی «صاف و شفّاف» است و این عالم «مصفّیٰ» است. پس بنابراین آخر این عالم، اوّل آن عالم است. و این عالم فانی شدنی نیست، چراکه به چیزی اتّصال دارد که فانی نمی‌شود.

بلکه پوست این عالم نابود می‌شود. چراکه هر چه بی‌واسطه از جانب

خدای خالق باشد مضمحل نمی‌شود و فانی نمی‌شود. کهنگی بر چیزهایی که از نوع متوسّطات باشند داخل می‌شود.

۸ ـ ابیقورس:

گفتاری دارد که مخالف جمیع فلاسفه است، و خود به تنهایی بدان قول تنها و «متفرد» است. وی گوید:

همانا «نخستین‌ها» دوتا هستند: ۱ ـ خلاء ۲ ـ صورت

خلاء یعنی نبودن مکان، و اما صورت: مثل «هیولا» که خلق و هر چه در عالم وجود دارد از هیولا ابداع شده‌اند. و به گمان باطل وی (هستی) مکوّن و (مسبوق بعدم) نیست بلکه از دو چیز خلاء و صورت، هستی پذیرفته است چراکه مکان و خلاء محض از مخلوق بصورت (هستی) وجود داشته است.

همه چیز فانی می‌شوند:

پس هر چه از آن هستی اوّل خلق شود، و هستی پذیر یا به هر صورت «ابداع» شود، همه اینها (منحل) خواهند شد، فاسد می‌شوند، کهنه می‌شوند و عاقبت (فانی) می‌شوند. تا تمامی خلق بر می‌گردند به همان خلق اوّل که از آن هستی شروع شده است. پس از اینکه عالم کهنه شد و «فانی» گشت، دیگر «قصاص» حسابی نیست و حساب و ثواب و عقابی نیست. بلکه همه چیز مضمحل و فانی می‌شود.

این بود جمله این قول ابیقورس.

۹ ـ و باز همو گفته است «مبادی» موجودات اجسامی بوده‌اند که درک عقلی داشته‌اند و در آن اجسام خلاء نبوده است، و در خلاء هم وجود نگرفته است.

و این هستی همیشه هست و فاسد شدنی نیست، نه شکستی در آن است و نه فانی می‌شوند و در هیچ چیزی از اجزای آن اختلاف و استحاله‌ای نیست، و این جهان درک عقلی دارد و حرکتش در خلاء و به واسطه خلاء است، و خلاء نهایت ندارد، و این اجسام هم نهایت ندارد.

۱۰ ـ بوثاغورس:

نخستین کسی است که (فلسفه) را نام نهاده است. وی گوید:

همانا اوّلین اولها که علّت فاعله است آن (خداوند، عقل) است. و آخرین «مبادی» «عنصر» اوست که قابل انفعال باشد، و از همین عنصر است که عالم را با چشم می‌توان درک نمود و همو گفته است:

نخستین اعداد واحد(۱) است، و آن نرینه است و عدد دوم (۲) مادینه است. و عدد (۲) دوّم از عدد اوّل است و عدد سوم باز (نر) است، و چهارم (ماده) و این آخرین عدد است.

و سوم آب است که (نر) است و چهارم زمین است که (ماده) است.

و از این نمونه‌ها گفتاری فراوان گفته است با همین گونه (اختلاف) و درهم و برهم بودن.

۱۱ ـ ایراقلطیس[1]، و اناسیس گفته‌اند:

مبدأ همهٔ اشیاء آتش است، بیان مطلب آن است که (هستی) همهٔ اشیاء از آتش است، و نهایت همه اشیاء نیز به آتش است، و نخستین (غلظت) از آتش

---

۱ ـ ایراقلیطس: (۳۳۰ ـ ۳۶۰ پ م) منسوب است به شهر ما طانیطس، و مذهب ایشان این بود که مبدأ جمیع اشیا «آتش» است، و منتهای ایشان آتش است. (نزهة الارواح / ۱۹)

مقصود علی تبریزی مترجم کتاب نزهة الارواح گوید: می‌توان گفت انطفاء (خاموشی) آتش نزد او از ممتنعات باشد).

پیدا شده گاهی که اشیاء گرد آمده در یک جا بر روی هم متراکم گشته‌اند بصورت (زمین) درآمده‌اند.

و هرگاه این ترکیب از هم جدا شوند، و اجزاء آن از هم پراکنده شوند. طبعاً از آن «آب» بوجود می‌آید چراکه همه اجسام را در عالم «آتش» از هم جدا می‌کند و راه می‌اندازد.

پس آتش مبدأ «هستی» است، چراکه همه اشیاء از آتش پدید آمده و در آخر به آتش منحلّ و فاسد می‌شوند.

۱۲ ـ انقسمانس الملطی:[1]

گفته است: «اولین مبادی» هوا است، همه چیز از آن است و همه چیز در آن منحل می‌شود. مثل نفس زدن ما «دم و بازدم» که در وجود خود ماست، این هواست که نفس ما را نگه می‌دارد و جان ما را حفظ می‌کند.

و هوا عالم را نگه می‌دارد و روح عالم هواست و نگهدارنده عالم هواست.

و این قول را بسیاری از حکما «نقض» کرده‌اند، با ادلّه و حجج فراوان.

۱۳ ـ کسنوفانس گفته است:

نخستین اشیاء «زمین» است، و زمین «بی‌نهایت» است و اصل هر چیزی زمین است و زمان جامع همه چیز است.

۱۴ ـ ثالس مالطی:[2]

---

۱ ـ تاریخ الحکماء نوشته است، رأی:

انقسمانس ملطی: این است که اول مخلوقات (هوا) است. همه چیز از هوا بر می‌آید و به آن درمی‌آید، مثل نفس که در ماست، روح و هوا نگاه می‌دارند، عالم را و هر دو به یک معنی است. (نزهة الارواح / ۱۶)

۲ ـ ثالیس ملطی: (۵۶۲ ـ ۶۴۰ پ م)

یکی از همان هفت نفری به شمار است که استوانه‌های حکمت خوانده می‌شوند. وی گفته است نخستین مبادی «آب» است، و آب عنصر «نخستین» است که قابل قبول هرگونه صورتی است.

و سایر جوهرها از آسمان‌ها و غیر آنها از آب (بوجود) آمده‌اند، و آب است که نهایت هرگونه (موجود) است. از آب جامد زمین بوجود آمد، و از

✍ مورّخان گفته‌اند: اول کسی که از او حکمت ظاهر گشت و مشهور شد، بنا بر اختلاف اقوال ثالیس ملطی بود از حکمای ملطیه است، و اول در مصر بود، بعد از آن به ملطیه آمدهٔ و او پیر بود و به سبب او جماعتی را از یونان (فلاسفه) نام نهادند.

وی گفته است اول چیزی که خدای تعالی آفرید آب بود، و جمیع کاینات به آب، راجع می‌شوند به گمانش جمیع اشیاء از رطوبت پیدا شده است، و از قول (اومیرس) شاعر دلیل می‌گفت.

مترجم ناتوان گوید:

شهر زوری نوشته است که (ثالیس): (حکمت از مشکاة نبوّت را از مشکات فراگرفته از نبوّت) و آنچه اثبات کرده است، در «عنصر اول» که چشمهٔ صورتهاست شباهت تمامی دارد به (لوح محفوظ)

گویا مرادش او آنست، و بنا بر قول دوم که مبدأ مرکّبات آب است.

مناسبت کلّی دارد به آبی که عرش بر آن است.

ارسطاطالیس بن نیقوماخس (۳۲۲ـ۳۸۴ پ م): ارسطو:

ابونصر فارابی گفته است در توصیف ارسطو همین بس که واضع علم منطق است که علماء و عقلاء بدانستن آن علم فخر می‌کنند و ...

ابوسلیمان سجزی گفت اگر ارسطو جز این کلام سخن و یادگار نداشته باشد او را بس است که در وصف انسان گفته است: «چگونه می‌توان انسان را به اصلاح آورد، در صورتی که چیزی که برای وی زیان دارد او را خوشحال می‌کند ...»

از کلام ارسطو است:

آنکه تو را به حق می‌گریاند، در واقع تو را می‌خنداند، و کسی که تو را به باطل می‌خنداند، در حقیقت تو را می‌گریاند.

تلخیص از (نزهة الارواح از ص ۱۸۵) ببعد

آب (منحل) شده (هواء) موجود شد و از این هوا آتش بوجود آمده است.

ورهمو گفته است:

عنصر نخستین و آخرین «آب» است، و عنصر هرگونه جسم و جرمی آب است، چرا که آب عنصر روحانی است و آب است که «صفا» دارد، و آب است که « کدورت» دارد.

هر چه از «صفای» آب است «جسم» است و هر چه از ثقل آب است «جرم» است.

بنابراین جرم از هم می‌پاشد و نابود می‌شود، و جسم از بین نمی‌رود.

و هرگونه جرمی از این اجرام که پیداست، همان «جسم» است که ملموس نیست. و در نشأه دوّم هویدا می‌شود و مانند «ظاهر» نمود و نما دارد، که با چشم می‌توان دید، و به حواس پنجگانه باطنی نیز قابل درک است.

و همو گفته است همانا بالای آسمان عواملی است موجود که هیچگونه منطق قدرت وصف آن ندارد و آنها از عنصری هستند که «عقل» به نهایت آن نمی‌رسد، و نفس منطق و طبیعت ما دون آن قرار دارند.

و همان است که در نشأ دوم به او «دائم = باقی» گفته می‌شود.

و کسانی که فلاسفه گفته می‌شوند از «اکادیا» گفته‌اند.

اشیا این جهان و این خلق ناچار باید «اول» داشته باشند، و نخستین نخستین‌ها «آتش» است چراکه آتش روشنایی است، و در هر جهانی روشنی از همین عالم است.

و هر عالمی نیز «نخستین» دارد، مانند نخستینی که در این عالم است.

و برای این عالم و هر عالم همانندش، «اواخر»ی نیز خواهد بود. که آن آخر در «اول» عالم دیگر خواهد بود، و همین آتش است که همهٔ اشیاء این

عوالم را جمع می‌کند، نه که آخرها، اول‌ها را جمع کنند.

۱۵ ـ ارسطاطالیس:

گفته است «مبادی» همان «صورت» است و «عنصر» و «قدم» و چهار «اسطقسات» و جسم پنجم که «اثیر» است، و همان «عنصر اعظم» است.

و همانا خدای برتر از «صورت»[1] است و جدا (و هو کرة للکل تعالی آلله[2] ص ۱۳۸ س ۹). و همانا صورتها به هم اتصال دارند و «متحد» هستند. و

---

۱ ـ صورت:

یکی است صورت هر (نوع) و نیست گذار چرا که هیئت هر صورتی بود بسیار

(خواجه ابوالهیثم)

(صورت) آن است که نوع از نوع دیگر جدا کند، و (هیئت) آن است که شخصی از شخص دیگر جدا کند. همه مردم از روم و ثعلاب و زنگ و چین و ماچین، از اندلس و مغرب و یکی از عراق، هر که ایشان را بیند، و داند که همه ایشان (آدم) و مردمانند، همه مردم یک صورت دارند. ولی هر نوعی صورت مخصوص به خود دارد، و هر یک از اشخاص این نوع (هیئت) مخصوص به خود را دارد، خلاف یکدیگر. چرا؟

که افراد و اشخاص شناخته شوند، اگر (هیئت) همه یکسان باشد (صورت) ایشان نیز یکسان است. آن وقت شناختن تک تک افراد (محال) بود. شرح فارسی قصیده ابوالهیثم به تصحیح فارسی و فرانسه دکتر محمّد معین و پرفسو کربن از محمّد بن سرخ نیشابوری قرن چهارم هجری قمری (با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت قدیم).

۲ ـ و او چون کشتزار گودی است که همه آنجا جمع می‌شوند. خداوند متعال برتر از این اوصاف است.

اکرا ـ اکراً. او تأکّر: الارض حفرها و حرثها، الاکّار، الحرّاث (المنجد) متن کتاب اعلام النبوّة (و هو کره للکلّ). پس معنی این جمله از ارسطو می‌باشد: (او مزرعه کلّ است) و یا (کره) محل نشو و نما و جمع همه خلایق چون (کره زمین) است.

ابوحاتم گوید: تعالی آلله و جلّ. ص ۱۳۸ س ۹.

تقسیم شده‌اند به زمین کشتزار و زمین زراعتی و هر یک از صورتها مرکبند از «نفس و جسم» پس جسم همان «اثیر» است.

و نفس ناطق عقلی است که غیر متحرک است.

و جسم متحرک است و حرکت آن «دوری» است، و این حرکت دوری، علّت حرکت بالفعل است، و این همان «اثیر» است. و این همان چیزی است که دگرگون نخواهد شد.

۱۶ ـ آنکسماندروس ملطی گفته است:

مبدأ موجودات همان است که «نهایت» ندارد، و همه از آن سرچشمه گرفته‌اند و همه چیز و همه کس به سوی او «نهایت» می‌پذیرند. اما وی «مبدأ» بلانهایت را تفسیر نکرده است.

۱۷ ـ انبذقلیس[1] گفته است:

همانا هویّت خداوند خالق هستی یکسان و ابدی است و او علم محض و اراده محض است. و همان خداوند جود محض، و عزّت (مطلق) و قدرت و عدل و خیر و حق (محض) است و آنجا نیز نیروهایی هستند که به اینگونه اسامی نامیده می‌شوند، و این همان هویّت (هو) است. و همه اینها فقط از «مبدع» است.

و همو گفته است همانا «مبدع» صورت را ابداع کرده است. نه نبوغ علم و

---

۱ ـ انباذقلس فرزند مازن: پس از ابیقورس است. اعتقاد داشت که از چهارم مخلوق اوّل (اسطقسات) عناصر اربعه در اوّل دو چیز آفریده شده. اولی محبّت و دوّم غلبه. کار محبّت یگانگی است، و کار قهر و غلبه دوئی این سخن رمز است. شهرزوری گوید: چون صفات خداوند منقسم به (جلال و جمال) است و صفات مبدأ افعال است و فعل یکی محبّت و دیگری غلبه است و این کلام رمزی نیست. (ص ۱۹ نزهة الارواح)

اراده، بلکه نبوغ «علّت» فقط و گفته است که همانا «عالم» یکی است.

الاّ اینکه کلّ، فقط: عالم تنها نیست. لکن عالم، جزیی اندک است از کلّ.

و مابقی از « کلّ» عنصری معطّل است.

نخستین «بوجود آورنده» آن عنصری است که عقل از آن «ابداع» شده امّا با واسطه بصورتی که «عنصر» اوّلین بسیط عقلی نیست، بلکه چنانکه ما گفتیم (نخستین بسیط) عقل است مثل صاحب عقل (نحو ذات عقل).

و اما این عنصر از محبّت و پیروزی ترکیب یافته است، محبّت و غلبه این هر دو سرآغاز «وجود» است. همهٔ جواهر بسیطه از (محبّت و غلبه) ابداع گشته، و همچنین بسیط جسمانی و هم مرکّبات که «جرم» هستند. و همو گفته است:

نفوس پست بعد از بهم خوردن وضع جهان در تاریکی باقی می‌مانند، و به همان جهان به هم خورده چسبیده‌اند، تا وقتی که به «نفس کلّی» استغاثه کنند، و نفس کلّی، به «عقل» زاری کند، و عقل به سوی آفرینش استغاثه کند. پس از این، نور خالق به عقل می‌رسد، و عقل به نفس، و نفس به این «عالم» نوبت دیگر همچنان ادامه دارد تا نفوس جزئیه «نفس کلّی» را ببینند، و به عالم نفس کلّی ملحق شوند و این پس از گذشتن زمانهای بسیار است (و ذلك بعدد دهور کثیرة) و امثال این سخنان دیگر گفته است. و از قول وی (انبذقلس) و گفتار بثاغورس و سخن دیمقراط گفتارهای فراوان سرزده و آراء مختلف پدید آمده درباره پدید آورنده و هم دربارهٔ پدیده‌ها.

۱۸ ـ طولوس فیومی و تمستیوس گفته‌اند:

(هیچ چیز وجود ندارد، جز آنچه که با چشمها دیده شود و به گوش شنیده شود از صداهایی که دو چیز به هم می‌خورد، یا جرمی که از هم می‌پاشد).

این دو نفر ورای اینها را که محسوسند انکار کرده و رد نموده‌اند.

افلاطون، قبطی نیز همین قول را گفته است و علاوه بر این گفته است: نه فعلی حقیقت دارد، و نه حرکتی و نه تغییری و نه فنایی و نه زوالی. لکن ما از اینها «فاعل» فعل را می‌ببینیم و شیء (متحرک) را می‌بینیم نه نیروی حرکت را ما «تغییر» و متغیّر را نمی‌بینیم و فناء و فانی و زوال و زائل را نمی‌بینیم.[1]

۱۹ ـ هرقل فیلسوف:

اهل افسوس است که گفته است، همانا نخستین‌ها (نور عقلی) است و «آلله» همان است.

عز آلله و تعالی عن ذلك علوّاً کبیراً.

و این نور عقلی به زبان یونانی اسم خداوند است، و این اسم دلالت دارد که وی «مبدع کلّ» است و جدّاً این اسم شریفی است.

نخستین چیزی که «ابداع» شد و اول این عالم است (محبّت و غلبه) و نزاع است.

از محبّت عوالم علوی پدید آمد، تا اینکه به آسمانها منتهی شد، و از آسمانها این زمین پیدا شد.

۲۰ ـ انبیذ قلیس:

در امر «محبّت و غلبه» با «هرقل» موافق است و در غیر این سخن با وی (مخالف) است. **انبیذقلیس** گفته است در نشأه دوم آسمانها بدون ستاره خواهند بود.

چرا که ستارگان می‌ریزند بطرف پایین تا که به زمین برسند، در حال

---

۱ ـ یعنی ما فقط فاعل این افعال را می‌بینیم، و باقی اینها حقیقت ندارند. «م»

التهاب و آتشند، و ستارگان به هم متصل می‌شوند و بصورت «دائره» برگرد زمین می‌گردند.

و تمامی نفوس پست و نجس در زمین باقی می‌مانند و این آتش بدانها احاطه دارد ...

و اما نفوس پاک و پاکیزه به سوی عالم خودشان بالا می‌روند و آسمان آنان آسمانی نورانی است که از این آسمانها اشرف است.

و در آنجاست که آثار خداوند آفریننده بدون واسطه است. آنجاست که نیکی‌ها خالص محض است بخاطر اینکه مبدع نیکی‌ها بی‌واسطه و بدون رنج نیکی می‌آفریند.

و همانا خداوند باری در طول هر دهری به «نفوس» می‌رسد، یک نوع رسیدنی، و تجلّی می‌کند بدان حد که بتوان نور خالص محض خداوند را دید که از جوهر حق وی خارج می‌شود ...

اینجاست که عشق و شوق الهی شدید می‌گردد، و این حال همچنان همیشگی هست ابد الآباد.

و همو گفته است:

نخستین نخستین‌ها از آفرینش «هیولی» است. و هر چه در عالم از همین «هیولیٰ» است هوا، آتش، آب، زمین همه از هیولی هستند.

و هرچیزی که از هوای صاف پدید آید چون لطیف و روحانی است کهنه نمی‌شود، فاسد نمی‌شود، پستی و کثافت نمی‌پذیرد.

و هر چیزی که در این جهان کثیف است آلودگی فراوان دارد در همین جهان خاکی باقی می‌ماند بخاطر اینکه این عالم پست و کثیف است، و مانع ارتفاع هر چیزی است که بخواهد اوج گیرد و هر آن چیزی که آلودگی این

جهان نپذیرد، و از نفس خود پستی و آلودگی‌ها را دور کند، و نفس خود را که طاهر است به نفس کلّی پاک و پاکیزه (نقیّه) متصل سازد، و از همه آلودگی‌ها خلاص و خالص گیرد، و به نفس خویش ملحق گردد (بالا می‌رود).

و این جهان کهنگی می‌پذیرد، بر این جهان فساد داخل می‌شود، چراکه این عالم «ثقل» و ثفالهٔ عوالم روحانی شریف است، این عالم «قشر» و پوست است، و اگر در این جهان از جنس نورانیّت «نخستین‌ها» نمی‌بود، یک چشم زدن هم باقی نمی‌ماند.

و حقیقت این است که ثبات این عالم به اندازه‌ای است که از (جنس عقل) صافی باشد و از روحی که جزو این جهان نیست هر آنگاه که این اجزاء نورانی شریف از این جهان بروند جهان خاکی از هم می‌پاشد و فاسد می‌شود و در تاریکی خواهد بود.

و این همان خرابی است که همه از این خرابی جهان سخن گفته‌اند.

و نفوس آلوده پست در این «ظلمت» باقی خواهند بود که هیچگاه نوری را نخواهند دید.

۲۱ ـ دیمقراط ـ برقونس ـ برقلس:

این سه نفر گفته‌اند: «همانا عقل» نخستین پدید آورنده است و همچنین رأی انبذقلیس را درباره نشأه دوم گفته‌اند، اما درباره (مبدع اول) با وی مخالفت کرده‌اند.

چراکه انبیذقلیس، گفته است که «عنصر» مبدع اول است.

و اینان در مسئلهٔ (محبّت ـ غلبه) نیز با وی مخالفند. و گفته‌اند:

مبدع اول، فقط «عنصر» نیست، بلکه اخلاط چهارگانه است، و اینها

(اسطقسات) هستند از اینها اشیاء بسیطه یکدفعه و نا گهانی ایجاد گشته است.

و اما اشیاء مرکبّه از یکسوی ایجاد می‌شود، و از دیگر سوی نابود می‌گردند، چرا که بقای (مرکّبات) به نوعی است و نابودی آنها به نوع دیگر است.

چرا که برخی از این مرکّبات دائماً (باقی) هستند که نابودی در آنها روا نیست و برای بعضی از مرکّبات بقاء جایز نیست.

۲۲ ـ فلوطرخس:

همانا خداوند خالق بوده است و خواهد بود. و فقط خداوند (پدید آورنده) است هرگونه مخلوق و پدیده‌ای را که صورتش در حدّ (هستی) آمده این صورت در علم اول خداوند بوده است و از این صورت‌ها به نزد خداوند (بلا نهایت) هست.

اگر صورت‌ها در ازل با خداوند نبودند هیچ چیز باقی نمی‌ماند.

و سخنانی درهم آورده است که فراوان (خلط) دارد.

وی در بحث (قدم صورت) با ثالس ملسطی مخالفت کرده است.

و ما در گذشته گفتار ثالس را درباره نفی صورت با ذکر مقال وی آوردیم.

۲۳ ـ کسنوفانس:

گفته است: همانا مبدع اول، آن ذات ازلی آنچنانی است که به نوع دائم و قِدَم است (یعنی از ازل آزال تا ابد آباد) ازلی و ابدی است.

به هیچ گونه وصف وصفت (منطق و عقلی) وصف نمی‌شود.

ولی عقیده به (قدم) صورت و هیولیٰ را رد کرده است، و نزدیک قول اهل توحید سخن گفته است.

لکن پس از این گفتار، سخنان التقاطی فراوان به هم مخلوط کرده است.

۲۴ ـ زینون:

همان کسی است که وی را بزرگتر از همه (اکبر) گویند.

وی گفته است آغاز آغازها، خدا بود و «عنصر» ...

و خداوند علّت (فاعله) بود، تعالی الله عن ذلك.

و همانا خداوند (مبدع اول) است، در علم خداوند صورت ابداع هرگونه جوهری بود. و البته علم خداوند پایان ندارد و همچنان «صورت» که در ذات خدایی از خواص آن (بوجود آوردن) است نیز غیر متناهی است.

و همچنین صورت (فانی شوندگان) نیز نهایت ندارد.

و هم گفته این عالم همیشه باقی خواهد بود، و بطور (نابودی) فانی نخواهد شد. و گفته است: (صورت این عالم و هرچه در آن است همیشه در علم ازلی باقی خواهد ماند، بقایش به نوع (دَور) و تجدید است. که صورت اوّل نابود می‌شود و صورت دوم (تجدید) می‌گردد.

و نابودی لازمهٔ صورت و هیولی است. وی مانند گفتار:

خرسیبوس:

گفته است که همانا خداوند آفریننده (خداوند محض) است فقط عقل و نفس را یک مرتبه دفعتاً واحدة آفریده است پس از خلقت نفس و عقل، آنچه مادون این آفریده است بوسیله این دو آفریده است. و از سخنان اوست که نفس دو جرم دارد، جرمی از آتش و هوا، و جرمی دیگر از آب و زمین.

و «نفس» با آن جرم که از آب و زمین است «متحد» است.

تا وقتی که خداوند خالق نفس را رها کرده باشد، نفس قدرت و استطاعت دارد.

وقتی که خداوند نفس را در بند کرد، دیگر «استطاعت» ندارد، مانند

حیوانی که آزاد باشد قدرت دارد، و اگر مالک حیوان آن را آزاد سازد (توانا) است و هرگاه آن را ببندد استطاعت ندارد.

انکساغورس، و **کستاغورس** با قول **فلوطرخس** در آفریدگان متّفق است امّا در بحث «مبدع اول» و اشیاء دیگر با وی مخالف است.

فیلوخوس: گفته است (مبدع اول) فقط صورت را ابداع کرده است. و اما هیولیٰ همیشه همراه صورت بوده است.

۲۶ ـ انکسمانس:

نیز یکی از استوانه‌های حکمای هفتگانه است. گفته:

خداوند خالق ازلی است که اوّل ندارد و آخر ندارد. و خداوند آغاز همه چیز است.

حقیقت موجود و وجود حقیقی فقط اوست، هیچ هویّتی «شبیه» او نیست. و هر هویّتی دیگر آفریده شده است.

و یگانه‌ای که کثرت ندارد فقط اوست. صورت (عنصر) و صورت (عقل) را او ابداع کرده است و یک صورت عنصر آفریده است. الاّ اینکه قابل کثرت است. و صورت (عقل) از آن پدید آمده است. و الوان صورتها با اندازهٔ که در آنها از طبقات نور است، مترتّب گشته است. و این طبقات است که «عوالم» را پدید آورده‌اند، تا آنجا که نور صورت در هیولیٰ اندک شده است و هیولیٰ نیز اندک شده تا بدانجا که به جز «ثقل» آن باقی نیست و این صورت پست «دنیوی» از آن است.

و این نیروها به اندازه سکون نفس در این اجرام ترتیب یافته است. بطوری که همهٔ اینها ساکن هستند و حرکت بر آنها جایز نیست. چرا که حرکت «حادث» است.

الاّ اینکه می‌گوییم آن حرکت، فوق، این گونه (حرکت)هاست. چنانکه آن سکون فوق اینگونه سکون‌هاست.

پس از آن سخنانی گفته است که نزدیک **قول اهل توحید** است. و سپس مخلوط کرده و چیزهای دیگر گفته است.

۲۷ ـ و باز «انبذقلیس» گفته است:

خداوند حرکت دارد، اما به نوع سکون.

و اما: **انکساغورس** و بسیاری از اینها همان قول را قائل هستند، و اختلاف کرده‌اند. و خلط کرده‌اند و بعضی از ایشان بر بعض دیگر «نقض» کرده‌اند. و:

ارسطاطالیس: در این باب گفته است: (خداوند حرکت ندارد، چرا که حرکت، مکانی است یا زمانی است و یا فکری است.

همانا حرکت خداوند به نوع «سکون» است، و «سکون» او به نوع حرکت است.

الاّ اینکه این حرکت، و آن سکون، نه وهمی است و نه عقلی.

۲۸ ـ انکسمانس:

درباره (حق و حکمت) گفته است: همانا حق، دو نوع است: یکی حق نوری و دیگر حق تاریک است.

و اما حکمت یکی است.

سقراطیس گفته است حق متعلّق به حکمت است، مانند «عقل» است.

فلیتینسون گفته است: «همانا حق متعلّق به حکمت است و از نحو عقل» نیست.

و در این باب فراوان اختلاف کرده‌اند. برخی از ایشان گفته‌اند: «همانا

حکمت قبل از حق است و حقّ اقامه نخواهد شد مگر با حکمت». و جز این نیست که حکمت «حکمت» شده بخاطر آنکه حق را اقامه کرده است.

۲۹ ـ بثاغورس انطاکی:

حکیم گفته است: خداوند باری جلّ ذکره «یگانه» است. از جهت (عقل و نفس) درک نمی‌شود و این جهان ترکیب یافته از صداها و آهنگهای بسیط روحانی و شماره و اعداد ساخته شده، و این وضع همچنان ادامه دارد و قطع نمی‌شود.

اجزای جهان متحد است از نظر عقل (تجزیه) می‌شود، اما از نظر حواس قابل تجزیه نیست.

و این عالم در اصل ابداع فقط «سرور» و خوشحالی است، مانند عوالم اوّل، جز اینکه این جهان وسیع‌تر از عالم اوّل است و منطق آن عوالم بوسیله آهنگهای «روحانی» بسیط است، و به همین خاطر «شادی دائم» گشته است که انقطاع ندارد.

بثاغورس: گفته است، در آغاز که آسمانها آفریده شد، «نفس» ستارگان هفتگانه را ظاهر ساخت. ستارگانی که بر لهو و بازی و شادی و زیبایی و دادگری و عزّت و عشق و اشباه اینها دلالت دارند.

اگر صاحبان (حکم و داوری) بشناسند که: حرکتها و انتقالها و مزاجهای ستارگان چگونه است؟ و اگر بشناسند ستارگان چگونه مقابل هم قرار می‌گیرند، بر معرفت تألیف و ترکیب عالم دست می‌یابند و چون بر آن قدرت ندارند، بر علم تألیف و ترکیب این عالم نیز دست نمی‌یابند.

موزنوش: که شاگرد «بثاغورس» بوده است گفته:

این شخص به زردشتیان دوگانه پرستی آموخت:

ثبات و قوام جهان از دو چیز است که هر دوی آنها آفریده شده‌اند. از:

نر و ماده ـ از نور و ظلمت. روشنایی «نر» است و تاریکی «ماده» و همهٔ اشیاء از همین دو پدید آمده‌اند. مجوسیان[1]، از همین شخص این قول را گرفته‌اند. زیرا وی به مملکت فارس آمد، و شخصی بنام «وارطوس» که بعد از «زردشت» بین زردشتیان بجای وی بپا خاست، این سخن را با رسومی که از انبیاء علیهم السلام بین مجوسیان بود درهم آمیخت و دین ایشان را بر زیان زردشتیان فاسد نمود، و «توحید» و یگانه پرستی را از بین آنان زائل کرد، و زردشتیان را به دو گانه پرستی دعوت نمود. و باطل را به حقّ مخلوط نمود و خود گمراه شد و دیگران را نیز گمراه نمود، و سخنان دیگری نیز گفته است.

مبنای سخن خود را بر این قرار داد. روشنایی و تاریکی هر دو آفریننده‌اند، نور، آسمانی و تاریکی زمینی است، **کاری برای آسمانی جز بوسیله آنچه زمینی است تمام نخواهد شد. چرا که زمین در «سلطه و سلطنت» ظلمت قرار گرفته است.**[2]

---

۱ ـ مترجم ناتوان درباره زردشت و عقیده زردشتیان رساله‌ای دارد. از لطف و عنایات حضرت حق امیدوار است توفیق نشر آن را لطف فرماید. انّه خیرناصر و معین. «م»

۲ ـ سیّارات سبع:

در آن زمان منظومه شمسی را هفت ستاره می‌دانسته‌اند که به گرد خورشید می‌گردد که مصنّف ما (سیّارات سبع) گفته است. امّا امروز تعداد ستارگان منظومه شمسی بسی بیشتر از این عدد است، و پیوسته ستاره شناسان دنیا در حال کشف ستاره‌های جدید هستند.

نور و ظلمت چون با هم اتفاق کردند، آتش و روشنایی پدید آمد، و «ظلمت» زمین را زایید، لذا تاریکی زمینی است. پس از آن از آتش، حرارت و خشکی پدید آمد، و از آب سردی و رطوبت زاییده شد. اینها با هم ازدواج کردند، این (عالم) زاییده شد. پس بنابراین:

ریشهٔ اعتقاد و گفتار مجوس قول و اقرار به دو مبدأ و اصل است از این رو است. «م»

۳۱ـ ملیسستس:

و اصحاب وی گفته‌اند بوجود آورنده هستی یک و یگـانه است، جـایز نیست که دو (آفریننده) بیافرینند، چرا؟ که دو مبدع بر تنازع و تضاد دلالت دارند. ما چون خود می‌بینیم که در این عالم نه (ضدّی و نه مـوافـق) است، استدلال می‌کنیم که آن خدای یگانه «یگانه» ایست که فساد و فنا از غیر او هیچ گونه و به هیچ صورتی از هیچ کس به او نمی‌رسد نه در جزء و نه در کلّ.

حق یک و یگانه است.

تغییر و تبدیل و زوال در او راه ندارد. و زمان و مکان چگـونه همچنان هست تغییری ندارد و دیگران را تغییر می‌دهند. و خود تغییر نمی‌کنند. مانند:

شخصی اگر در سایه باشد خوشرنگ است، و در آفـتاب رنگ خـوش ندارد، در صورتی که وی یک مرد است و حقیقت شخصیّت او تغییر و تبدیلی ندارد، فانی نمی‌شود، و همیشه همچنان است که هست.

چنین است همه چیز از آنچه دیده می‌شود وی قابل رؤیت نیست از رنگها و خوراکی‌ها، و صداها و حواسّ بشری از حس بویایی و ...و تغییر و تبدیل نیست. و انتقال و حرکتی هم نیست.

این بود اصل قول این دسته از حکما.

فلانوس از شاگردان بثاغورس است.

وی به «هند» رفت و ادّعا کرد که بثاغورس به آسمان بـالا رفـته و عـالم طبیعت و عالم نفس و عالم عقل را به چشم دیده و گفته است:

هرچه در عالم «محسوس» است آن معلول طبیعت است، و هر آنچه به نزد «نفس» است گرامی‌تر است از آنچه که به نزد طبیعت است. و بی‌ارزش‌تر از آن چیزی است که به نزد «عقل» است. رشته این علّت و معلول ادامه دارد تا

برسد به علّتی که فوق آن علّتی نیست.

ادیان (هند) را کی بهم زد ...؟

وَبَرخَمس هندی این رأی را از وی گرفته است و مردم را بـرایـن عـقیده دعوت نمود. و بدعتهای خود را به رسوم انبیاء علیهم السلام که بین مردم رایج بود، در آمیخت همچنانکه (وارطوس) با پیروان (زردشت) چنین کـرد و بـدعتهای فراوان بیادگار نهاد. و از اینجا بود که ادیان «هند» از هم گسیخت.

کی گفت مردگان را بسوزانید ...؟

و «برهما» از وی فراگرفت برای هندوان «سوختن مردگان» را رسم نهاد، و امر کرد که هندوان بـرهنه بـاشند و در بـیابانها و کـوهها همـچون مـردم سرگردان و حیران «سیاحت» کنند. و مردم را ترغیب کنند که بدنها را لاغر سازند و نفوس را تهذیب کنند و در خروج از این عالم تسریع کنند، و بـدان عالم دیگر متصّل شوند تا به زعم وی جانهای مردم به لذّتی برسند که ملال و نقص و تمامی ندارد. اهل هند این عقاید را از وی گرفتند و پس از وی از هم جدا شده و به فرقه‌های فراوان تبدیل شدند. جـز ایـنکه اصـل بـدعتها در مقالات همه آنها از:

فلانوس

است که از شاگردان «بثاغورس» است. تا به آنجا این عقاید باطل رواج یافت که عده‌ای از ایشان گفتند:

(تناسل) بقا و ابقای نفس و نوع انسانی، خطاست، و بهترین اعمال به نزد ایشان این است که خود را در آتش اندازند به گمان باطلشان بـا ایـن عـمل

بدنهای خود را پاک می‌سازند.

مردم ادیان گونا گون فراوان دارند که جدّاً عجیب است که همه «بدعت» است و ذکر و تفسیر آنها دراز است.

حکمت (یونانیان) پیغام نفس است و هویٰ.

حکمت (ایمانیان) فرمودهٔ پیغمبر است

فصل سوم

بحثی از اختلاف‌ها در عقاید فلاسفه:

خواننده گرامی! خداوندت رحم فرماید: در آنچه گفتیم تأمّل فرمای و اصول (عقاید) این گمراه کنندگان و شدّت اختلاف و گمراهی بسیار ایشان را نیک بنگر که چگونه برخی از اینان با بعضی دیگر درباره خداوند عزّ و جلّ و تعالی مخالفت دارند ...؟

دربارهٔ (مبدأ) اختلاف دارند.

دربارهٔ (منتها) اختلاف دارند.

و چگونه و تا چه حد گمراه گشته‌اند؟ تا بدانجا که بعضی از ایشان گفته‌اند: (عقل، خداوند) است. و گفته‌اند: (خداوند) عقل این عالم است گفته‌اند (مادّه) و عنصر و صورت هر دو قدیم و همراه خداوندند.

تعالی الله عن ذلك علوّاً كبيراً.

در صورتی که خداوند بسی برتر از اینگونه سخنان است. سبحانه عن ذلك؛ زیرا که:

که خداوند متعال (صورت و مادّه) را آفریده است.

و گفته‌اند: همانا اجسام همه متوقف و ایستاده بودند، خداوند آنها را زینت داد، و برای آنان مناسبات و قانون (تولّد) قرار داد.

دیگری گفته است (الله) علّت این عالم است. عزّ آلله عن ذلك.

و یکی گفته است (خداوند) همان علم و اراده، و بخشش و عزّت و عدل و خیر و قوای دیگر از اینها است و دیگر گفته است (آلله) نور عقلی است و عقل و خردهای ما از همان نور آفریده شده‌اند.

عزّ آلله و تعالی.

دیگری گفته است: (خداوند) متحرّک است، و یکی گفته است خداوند (ساکن) است.

و غیر این گفته است: خداوند متحرّک است، اما بنوع خاصّی از حرکت و ساکن است به نوع ویژه‌ای از سکون. دیگری گفته است: خداوند این عالم را بر مثال صورت خود آفریده است.[1]

دیگری گفته است: خداوند در صورت انسانی است. تعالی آلله عن ذلك.

و یکی دیگر گفته است: «هو» خداوند است و عنصر قدیم است و همراه خداوند، و آلله «هو» در صورت انسان است. عزّ آلله و جلّ.

و دیگری گفته است «صورت» قدیم بوده است به نزد خداوند، و غیر خدا و صورت را چیزهای دیگری را انکار کرده است و یکی دیگر گفته است

---

۱ ـ عبارتی شایع است: (انّ آلله خلق العالم علی صورته) برخی گمان کرده‌اند حدیث است در صورتی که طبق این مأخذ از آثار به اصطلاح فلاسفه یونانی قبل از اسلام است.

(ص ۱۵۰ اعلام النبوّة)

خداوند صورت هیولی را «ابداع» کرده است و همیشه صورت هیولی با خداوند است.

و دیگری گفته است: خداوند عقل و نفس را ابداع کرده است، و عالم را با واسطه این دو ابداع فرموده است.

و یکی گفته است: خداوند عالم را از دو چیز آفریده: محبّت ـ و نیروی پیروز. بر همه چیز (غلبه) و دیگری گفته است: خداوند جهان را از آهنگهای اوّلیه ساده آفریده است.

و یکی گفته است: عالم همیشگی است زایل نمی‌شود، از هم نمی‌پاشد، از بین رفتنی نیست.

و بسیاری از فلاسفه قایل به (قدیم) بودن و ابدی بودن عالم هستند.

و دیگری گفته است اشیاء از ذات عالم هستی پیوسته خارج می‌شوند و حدوث و حادثی نیست.

و یکی گفته است: سرآغاز همه چیز اجسام هستند، آن اجسامی که در آنها «خلاء» نباشد. و هستی پذیر نباشند.[1] و این (مبادی) همیشگی است، و فاسد شدنی نیست.

و یکی دیگر گفته است آتش (مبدأ) همه چیز است.

دیگری گفته آغاز همه چیز «هوا» است.

و یکی گفته زمین سرآغاز همه چیز است.

و یکی دیگر گفته است (پدید آورنده) وجود ندارد. بجز آنچه که دیده می‌شود، و آنچه شنیدنی است.

---

۱ ـ جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه　　چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و هرچه را که (غایت) است انکار کرده است ...[۱]

و دیگری گفته است نه کاری هست نه حرکت، نه تغییری و هیچ چیز فانی نمی‌شود (لا فعل و لا حرکة و لا تغییر و لا فناء) و دیگر گفته است: همهٔ آنچه که دیده می‌شود، و هر آنچه که با یکی از حواس «محسوس» است: حقیقت ندارد محسوسات بر طریق خیال است و گمان باطل.

این چیزهایی که ما در بیداری می‌بینیم همچنان است که در خواب می‌بینیم و حقیقتی ندارند.

جانها و نفوس ما نیز حقیقتی ندارد، و هر آنچه که دیده می‌شود و حس می‌شود حقیقتی ندارند، و هیچ چیزی در این جهان «حقیقت» ندارند. نظر وی همچون گروه سوفسطائیان است.

دیگری گفته است:

همانا عالم از هم می‌پاشد و فانی می‌شود و ثواب و عقابی نیست.

و فیلسوفی دیگر گفته است:

عالم از هم پاشیدنی و نابود شدنی نیست.

و فیلسوفی گفته است:

همانا جانها و نفوس به (عالم علوی) ملحق می‌شوند و آنجا باقی می‌مانند، و لذّت می‌برند.

و دیگری عکس این قول را گفته است که:

نفوس و جانها از هم می‌پاشند، و به همان وضع و صورت و «هیولای»

---

۱ ـ و قال آخر: المبادی هی اجسام لاخلأ فیها و لا کون و هی سرمدیة غیر فاسدة.

(۱۵۰ / اعلام النبوة عربی)

نخستین بر می‌گردند.

دیگری گفته است: خداوند باری تعالی (جلّ و عزّ) خود به جانها دست می‌کشد. بدان حد که نور الهی دیده می‌شود و فیلسوفی دیگر گفته است:

بلکه خداوند «عقل» را مسح می‌کند، و عقل نفس را، و نفس عالم را دست می‌کشد، این بر اثر نور الهی است که هستی نورانی است، و نفوس جزئیه را (نفس کلّی) مسح می‌کند.

و دیگری گفته است بلکه:

خداوند در هر دهری نفوس را دست می‌کشد، و تجلّی می‌کند، بدان حد که نور آن را توان دید. و دیگری گفته است که: **بثاغورس**، بسوی عالم بالا رفت و عالم طبیعت و عالم نفس و عالم عقل را به چشم خود دید.[1]

---

۱ ـ حکیم کیست ...؟ و حکیم دروغگو کیست؟

ابونصر فارابی گفت: کسی که به تحصیل حکمت شروع کند، سزاوار است که:

الف ـ جوان صحیح المزاج باشد.

ب ـ متأدب به آداب نیکان بوده باشد.

ج ـ اوّلاً قرآن و آداب شریعت را یاد گیرد.

د ـ پرهیزگار و راست گفتار باشد.

هـ ـ و از فسوق و فجور و مکر و خیانت و کید و حیله دوری جوید.

و ـ و از مصالحهٔ معاش فارغ بال باشد.

ز ـ و متوجّه باشد به ادای وظایف شرعیه.

ح ـ و در هیچ رکنی از ارکان شریعت خلل نکند.

ط ـ و ادبی از آداب آن را ترک نکند.

ی ـ و تعظیم و توقیر علم و علماء را به جای آورد.

فصل چهارم

کدام‌دسته دروغ گویند؟

پس از اینکه اصول عقاید فلاسفه گفته شد و گفتار ایشان را بنابر اختصار و بدون شرح آوردیم آمادگی گفتار بعد با ذکر اجمالی از عقاید ایشان بدست آمد، که به فهم خواننده نزدیک‌تر شود.

ما فقط اختلاف فلاسفه را در اصول بطور نمونه آوردیم.

✍ یا ـ و غیر علم را پیش او قدر و منزلتی نباشد.

یب ـ و از برای زندگانی دنیا، و حرفت‌ها علم را فرا نگیرد.

و کسی که برخلاف این صفات باشد که ذکر شد، او حکیم دروغگوست، و او را از حکماء نمی‌شمرند.

ترجمه شده از: (نزهة الارواح)

فلاسفه در چه اختلاف دارند؟[1]

اختلافات ایشان را در فروع، و تناقض کلام ایشان را در مباحث نیاوردیم.

و همچنین نگفتیم که چگونه هر یک دیگری را (تکذیب) می‌کنند، سخن کوتاه آن است که بگوییم:

هر آن چیزی را که در آن نظری و عقیدتی و رأیی و فکری داشته‌اند، در آن اختلاف کرده‌اند. و عقیدت و نظر یکدیگر را ردّ کرده‌اند.

و هر کسی که بخواهد در اینگونه مباحث فلاسفه، تتبّع کند، در یک نوع گرفتاری مبتلا می‌شود که رنج‌های بسیاری دارد و از آن مباحث جز کوری و گمراهی بدست نمی‌آید که از کوری بدر آیند و بحیرت و غرق بمانند. غرق در وسوسه‌های هلاک‌کننده.

همان وسوسه‌هایی که به گمان باطلشان رسیده که با عقل و زیرکی و آراء خویش (نه با هدایت انبیاء علیهم‌السلام) به معرفت خالق جلّ جلاله رسیده‌اند و کیفیّت آغاز هستی و انجام عالم را دانسته‌اند ...؟! و حتی آنچه که قبل از حدوث عالم بوده است همه را دانسته‌اند و هر آنچه که بعد از فنای هستی خواهد بود.

---

۱ ـ مترجم حقیر از جمله چیزها که نمی‌داند یکی (فلسفه) است. لذا هیچ نظری از مثبت و منفی ندارد، و فقط متن کتابرا ترجمه کرده است در حدّ (نقل قول). مصنّف محترم نیز از فلاسفه تجلیل و عذر خواهی نموده است، و فقط بر دروغ‌گویان و فیلسوف نمایان تاخته است. «م»

شعراء کیستند ...؟

و برخی از این متفکّران بنام «شعراء» نامیده شده‌اند بدین گمان که اینان با «شعور» خود این مطالب غیبی را دریافته‌اند، بدین جهت کلام خود را شعر نامیده‌اند.

دزدی نام شعراء:

و این اسم را از عرب دزدیده‌اند، چرا که ملّت عرب این اسم را به کسی داده‌اند، که در اشعار خود، صنایع شعری از گونه‌های (تشبیب) و تشبیهات و ...بکار برده‌اند، و در قصاید و اشعار خود، ذکر یار و دیار کرده‌اند، و مدح و هجآء و افتخار و امثال اینها راگفته‌اند. و با مرور زمان این نوع کار رسم شده است، و شعراء بدین گونه خود را خوشنام کرده و خوشنام شده‌اند و یادشان در دنیا جاوید گشته است.[1]

---

۱ ـ شاعر: از باب شَعَرَ یشعَرُ فهو «شاعر» به معنی کسی است که فهم خوب و دقیق و درست و اکثراً آمیخته با «خیال» دارد. «شعر» آن است که در هر «مصرع» از بیت منظوم وی مطلبی، معنایی، دقتی، محتوایی گاهی الهامی درک شود که ابتکاری باشد چون هر بیت حافظ شیرازی:

چو در پشت زمین هستی توانایی غنیمنت دان — که دوران ناتوانی ها بسی زیر زمین دارد

مزرع سبز فلک دیدم و داس مهٔ نو — یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

که تجلّی خیال و حقیقت است.

اگر اثری چنین نباشد «نظم» است، «شعر» نیست، و این غیر از (صنایع شعری) است که در شعر باید باشد. «م»

در نظر باشد که «نقد» مصنّف از همه شاعران نیست بلکه از آن دسته‌ای است که کفر و باطل گفته‌اند و رواج ظلم و تشویق ظالمان و هجو از مردان خدا کرده‌اند و یاوه سرداده‌اند.

جهّال شبیه علماء:

این نادانها را بدان شاعران تشبیه کرده و نام (شاعران) دانـا را بـر ایـنان

وگرنه همین ابوحاتم در مقدمه کتاب خودش (الزّینة) که در علم لغت و کتابی بزرگ است «شعر» را در زبان عرب وصف کرده و شناسانیده ❁ است و گفته است:

شعری که در زبان عرب است در سایر زبانها نیست، و شاعر را نیز معرفی کرده است. ❁❁

ابوحاتم:

این سخن راکه در قرآن مجید به «تهجین» شعراء اشارت شده طرح کرده و می‌گوید:

اینکه قرآن گوید: «و ما علّمناه الشعر و ما ینبغی له» از این جهت است که کفّار و منافقان (قرآن کریم) را به «شعر» نسبت داده‌اند، خداوند متعال ایشان را تکذیب کرده که چنین نیست، و این آیات کلام خدای بزرگ است، و نسبت سرودن «شعر» را از پیامبر سلب کرده.

ابوحاتم:

در باب آیه «وَ الشُّعَرَآءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ» می‌گوید:

منظور شاعرانی هستند، چون:

کعب‌بن اشرف، و:

عبدالله‌بن زبعری، قبل از اینکه مسلمان شود، و:

هبیرة‌بن ابی‌وهب و دیگر شاعرانی که به رسول اکرمﷺ بسبب «هجاء» گفتن آزار رسانیده‌اند. (غاوون) و گمراهان هم کفّار قریش و دیگر کسانی می‌باشند که از روی عناد این اشعار را روایت کرده‌اند و برای دیگر افراد خوانده‌اند. عبدالله‌بن رواحه. کعب‌بن مالک که پیامبرﷺ را با شعر خود یاری کرده‌اند، جدا هستند. خدا گفته است:

إِلَّا الَّذِینَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّٰلِحَٰتِ وَذَكَرُواْ اللَّهَ كَثِیرًا وَ انتَصَرُواْ مِن بَعْدِ مَا ظُلِمُواْ وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوٓاْ أَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ. (شعراء «۲۶» / ۲۲۷)

❁ هو الکلام الموزون علی روی واحد، المقوم علی حذوٍ واحد.

❁❁ لأن الشاعر یفطن مالا یفطن غیره من معانی الکلام و اوزانه، و تألیف المعانی و احکامه و تثقیفه (الزینة / ۱ / ۸۳) بنقل نشریه الهیات مشهد ۲۲ ـ ۲۳، ص ۲۷۵.

نهاده‌اند. و گمان برده‌اند که اینها با فکر و رأی خود بدان امور عظیم سخت و مشکل پی‌برده‌اند، و عقول ایشان همه عالم هستی را فرا گرفته‌است و از جهان هستی نیز برتر رفته‌اند، و بوجود و کیفیّت خالق‌هستی نیز رسیده‌اند ...؟

لهذا: چنان سخنان کفر آمیز عظیم راگفته‌اند، و در همان موارد نیز این همه اختلاف شدید بجا گذاشته‌اند؟

و حق ایشان است که همچنان سرگردان و حیران بمانند و کافر شوند و کفر بگویند ...آخر دانش کسی که:

به پشت بام خانه‌اش نمی‌رسد، بشری که در خانه خود هر آنچه راکه با چشمِ خود نبیند، از وی «غایب» است و تا حضوری با دو چشم آن را نبیند پی به وجود آن نمی‌برد ...این چنین آدمی را،

گمان برد که به آسمان‌ها بالا شده است ...و ما ورای افلاک را درک می‌کند ...

آخر کسی که قدرت آن ندارد تا کیفیّت نفس لطیف خود را بشناسد، همان جان، که امر بدن خودش را تدبیر می‌کند، بدان حدّ در شناخت این مسئله نزدیک بخود از خود عاجز است که دربارهٔ (نفس ـ روح) خود در این اختلاف اقوال و وساوس گونا گون واقع شده است ...(که نمونه آن اقوال و اختلاف‌ها را در فصل پیش خواندید) این چنین نادان چگونه ادعا دارد که علمش به خالق جمیع خلایق و مدبّر همه هستی نیز رسیده است ...

گمان دارد که علم آنچه قبل از خلقت هستی است دارد ...و اگر بخواهد دانش بعد از پایان هستی را نیز ...؟!

و این علوم را حتّی بدون استفاده از پیامبری که مؤیّد، به وحی الهی باشد بدست آورده است ...

بر چنین کسان می‌سزد که همچنان حیران و سرگردان و در وسوسه بمانند ... چندان که خردمندان ایشان را مجنون و معلول روحی بدانند، و پیوسته نسبت به خداوند جلّ شأنه کفر بگویند و بر انبیاء طعن ... و به پیامبران نسبت خلف و اختلاف دهند ...

هم اینان، خلاف و اختلاف این سرگردانان (مدّعی فلسفه) را ببینند، و از تناقض کلام ایشان سخنی نیاورند و حتی ادعا کنند که از وجود امامی رهنما و مؤیّد از جانب خداوند متعال نیز بی‌نیاز هستند.

آن گونه پیشوایان که خداوند بر سرشت حکمت خود ایشان را آفریده و به رحمت خود بر آنان عطوفت فرموده است ... امّا اینان گمان دارند که خداوند ایشان را به آراء خودشان وا گذاشته است.[1]

تا از آمد و شد و استفاده از در خانه پیامبران علیهم‌السلام بی‌نیاز باشند.[2] کدام خانه‌ها و کدام پیامبران ...؟

آن خانه و آن انبیاء که بر پایه‌های «حکمت» بنا شده‌اند.[3]

از پیامبران علیهم‌السلام و از خانه‌های انبیاء بی‌نیازند ... چه چیز و چه جای آن حکمت‌های الهی را می‌گیرد. با اختلاف اقوال اهل وسوسه و وسوسه‌های حیرت آور هلاک کننده. این چنین کسی می‌گوید: به خدا ما از قول شما

---

۱ ـ إِنَّ ٱللهَ ٱصْطَفَىٰٓ ءَادَمَ وَ نُوحًا وَ ءَالَ إِبْرَٰهِيمَ وَ آلَ عِمْرَٰنَ عَلَى ٱلْعَٰلَمِينَ. (آل‌عمران «۳» / ۳۳)

۲ ـ فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا ٱسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِٱلْغُدُوِّ وَٱلْأَصَالِ. (نور «۲۴» / ۳۶)

۳ ـ إِذْ قَالَ ٱللهُ يَٰعِيسَى ٱبْنَ مَرْيَمَ ٱذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلَىٰ وَٰلِدَتِكَ إِذْ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ ٱلْقُدُسِ تُكَلِّمُ ٱلنَّاسَ فِي ٱلْمَهْدِ وَكَهْلًا وَ إِذْ عَلَّمْتُكَ ٱلْكِتَٰبَ وَ ٱلْحِكْمَةَ وَ ٱلتَّوْرَىٰةَ وَ ٱلْإِنجِيلَ وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيْئَةِ ٱلطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَٰئِيلَ عَنكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِٱلْبَيِّنَٰتِ فَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْهُمْ إِنْ هَٰذَآ إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ. (مائده «۵» / ۱۱۰)

تعجب می‌کنیم که گویید: همانا قرآن معجز است. در صورتی که قرآن پـر از تناقض است و اساطیر الاولین است، و خرافات ...

چه بسیار است، اخـتلافات بـین آراء ایـن بـدعت گـذاران (خـود رأی خودپسند، خود محور)

و چقدر فراوان است آراء گونا گون اینان، اگر نـاظری در دیـانت محکـم باشد، و به اختلاف آراء این دسته بصیر نباشد، و در سخنان و افکار گونا گون و ردّ و ایراد ایشان وارد شود عقاید پرا کنده این گونه فلاسفه وی را بکوری می‌کشاند و در وادی حیرت می‌افکند.

اختلاف بین ایشان:

بیشتر است یا آنکه ملحد از اختلاف قول انبیاء علیهم السلام نـام بـرده است ...؟ کدام دسته بیشتر اختلاف دارند ...؟

در صورتی که گفتار انبیاء بر پایه‌های «حکمت» استوار است و آنچه راکه (ملحد) نقل کرده «مثل» است. وقتی که پرده از روی مثل برداشـته شـود و نتیجه‌اش (نظام معتدل) خواهد بود که حدود و احکام الهی بدان اقامه خواهد شد و صدق گفتار انبیاء علیهم السلام ظاهر می‌شود.

کدامین‌دسته دروغ گویند؟

آنان که با فریاد حنجره‌های خود را پاره کرده و مـی‌کنند، و مـی‌گویند: (فلان و فلان بما حدیث کرد، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل، از خدای عزّ و جلّ) که خداوند فرمود:

همانا منم خدایی که بجز او خدایی معبود به حقّ نیست، مرا بـپرستید، و

برای یاد و ذکر من نماز را بپا دارید، البتّه قیامت خواهد رسید، که من (رسول خدا) از آن روز رستاخیز می‌ترسم. چرا؟ که هر شخصی بدانچه کرده جزا می‌بیند.[۱]

رسول خداﷺ خبر داده است که خدای عزّ و جلّ یگانه‌ای است که بجز او خدایی نیست، و به «عبادت» او عزّ و جلّ فرمان داده است و به «اطاعت» حضرت او تشویق و تأیید کرده است، و از بازگشت روز بازپسین و آنچه که در «قیامت» است از مجازات اعمال و وعده‌های ثواب و وعیدهای عقاب از جانب حضرت حق متعال است. این دروغ می‌گوید ... یا آن کسی که می‌گوید:

طبع من، از نفس من، از عقل من به من چنین خبر داده است. که «عقل» من پیش از آفرینش جهان به چشم خود دیده است که (آفرینش چگونه بوده است؟ بدینگونه بوده است که) نفس ـ هیولی ـ مکان ـ و زمان همه «قدیم» بوده‌اند و به همراه خداوند آفریدگار وجود داشته‌اند ...(عزّ و جلّ)

۲ ـ و اینکه نفس (میل داشت) و خواست که در درون این عالم وجود داشته باشد، پس از این بود که خدای آفریدگار به «نفس» آدمی کمک فرمود تا آنکه آفریده شد، و اگر نفس بدان صورت موجود نبود، خلقت این عالم صورت نمی‌گرفت.

۳ ـ و طبع و نفس و عقل خدا نشناسان خبر داده‌اند که:

(قیامتی نیست و ثوابی نیست و عقابی نیست) مردمان هم مانند چهار

---

۱ ـ حدّثنا فلان عن فلان عن محمدﷺ عن جبرئیل عن اللّه عزّ و جلّ: انّه قال: انّنی انا اللّه لا اله الاّ انا فاعبدنی و اقم الصّلوة لذکری انّ السّاعة آتیةٌ اکاد اخفیها لتجزی کلّ نفس بما تسعیٰ.

پایان مهمل و رها و یله هستند و بشر بر سایر حیوانات هیچ فضیلت و برتری ندارد.

۴ ـ و امر و فرمانی از جانب خداوند و نهی و بازداشتی نیست.

۵ ـ و عقل من به من «حدیث» کرد که خود عقل (بدون هدایت الهی و نبوی) به تمامی دانش آنچه که پیش از خلقت بوده است و به تمام علومی که پس از نابودی آفرینش خواهد بود می‌رسد ...

و عقل من به همه اسرار خلقت از آغاز آفرینش و هر آنچه که بعد از فنای خلقت پیش می‌آید می‌رسد.

۶ ـ و اینکه برای وصول به اینگونه «دانش» حاجتی به «معلّم» نیست ...

تو گویی (این منکر حق) در علم به جمیع خلایق با خداوند آفریدگار عالم مساوی است ...؟!

و می‌داند که جهان چگونه آفریده شده، و سرشت عالم ...چگونه سرشته شده است و صلاح و فساد و نفع و زیان خلقت چگونه پدید آمده است.

وی گمان می‌کند که (عقل) وی هرگاه بخواهد و نظر کند (بدون وحی و هدایت الهی) همهٔ مراتب این علوم را درک می‌کند، و از آن بحث می‌کند ...

حال ای خواننده محترم:

کدام یک از این دو دسته را اولی است که دروغ گوی بدانی: کدام یک از این دو دسته مدّعی دروغ و بهتان است؟

هر کسی که خود را گول نزند و انصاف را رعایت کند، و دربارهٔ اختلافات این دو دسته بنگرد:

۱ ـ عقاید و سخنان پیامبران و الهیون و اعمال و اخلاق و آثار بازمانده از ایشان را، و از آنسوی،

۲ ـ ردّ و ایراد و ادّعای منکران ایمان و نبوّت و وحی و حساب و عقاب الهی اگر شخص منصفی نظر کند، به اینان و آراء متناقض این مدّعیان (علم و تجربه) که سرچشمهٔ همه تناقض و تضادها گفتار ایشان است از باطن جان ایشان و از عقول (بدون نور ایمان) اینهاست. سپس:

در اختلاف انبیاء علیهم السلام

بنگرد و به شریعتهای حکما به نزد پیامبران علیهم السلام که برای هدایت خلق ترسیم کرده‌اند، نظر کند. که با کمک وحی از جانب خداوند عزّ و جلّ (ضرب المثل)هایی از ایشان باقی مانده است که با آن «امثال» صواب از خطا و حق از باطل شناخته می‌شود و راست از دروغ خواهد دید که:

انبیاء اختلاف ندارند:

پیامبران علیهم السلام اگرچه الفاظشان در (ضرب المثل) مختلف باشد امّا معانی (امثال) ایشان (متّفق) است.

۱ ـ انبیاء علیهم السلام در اصل دین اختلاف نکرده‌اند.

۲ ـ در توحید خدای عزّ و جلّ اختلاف ندارند.

۳ ـ در اینکه خداوند متعال خدای یگانه است که بجز او خداوندی نیست اختلاف ندارند.

۴ ـ در اینکه ذات آفریدگار «قدیم» است و جز او قدیمی با او نبوده است اختلاف ندارند.

۵ ـ و اینکه ذات پاک خداوند بی‌نهایت بوده است و بی‌نهایت خواهد بود انبیاء اختلاف ندارند.

۶ ـ و اینکه خداوند خالق جمیع خلایق و اشیاء است همه را او آفریده

است از (نیستی = عدم) نه از چیزی (چون چیزی نبود) اختلاف ندارند.

۷ ـ در اینکه غیر از ذات پاک حضرت او جلّ و علا «خالق» دیگری نیست، و این خالق را با بهترین اوصافی ستوده‌اند که حضرت او را می‌سزد هیچ اختلافی ندارند.

اتّفاق انبیاء علیهم‌السلام:

۸ ـ همه انبیاء علیهم‌السلام اتفاق دارند که خداوند باری جلّت عظمته همه پیامبران علیهم‌السلام را برانگیخته است که «مبشّر» و «منذر» باشند و حضرت او پیامبران را خود اختیار کرده است و به جهت تبلیغ رسالات خود برگزیده است.

۹ ـ و اتفاق دارند که هر دو عالم را او آفریده است. دنیا را برای (سعی و عمل) و آخرت را برای (ثواب و عقاب).

۱۰ ـ انبیاء اتفاق دارند بر اینکه بندگان از جانب خداوند (مأمور) به انجام کارهای نیک خداپسندند (واجب و مستحب) و نهی شده‌اند از کارهای زشت (حرام و مکروه).

۱۱ ـ همهٔ پیامبران علیهم‌السلام اتفاق دارند بر اینکه بندگان پس از مرگ به امر خداوند، زنده خواهند شد، و از همه بندگان پس از مرگ حساب گرفته می‌شود، و متناسب و نزدیک و برابر اعمالشان جزا داده می‌شوند.

و همانا خداوند جزا می‌دهد به کسانی که عمل بد کرده‌اند و جزای خیر می‌دهد به کسانی که بصورت نیکو احسان کرده‌اند.

۱۲ ـ همه انبیاء اتفاق دارند که:

بهشت و یا جهنم، هر دو عاقبت این زندگی است، و همه در همین یک راه

رفته‌اند، در آنچه گفتیم (۱۲ ماده) هیچ اختلاف نکرده‌اند.

۱۳ ـ و همه پیامبران علیهم السلام همه مردم را به واجبات خداوند خوانده‌اند، بوسیله انجام اعمالی که بر اصول آنها اتفاق دارند مانند: نماز ـ زکات ـ روزه ـ مناسک ـ قربانی‌ها ـ و سایر فرایض و سنن که در اصول همه ادیان از اعمال خیر است.[1]

هیچ اختلافی در چیزی از اینها ندارند، همه انبیاء مردم را به قبول دینها دعوت کرده‌اند

۱۴ ـ و هر یک از پیامبران علیهم السلام نسبت به یک یک انبیاء علیهم السلام شهادت به صدق داده‌اند.

و همه ایشان به یک نحو و بسوی یک روش فراخوانده‌اند که تمامی بندگان بنده خدای واحد باشند. پس:

اختلاف انبیاء در کجاست

در وضع احکام شریعت اختلاف دارند: مانند اوقات نمازها، عدد رکعات نمازها، اندازه زکاتها و اوقات روزه گرفتنها، و غیر ذلک از فروع احکام (نه اصول دین و عقاید).

این اختلاف در فروع احکام نیز از جانب خداوند است برای امتحان خلق و آگاهی دادن بدیشان.

همچنانکه خداوند به حضرت موسیٰ علیه السلام امر فرموده تا نماز گذارد که نماز

---

۱ ـ وَلِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَ مَا فِي ٱلْأَرْضِ لِيَجْزِيَ ٱلَّذِينَ أَسَٰٓـُٔواْ بِمَا عَمِلُواْ وَ يَجْزِيَ ٱلَّذِينَ أَحْسَنُواْ بِٱلْحُسْنَىٰٓ.

(النجم «۵۳» / ۳۱)

از اصول دین است در جمیع شرایع لیکن امر فرموده که (بیت‌المقدس) را قبله قرار دهد.

و به حضرت عیسیٰ علیه‌السلام امر فرموده که نماز را اقامه کند امّا امر فرموده که (مشرق) را قبله قرار دهد.

و عیسیٰ علیه‌السلام به صدق موسیٰ علیه‌السلام و نبوّت وی شهادت داد.

این اتحاد و اتفاق در اصول دین و اختلاف در فروع احکام دین و عبادات از جانب پیامبران علیهم‌السلام برای این بود که اشخاص (مطیع) از افراد (عاصی) و سرکش شناخته شوند، و (گمراه) از هدایت شده جدا گردد، و فرد (خاضع) منقاد را از کسیکه (متکبّر) است و باغی باز شناسیم.

و تا ثواب و عقاب، بر حسب طاعت و معصیت به صاحبان لیاقت و سزاوار عقاب و ثواب باز گردد.

تغییر قبله در اسلام:

همچنانکه خدای عزّ و جلّ فرمود: ما قرار ندادیم قبله‌ای راکه بر آن بودی جز برای اینکه بدانیم کدام کس از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پیروی می‌کند از کسانی که روی بر می‌گردانند.[1]

این تغییر قبله مسلمین دلالت بر آن دارد که خداوند متعال مسلمین را امتحان کرده است تاکسانی که از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله اطاعت و پیروی می‌کنند از طاغیان و سرکشان شناخته شوند.

---

۱ ـ وَ مَا جَعَلْنَا ٱلْقِبْلَةَ ٱلَّتِي كُنتَ عَلَيْهَآ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَن يَتَّبِعُ ٱلرَّسُولَ مِمَّن يَنقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَ إِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُ وَ مَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَٰنَكُمْ إِنَّ ٱللَّهَ بِٱلنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ. (بقره «۲» / ۱۴۳)

پس از آن آیه فرموده است: (اگر چه حکم این تغییر قبله البتّه بزرگ می‌نماید، مگر بر کسانی خداوند ایشان را هدایت کرده است. این هدایت شوندگان معنای حکم «تغییر قبله» را در می‌یابند.

آیا نمی‌بینی؟ آیا در نمی‌یابی که فرموده است: تا شما را بیازماید امتحان کند در آنچه به شما داده است؟

اگر خدا می‌خواست شما همه را یک ملت قرار می‌داد، حال که مختلف هستید برای آن است که در نعمت‌های خدا دادی شما را بیازماید پس برای درک خیرات از همدیگر سبقت بگیرید، بسوی خدا بازگشت خواهید کرد، آنجا خداوند به شما خبر خواهد داد در آنچه اختلاف کردید.[1]

بدین وسیله مردم را به انجام اعمال خیر تشویق و تأیید و تحریص کرده است. که بازگشت شما بسوی کسی است که شما را اجر و ثواب و عقاب خواهد داد. به واسطهٔ اختلاف و یا ائتلاف شما.

و در جای دیگر فرموده است: «اگر خدای تو می‌خواست همه مردم را یک امّت قرار می‌داد (امّا نخواسته) لذا مردم همچنان در اختلافند مگر کسی که خدایت بر او رحم فرماید».[2]

مردم یک امّت واحد بودند خداوند پیامبران را مبعوث فرمود: تا بهمگان بشارت دهند، و انذار کنند، و بهمراه ایشان کتاب حق را فرستاد، تا در اختلاف بین مردم سپس اهل (بغی) و سرکشان را در هر امّتی بما شناسانید که

---

۱ ـ وَ لَوْ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَٰحِدَةً وَ لَٰكِن لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَآ ءَاتَىٰكُمْ فَٱسْتَبِقُواْ ٱلْخَيْرَٰتِ إِلَى ٱللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ. (المائده «۵» / ۴۸)

۲ ـ وَلَوْ شَآءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ ٱلنَّاسَ أُمَّةً وَٰحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ ٱلْجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ أَجْمَعِينَ. (هود / ۱۱۸ و ۱۱۹)

خداوند ایشان را امتحان کرده است بوسیلهٔ اطاعت از انبیاء علیهم السلام، امّا: سرکشان از اهل کفر پس از آنکه آیات بیّنات را از جانب پیامبران الهی دیدند برخلاف ایشان برخاستند که در قرآن کریم فرموده: (از راه بغی و سرکشی و متابعت هوای نفس اختلاف کردند و این اختلاف نبود بجز از کسانی که خداوند (پیغمبر حق و کتاب حق و راه حق را). بدیشان داده بود و معجزات و آیات بیّنات برای ایشان آمده بود.[1]

آری چنین بوده است راه و روش پیامبران الهی علیهم السلام و اینچنین بوده است اختلاف انبیاء علیهم السلام در وضع قوانین و احکام شرایع الهی.

پیامبران الهی در اصول اختلاف نداشته‌اند:

انبیاء علیهم السلام در اصول ادیان هیچگاه باهم اختلاف نکرده‌اند (که بیشتر از دوازده مادّه اصولی راکه همه انبیاء علیهم السلام در آنها متّحد بوده‌اند شرح دادیم).

از فواید اختلاف در احکام فرعی ادیان الهی:

و اگر در فروع احکام و صورتهای ظاهری «عبادات» نیز «متّفق» می‌بودند، منزلت و ارزش و نفوذ پیامبران علیهم السلام پدیدار نمی‌گشت و مقام درجهٔ نبی و رسول علیه السلام پیشین از رسول و نبی صلی الله علیه و آله و سلم پسین ممتاز نمی‌شد.

و پیامبران علیهم السلام قدرت بر تغییر بدعتها نداشتند، همان بدعتهایی که اهل ظلال در هر شریعتی (ابداع) کرده و می‌کنند. و اگر اختلاف در احکام و فروع در شریعت‌های انبیاء علیهم السلام نبود، امتحان‌های خدایی از مردم ساقط می‌شد.

---

۱ ـ و ما اختلف فیه الاّ الّذین اوتوه من بعد ما جائتهم البیّنات بغیاً بینهم. (بقره «۲» / ۲۱۳)

که نه طاعت بود و نه معصیت و نه ثوابی بود، و نه عقابی ...

این است علّت اختلاف انبیاء علیهم السلام در وضع احکام و رسوم شرعی ادیان همان پیامبران علیهم السلام که شرایع خود را بر اساس وحی خدای عزّ و جلّ بر پایه‌های علم و حکمت بنیان نهاده‌اند.

و در اصول توحید اختلاف نکرده‌اند ... آنچنانکه این دسته‌های گمراه و گمراه کننده در همه چیز با هم اختلاف دارند، و اینهمه وساوس نفسانی را با آراء خود وضع کرده‌اند. و در خداوند باری عزّ و جلّ نیز اختلاف دارند، و در جمیع اصول و فروع نیز اختلاف دارند و همه این (ملحدان) در تمام عبادات، و در همه ادیان و ثواب و عقاب اختلاف کرده‌اند، و مردم را همچون چهارپایان تصوّر کرده‌اند و چنین پنداشته‌اند که:

برای جوامع آدمی اداره کننده و معلّم ادب و تعلیم و تربیت (در دنیا) و مرشد و هادی و راهنمایی در دین برای آخرت لازم نیست ...

فصل پنجم

بین پیامبران علیهم‌السلام در اصول هیچگونه اختلافی نیست:

و اما آنچه را که «ملحد» از مجوس و غیر آن گفته است که (مجوسیان) به دو خدا اعتقاد دارند (یزدان ـ اهرمن).

و از جانب اعتقاد (نصاریٰ) گفته‌اند «مسیح پسر خداوند) است. هیچیک از این گفتارها از پیامبران علیهم‌السلام نیست. بلکه اینگونه گفتارها از (بدعت گذاران) است که در هر امّتی هستند، همچنانکه پیش از آن گفتیم.

امّا مجوسی:

سبب گفتار مجوسیان که اگر قابل به (دو مبدأ) باشند (مبدأ خیر و مبدأ شرّ) و دیگر اینکه چرا رسوم پیامبران علیهم‌السلام را ترک گفته‌اند.[1]

---

۱ ـ مجوس: یزدان به اعتقاد مجوسان آفریدگار نیکی است، و اهرمن به اعتقاد مجوسان آفریدگار بدی است. (مفاتیح العلوم / ۳۹ فارسی)

موزنوش گفت خدا دوتاست:

اصل این بدعت:

از شخصی است بنام (موزنوش) شاگرد (بثاغورس) که به مملکت پارسیان درآمد، و فردی بنام (وارطوس) این قول را از (موزنوش) فرا گرفت، و مجوسیان را بدین قول دعوت کرد، و ایشان اجابت کردند، و با مرور زمان اینگونه بدعتها فراوان شد.

و امّا نصاریٰ:

و قول ایشان که (مسیح فرزند خدا) است، حقیقت این است که ایشان در «تفسیر» سخن عیسیٰ علیه السلام گمراه شده‌اند. چرا؟ که مسیح در «انجیل» گفته است که وی «پسر خدا» است.

مقصود حضرت عیسیٰ علیه السلام از این سخن آن نبود که وی از جهت «ولادت» فرزند خدا باشد، بلکه بدیهی است که خداوند متعال برتر از آن است که زن و فرزندی داشته باشد لکن عیسیٰ مسیح علیه السلام از این سخن اراده کرده بود که خداوند از بین مردم آن زمان وی را مرتبه‌ای بلند داده، و مقرّب خویش ساخته، و او را جهت هدایت خلق برگزیده و خلاصه وی را دوست داشته است.

و این حقیقت را با این مثل بیان داشته است، چنانکه انسان فرزند خود را دوست می‌دارد و از بین همه مردم فرزند خود را بر می‌گزیند و به خود نزدیک میسازد و به فرزند خود نیکی و محبّت روا می‌دارد، و از بین تمامی خلق فرزند خود را به لطف و احسان ویژه می‌دارد ...و **با این مثل به مردم فرموده است** که خدای عزّ و جلّ ویژگی محبّت را به من روا داشته است مثل

محبّت پدر به فرزندش و احسان و نیکی‌های وی. منظور عیسیٰ علیه‌السلام از این سخن این بود که من «ولی خدا» هستم همانطوریکه در چندین جای انجیل گفته است آن سخنان بر آنچه گفتیم دلالت دارد، و به حواریینّ خود گفت: (شما فرزندان خداوندید) یعنی خداوند ایشان را برگزیده است و انتخاب کرده، و ایشان را دوست می‌دارد و بدیشان نیکی می‌کند.[1]

و عیسیٰ مسیح علیه‌السلام به یهودیان فرموده است که (فرزندان شیطانند) چنانکه در انجیل نوشته شده است که: طایفه یهود به عیسیٰ علیه‌السلام گفتند: (تو خود به نفع خودت شهادت می‌دهی و شهادت تو به نزد ما صادق) نیست.

عیسیٰ علیه‌السلام بدیشان پاسخ گفت:

(من چنان این سخن را راست می‌گویم و به حقیقت و واقعیت این دعوت یقین دارم که گویی «پدرم» به من آموخته است). این چنین ناطقم و می‌گویم و حقیقت کار و سخنم آن است که هر شبانه روز جهت بدست آوردن رضایت خداوندم سعی دارم.

اما شما ...اعمال پدر خود را انجام می‌دهید که (شیطان) است.

آنان در جواب عیسیٰ علیه‌السلام گفتند: ما هم فقط برای خدا هستیم و برای غیر خدا نیستیم. و جز این نیست که (پدر ما) «الله» واحد قهّار است. عیسیٰ علیه‌السلام به یهود گفت: اگر «الله» پدر شما می‌بود دعوت مرا اجابت می‌کردید و از من اطاعت می‌نمودید. چراکه من از جانب خداوند آمده‌ام، و امّا شما از طرف:

پدری سرکش و فتنه‌انگیزید، کارها را به میل و خواهش پدرتان انجام

---

۱ ـ وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُن لَّهُ وَلِيٌّ مِّنَ الذُّلِّ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا. (الاسراء «۱۷» / ۱۱۱)

می‌دهید که از آغاز: (قاتل) آدمیان بوده است.

پدر شما برای انجام کارهای حق نیرو نمی‌دهد، چراکه در وی هیچ نشانی از «حق» نیست. چراکه وی بسیار دروغ می‌گوید و خود پدر شما «دروغ» است بوجود آورنده دروغ است، بدعت گذار دروغ است.

کسی که از جانب خداوند باشد، کلام خدا را می‌شنود، و امر خدا را اطاعت می‌کند.

و اما شما (یهودیان) حرف خدا را نمی‌شنوید، و نه قول خدا را تصدیق می‌کنید. چرا چنین هستید؟ برای اینکه شما از اولیاء خدا نیستید.[1]

خوب در این کلام همپای مسیح نظر کن که چگونه بدانچه ما گفته‌ایم استدلال کرده است؟

مسیح علیه السلام درست و صحیح اراده کرده است که (ابن آلله) است بنابر همان وصف و صفتی که ما کردیم آیا نمی‌بینی که عیسیٰ علیه السلام به یهودیان چه می‌گوید؟ «سخنم همچنانست که پدرم به من تعلیم داده است. مطابق قول پدرم نطق

---

۱ ـ انجیل: لفظ انجیل در قرآن مجید دوازده بار ذکر شده است. سه بار در سورهٔ آل‌عمران، آیات ۲ و ۴۳ و ۵۶ و پنج بار در سورهٔ مائده آیات ۵۰ و ۵۱ و ۷۱ و ۷۲ و ۱۱۰ و در سوره اعراف آیهٔ ۱۵۶ و در سورهٔ توبه آیهٔ ۱۲ و در سورهٔ فتح آیهٔ ۲۹ و سورهٔ حدید آیه ۲۷ نیز مذکور است. بنا بر آیه ۷۲ از سورهٔ مائده باید انجیل دارای احکام باشد. (و لیحکم اهل الانجیل بما انزل آلله) بنا بر آیه چهل و چهار از سورهٔ آل‌عمران حضرت عیسیٰ شریعیت آسانتر از شریعت موسیٰ آورده و بعضی از اموری بر یهود حرام بوده برای امّت خویش مباح ساخته است (و لا حلّ لکم بعض الّذی حرّم علیکم).

آیهٔ ۲۷ از سوره حدید دلالت دارد، بر آن که دستورهای مهربانی و درستی در انجیل مذکور است. و رهبانیّتی که در انجیل مسطور گردیده با رهبانیّتی که مسیحیان پیشه گرفته‌اند مغایرت دارد، و به موجب آیه ۱۵۶ از سورهٔ اعراف نام (نبیّ امّی) را نزد خود در تورات و انجیل «مکتوب» می‌یابند، و نام احمد با (فارقلیط) مطابقت دارد. (اعلام قرآن)

می‌کنم» و اما شما کارهای پدر خود را انجام می‌دهید، و یهود به عیسیٰ علیه‌السلام می‌گویند: برای غیر خدا نیستی جز این نیست که پدر ما خدای واحد قهّار است.

مقصود یهود از این سخن این گونه نیست که از جهت «ولادت» خداوند پدر ایشان است، نه.

لکن یهود هم از این سخن خود اراده کرده‌اند که (یهودیان فقط) اولیاء اللّه هستند ...چنانکه، وصف کردیم آیا یهود دوستان خداوندند یا فرزندان ؟

مترجم گوید:

همین ادعای یهود را قرآن کریم ردّ کرده است. با این آیه کریمه در سورهٔ جمعه: (ای کسانی که یهودی شده‌اید اگر به گمان باطل شما رسیده که از بین تمامی مردم فقط شما دوستان خدایی هستید، پس بنابراین تمنّای مرگ کنید اگر راست می‌گویید (تا به وصال دوست خود برسید)؟[1]

بعداً خود قرآن کریم جواب می‌دهد:

که یهودیان تمنّای مرگ نمی‌کنند ...چرا که می‌دانند چه اعمالی را انجام داده‌اند و برای عالم دیگر فرستاده‌اند و خداوند به حال ظالمان سخت آگاه است.

آیا نمی‌بینی که مسیح علیه‌السلام می‌گوید شما از پدری سرکش و فتنه انگیزید می‌خواهید کارها را به «شهوت» پدر خود انجام دهید یعنی مقصد عیسیٰ علیه‌السلام اینست که یهود فرزندان شیطان هستند. نه به این معنی که یهودیان از شیطان

---

۱ ـ قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ. (الجمعة «۶۲» / ۷ ـ ۸)

زاییده شده‌اند ...نه.

بلکه بدین معنی که یهود (با آن اعمال زشت خدا ناپسند) از دوستان شیطان هستند.

آیا نمی‌بینی که گفت شما از دوستان خدا نیستید، و می‌گوید او دروغ گوی است و پدر دروغ است شیطان را (پدر دروغ) خوانده است.

« گفت اگر خداوند (پدر) شما می‌بود، شما دعوت مرا اجابت می‌کردید، شما از دوستان خدا نیستید ...

اینگونه سخنان بر این دلالت دارد که وقتی عیسیٰ (مسیح) بدیشان می‌گوید فرزندان خدا مقصودش دوستان خداوند است و اینچنین است قول مسیح علیه السلام که گفت من (ابن الله) هستم، یعنی:

من ولیّ الله‌ام.

و عیسای مسیح علیه السلام در انجیل به حواریین خود گفت: «به نور ایمان بیاورید تا فرزندان خداوند باشید». و باز در انجیل فرموده است که عیسیٰ علیه السلام برای «مریم مجدلانی» ظاهر شد پس از اینکه از قبر بیرون آمد،و به مریم گفت به نزدیک من بیا که من بسوی پدر «صعود» نمی‌کنم، لکن برو و به برادرانم بگوی که من بسوی پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما «صعود» می‌کنم و باز می‌گوید:

فرزند خداوند ظاهر شد تا اعمال شیطان را باطل کند، هر کسی که فرزند خداوند است (خطا کار) نیست چرا که « کشت» خدایی که در او ثابت است و با این نشان فرزندان خدا از فرزندان شیطان جدا و پدیدار می‌شوند.

و در جای دیگر:

بدانید که هر کسی که کارهای نیک انجام می‌دهد مولود خداوند است،

نیک بنگرید چقدر پدر ما را دوست دارد، و بما عطا کرده است که ما می‌توانیم با اعمال خود ادعا کنیم که ما «فرزندان خداوندیم» ای دوستان اینک ما فرزندان خداییم.

عیسیٰ علیه السلام گفت اینگونه صدقه بدهید:

در موضعی دیگر فرموده است: هر گاه (صدقه دادی، اگر بدست راست خود دادی، دست چپ خود را بدان صدقه آگاه‌نسازی تا کار خیر تو (سرّ) و مخفی باشد.

و پدر تو این کار خیر (نهان) تو را می‌داند، و در (عیان) به تو جزای خیر می‌دهد، و هر گاه خواهی نماز بگذاری در خانه (درون) شو، و در بروی خود ببند و برای (پدرت) نهانی نماز گذار و این پدرت هست که بر هر کار مخفی تو نیز داناست، و در موضع دیگر علانیة و عیان به تو جزای خیر می‌دهد.

ای فرزندان نباید دوستی ما با حرف و کلام و زبان تنها باشد. بلکه:

باید با انجام اعمال نیکو و کارهای حق باشد.

نصایح اخلاقی انجیل:

من می‌گویم، هر گاه ما خداوند را دوست بداریم و به وصایای حضرت او جلّ جلاله عمل کنیم، ما به منزلهٔ فرزندان خداوندیم و این سخن «حق» است.

و این همان حقیقتی است که در گذشته از دوستان خداوند از (ملّت) و خلیل خدایی نبودید. امّا الان از (شعب و ملّت) خداوندی هستید. و در جای دیگری عیسیٰ علیه السلام فرموده است:

بزودی ساعتی خواهد آمد که دیگر با شما وسیلهٔ «مثل» سخنی نمی‌گویم.

بلکه بزرگی (پدر) را برای شما آشکار شرح می‌دهم. و گفته است:

ای خوشا بحال عمل کنندگان به (سلم و سلامت و سلام) به اینان می‌سزد که ادعای (فرزندی) خداوند کنند.

و در جای دیگر:

خیر و نیکویی را تقدیم کسانی کنید که شما را دشمن می‌دارند، و بر کسانی که شما را طرد کرده و از ره غضب دور می‌سازند درود فرستید. (یا شما با تقدیم خیر و احسان به ایشان اتّصال برقرار کنید) تا فرزندان پدرتان باشید آن که در آسمان است. و در انجیل است اگر شما، خطایای مردم را ببخشید، آن پدری که در آسمان است شما را خواهد بخشید و اگر شما مردم را ببخشید، پس به حقیقت پدر شما، (جهل) و کارهای جاهلانهٔ شما را نخواهد بخشید.

و در انجیل است:

صدّیق‌ها از مردم در ملکوت پدرشان چون خورشید نور می‌دهند و (اشراق دارند) این واقعیت را هر کسی دو گوش شنونده دارد باید بشنود و در انجیل است:

کسی که از شما درخواستی کند امیدش را «قطع» نکنید و او را (نومید) مسازید تا اجر و ثواب شما افزون شود و برای آن برتر از همه برتران فرزند باشید.

و در انجیل است که:

پدران خود را در زمین نخوانید، چرا که پدر شما (یکی است) و در آسمان است، و همچنین در انجیل است ای اشرار! می‌دانید که به فرزندان خود بخشش‌های شایسته عطا کنید؟ پس بنابراین پدر شما که در آسمان است همان (قدس) را که از او بخواهید عطا می‌کند.

تمام اینها در انجیل نوشته شده است، و هر کسی که با دقّت و حوصله در این کلمات اندیشه کند، بر اثر (تدبّر) مراد از این سخنان را خواهد شناخت که عیسیٰ علیه‌السلام می‌گوید:

از نزد پدرم آمده‌ام، و بسوی پدرم می‌روم، و نوبتی به حواریّون خود می‌گوید:

با کسانی که شما را طرد کرده و از خشم شما را دور می‌رانند شما «وصل» کنید[1]. تا (بتوانید) فرزندان پدرتان که در آسمان است باشید. و باز می‌گوید:

پدرانتان را در زمین نخوانید چرا که پدر شما یکی است و در آسمان است. (تکرار شده است)

و باز گفته است: تا برای برتر از همگان فرزندان باشید (تکونوا للّعلی ابناء)

و می‌گوید: پدر شما که در آسمان است سزاوارتر است از اینکه همان (قدسی) را که مسئلت دارید به شما عطا کند پس از این خدا را حتّیٰ پدر برای «اشرار» هم خوانده است.

زمانی که (صالح) و شایسته شده باشند و از خداوند «قدس» را طلبیده باشند، و به حواریّون نیز فرموده است:

معنی فرزندان خدا چیست؟

و می‌گوید: فرزندان خدا از فرزندان (شیطان) جدا شوند ... (خلاصه) مقصد و مقصود عیسیٰ علیه‌السلام از همه این سخنان به تمامی معنی اولیاء اللّه و اهل

---

۱ ـ گرچه در متن (صلّوا) فعل امر با تشدید آمده است (یعنی درود فرستید) اما باید (صلوا) بدون تشدید باشد از بابت (صله ارحام) که وصیّت انبیاء در همه ادیان است خاصّه در اسلام از طریق اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مانند: صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَ اَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ ... با هر که از تو برید وصل کن، و به هر که تو را محروم کرد، عطا کن و وَصِلُوا اَرْحامَكُمْ وَ اَحْضِرُوا جَنائِزَكُمْ ... «م»

خالص و خالصهٔ او، و اطاعت کنندگان از حضرت پروردگار است.

فرزندان شیطان یعنی چه؟

همانطور که اطاعت کنندگان از شیطان را فرزندان شیطان نام نهاده است، و بر این معنی است که گوید از نزد پدرم آمده‌ام و به نزد پدرم می‌روم که در آسمان است.

و همچنین بر این پایه است که مردم را به سوی خود دعوت می‌کند، ای فرزندان من! من فقط در زمان کوتاهی با شما هستم، به همین زودی مرا طلب خواهید کرد.

اینجا که عیسیٰ علیه‌السلام مردم را فرزندان خود خوانده است، یعنی گفته است:

ای دوستان من! ای دوستان خالص و ویژهٔ من، یعنی با اینگونه خطاب و عبارت گفته است که عیسیٰ علیه‌السلام ایشان را دوست می‌دارد آنچنان دوستی و خیرخواهی که پدر فرزندان خود را دوست می‌دارد و بر آنان خیر می‌خواهد هر کسی در این کلام (تدبّر) کند. خواهد دانست که معانی این کلمات چنان است که ما گفتیم، و اینگونه سخنان در انجیل بسیار است که عیسیٰ علیه‌السلام خود را فرزند خداوند نامیده است. و حواریون را نیز فرزندان خداوند، و مراد وی از این نامگذاری چنان است که آوردیم، و این لفظ را «مثل» قرار داده است. آیا ندیدی که فرمود:

به زودی ساعتی خواهد آمد که با شما بوسیله (مثل) سخنی نخواهم گفت: بلکه (مجد) و عظمت پدر را آشکارا شرح می‌دهم.

عیسیٰ فرزند بشر:

و در بسیاری از مواضع انجیل گفته است که عیسیٰ فرزند بشر است و در جای دیگر: به حقیقت می‌گویم **فرزند بشر نیامده است مگر برای آنکه هلاک شونده‌ای را زنده کند.**

و در موضع دیگر ما به وادی (شلم) بالا می‌رویم و فرزند بشر، به بزرگان کاهنان سلام می‌کند.

و کاهنان وی را آماده می‌سازند از برای مرگ و در جای دیگر فرموده است:

شما نمی‌توانید با بنی‌اسرائیل بگویید: تا وقتی که فرزند انسان بسوی شما بیاید (که منظور از فرزندان) خود عیسیٰ است.[1]

و در جای دیگر: الآن بزرگی و مجد و عظمت و خوشنامی فرزندانشان هویدا گشت، و فرزند انسان خدای را حمد می‌کند و با دو دست خود به درگاه خداوند بدین نعمتها سپاس دارد.

تمامی این گونه الفاظ بر آنچه ما گفتیم دلالت دارد. آنجا که خود را (ابن آلله) و حواریین را نیز (ابناء آلله) نامیده است و مرادش از این بیان آن بوده

---

۱ ـ حضرت عیسیٰ علیه السلام فرزند انسان:

مخفی نماند که مولود حضرت مسیح در سال ۷۴۹ بعد از تأسیس روم یعنی چهار سال قبل از تاریخ حالیّه مسیحیه بود، مسقط الرأس حضرتش (بیت لحم) یهودیه، مادرش مریم دوشیزه نامزد یوسف نجّار.

و در اناجیل هشتاد مرتبه خود را بایشان پسر انسان خطاب نموده، بدانواسطه واضح فرمود که برادر تمام آحاد وافراد بنی نوع بشر میباشد و طبعاً و مزاجاً با ایشان شرکت دارد و ... (قاموس کتاب مقدّس / ۸۰۶ چاپ اوّل). «م»

است که تمامی اینان:

دوستان خداوند و خالصان درگاه او هستند.

و اگر امر چنین نباشد که ما گفتیم، بر تمامی نصاریٰ واجب است که همهٔ حواریّین را (فرزندان خدا) بخوانند چنانکه درباره (مسیح) قائلند که وی (فرزند خدا) است.

در صورتی که مسیح در انجیل مطلب را چنان بیان فرموده است که ما گفتیم. مسیح در جای جای انجیل فرموده است که: (فرزند بشر است = ابن الانسان) است. و به خوبی به مسیحیان شناسانیده و فهانیده است که منظور از (فرزند خداوند) از جهت (ولادت) از خدا نیست.

تعالی الله عن ذلك ـ خداوند متعال بسی برتر از این گونه سخنان است.

علّت اشتباه، در تفسیر است:

لکن نصاریٰ در تفسیر کلام مسیح دچار اشتباه و غلط شده‌اند ـ در میان قول مسیح غلط و اشتباه پیش آمده است لذا گمراه گشته‌اند، مسیحیّت گفته است: **خداوند پدر، و مسیح فرزند است.**[1]

---

۱ ـ مترجم ناتوان گوید: این نه تنها قول ابوحاتم رازی و عقیدت مسلمین است بلکه دانایان مسیحی نیز چنین گفته و می‌گویند: بنگرید در کتاب قاموس مقدس چه نوشته است.

لکن یهود آن نبوّت را نفهمیده با خود همی اندیشیدند که مسیح سلطان زمان خواهد شد و ایشان را از دست جور پیشه‌گان و ظالمان رهایی خواهد داد و باعلیٰ درجه مجد و جلال ترقی خواهد داد. مز ۲:۱ / ۲۳: ۵ و ۶ رک ۹، ۹ و غیره و چون مسیح ظهور غود وی را ندانستند و حضرتش را نشناختند بلکه دربارهٔ وی لغزش یافته در گمراهی افتادند، در حالتی که خود آن حضرت و رسولان نبوّات

مسطوره برای ایشان تفسیر فرمودند. (قاموس کتاب مقدس / ۸۰۶ چاپ اول)

صورت و دست خدا یعنی چه؟

یونس بن ظبیان گفت بر امام جعفر صادق ﷺ وارد شدم و گفتم یابن رسول الله ﷺ من در مجلس (مالک) و یارانش وارد شدم به نزد وی جماعتی بودند، و دربارهٔ خداوند سخن می‌گفتند.

از برخی شنیدم که می‌گفت: خداوند صورتی دارد، مانند دیگر صورتها ...؟!

و احتجاج می‌کردند به قول قرآن کریم (به دو دستم آفریدم = خلقت بیدی) و بعضی مـی‌گفتند خداوند بصورت جوانی در سنّ سی سالگی است، شما در این باره چه سخنی دارید؟

امام ﷺ که تکیه داده بود برخواسته و راست نشستند، و گفتند:

(پروردگارا، عفو تو را می‌خواهم پروردگارا تو ببخش، خداوندا تو در گذر)، سپس فرمود:

ای یونس!

هر که این گمان باطل را داشته باشد که خداوند صورتی دارد چون دیگر صورتها، به حقیقت وی (مشرک) است و هر که به گمان باطل خود بگوید خداوند اعضاء و جوارح دارد، مانند سایر مخلوق او به خدا (کافر) است شهادت او را نپذیرید و از (ذبیحه) او نخورید.

خداوند برتر و بالاتر از آن است که او را به صفت مخلوق تشبیه کنند، انبیاء الهی و اولیاء حضرت او (هر یک به منزلهٔ وجه خدا) هستند.

و اما قول خداوند (خلقت بیدیّ) مراد از (ید) قدرت خداوند است. مانند قول خدا (ایّدك بنصره) یعنی تو را بیاری خود کمک نمود. بگمان باطل هر کسی برسد که خدا، در چیزی یا بر چیزی هست یا از چیزی تحوّل یافته است یا گمان کند جایی و چیزی از او خالی است خدای را به صفت مخـلوقین وصف کرده است، در صورتی که خداوند خالق همه چیز است.

با هیچ چیز، و هیچ گونه قیاس نمی‌شود و به هیچکس از مردم تشبیه نمی‌شود، و هیچ مکانی از او خالی نیست و یک مکان خاصّ محلّ او نیست، در عین ایـنکه دور است نـزدیک است، و در عـین نزدیکی دور است.

دور است از فهم بشر، از وصول فهم آدمی به کنه ذات و حقیقت او جلّ جلاله دور است.

و این گونه سخنان و اشتباهات در امّت اسلامی نیز پیش آمده است.

«غلاة» امّت اسلام درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و درباره علی علیه السلام کرّم الله وجهه و درباره ائمّه پس از علی علیه السلام بزرگتر از این سخن گفته و قائل شده‌اند.

غلاة[1] گفتند: اینان خدا هستند لا اله الاّ الله سبحانه.

بلکه غالیان قائل به خدایی سلمان و غیر سلمان شدند. و این بحثی است طولانی، و مقالات غالیان در این امّت و امم دیگر مشهور است که به خداوندی بشر، قائل گشته‌اند.

ملحد معنی کلام انبیاء علیهم السلام را ندانسته است:

پس بنابراین ملحد حجّت و دلیلی ندارد که بر انبیاء علیهم السلام طعن زند و یا بر مسلمین عیب بگیرد. که نصاریٰ گمراه گشته‌اند ...

و علت سخنان یاوه و ساخته‌های بی‌معنی وی از این روست که معانی کلام انبیاء علیهم السلام را ندانسته است و این حقیقت از کلام (ملحد) بر می‌آید. چنانکه نصاریٰ معنی کلام مسیح را ندانستند و گمراه گشتند تا بدانجا که بر خداوند متعال جلّت عظمته دروغ بستند.[2]

و اگر همه افراد امّت‌ها هدایت شوند، و در هر شریعت چنین بدعت‌گذاران سر بر نیاورند، (ملحدانی) که بر اثر جاه طلبی خود اختلاف در عقاید را بین

این است (الله) پروردگار ما، که غیر او خدایی نیست ...)

حدیث مفصّل است ما فقط مورد حاجت بحث را آوردیم طالب تفصیل رجوع کند به (اقوال الائمه ج ۱۴ / ۵۲۶ ببعد و یا مستدرک الوسائل ط / رحلی ج ۳ / ۸۶۴ سنگی / ۱۳۲۱ ق). «م»

۱ ـ غلاة: جمع غالی از حد درگذشتگان. کسانی که در عقاید مذهبی غلوّ کرده از حد در گذشته باشند. (لغت نامه رغ)

۲ ـ و قالت النصاریٰ مسیح ابن الله.

جوامع براه می‌اندازند، و مردم را از طریق هدایت در راه راست گمراه می‌کنند، و کلام پیامبران علیهم السلام را با الگوی آراء خود تفسیر می‌کنند، و از سر خودخواهی، و خود بزرگ بینی برای حلّ مسائل و پاسخ سئوالات به علماء اسلامی رجوع نمی‌کنند، اینان هم خود گمراهند و هم پیروان خود را گمراه می‌کنند. اگر چنین نبود، اختلاف نیز نبود ... محنت جدایی‌ها نیز نبود و بر جوامع «صفا» حکمران می‌بود.[۱]

چرا اختلاف هست؟

لکن خدای متعال با همین اختلافات خلق را امتحان می‌کند، تا کدام یک از مردم، اختلاف را کنار می‌گذارند و (ائتلاف) و وحدت را بجویند و نزاع و جدایی را طرد کنند، و معانی کلام رسولان خدایی را بشناسند، تا به اولیاء خداوندی که به حقیقت (هادی) خلقند اقتدا کنند، و از راه دشمنان خداوند که اهل ضلالتند دوری بجویند، چرا؟ که:

دنیا خانه محنت است.

و محل امتحان در همین دنیاست. که خداوند بندگان خود را بدانچه بخواهد مبتلا می‌سازد. تا بین بندگان خود تمیز قائل شود تا آنانکه بد بوده‌اند و بد کرده‌اند، بدانچه کرده‌اند جزا دهد، و کسانی که نیکوئی کرده‌اند پاداش نیکو دهد.[۲]

---

۱ ـ شیعه اثنی عشری دربارهٔ ردّ غلاة کتب زیادی نوشته‌اند که آخرین آن بنام (الشیعة و الغلاة) اثر مرحوم میرزا خلیل کمره‌ای است. «م»

۲ ـ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى. (النجم «۵۳» / ۳۱)

سبب گمراهی نصاریٰ و مجوس:

بنابر آنچه گفتیم روش مسیحیان در اینکه گویند: (مسیح فرزند خداست) و یا روش و اعتقاد زردشتیان بر قول دو مبدأ (یزدان و اهرمن)، و سایر گمراهان در هر امتی بر این اساس است که گفتیم و شرح دادیم:

ضلالت و بدعتهای آن گمراهان برای (ملحد) حجّت و دلیل نخواهد شد.

حقیقت این است که پیامبران الهی در اصل دین اختلاف ندارند، و همهٔ پیامبران علیهم السلام اتفاق دارند که خداوند عزّ و جلّ یگانه‌ایست که بجز او خدایی نیست. ضدّی ندارد و شریک و مخالف ندارد، و برای خود همسر و همنشین و فرزندی نگرفته است.

و در ملک و سلطنت و فرمان و حکم خداوندی از مخلوق خود هیچ شریکی ندارد.

و همه انبیاء علیهم السلام خلق را به (عبادت خدا) خوانده‌اند بر همان پایه‌ای که قبلاً شرح دادیم.

و خدای متعال جلّت عظمته در قرآن مجید پیامبران علیهم السلام را پاک و منزّه فرموده است از اینکه درباره آفریدگار سخن ناروا بگویند و حرف و سخن و اعتقادهایی که لایق عظمت و کبریایی ذات پاک حضرت حق باشد، انبیاء الهی نگفته‌اند و از آنچه که دیگران نفهمیده و نسنجیده یا از غرض و عناد نسبت داده‌اند می‌گوییم.[1]

---

۱ ـ تعالی اللّه یکی بی‌مثل و مانند — که خوانندش خداوندان خداوند
نگهدارنده بالا و پستی — گواه هستی او، جمله هستی

تعالی الله عمّا یقول الظّالمون علوّاً کبیراً.

انبیاء الهی چه گفته و چه کرده‌اند؟

خداوند پیامبران خود را که هدایت کنندگان امّتها هستند، از افترا و دروغ بستن به خداوند منزّه فرموده است و اعلام کرده است همهٔ انبیاء علیهم‌السلام در اصول عبادت خداوند اختلاف نکرده‌اند[1] چنانکه شرح داده‌ایم. که در آغاز خود به عبادت خداوندی مأمورند، و موظّف گشته‌اند که خلایق را بسوی عبادت خداوندی بخوانند.

و در صورت اطاعت بندگان از هدایت انبیاء علیهم‌السلام ایشان وظیفه دارند که وعده ثواب و نعیم الهی را به اهل ایمان و یقین بدهند.

و در صورتی که بندگان اطاعت از هدایت پیامبران نکنند و (سرکشی و طغیان کنند) انبیاء علیهم‌السلام بنا بر مأموریت خود عذاب الیم خداوندی و به کیفر گناهان ایشان «وعید»[2] کیفر داده‌اند.

رسولان خداوند تمام مردم را بر کوشش و سعی و تلاش می‌خوانند، برای انجام آن کارهایی که لابُد عاقبت باید آنها را انجام دهند، آن اعمال و وظایفی که بر انجام آنها آفریده شده‌اند. از افکار و اعمالی که بحث و نظر از آنها و در

بری از هرچه در گیتی اساس است — برون از هر چه در وهم قیاس است
بری از خلق و از پندار و از کس — بوصفش (قل هو الله احد) بس

(نظامی گنجوی)

۱ ـ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَآأَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ ٱعْبُدُواْ ٱللهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنتَ أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. (مائده / ۵ / ۱۱۷)

۲ ـ در بشارت به (رحمت) خداوند (وعده) و در تهدید از عذاب الهی (وعید) گویند.

آنها واجب است و موجب ثواب الهی است.

این گونه بحثهای علمی و اعمال عبادی (و اجتماعی) از باب امید به «ثواب» الهی و ترس از عقاب (خداوند) در روز حساب و جزای (قیامت) است.

اگر قیامت نباشد؟

و اگر حقیقت مطابق سخن پیامبران الهی نباشد بعث و قیامت، و بهشت و جهنم نباشد (و ثواب و عقابی) نباشد چنانکه ملحدان و درماندگان فکری[1] و عقیدتی و معلولین ایمانی ادعا دارند اگر چنین باشد که:

فکر و نظر در این مباحث، و بحث و مناظرهٔ ما با (ملحدان) نه معنی دارد و نه محصول. و نادان و دانا و نیک و بد، و ستمگر و دادگستر در آن صورت با هم مساوی هستند در آن فرض که عالم دیگری نیست، پس هیچ نیست و به کسی گفته نخواهد شد که چرا مشقّت بحث را تحمل نکردی که حقیقت آشکارا شود. چرا؟ که در بحث و کنگاش و تلاشی اینچنین نه سودی متصوّر است و نا فائده‌ای عقلی. و ما به خدا پناه می‌بریم که چنان باشد.

نعوذ بالله ان یکون کذلك.

---

۱ ـ عبارت: (الملحدون المعطّلون) است، فرقهٔ معطّله: کسانی هستند که برای خدا صفاتی قائل نیستند (می‌گویند خدا در آغاز مخلوق را آفریده و ادامه کار آفرینش را به دست آنان داد). (مفاتیح العلوم / ۳۸)

حقیقت چیست؟

بلکه امر چنان است که صادق (آل محمد امام ششم) جعفر بن محمّد علیهما السلام به برخی از ملحدین فرموده است: اگر حقیقت و واقعیت امر چنان باشد که شما می‌گویید ما و شما مساوی و یکسانیم یعنی اگر برای شما بهشت و جهنم نباشد، برای ما هم نخواهد بود. ما و شما برابریم.

و اگر چنان باشد که ما می‌گوییم یعنی پس از مرگ حساب و کتاب باشد، ما نجات یافته‌ایم و شما هلاک گشته‌اید.[1]

ما چه می‌گوییم؟

ما پیروان خاتم الانبیاء در امّت اسلام می‌گوییم خداوند متعال این همه خلق بیشمار و بیکران و این خلایق بی‌حساب را بیهوده و بازیچه نیافریده است. آسمانهای بیشمار و زمین حیرت انگیز را «باطل» نیافریده است. پیامبران علیهم السلام را بیهوده مبعوث نفرموده، و مردم را «رها = یله = ول» نکرده است.

این گونه تفکّر گمان باطل کفّار است (وای بر کافران و حال ایشان از آتش دوزخ).[2]

خداوند فرموده: ما آسمانها و زمین را بیهوده و باطل نیافریده‌ایم، این گمان کفّار است، وای بر کافران از آتش دوزخ.

---

۱ ـ طالب تفصیل بنگرد، به بحارالانوار: باب مناظرات امام صادق علیه السلام یا احتجاج طبرسی همین باب و اقوال الائمّة.

۲ ـ وَ مَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَآءَ وَ ٱلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَٰطِلًا ذَٰلِكَ ظَنُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنَ ٱلنَّارِ. (ص «۳۸» / ۲۷)

آیا سخن قرآن مخالف تورات و انجیل است:

و امّا قول ملحد که: قرآن مخالف یهود و نصاریٰ است در اینکه گفته «مسیح» مقتول و مصلوب نشده و خداوند او را به نزد خود بالا برده است. در صورتی که یهود و نصاریٰ گویند: (مسیح به دار زده شده و کشته شد).

ما می‌گوییم آنچه که در قرآن است، حق است صدق است: این سخن (مثل) است که در کتاب خداست معنی و تفسیر این مثل را علمای امّت اسلامی می‌دانند. (نه ملحدان و کافران) بعضی از دانشمندان گفته‌اند: معنی قول خدای عزّ و جلّ که فرموده است: (عیسیٰ را نکشته‌اند به دار نزده‌اند، بلکه خداوند او را به نزد خود بالا برده است) معنی این آیهٔ کریمه این است که عیسیٰ علیه‌السلام زنده است، عیسیٰ علیه‌السلام به درگاه خداوند مقرّب است مکرّم است. شادمان و مسرور است. چرا؟

که عیسیٰ علیه‌السلام شهید است.

شهیدان راه خدا به نزد خداوند زنده‌اند. چنانکه خداوند، اوصاف شهیدان را در قرآن کریم فرموده است:

(به کسانی که در راه خداوند کشته شده‌اند، مگوئید مرده‌اند، بلکه زنده‌اند اما شما درک نمی‌کنید).[1]

و در آیهٔ دیگری فرموده است:

«(کسانی را که در راه خداوند کشته شده‌اند «مرده» حساب نکنید. بلکه زنده‌اند، به نزد پروردگارشان روزی می‌خورند بدانچه خداوند بدیشان داده است شادمانند، و به کسانی که هنوز به ایشان ملحق نگشته‌اند بشارت

---

۱ ـ وَ لَا تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِن لَّا تَشْعُرُونَ. (بقره «۲» / ۱۵۴)

می‌دهند که نه خوفی دارند و نه اندوهی).[1]

خداوند چنین فرموده است قصّه مسیح نیز چون قصّه شهیدان راه خداوند است «مسیح» را به حقیقت نتوانستند بکشند که مسیح (فانی) شود.

چرا که وی شهید است. خداوند او را و مقام او را بالا برده است. و به نزد پروردگار زنده است، مقرّب است و شادمان و مسرور است.[2]

مثل در انجیل یوحنّا:

بشارتی است در انجیل یوحنّا که همانا: (مسیح از لحاظ تن، مرده است در صورتی که به روح خود زنده است. پس اندیشه کنید درباره کسی که با تن مرده است از خطایا راحت می‌شود.

و در انجیل لوقا است که مسیح می‌گوید، ای دوستان من، از کسانی که (فقط) جسد را می‌کشند نترسید، در صورتی که (مقتول) بر قاتل مسلّط است تا او را در آتش جهنّم دراندازد.

من از ره یقین می‌گویم که به ملکوت آسمان می‌روم. و این (فقط) تن من

---

۱ ـ وَ لاَتَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَآ ءَاتَيهُمُ اللهُ مِن فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُواْ بِهِم مِّنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَهُمْ يَحْزَنُونَ.

(آل‌عمران «۳» / ۱۶۹ ـ ۱۷۰)

۲ ـ عبارت کتاب چنین است: امّا مترجم گوید: نه تنها این مردان خدا در آن جهان زنده‌اند بلکه در همین دنیا پس از حیات ظاهری حیات حقیقی دارند. کدام کس در همین دنیا به اندازه مسیح نفوذ و محبوبیّت دارد؟ در اقطار دنیا چند کلیسا برپا است آیا در همه کلیساها مسیح محترم نیست. کدام یک از مالکان دنیا اینقدر «ملک» دارد و به همین قیاس سایر انبیاء خاصّه وجود اقدس حضرت ختمی مرتبت ﷺ و اینهمه مساجد روی زمین و اینهمه اذان. «م»

است که در راه شما خود را به مرگ بذل می‌کنم. بنابراین هرگاه (بتوانید) جهت یاد بود من گردهم آیید، چنان کنید. و در انجیل متی چنین است: آنچه راکه با گوش خود شنیده‌اید (منظور سخنان وی که از و حی الهی است) در هر فضایی به آواز بلند فریاد کنید و از کسانی که فقط «جسد» را می‌کشند، نترسید، که اینان قدرت بر قتل «روح» ندارند، از کسی بترسید که می‌تواند «نفس» را هلاک کند (و همراه) جسد به آتش دراندازد.

انجیل و قرآن با هم موافقند:

این بود نمونه آیاتی که در انجیل است و این آیات موافق هستند با همین معنیٰ که در قرآن است. مگر این مسیح نبود که گفت «تن» خود را به «مرگ» می‌بخشد، و خود به (ملکوت خداوندی) می‌رود. و گفت: «جسد» را می‌کشند، و قدرت قتل «نفس = روح» را ندارند. این درست موافق آنچیزی است که خدای عزّ و جلّ در قرآن فرموده است.

(به یقین عیسیٰ علیه‌السلام را نکشته‌اند، بلکه خداوند عیسیٰ علیه‌السلام را به سوی خود بالا برده است».[1]

و در آیت دیگری خطاب به حضرت مسیح علیه‌السلام خداوند فرموده است:

«همانا من تو را می‌میرانم و سپس تو را بسوی خود بالا می‌برم».[2]

و در آیت دیگری از زبان حضرت عیسیٰ علیه‌السلام قرآن گوید: تا وقتی که من بین مردم بودم من گواه ایشان بودم. پس وقتی که تو مرا می‌راندی، تو بر

---

۱ ـ وَ مَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَل رَّفَعَهُ ٱللهُ إِلَيْهِ. (النساء / ۱۵۷)

۲ ـ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رَافِعُكَ إِلَيَّ وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَجَاعِلُ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوكَ فَوْقَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَٰمَةِ. (آل‌عمران / ۵۵)

ایشان آگاه و رقیب و مراقب هستی، و همانا تو بر هر چیز شاهد و گواهی.[۱]

بنابر این ادلّهٔ قرآنی و آنچه که در انجیل است خدای عزّ و جلّ جان عیسی علیه السلام را گرفته است (نه کسانی که وی را بدار زده‌اند) و چون مسیح از چشم ایشان غایب گشته است (مردم گفته‌اند عیسی علیه السلام کشته شد) چون وی را بدار زدند.

پس قرآن و انجیل موافق هم می‌گویند.

۱ ـ خداوند جان عیسی علیه السلام را گرفت

۲ ـ و عیسی را بسوی خود بالا برد

۳ ـ و عیسی زنده است و نمرده است

و این سه حقیقت از قرآن و انجیل یکسان بدست می‌آید ... پس: قرآن و انجیل با هم موافقند و،

ادّعای ملحد باطل است.

که گفت: قرآن با انجیل در این باره مخالف است

و ادعای همهٔ ملحدان تا بروز قیامت باطل است[۲]

---

۱ ـ وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. (المائده / ۱۱۷)

۲ ـ به دلیل ورشکستن مرکز قدرت ملحدان و بی‌دینان با آنهمه قدرت ظاهری و آن وسعت خاک و آنهمه نفوس در طول بیش از هفتاد سال پس از آنهمه جنگ و خونریزی و قتل‌های دسته جمعی و ... و تخریب مساجد و مدارس دینی و بستن کلیساها و مجامع دینی و جلوگیری از انجام فرایض اهل ایمان و تبدیل خطوط ملل اسلامی به الفبای روسی و آنهمه تبلیغات از راه جوّ و امواج هوا و نشر کتب و مجلاّت و روزنامه‌ها در ملل مختلف عاقبت چه شد ...؟

فصل ششم

همه شریعت‌ها بر طریق حقّند لکن آمیخته به باطل شده‌اند:

اشکال «ملحد» چیست؟

«ما می‌بینیم مقلّدین ادیان در پیروی از مذاهب خودشان، بر تصدیق و اعتماد گذشتگان خود تکیه دارند و اینکه ایشان پیشوایان دینی خود را (تعظیم) کرده و می‌کنند، بسیار به پیشوایان دین خود کمک و مساعدت می‌کنند».

(مقصود ملحد، از این تعریف وضع اسلام و حال مسلمین است و رفتار مسلمانان با عالمان دینی خود).

اگر این گونه استدلال درست باشد، پس راه و روش، یهود ـ نصاری ـ

✍ اعتراف بزرگان ایشان که گفتند ما از نظر علم و اعتقاد و تئوریک و از نظر کار و عمل هر دو ورشکسته‌ایم ... به لطف خداوند بازهم در همان زمینها در زمان ما شنیدیم و دیدیم که بازهم: گلبانگ اذان اشهد ان لا اله الاّ اللّه و اشهد انّ محمّداً رسول اللّه بلند است که پیوسته بلندتر باد و در کلیساها نیز باز شد و روی هر چه و هر که (ملحد) است و منکر خدا است همیشه سیاه باد. «م»

مجوس ـ و غیر این ملل نیز درست است چرا؟ کـه راه و روش آنـان همـان روش و راه اهل اسلام است.

و اگر حقّانیت و حقیقت «دین» با قهر و غلبه ثابت می‌شود، همین دلیـل برای همین ملّت‌ها که شمردیم نیز ثابت است مثل:

غلبه مسیحیان به روم

پیروزی یهود بر خزر

و فتح مجوس بر بعضی از جبال

و غلبهٔ منانیّة بر چین

و پیروزی ترک و بودائیان (براهمه) بر هند

و فتح مسلمین بر عراق ـ شام و خراسان و سایر بلاد

پس بنابراین (نصرانیّت) در روم حق است و در سایر بلاد باطل.

و همچنین (یهودیّت) در خزر حق است و در سایر بلاد باطل.

و از لحاظ زمان «مجوسیّت = دین زردشت» در ایام پادشاهان قدیم ایران «حق» بوده است و در دولت اسلام باطل اگر واجب باشد که این استدلال را بپذیریم، واجب می‌شود که:

یک شیئ هم حقّ باشد و هم باطل و این از لحاظ قواعد (منطق) خُـلف است.

این بود، قول ملحد و امّا پاسخ ملحد:

آری ما هم می‌گوییم جایز نیست یک شییء در عین اینکه «حق» است «باطل» هم باشد. و در همان حین که «باطل» است «حق» هم باشد، امّا:

۱ ـ ما می‌گوییم در اصل و قدیم، این ملل همه بر حق بوده‌اند، و هیچ شک و تردید ندارد، چرا که همه اینها از نقش و رسم انبیاء الهی علیهم‌السلام باقی مانده‌اند

همـان شرایع که پیامبرانعليهم‌السلام برای امت خود (ترسیم) کرده‌اند، و هر یک به امت خود پیروی و اقتداء بدان شریعت‌ها را فرمان داده‌اند.

۲ ـ و هر پیامبری بر رسول بعد از خود مژده داده و دلالت فرموده است و به صدق پیامبر قبل از خود نیز شهادت داده است.

۳ ـ و همه رسولان امّتهای خود را امر کرده‌اند که به پیامبران پیشین ایمان داشته باشند، و به پیامبرانی که پس از رسول زمان می‌آیند تصدیق کنند.

با مرور زمان آراء و نظرات افراد امّت با هواهای نفسانی درآمیخته و این سبب «بدعت‌گذاری»هایی از طرف اهل بدعت شده است؛ و سپس موجب تجاوز و ظلم بعضی بر بعضی دیگر گشته است.

اینجاست که (بدعتها) را خلق گمراه با (سنّت‌های رسولان خـداصلى‌الله‌عليه‌وآله) درهم آمیخته‌اند، و تمیز نمی‌دهند.

وظایف پیامبران الهی:

از آنجا که خداوند عزّ و جلّ پیامبرانعليهم‌السلام را در طول زمـانهای دراز بـا فواصل بسیار و زمانهای گونا گون برانگیخته است تا امّتها را موعظه کنند، و راه و روش حق را از باطل جدا ساخته بدیشان بشناسانند. و همـچنین راه (هدایت) را از طریق «ضلال» روشن سازند. و دیگر از وظایف رسولان حق است که شخصیّت‌های الهی را از غشّ (بدعتهای خلق) خالص گردانند.

امتحان خداوندی:

بدین وسایل است که خداوند عزّ و جلّ بندگان خود را به طاعت از خدا و اطاعت از رسولان خدا امتحان می‌کند.

پس بنابراین هر پیامبری که آمده است، در اصل «توحید» با رسول قبل از خود «موافق» بوده است. و همه رسولان امّت‌ها را بسوی «عبادت» یک خدا، خدای یگانه دعوت کرده‌اند.

و پیامبران علیهم السلام کتابهایی را از وحی و کلام حضرت سبحان عزّ و جلّ برای مردم بجای گذارده‌اند. اگرچه پیامبران علیهم السلام خود رفته‌اند، اما نیروی وحی بوسیله کتب آسمانی باقی مانده است.

و این کتب آسمانی همچون (طلسم)[1] وسیله تسلّط امت رسولان شده‌اند. یعنی هر امّتی که از راه فهم و ایمان و پیروی از کتاب آسمانی خود نیرومند می‌شود و هرچه به شریعت خود عمل کند، قوی‌تر خواهد شد.

و در نتیجه آیات کتاب الهی در دل افراد امّت بیشتر از پیش رسوخ می‌کند. چرا؟ که آن زرع و کشت پیامبران است.

لکن بدعت‌ها: در این شرایع‌ها مخلوط شده است. چنانکه (علف هرزه) با کشت و زراعت درهم آمیزد.

عیسی علیه السلام مثل زده است:

ملکوت آسمانها شبیه آن مردی است که در آبادی خود کشت و زراعت شایسته‌ای کاشته، و در وقتی که همه مردم در خوابند دشمنی آمده است و تخم علف هرزه را بین کشت گندم وی کاشته است.[2]

---

۱ ـ طلسم: را اگر مقلوب بخوانید (مسلّط) می‌شود، و طلسم حقیقی همان است که موجب تسلّط صاحب طلسم بشود. مصنّف بزرگوار ابوحاتم رازی چه تعبیر عالی کرده است که گوید خواندن و پیروی کردن از کتب آسمانی وسیله تسلّط بر دنیا و آخرت است. «م»

۲ ـ باید کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله رمز باشد:

در صفحات گذشته این مثل و تفسیر آن را آوردیم. همچنین دشمنان دین (بدعت)ها را با (سنّت)های الهی مخلوط می‌کنند و تفسیر این مثل چنان است.

که تخم علف هرزه‌ها را شیطان بین کشت گندم پاشیده است.

در هر امّت و هر شریعتی (بدعت گذاران) بوده‌اند، و چنین کرده‌اند، چرا؟

که بر زینت و لذّت‌های دنیا حریص بوده‌اند، جاه طلب بوده‌اند و ...این جاه طلبی و لذّت خواهی و دنیا (پرستی) آنان را بجایی کشانیده است که تکذیب پیامبران الهی کرده‌اند.

و پس از انبیاء علیهم السلام که نوبت زمان به بدعت گذاران رسیده، و شرایع و رسوم انبیاء علیهم السلام نیز در دسترس ایشان هست، کسانی را که از لحاظ اعتقادات عقلی و استدلالی «ضعیف» باشند، آن اهل بدعت می‌فریبند، چرا که حقایق را که در کُتب آسمانی هست «ضعفاء» نمی‌دانند و نمی‌شناسند.

بدین جهت که بیشتر کلام پیامبران الهی چنانکه گفتیم بصورت «رمز» است.

حقایق انبیاء علیهم السلام را پس از انبیاء علیهم السلام دانشمندان اهل تقوی می‌شناسند.

اینجاست که سران بدعت گذار، با اینگونه عالمان با تقویٰ مخالفت می‌کنند، و بر ایشان ستم روا می‌دارند، و بدان دین و اعتقادی چنگ می‌زنند

✍ ابن‌سینا: که نمی‌خواهد در مبادی فلسفی خود، خدشه وارد آورد، مانند هر مسلمان صحیح الاعتقاد دیگر، سعی بلیغ می‌کند تا معارف و معانی قرآن را با اصل فلسفی توضیح و تشریح نماید، چنانچه معتقد است: قرآن سراسر رمز است که افهام عامه نمی‌توانند آن را درک کند. و می‌گوید باید کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله رمز باشد، همچنانکه: «افلاطون» در کتاب «نوامیس» گفته است: «آنکه بر معانی رموز پیغمبران واقف نیست به ملکوت الهی داخل نمی‌شود». (شناخت قرآن / ۵۴)

که به (بدعتهای) خود آمیخته و مخلوط کرده‌اند.

آنگونه دین و ایمانی که بر آن چیزی افزون و یا از آن اعتقادات چیزی کم کرده‌اند، و این حقیقت را خداوند در قرآن مجید آورده است.

«برخی از اینان زبانهای خود را به کتاب خدایی می‌گردانند (از کتاب خدا دم می‌زنند) تا شما چنین حساب کنید که سخن ایشان از کتاب خداوند است، در حالی که واقعیت این است که گفته آنان از کتاب خدا نیست، می‌گویند این گفته از جانب خداوند است و در صورتی که از جانب خدا نیست و بر خدای بزرگ دروغ می‌بندند، و دانسته این دروغها را بخدا می‌بندند.»[1]

کدام‌حق است و کدام باطل؟

ظواهر رسوم و شرایع انبیاء که در دست امّتها باقی است «حق» است.

و بدعتهایی که اهل بدعت بدانها مخلوط کرده‌اند «باطل» است.

و کسانی که به رسوم و شرایع انبیاء تمسّک جسته‌اند و عمل می‌کنند اهل «حق» هستند، آن حقّ که به باطل در آمیخته است.

پس بنابراین قاعده:

نصرانیّت در روم، و یهودیّت در خزر، و زردشتیان در برخی از کوهستانها و جای دیگر و سایر امم ... در هر آبادی و در هر زمان، (حق)هایی دارند که به باطل مخلوط گشته است.

---

۱ ـ وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ مَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِندِ اللهِ وَ مَا هُوَ مِنْ عِندِاللهِ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. (آل‌عمران «۳» / ۷۸)

مثالی در این حقیقت:

۱ ـ انسانی را در نظر بگیرید که ظرفی پر از (مُشک) خوشبو دارد، و در این مُشک از اشیایی که ممکن است «غشّ» داخل کرده‌اند. غشّ مثل زعفران و مغز پسته و ...و چیزهای دیگری که می‌توان با «مشک» غش زد.

۲ ـ و یا مقدار طلا و نقره‌ای راکه از اجسام دیگری پس از ذوب در آن طلا و نقره داخل کرده‌اند حال بصورت طلا و نقره دست به دست می‌گردد.

(حال این گونه غشها را جز کارشناسان خبره کسی نمی‌شناسد و نمی‌فهمد) و نمی‌تواند غش را به عموم نشان دهد. **چنین است که غشّ در دین و اعتقادات و ادیان مهم بجز علما و دانشمندان با تقویٰ دیگری نمی‌شناسد (و راه چاره و دفع آن را نیز نمی‌داند).**

چگونه بدعت در دین داخل شده است؟

بدعتهایی که به رسوم و شرایع پیامبران علیهم السلام داخل شده است، مانند آن دو مثل است.

حزقیال نبی علیه السلام در کتاب خود گفته است:[1]

مانند این مثل راگفته است: «پروردگار به من در وحی فرموده است: ای انسان! همه بنی‌اسرائیل به نزد من درست شده‌اند مانند: مس ـ برادهٔ فلز ـ آهن ـ و سرب که در «نقره» مخلوط شده باشند همه در یک کوزه‌اند «خُم»

---

۱ ـ حزقیل یا حزقیال: به کسر حاء مهمله و زای معجمه به معنی (قوّت آلله) می‌باشد و او پسر بوزی کاهن بودکه در یهودیّه متولّدگردید. ایام طفولیتش همانجاگذشت. تخمیناً ۲۲ سال از ۵۷۳ الیٰ ۵۹۵ در اورشلیم نبوّت کرد و ... (قاموس کتاب مقدّس ص ۳۳۰ ط ۱)

هان که من همه شما را در «اورشلیم» گرد می‌آورم چنانکه شما نقره و آهن و مس و برادهٔ فلزات و سرب را در یک «خم» جمع کرده‌اید.

همچنان شما ذوب خواهید شد، و خواهید دانست که همانا من پروردگاری هستم که غضبم را بر شما نازل کرده‌ام».[1]

راه و روش تمام شریعت‌ها چنین است، یعنی همه ادیان و شرایع آنچنان «حقّ» هستند که گاهی به باطل مخلوط گشته‌اند و اهل شرایع بر رسوم و آداب همین شرایع استوارند.

و از راه «هدایت» حقیق و تمام برکنارند، و توان آن را ندارند که تمام «حق» را از تمام «باطل» تمیز بدهند.

قدرت عجیب ادیان از طریق وحی:

و اگر از آثار و ریشه «وحی»[2] در رسوم و احکام شریعت‌ها چیزی نبود، و سایر کتب که از جانب خداوند نازل گشته است. آری اگر از وحی، این ادیان و شریعت‌ها ریشه و آثاری نداشت:

بدعتها اساس ادیان و شریعتها را ریشه کن کرده بودند، و در جهان نشانی از هیچ دین و شریعت باقی نمی‌ماند. ولیکن این نیروی «وحی» است که رسوم و آداب و احکام و اخلاق شرایع و ادیان را نگه داشته است و دلهای آدمیان را مجذوب خود کرده است.

و در تمام این ممالک (که ملحد نام برده است) غلبه و قهر و پیروزی و

---

۱ ـ این عبارات را از کتاب حزقیال نبی علیه السلام بخوانید و با دقت و تأمل ببینید آیا زمان پیش گویی (نبی حزقیال) نزدیک نیست ...؟ «م»

۲ ـ وحی یعنی همان کلام الله مثل تورات و انجیل و قرآن.

اکثریت با اهل ادیان است نه با دیگری. ولیکن:

حقی است مخلوط به باطل.

و تمامی امّتهای الهی پیامبران امّت‌های گذشته را قبول دارند مثل شهادت مسیحیان که (تورات حق) است و آنچه را که یهودیان بدعت گذارده‌اند «باطل» است.

و شهادت اهل اسلام که (تورات و انجیل هر دو حق) هستند و هر آنچه که یهود و نصاریٰ بدعت گذارده‌اند باطل است و کسانی که بدان (بدعتها) چسبیده‌اند در آغاز نادانند و سپس گمراه.

چرا که امر پیامبران الهی را ترک گفته‌اند، همان انبیاء که پس از پیامبران پیشین آمده بودند. و هر یک از انبیاء علیهم‌السلام که آمده‌اند برای دعوت امّتها بوده است تا حق و باطل را برای آنها تمییز دهند، و بدیشان اعلان کنند و راه هدایت در انجیل مکتوب است، که یوحنّای[1] رنگرز گفت:

---

۱ ـ یوحنّا:

قاموس کتاب مقدس پس از ذکر سه نفر به این نام.

او حواری و مصنّف انجیل و پسر زبدی و سالومه بود. یوحنّا دارای طبعی حلیم و دلیر بود. بیاناتی که در کتاب مقدّس یافت می‌شود، به واسطه دوستی، آرامی و حلم و محبّت برادرانه‌اش کیفیّت مخصوصی دارد.

انجیل یوحنّا:

نویسندگان قدیم انجیل یوحنّا را آخرین انجیل می‌دانستند، کلیسای قرن اول عقیده کامل داشت به اینکه این انجیل به توسط یوحنای رسول نوشته شده بود ... (قاموس کتاب مقدس / ۹۶۴ ـ ۹۶۶)

تورات هشتادگانه:

یا بقولی هفتاد گانه: توراتی است که هشتاد نفر آن را برای یکی از پادشاهان روم ترجمه کرده‌اند.

من شما را با آب رنگ می‌کنم.

امّا آنکه پس از من بیاید شما را بوسیله روح القدس و بوسیله آتش رنگ می‌کند.

الذی بیده المدری ینقّی بیادره، و یحرز الحنطة فی اهرائه.

چرا پیامبر اکرم ﷺ از اهل ادیان جزیه گرفت؟

و اگر اصل این کتب آسمانی «حق» نبود، و از جانب خداوند متعال به پیامبرانش نازل نشده بود، رسول خدا هیچ یک از اهل ذمّه[1] را اجازه نمی‌داد که بر شریعت خودشان باقی بماند، بلکه همان رفتاری را که با بت پرستان

✍ شیوهٔ کار چنین بوده است که شاه هر یک از این گروه هشتاد نفری را در محلّی تنها و دور از دیگری به ترجمه تورات مأمور کرده تا نتوانند در تحریف و تغییر مطالب آن با یکدیگر سازش کنند و این ترجمه که به این شیوه آماده شده، اکنون درست‌ترین ترجمه‌های تورات محسوب می‌گردد، خدا داناتر است.

(مفاتیح العلوم / ۳۷ ـ ۳۸ و فهرست ابن ندیم)

الحقّ و الباطل مزیجان:

فلو انّ الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی المرتادین، و لو انّ الحقّ خلص من لبس الباطل، انقطعت عنه ألسن المعاندین، ولکن یؤخذ من هذا ضغث، و من هذا ضغثٌ فیمزجان! فهنا لك یستولی الشیطان علی اولیائه و ینجو:

(الفقه ـ السیاسة / ۵۴۰)

(إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ أُو۟لَٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ).

(سورة الانبیاء / ۱۰۲)

۱ ـ اهل ذمّه: یهود ـ مسیحیان ـ زردشتیان که در حکومت اسلام زندگی کنند، در صورت عدم قبول اسلام به «اختیار» باید (جزیه) بدهند، و با شرایطی بر شریعت خود باقی باشند. طالب تفصیل به کتب مبسوط فقهی رجوع کنند.

عرب کرد با اینان نیز می‌نمود. چرا که پیامبرﷺ بت پرستان عرب را بر سر دو راهی قرار داد یا:

۱ ـ قبول تمام آنچه که رسول اللهﷺ از جانب خداوند آورده است، یا کشته شدن:

۲ ـ پیامبرﷺ از بت پرستان جزیه را قبول نفرمود، چنانکه از اهل ذمّه (اهل کتاب) قبول نمود.

چرا از بت پرستان (جزیه)[1] را نپذیرفت و آنان را در اعتقاد و اعمالشان آزاد نگذاشت.

به دلیل اینکه بت پرستان را دید که آن بتهایی را که ساخته‌اند، می‌پرستند، و در عین حال ادّعا دارند که بر ملّت ابراهیم هستند ...

پیامبر سنن انبیاء را زنده کرد:

و خداوند متعال جلّت عظمته پیامبر اکرمﷺ را مبعوث کرده بود که ملّت ابراهیم را زنده سازد. لذا پیامبرﷺ **رسوم اهل بدعت را در ملّت ابراهیم قطع فرمود.**

زیرا خداوند رسول خود را فرستاده بود که (ملّت و دین ابراهیم) را تجدید کند. قول خداوند است که: (ملّت پدرتان ابراهیم است، همو از قبل شما را مسلمان نام نهاده است).

---

۱ ـ جزیه:

از لحاظ اندازه وجه بسیار مختصر سرانه بوده است که برای فقراء هم قابل تأدیه باشد و اخذ (جزیه) جهت تشخیص افراد (طاغی و باغی) بوده است تا چه کسی اسلام را به رسمیّت می‌شناسد و کدام کس در مقابل اسلام و مسلمین سرکشی می‌کند؟

و در این راستا بود که پیامبر ﷺ ملّت ابراهیم را از بدعتها پاک فرمود. هر چه از سنن ابراهیم علیه السلام بود تجدید و احیا نمود مانند:

۱ ـ حج بیت الله الحرام

۲ ـ ختان

۳ ـ و بجز این «سنّت» سنن دیگری هنوز از زمان ابراهیم علیه السلام بین عرب بوده است که پیامبر ﷺ آنها را زنده کرد.[۱]

۴ ـ چون اصل توحید و خداشناسی و خدای یگانه را پرستیدن

پیامبر چرا یهود و نصاریٰ را بر دین خودشان آزاد گذاشت؟

یهود و نصاریٰ را بر ملّتهای خودشان برقرار و باقی گذاشت. چرا؟ که سنن انبیاء باقی بماند و برای دانشمندان و حکیمان این ملّت «عبرت» باشد،[۲] و دلیل و حجّت خداوند باشند برای همهٔ افراد ملّت اسلام. و «جزیه» دادن و «ذلّت» کفّار را لازم دانست، چون وحی و کلام و احکام خدایی را که بر پیامبر ﷺ نازل شده بود قبول نکردند.

«جزیه» را از آن جهت قرار داد که دعوت پیامبر ﷺ را به منظور اطاعت از رسول خدا ﷺ نپذیرفتند، آری قبول نکردند تا رسول خدا ﷺ برای ایشان «حق» را از شایبه «باطل» جدا سازد، همان حق و باطلی که خود ایشان درهم آمیخته بودند.

و اگر رسول خدا ﷺ نمی‌خواست این حقیقت را به مردم بشناساند، که

---

۱ ـ حدیث از معصومین علیهم السلام است که چند (سنّت) از ابراهیم خلیل علیه السلام است، ناخن گرفتن ـ نوره کشیدن ـ سر تراشیدن ـ ختنه کردن و ... (حلیة المتّقین)

۲ ـ پسر زکریا خود را دانشمند و حکیم خوانده است و لذا ابوحاتم به وی «تعریض» دارد. «م»

کتب نازل شده، (تورات و انجیل) بر ایشان «حق» است اهل کتاب را بر شریعت خودشان آزاد باقی نمی‌گذاشت.

به این دلیل که قدرت و شوکت اهل کتاب (در آن زمان و مکان) به حدّ قدرت عرب نبود و اهل کتاب از اعراب ناتوان‌تر بودند و اگر رسول الله ﷺ می‌خواست همهٔ اهل کتاب را در جزیرةالعرب نابود می‌کرد و آثار و رسوم آنان را قطع و قمع می‌کرد همانطور که با ایلات و قبایل عرب بت پرست چنین کرد.

تا در دارالاسلام از اهل ذمّه هیچ باقی نماند، که (آن زمان و آن محیط) اسلام بر جمیع امّت‌ها غالب بود.

علی علیه السلام فرمود زردشتیان پیامبر داشتند و ...

بلاد عجم (ایران) که فتح شد، عمر بن خطّاب خواست مجوسیان را بکشد، و از ایشان جزیه را نپذیرد.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:[1] مجوسیان پیامبر داشته‌اند، کتاب داشته‌اند. لذا واجب است با همان (سنّتی) که با اهل کتاب رفتار می‌شود با ایشان رفتار کنی. اینجا بود که (عمر بن خطاب) زردشتیان را بر ملّت خودشان برقرار داشت.

---

۱ ـ علی بن ابی‌طالب علیه السلام را پرسیدند که: جزیه از مجوس بپذیریم؟ گفت آری، که ایشان را کتابی بود و برداشتند، و بردند از میان ایشان. (اقوال الائمه ج ۹ / ۱۴۶ و تفسیر کشف الاسرار ج ۱ / ۱۸)

زردشت پیامبر بوده است:

از امیرالمؤمنین علیه السلام است که کتاب وی چند برابر قرآن بوده و بر چند هزار پوست آهو نوشته شده بود، و از معجزات وی آنکه دستش در آهن گداخته نمی‌سوخت، حیوانات با وی سخن می‌گفتند: طالب تفصیل به کتاب (جواهر الکلام ـ باب الجهاد) رجوع فرماید. «م»

و اگر در ملّت مجوس از سنن انبیاء چیزی نبود، ... گرچه با بدعتها مخلوط شده باشد.

در مملکت اسلام، هیچ زردشتی باقی نمی‌ماند.

پس راه و روش همه ملل خداپرست چنان است که گفتیم. «حق» است، **همه از سنن پیامبران الهی هستند لیکن مخلوط شده به باطل.**

و مثال آن را در دو «مثل» مُشک، و طلا و نقره آوردیم. و این حقیقت در جمیع مواضع و در هر زمان و مکان «حق» است که به «باطل» درآمیخته است، حق این است نه آنچه که:

ملحد زمان گفته است که:

«حق باقهر و غلبه بدست‌می‌آید. پس یهود، در خزر (حق)و مسیحیان در روم (حق) و هر دو در غیر این دو جا «باطل» و مجوسیان در زمان اکاسره (پادشاهان‌قدیم‌ایران)حق‌بوده‌اند،و در دولت‌اسلام‌باطل‌هستند. **و اگرچنین باشد، پس یک شییء باید هم حق باشد و هم باطل،** و این «خلف»[1] است.»

این بود سخن «ملحد» و در این ادّعا «دلیل» ندارد. چراکه راه و روش ملل چنانکه آوردیم: (حقّ است که به باطل درآمیخته) و در هر مکان و در هر زمان اینطور نیست که چیزی در مکانی (حق) باشد، و همان چیز در مکان دیگر (باطل) و در زمانی (حق) باشد و همو در زمان دیگر (باطل)، تا یک شییء هم حق باشد و هم باطل تا (خلف) پیش آید.

در باب (غلبه) و قهر که ملحد گفته است در موضع خودش به حدّ کفایت و اشباع سخن خواهیم گفت: ان شاء اللّٰه تعالیٰ.

---

۱ ـ خلف: یعنی سخن نازیبا که برخی از آن مخالف برخی دیگر باشد. (مفاتیح العلوم / ۱۴۴)

باب پنجم

فصل اوّل

سؤال و اشکال ملحد

ملحد گفته است:

«به ما خبر دهید کسی برای وصول به مقصدی دو راه داشته باشد، و اگر از راه سخت و طولانی و ناهموار برود، نه از راه آسان آیا این کس، از دو چیز، بهتر را برگزیده است که بیشتر به صلاحش باشد یا نه؟

یا کسی برای معرفی چیزی دو وسیله داشته باشد، از راه سخت‌تر و دورتر معرّفی کند که در آن شک و تردید و امکان جلب بدیها و سوء عاقبت هم باشد، و آن راهی که این بدیها و زیانها را نداشته باشد وا گذارد. چنین کسی آیا اراده افضل و اصلح را داشته است؟ اگر بگویید نه چنین نیست و نخواهد شد، می‌گوییم ... پس:

چرا خداوند معرفت سود و زیان بندگان را در دو زمان کوتاه مدّت و دراز مدّت به خود بندگان الهام نفرموده است؟ چرا به بندگان الهام نکرده است تا احتیاجی به دلیل آوردن نداشته باشند و (احتجاج) بعضی از مردم برای

برخی دیگر بین بندگان نباشد. ما می‌بینیم که این (اختلاف عقاید) بسیاری از مردم را هلاک کرده است. و بزرگترین بلا را در حال و آینده بر ایشان وارد ساخته است، اما بلای «حال» برای این است که هر دسته‌ای از امّت پیشوای خود را تصدیق کردند و قبول دارند (نه پیشوای خصم را) و این سبب برخورد با شمشیر و اسلحه است ...»

و باز ملحد گفته است:

«اگر بین مردم اسباب «دین» نباشد، دسته‌بندی‌ها، دوستی‌ها، و دشمنی‌ها نیز از بین می‌رود. چه که منازعات برای آینده نزدیک و یا دور است. و در این باب سخن بسیار گفته است که خلاصه‌اش همین بود.

و باز ملحد گفته است: «اگر بگویید (جذب) و (دفع)ها برای آن است که اهل ادیان دنیا و زینتها و اعراض آن را نخواسته‌اند من می‌گویم: آیا دیده‌اید احدی را که «بسیار» را از دست بدهد و اندک را بگیرد ...؟ اگر کسی چنین کند، در رسیدن و دست یافتن به آن بسیار «شکّ» دارد.

آن هم کثیری عظیم و دائم که به وصف در نمی‌آید. چنانکه می‌بینیم شخصی صد دینار را برمی‌گزیند وقتی که بترسد یکهزار و صد از دستش می‌رود و هرگاه یقین داشته باشد که با ترک کردن یکصد دینار به هزار دینار می‌رسد، آن یکصد دینار را نادیده می‌گیرد.»

و باز گفته است: «اگر مردم بقول ائمه خود یقین خالص داشتند از ثواب جزیل و عقاب‌ها که بدیشان وعده و (وعید) داده‌اند، اندک امروز را بر نمی‌گزیدند، و ثواب فراوان فردا را وا نمی‌گذاشتند ...»

و باز گفته است:

«از اینکه خداوند بعضی از آدمیان را بر بعضی دیگر «امام» و پیشوا قرار

داده است (منظور پیغمبر و امام حق است) این سبب شده است که بعضی بر بعضی حمله کنند و هرج و مرج و فساد و خونریزی طرفین بوجود آید ...

و این در حکمت حکیم جایز نیست.

بلکه افضل و موجب نفع بیشتر این است که خداوند معرفت منافع و زیانها را به خود مردم الهام می‌فرمود، و این را در طبیعت مردم می‌سرشت و ترکیب می‌فرمود. همانطوری که در طبیعت بهائم و چهارپایان و جانداران چنین ترکیب فرموده است تا با انواع نسیم‌ها بسیاری از اشیاء که موافق ایشان نباشد می‌شناختند، ما بهائم را می‌بینیم که به (طبیعت) خود و با اقسامی از انواع بوها و رائحه‌های مختلف بسیاری از اشیاء را می‌شناسند آنهایی که موافق طبعشان نباشد پس چرا خداوند به آدمیان چنین نکرده است؟»

این بود گفتار ملحد:

که بسیاری را از لحاظ اختصار حذف کردم ولی (نکته‌های) آن را آوردم.

اینکه گفته است برخی از افراد را ائمه بعضی قرار داده است، منظور ملحد: (انبیاء و رسل علیهم‌السلام) خداوندند که ایشان را پیشوایان جامعه بشری قرار داده است.

گفتار گذشته ما را خواندید که بین ما و آن ملحد چه گذشت و در آنچه ما پاسخش را گفته‌ایم، برای اهل انصاف کفایت است لکن ما، باز جواب می‌دهیم و گفتار را از سر می‌گیریم.

چرا که رسم ملحد، در کتابش از سرگیری بحث است.

پاسخ ما، به ملحد:

همانا افضل و شایسته‌ترین، و شبیه‌ترین وضع به حکمت حکیم، آن است

که آسان‌ترین کار انجام بگیرد، و از نزدیک‌ترین راه باید به مقصد و مقصود رسید، و راه دور و سخت و ناهموار را نباید پیمود.

ولی ما چنین دیده و دریافته‌ایم که خداوند عزّ و جلّ برای (هدایت) بندگانش این راه را برگزیده است که بین بندگان خود انبیاء و رسولان را برانگیخته، و برخی را پیشوای بعضی قرار داده است.

آنچه خدا کرده است شبیه‌تر است به حکمت و رحمت خداوندی، و در این نوع کار نفع بیشتر بندگان خدا لحاظ شده است، و به نفع بندگان خدا، احتیاط بیشتر بکار رفته است. و این نحو هدایت خلایق آسان‌ترین و نزدیک‌ترین راه است، از اینکه خود بندگان را مکلّف سازد، تا در امور دنیای خود بسنجند و بیندیشند.

و در امر آخرتشان بندگان را «مهمل» گذارد و رها کند، مانند جانداران و حشرات و چهارپایان که منافع و مضّارشان را در طبیعت ایشان سرشته است، و از بوی و نسیم و انواع آن سود و زیان خود را درمی‌یابند، و اما:

در امر بهائم و جانداران را که واگذاشته است، جانداران نه مستحق ثواب هستند و نه سزاوار عقاب. این است آنچه را که ملحد برای خود و اشباه خویش خواسته و برگزیده است.

حقیقت همین است که اگر وی همانند جاندار و جنبنده‌ای باشد و بر همین شرایط برای او بهتر است و به جان و عمر خودم سوگند است، که اگر تمامی ملحدان و منکران خدا همچون بهائم و چهارپایان باشند از لحاظ صورت و طبیعت البته ثواب و عقاب هر دو از ایشان برداشته می‌شود، بیشتر به خیر ایشان است.

از اینکه در دنیا به صورت بشر باشند، و در درجهٔ معرفت چهارپایان و به

دنیا در دین خدا (ملحد) شوند، و در آخرت به عذاب الیم خداوندی گرفتار باشند.

خیر اهل دیانت در چیست؟

خیر اهل دین و ایمان در آن چیزی است که خداوند برای ایشان برگزیده است.

و آن اطاعت از انبیاء و رسولان علیهم السلام خدایی است همان خداوندی که نخستین پایه و قوام هستی اهل ایمان را اطاعت از انبیاء و رسل قرار داد سپس خدای متعال بر این طاعت و اطاعت در آخرت ثواب جزیل عطا می‌کند.

این برای اهل ادیان خیر است و نفع و سودش بیشتر از آن است که راه و روش ایشان، همچون بهائم و چهارپایان باشد و بعد از این فرض می‌کنیم.

اگر آنچه را که ملحد گفته است و خواسته خداوند برای ایشان برگزیند، آنجا خواهیم گفت: همان که خدا برای ایشان خواسته خیر آنها است.

لیکن ما به حقیقت می‌یابیم که ملحدان هم به پیشوایان الهی و معلّمین آسمانی در جمیع اسباب دین و دنیا نیازمندند و هیچگاه نخواهیم دید، که در طبع و طبیعتشان الهام شود، و هیچگاه در هیچ صنعتی از «معلّم» بی‌نیاز نخواهند بود.

اگر یکی از ملحدان را «مکلّف» سازند در ساختن و پرداختن چیزی، در صورتی که قبلاً روش ساخت و پرداخت آنرا به ملحد نیاموخته باشند، و به وی تمرین نداده باشند که در آن کار (ماهر) شده باشد.

و از این سوی از راه فشار تکلیف در آن کار وارد شود، البته بدون شکّ آن کار و عمل فاسد و بیهوده و خراب خواهد شد و از آن کاری که به وی

حواله شده، نمی‌تواند اندک چیزی بسازد، این تازه در امر دنیاست.

پس حال کسی که در امور دین می‌خواهد بنگرد چگونه است؟ و نیازمندان بکارها و علوم دین و دقایق و رقایق آن چه کنند ...؟

و همچنین در آموختن علوم دقیق دنیوی مانند علوم: نجوم ـ هندسه ـ شناخت طبایع و غیر ذلک ناظر در این علوم بی‌نیاز از معلم نخواهد بود. تا آنکه طبق قواعد و اصول آن علم را به وی بیاموزند.[1]

بدیهی است که خود می‌بینی: صانع حکیم که به آفریدگانش رحیم است، «بعثت» انبیاء علیهم‌السلام را برای مردم خواسته است و پیامبران الهی علیهم‌السلام همهٔ آنچه لازم بوده است از طریق وحی الهی آموخته‌اند.

سپس دیگران به ترتیب دوّم از اول از راه «تعلیم» آموخته‌اند.

و تکلیف ندارند که در آموختن آموختنی‌ها به طبیعت خود نظر کنند، (بلکه باید از معلّم بیاموزند) این واقعیتی است که بالعیان شاهد آنیم.

و اگر بشر «مکلّف» باشد از معلّم نپرسد، و به باطن خود رجوع کند البتّه این تکلیف مشکل و بسیار سخت است. **چرا؟**

که طبیعت‌های مردم یکسان نیست، و طبقات مردم در عقل‌ها و فهم‌ها و تمیزها و معرفت‌ها متفاوتند. چه؟ که آدمیان مانند بهائم و چهارپایان در طبیعت «مساوی» خلق نشده‌اند.

آن چهارپایان هستند که در شناخت نیازمندی‌های خود همه یکسان هستند. چرا که طبیعت هر طبقه‌ای از حیوانها یکنواخت است، نیروی

---

۱ ـ از نظر قرآن کریم «معلّم اول» خدای متعال است، و نخستین متعلّم پدر آدمیان: و علّم آدم الاسماء کلّها. «م»

شناخت آنها در طلب غذا و تناسل فرق و تفاوتی از هم ندارند.

اما چنانکه قبلاً آوردیم طبقات مردم در عقل و خرد، در فهم و اندیشه (و سایر استعدادها و نیروهای درونی) یکسان نیستند.

و ما این تفاوت را در سرشت و باطن بشر می‌بینیم، که انسان با حیوان (تفاوت‌ها) دارد.

یعنی همه افراد انسان با انسان دیگر تفاوتها دارد، و هم کل طبقه انسان با همه دسته حیوانها فرق دارند. و اگر خدای حکیم جلّ ذکره(ملحدان) را در خلقت با بهائم یکسان می‌آفرید، البته آنجا هم ما می‌گفتیم: آنچه راکه خداوند برای ایشان خواسته و اختیار کرده خیر ایشان است.

لیکن خدای عزّ و جلّ عادل‌تر، و حکیم‌تر و رحیم و مهربان‌تر از آن است که‌نوع «بشر» و چهارپایان را مساوی بیافریند. ذات اقدس حضرت او منزّه است از این سخنان و او بهترین آفرینندگان است.

و هو احسن الخالقین.

فصل دوّم

بحث قهر و غلبه

و اما قول وی: که گفته است اگر بین مردم اسباب دیانتها و (عقاید) نبود، (جذب و دفع)ها نبود و جنگ و نزاع نبود ... چرا؟ که مردم ظواهر و زر و زیور دنیا را وا می‌گذاشتند ...

ولی اکنون که (ادیان هست) مردم زینت و زر و زیور دنیا را برگزیده‌اند، و ثواب جزیل اخروی را ترک گفته‌اند، چراکه ایشان در نیل به آن گونه پاداش کثیر و ثواب عظیم شک کرده‌اند، و اینجا مثل زده است یکصد دینار و یکهزار دینار ... چنانکه آوردیم.

به پاسخ وی می‌گوییم:

ما بالعیان می‌بینیم که بیشتری از جذب و دفع‌ها و جنگها بین مردم دربارهٔ امور دنیا است نه امور دین. چراکه به چشم خود می‌بینیم.

بین ملل جنگ‌ها و نزاع‌ها و کشمکش‌ها بر سر دنیا است، و این قاعده در (دار الاسلام) و سایر بلاد مساوی است جنگ بین مسلمین از این جهت

نیست که اهل اسلام در دین شکست خورده باشند، و آنچه پیامبر خدا محمّد ﷺ آورده است انکار کنند بلکه همه فرق مسلمین به پیامبری رسول اکرم ﷺ اتفاق دارند و اتحاد اتّفاق دارند بر اینکه بر شرایع و احکام دین آن حضرت تمسّک داشته و احکام دین اسلام را اقامه کنند.

و سایر ملل که با هم نزاع کرده و می‌کنند نیز چنین است، یعنی جنگ آنان از این جهت نیست که در عقاید دینی خود شک کرده باشند و اصولاً درباره دین نمی‌جنگند. دیگران هم دنیا را برگزیده‌اند نه «دین» را. (یعنی برای زمین و ریاست و معدن و ... می‌جنگند).

و در عین حال به ثواب و عقاب خدایی نیز یقین دارند، همانگونه عقاب و ثوابی که وعده و وعید آن را شنیده‌اند. پس از اینها **متاع دنیا را بر آخرت اختیار کرده‌اند، آری چنین است مگر اندکی از مردم.**

ما می‌بینیم بسیاری از مردم را که قتل نفس می‌کنند، و حرام‌ها را انجام می‌دهند، و به حدود احکام الهی تجاوز می‌کنند. و در عین حال آنچه حرام است می‌شناسند. و به عقاب الهی نیز ایمان دارند که در آخرت خواهد بود، و به عذاب الیم اخروی نیز شک ندارند و همچنین به وعده‌های ثواب عظیم اخروی نیز شک و تردیدی ندارند که اگر از این محرّمات اجتناب کنند بدان پاداشهای خیر می‌رسند. و اگر قصد انجام خیر کنند و بدان عمل نمایند.

به همهٔ اینها یقین دارند، و در اعتقاد دینی ایشان است پس چرا چنین می‌دانند و چنان می‌کنند؟

سبب این مظالم چیست؟

لکن شهوت غریزی بر انجام آن گناهان وادار می‌کند، شهوت است که بر (عقل) غالب می‌شود. بدان پایه که پست‌تر را بر بهتر و برتر انتخاب می‌کنند و این کار را بر «یقین» ایمانی و «بصیرت» انجام می‌دهند.

و این واقعیت مشهورتر از آن است که نیازی به شاهد و دلیل باشد، کسی که این حقیقت را نپذیرد «عیان» را ردّ کرده است و مکابره نموده است.

و اگر کسی حق کشی کند و عناد ورزد، و این واقعیت (عیان) را نپذیرد، ما می‌گوییم، آیا شک داری که افراد فاسد بی‌اعتقاد لاابالی همین دنیا چقدر قتل و صلب انجام می‌دهند، چه دستها و بازوها قطع می‌شود، چه قدر حبس و کتک و امثال این اعمال انجام می‌گیرد، در نتیجه این اعمال چه مجازاتها می‌بینند، و اینان این مجازاتها را می‌بینند و می‌چشند.

اما دست از اعمال زشت برنمی‌دارند. آیا کسی هست که اینان را از این اعمال (زشت و ظلم و سیاه) بتواند باز دارد؟

و این واقعیّت‌ها را بجز دیوانه کسی ردّ می‌کند؟

حال اگر در هر امّتی انبیاء علیهم‌السلام قانون و سنّتی وضع نکنند، تا دست سفیهان آنها را نگیرند، و نادانان را «تعلیم» ندهند، و ضعیفان مردم را «حمایت» نکنند، و افراد بیهوده و فاسد و بدکار را نکوبند، و در بین چنان جوامع حدود قصاص و تنبیه و تعزیر و قانون «قود»[1] نباشد، چنانکه:

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله این حدود و احکام را وضع کرده.

---

۱ ـ قود: یعنی قصاص، گفته می‌شود، أقدت القاتل بالقتل اقادةً قاتل را برای دیهٔ مقتول کشتم. (مفاتیح العلوم)

اگر پیامبران علیهم السلام چنان نمی‌کردند. هرج و مرج از طرف (اکثریت نادان) مردم، کار جهان را فاسد می‌کرد. و جوامع مردم (بی‌ایمان، نادان، بی‌تربیت) به مسالمت با هم رفتار نمی‌کردند. چنانکه در طبیعت جنس حیوان مسالمت است، جنس حیوان بر هم جنس خود «تجاوز» نمی‌کند (امّا آدمی می‌کند).

مگر در اوقات و شرایط خاص حیوانی به جنس دیگری از حیوان برای «غذا» و طلب روزی (پس از سیر شدن آرام می‌خوابد). امّا در مردم طبیعت حرص و آز طلبی است و مسابقه در اندوختن و ذخیره ساختن است.

در انسان محبت شهوات و امیال نفسانی نسبت به (زنان و اولاد و موجودی طلا و نقره و شهوت و مرکبهای گونا گون و گله‌ها و دامداری و کِشْت و زرع) و تجمّلات دیگر از متاع دنیا هست.

راه و روش اصناف حیوان چنین نیست:

آدمی چنین است که می‌بینیم فردی بقدری سرمایه گرد آورده است که می‌داند که اگر بیش از هزار سال هم زنده باشد او را کفایت است بازهم دست از جمع مال و زیاده طلبی نمی‌کشد و پیوسته حرص دارد. امّا:

همه اصناف حیوان در پی غذای خود هستند، به مقداری که یک نوبت سیر شوند. راه و روش (حیوان) با طبیعت انسان یکسان نیست نظر به اینکه آدمی غیر از حیوان است. خدای عزّ و جلّ برای (هدایت) آدمی پیشوایانی را برگزیده، که آدمیان را سرپرستی کنند و براه راست وادارند، تا امر جهان «قوام» پذیرد و صلاح دین و دنیای مردم در همین است که خدا خواسته و برگزیده است و بدینوسیله جوامع انسانی زندگی می‌کنند و (از بی‌ایمانی و بی‌بند و باری و فساد و نادانی و ظلم و قتل) هلاک نمی‌شوند و در قرآن کریم فرموده است:

اگر خداوند بعضی از مردم را بوسیلهٔ بعضی دیگر «دفع» نکند، البته زمین فاسد خواهد شد.[۱]

این دفع شرور بوسیله قوانین و احکام شرایع انبیاء علیهم السلام است که به نفع مردم تشریع شده و سننی هستند که پیامبران الهی آن سنّت‌ها را از وحی الهی به یادگار گذاشته‌اند، و مردم را واداشته‌اند که بدان سنن عمل کنند و انبیاء بوده‌اند که در بین مردم حدود و احکام خدای را جاری ساخته‌اند.

و اما مردم گر چه در امور دنیا و جمع مال مسابقه و تنافس دارند، هیچ زیاده طلب و ستمگر و تجاوزگری تا وقتی که احکام دین «مرجع» او باشد قدرت بر انجام زورگویی ندارد که بر مردم مسلّط شود.

چنانکه می‌بینیم اگر فردی (یهودی) یا (نصرانی) یا از سایر ملل هم بجز ملّت اسلام، بخواهد در دیار اسلام بر مسلمانان زور بگوید و از حد خود تجاوز کند، قدرت ندارد.

این یهودیان و مسیحیان که دنیا را برگرفته و عوض آخرت به آنچه در دنیاست حرص و طمع دارند با همه این اوصاف در دار الاسلام «شکایت» ندارند، چنانکه شرح دادیم. چرا؟ (که حدود یک‌یک مسلمان و کافر را از هر لحاظ اسلام مُعیّن کرده است و احکام دین بطوری است که کسی نمی‌تواند در محیط و جوّ دینی بر کسی تجاوز کند).

و در سایر ملل نیز اینطور است که یک (بیگانه = خارجی) نمی‌تواند بر اهل بلد ریاست کند. تا اینکه خودش از اهل آن ملّت نباشد.

---

۱ ـ وَ لَوْلَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ. الآیة (بقره (۲) / ۲۵۱)

وَلَوْلَادَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ. الآیة (حج (۲۲) / ۴۰)

ردّ قول ملحد:

آنچه که ملحد گفته است مردم دنیا را برگزیده‌اند نه «دین» را و چون در امر دین «شکّ» دارند، این قول: از «محال»ترین نوع (محال)هاست. این گفتار می‌خواهد آنچه راکه «عیان» است رد کند.

چرا؟ که دو نفری که برای دنیا «جذب» و همکاری دارند، و یا جهت دنیا «دفع» و دشمنی و جدایی دارند مرجع هر دو دسته دنیاست و مقصدشان دنیا، هم این دو گروه، گرد آن حاکم و فرماندهی جمع می‌شوند که از وی بوی «دیانت» بشنوند، و در هر ملّتی چنین است.

چنانکه دیدیم این ملّت به کسی اقتداء کردند که در نظرشان اولیٰ به (خلافت) بود، و امر خلافت را به او واگذاردند[1] و همچنین دیده می‌شود کسانی که (خلافت) را فقط در قریش می‌بینند.[2]

و این امر را بر کسی قرار می‌دهند که از لحاظ معیار و ملاک «دین» بنزد ایشان مقدّم است.

(سنّت) یهودیان نیز چنین است که به «آل‌داود» اقتدا می‌کنند. سایر ملل نیز اینطورند، اگرچه در حقیقت امر اختلاف باشد از لحاظ اینکه چقدر

---

۱ ـ در امر خلافت: پیامبر اکرمﷺ آنچه که واقع شده است مختصری این است که بارها رسول اکرمﷺ در حدیث یوم الدار. در حدیث منزلت شش نوبت، در مسجدالحرام، در غدیر خم علی‌بن ابی‌طالب را به (خلافت) خود و امارت مسلمین معیّن و منصوب فرمود، و این کار به امر خدا و نصّ قرآن کریم بوده: (یا ایّها الرّسول بلّغ ما انزل الیك من ربّك ...) و هیچ یک قابل انکار نیست.

۲ ـ خلافت از قریش: مربوط است به احادیث بسیار مروی از فریقین از پیامبرﷺ: الا و انّ الائمّة من قریش که تعداد ایشان ۱۲ نفر است.

هواهای نفسانی بر ایشان غالب باشد[1]. امّا اصل همان است که گفتیم و حقّ

---

۱ ـ اما هواهای نفسانی و خلافت پیامبرﷺ: این سخن ابوحاتم رازی، بسیار شبیه است به بیان (شیخ الرئیس) ابن‌سینا در بحث (خلافت پیامبرﷺ).

قول و عقیدت ابن‌سینا که دربارهٔ امام بیان داشته است:

که به یقین خلیفه رسولﷺ اگر بجز از راه «نصّ» قرآن کریم و «نصب» رسول خداﷺ باشد نشان پیروی هوی و هوس و امیال پست شهوانی و حیوانی و موجب اختلاف امّت و تشتّت آراء می‌داند. تا سر حد «کفر» به خدا و رسولﷺ: (**انّهم اذا افترقوا او تنازعوا ـ تا ـ فقد کفروا بالله**) با صراحت تامّ و تمام.

شیخ الرئیس گوید:

تعیین خلیفه با «نص رسول» به صواب نزدیک‌تر است و جلوی اختلاف و جنگ و ستیز را می‌گیرد و اگر کسی به واسطه داشتن مال و منال و کس و کار با پیامبر و امام درآویزد، و این مقام شامخ را خواهد بگیرد جنگ با وی و نابودی او واجب است.

و این سخن پس از آن است که ابن‌سینا علائم امام و پیامبرﷺ را، از:

اصالت عقل ـ داشتن اخلاق شریفه ـ از شجاعت ـ عفّت ـ حسن تدبیر ـ عارف به شریعت بودن به حدّی که از وی اعرفی نباشد. مانند همه واجب می‌داند. اینک متن قول حکیم را بنگرید:

الفصل الخامس

(ه) فصل

فی الخلیفة و الامام و وجوب طاعتهما و الاشارة الی السیاسات و المعاملات و الاخلاق ثمّ یجب ان یفرض السّان طاعة من یخلفه و ان لا یکون الاستخلاف الامن جهته.

او باجماعٍ من اهل السابقة علی من یصّحون علانیة عند الجمهور و انّه مستقلّ بالسیاسة و انّه اصیل العقل حاصل عنده الاخلاق الشریفة من الشّجاعة و العفّة و حسن التدبیر، و انّه عارف بالشریعة حتّی لا یکون أعرف منه تصحیحاً یظهر و یستعُلِن و یتّفق علیه الجمهور عند الجمیع.

و یُسّن علیهم انّهم اذا فترقوا، او تنازعوا للهویٰ و المیل، او أجمعوا علی غیر من وجد الفضل فیه و الاستحقاق له فقد کفروا بالله.

پادشاهان نیز چنین بوده و هستند، و در هر کشور و ملّتی مردم بر این قاعده هستند، یعنی در آغاز هر کاری[1] بنام دین شروع می‌کنند.

(یعنی قبول دین از طرف بشر، طبیعی است روان است دعوت انبیاء و مورد قبول همه آدمیان است مخالف سرشت آدمی نیست). لذا اهل دنیا هم کارخود را بوسیله دین و با نام و نشان دین و هر آنچه که رائحهٔ «دین» داشته باشد شروع می‌کنند، و بر مردم مسلّط می‌شوند ...سپس که اسبابشان قوی شد بازور «مسلّط» می‌شوند.

و الاستخلاف بالنصّ أصوب فان ذلك لا يؤدّى الى التشعُّب و التشاغب و الاختلاف.

ثمّ يجب أن يحكم فى سنّته ان من خرج فادّعىٰ خلافته بفضل قوّة او مال:

فعلى الكافّة من اهل المدينة قتاله و قتله، فان قدروا و لم يفعلوا فقد عصوا ٱلله و كفروا به، و يحلّ دم من قعد عن ذلك و هو متمكّن بعد ان يصّحح على رأس الملاء ذلك منه.

و يجب أن يسّن أنّه لا قربةً عند ٱلله تعالى بعد الايمان بالنبي اعظم من اتلاف هذا المُتغَلِّب (الشّفاء ـ الالهيّات ۴۵۲).

نظر به اینکه ما در کتابهای (امامت و تشیّع ـ میزان حق ـ و سه جلد شیعه می‌پرسد) در این موضوع به تفصیل سخن گفته‌ایم، اینجا به همین مقدار بسنده کردیم.

۱ ـ هر امّت پیشرفته و یا در راه پیشرفت را که از نظر بگذرانید، تابع یکی از انبیاء هستند، یا در قدیم بوده‌اند. یعنی بر سر سفره‌ای نشسته‌اند که قبلاً پیامبران الهی علیهم‌السلام آماده ساخته‌اند ... نه توده آن مردم.

بعبارت دیگر هیچ مردی در هیچ زمانی از (بیدینی ـ الحاد ـ بی‌بند و باری ـ و بی‌ایمانی ـ و بی‌عقیدتی) هیچ چیزی نساخته است هر جا که خیری هست آبادی هست، علمی هست، ریشه در ایمان دارد، نه در بی‌ایمانی و الحاد.

هنوز قبایل وحشی اینجا و آنجای زمین هستند که حتی لباس لازم بشری را نپوشیده‌اند ... چرا؟ که ایمان ندارند اگر بنا باشد آدمی با مرور زمان و تجربه و اندیشه شخصی به جایی برسد نه از راه تعلّم از انبیاء علیهم‌السلام اینان چرا نرسیده‌اند اینان که در زمان ما و تاریخ ما و زمین ما زندگی می‌کنند. «م»

با همه این اوصاف اینان هم مردم را بسوی احکام دین سوق می‌دهند، تا کارهایشان «نظم» پذیرد.

امر این جهان با رائحه دین آمیخته است، تا بروز قیامت.

قول دیگر ملحد:

نیز مردود است که گفته است: «اگر بین مردم اسباب دیانتها منعقد نمی‌شد، همهٔ مجاذبات و محاربات ساقط می‌شد».

این گفتار از قول نخستین وی «محال»تر است، چرا؟ که جذب‌ها، و دفع‌ها، چنانکه گفتیم اکثر در امور دنیاست و اگر دین نمی‌بود، اگر شرایع و احکام پیامبران علیهم السلام نبود امور جهان بر نظم (انتظارم) بپا نمی‌شد، مردم از هرج و مرج و بی‌بند و باری نابود می‌شدند، و در روی زمین هیچ گونه «سیاست» و سیاستمدار و کشور و قانون قائم نبود بوسیله احکام پیامبران است که امر جهان و جهانیان بر پاست. و این مطلب به قدری واضح است که بر احدی مخفی نیست. الحمد لله.

فصل سوّم

تفاوت بین معجزات و دلائل:

ملحد: درباره معجزات بسیار سخن گفته است، و گفتار خود را بصورت پاسخ و پرسش آورده است. و در نتیجه دلایل کسانی را که برای انبیاء علیهم السلام معجزه قائلند در نظر خود تضعیف کرده، و به کلامی (واهی) احتجاج کرده است که ما آن را ترک کردیم. اما نکته‌هایی را که ادعا کرده است می‌آوریم.

ما هم برخی از دلایل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و معجزات حضرتش را می‌آوریم که در وسع (و قدرت و طاقت) بشری نیست که مانند آنها را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار آورده دیگران بیاورند.

الاّ به تأیید من الله عزّ و جلّ.

و آن معجزات انواع گونا گون است که به اختصار چیزی تذکّر می‌دهیم، نه همه معجزات و دلایل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را. که اگر همه را بیاوریم تمام کتاب را فرا خواهد گرفت و همه گفتار را. چرا ...؟که جدّاً معجزات و دلایل بسیارند. و همهٔ امّت و ملّت اسلامی به اتفاق قبول دارند، و آن معجزات را مؤمن و

کافر به چشم خود دیده و به گوش خود شنیده‌اند، و هر نسلی از نسل گذشته آن را گرفته‌اند.

قول ملحد حجّت نیست، که به گمان خود:

گفته است، آثار و نشانه‌های (نبوّت) محمّد ﷺ را یکی، دو تا، سه تا نفر نقل کرده‌اند ...و جایز است که این دو سه نفر از همدیگر نقل کرده باشند.

این سخن باطل است. چرا؟

که بسیاری از این معجزات را مسلمین، و تعداد فراوان از کفّار هم دیده‌اند، اینجا دیگر (تواطؤ)[1] معنی ندارد. و براهین بسیاری از این معجزات واضح است، و شاهد آنها عدل و تام است که به هیچ وسیلهٔ (دفع) نخواهد شد.

ما بر او چنان احتجاج نخواهیم کرد، که ملحدین قدرت دفع و انکار آن را داشته باشند.

ما آن معجزات را بدین جهت می‌آوریم تا در کتاب باقی بماند[2] آن کسی که در این کتاب ما می‌نگرد حالش یکی از این دو صورت است یا «موافق» است یا «مخالف».

امّا خداوند متعال به «موافق» ایمان و تصدیق بیشتر عطا و عنایت فرماید. (و بدین احتجاج) و شاید برخی از مخالفین را هم خداوند، توفیق رشد و هدایت ببخشد.

---

۱ ـ تواطؤ: چند نفر یک قول را از هم دیگر بطول زمان نقل کردن.

۲ ـ خداوند رحمت کند ابوحاتم را که گفت می‌خواهم این جواب در کتاب (باقی) بماند و مانده است از قرن سوّم و اینک قرن ۱۵ رسیده. مترجم حقیر هم می‌خواهد این اثر باقی بماند...

پس از ذکر معجزات پیامبر اکرمﷺ پرده از معجزه بزرگ قرآن کریم برمی‌داریم، که حجّت اکیدو دلیل محکم بر همهٔ ملحدین است، و برهان واضح نورانی است که جز (مباهت[1] مکابر[2]) کسی قدرت دفع و انکار آن را ندارد. چرا ...؟

که قرآن پرچم استواری است در تمام جهان معجزات و آیات بیّنات قرآن مانند معجزاتی نیست که زمانش گذشته باشد تا ملحدان قدرت انکار داشته باشند و ادعا کنند که: **یجوز علیها التواطؤ** ...

تا بگویند که (ملحدان) آن معجزات را ندیده‌اند. و ادعای اهل ایمان را تا به چشم خود نبیند قبول نمی‌کند. چنانکه ملحد در کتابش گفته است.و ادعا کرده‌است که مانند این اسباب برای کسانی که ادعای «نبوت» نکرده‌اند نیز بوده است ...

و سپس اعمال شعبده بازان و چشم بندان و کارکنان ماهر «سیرک» را آورده است که بر روی طناب و ریسمان می‌رقصند و با دندان روی تیرها می‌چرخند.

و از کلام، نوع کلام قافیه‌دار کاهنان و سحر ساحران را آورده است و غیر ذلک مطابق مدّعای خود، و با این سخنان به معارضهٔ معجزات انبیاءعليهم السلام آمده است. سپس:

ملحد گفته است:

«شما ادعا دارید که معجزه هما کنون هست و آن «قرآن» است. و سپس

---

۱ ـ مُباهِتْ: بهت زده، بیهوش، بیهوده گویی، بهت زننده.

۲ ـ مُکابِرْ: کوچک بزرگ نمای، خود بزرگ بین بی‌دلیل، مدّعی بزرگی بدون دلیل.

می‌گویید هر که منکر معجزه قرآنی است مانند آن را بیاورد. و ما می‌گوییم ما برای شما یکهزار مثل و مانند قرآن را می‌آوریم ...؟! وی بداند: ما بزودی معجز عظیمی که در قرآن است (شرح) می‌دهیم، تا همه ملحدان بدانند که اهل زمین قدرت آن را ندارند که مانند آن را بیاورند. اگر چه همهٔ آنان به هم کمک کنند.[1] و بالله الحول و القوّة.

حقیقت این است که:

دلائل و معجزات پیامبر اکرم (محمّدبن عبدالله ﷺ) بسیار است به انواع و اقسام:

۱ ـ یک قسمت آن را «دلائل» گویند.

۲ ـ بخش دوم را «معجزات»[2] نامند.

---

۱ ـ قُلْ لَّئِنِ ٱجْتَمَعَتِ ٱلْإِنسُ وَٱلْجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأْتُوا۟ بِمِثْلِ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِۦ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا.

(الاسراء «۱۷» / ۸۸)

۲ ـ علامات معجزه:

«معجزه» دلیل صدق «نبوت» است. و مراد از معجزه «خارق عادت» بشر است و باید در آن شش شرط موجود باشد.

الف ـ عجز بشر از آوردن مثل آن «معجزه».

ب ـ «معجزه» باید ناقض و خارق عادت باشد.

ج ـ معجزه مخالف مطلوب خواستاران «معجزه» نباشد، یعنی اگر کسی از پیامبری خواست که «با معجزه این درخت بنزد تو بیاید» وی بجای آن درخت سنگی را نیاورد، همان راکه خواسته‌اند بیاورد.

د ـ در همان زمان که معجزه را خواسته‌اند در همان زمان (معجزه را بیاورد) و قدرت بر استمرار آن داشته باشد نه اینکه بگوید در گذشته داشته‌ایم و یا در آینده می‌کنیم.

۱ ـ و اما معجزات را گاهی «دلائل» نامند. چرا که این دلائل اسبابی هستند که فقط «پیامبران» می‌توانند بیاورند، و بجز «انبیاء» از آوردن به مثل آنها (عاجزند) لهذا، بدانها «معجزات» گفته می‌شود. که دشمنان را بدین معجزات «عاجز» می‌کنند، و این معجزات دلیل صدق ادّعای «نبوّت» پیامبران است. بدین جهت به این معجزات:

دلایل نیز گفته می‌شود.

امّا برخی از این معجزات را «دلائل» گویند، و معجزات نگویند.

برای آنکه آنها اسبابی هستند، که پیامبر ﷺ به تنهایی خود نمی‌آورد، بلکه از جانب «غیر» است. و این دلائل بر (پیامبری) وی دلالت دارند مانند قول پیامبر ﷺ دربارهٔ کسی که پس از وی می‌آید.

و با گفتار خود بسوی وی دلالت می‌کند. مانند آنچه که در:

تورات و انجیل

و سایر کتب از این نوع است که دلالت بر «نبوت» حضرت محمد ﷺ دارد. و مانند آنچه که از این دلائل در زمان «کسری» در جهان (واقع) شد. از قبیل لرزیدن ایوان (مداین) و خرابی چندین کنگره آن و مسائلی از این نوع:

۲ ـ مانند اینکه از (کاهنان) درباره پیامبری رسول اکرم حضرت محمّدبن عبدالله ﷺ پرسیدند کاهنان نیز در این مسئلهٔ، آنچه را که پس آن زمان باید واقع می‌شد گفتند: و به نبوّت پیامبر خدا ﷺ دلالت کردند.

هـ ـ در تمام زمان دعوی نبوت، و حتیٰ بعد از زمان پیامبر وجود معجزه باقی باشد (مانند قرآن).

و ـ اینکه معجزه باید به فعل خدا، یا رضا و تمکین حضرت او باشد. نه از باب ریاضت و شعبده مرتاضان و فنون علمی و صنعتی اهل صنعت و علم و یا از علوم غریبه.

(رادّ شبهات الکفّار / ۱ ـ با تصرّف اندکی در عبارت)

۳ ـ و مثل آنچه که از کلام (سجع) کاهنان دربارهٔ پیامبری رسول خدا ﷺ شنیده شد.

۴ ـ و مانند سخنانی که حتّی از چهار پایان و درندگان و امثال آنها (بطور استثنایی و اعجاز) شنیده شد که به (نبوّت) محمدبن عبدالله ﷺ شهادت داده‌اند.

۵ ـ و آیات بیّنات و نشانه‌های دیگری نیز در عالم واقع شد، چون فرو رفتن دریاچهٔ ساوه (در وقت ولادت رسول اکرم ﷺ).

و فرو افتادن همهٔ بتها در بتکده برو، (که باید در کتب مفصّل زندگانی پیامبر ﷺ خوانده شود) این گونه آیات بیّنات را «دلائل» گویند، و (معجزات) گفته نمی‌شود.

چرا که این گونه نور و نیرو از خود پیامبر ﷺ نیست، بلکه از جانب خداوند است.

و رسول الله ﷺ به تنهایی خود نمی‌تواند چنین کارها انجام دهد، تمام آنچه که از این نمونه‌هاست:

اعلام و گاهی آیات خوانده می‌شود.

برای اینکه اینان علامات و شواهدی هستند که دلالت بر پیامبری رسول خدا ﷺ دارند، و از این گونه آیات بیّنات هر چند و هر چه باشد (آیات) هستند که برای حضرت محمدبن عبدالله ﷺ بوده است.

و ما از هر دسته‌ای به اختصار، نمونه‌ای می‌آوریم، و از خوف اطاله همه را ذکر نمی‌کنیم: و توفیق ما فقط از خداوند است.

۱ ـ در تورات است که خدای عزّ و جلّ به بنی‌اسرائیل فرمود: (من

پیامبری را از برادران شما بپامی‌دارم و کلام خود را به دهان وی می‌گذارم.)[۱]

حال ببینید که: برادران (بنی‌اسرائیل) همان فرزندان (اسماعیل) هستند، و پیامبری که از اولاد اسماعیل بپاخاست تنها حضرت محمّدبن عبدالله ﷺ است.

آیات تورات درباره اسلام و پیامبر ﷺ:

۲ـ و در تورات است که:

خداوند از سیناء آمد، و از (ساعیر روشنی بخشید و از کوههای «فاران» درخشید).[۲]

تفسیر این آیه از تورات:

این است که آمدن خداوند از کوه سیناء، به آمدن حضرت موسی کلیم الله علیه السلام است، چراکه خداوند به وی در طور سیناء الواح را عطا فرموده است، و اشراق خداوند از ساعیر، یعنی خروج مسیح. چراکه مسیح از «ساعیر» بوده است. از اراضی جلیل از قریه‌ای بنام (ناصرة) و درخشیدن خدایی از کوههای فاران، مقصود ظهور محمّد علیه السلام است.

---

۱ ـ به تورات فارسی رجوع شد چنین است:

«از برای ایشان بر پیغمبری را مثل تو از برادران ایشان مبعوث خواهم کرد، و کلام خود را بدهانش خواهم گذاشت تا هر آنچه که به او امر می‌فرمایم بایشان رساند.»

(عهد عتیق فارسی، ص ۲۳۱ چاپ لندن ۱۸۷۸ م)

پس از این هر چه مأخذ تورات یا انجیل ارائه شود مقصود همین چاپ است. «م»

۲ ـ تورات / سفر تثنیه / ۲۳.

از مکّهٔ معظّمه، چرا که فاران همان مکّه است.

۳ ـ و در تورات است که اسماعیل در بیابان «فاران» تعلیم تیر اندازی می‌کند، و این همان حقیقت است که هیچ شکی در آن نیست که اسماعیل در مکّه زاده شد و بزرگ شد و همانجا تیر اندازی آموخت.

۴ ـ و در انجیل است که مسیح گفت: من می‌روم و بزودی (فارقلیط) بسوی شما می‌آید. آن روح حقّ که از سوی «نفس» خود سخن نمی‌گوید. و به شما همه چیز می‌آموزد، و حضرت او به نفع من شهادت می‌دهد همانطوری که من بسوی او شهادت دادم، و او بنام من (پیام) می‌فرستد.[۱]

ابوحاتم در تفسیر این فراز انجیل گوید: (او بنام من ... یعنی او مانند من دارای «شریعت» است) و بدیهی است که پس از عیسیٰ همچون حضرت محمّد ﷺ هیچ صاحب شریعتی بپا نخواسته است، و عیسیٰ علیه السلام مژدهٔ بوجود آمدن و نبوّت حضرت رسول ﷺ را شهادت داد و بر حقیقت و راستی دعوت نبوّت وی.

پیامبر اکرم و تورات:

دربارهٔ اوصاف حضرت محمّدبن عبدالله ﷺ آمده است که او ناتوانان بی‌کس و ضعیف راکمک و دستگیری می‌کند و به مستمندان زمین‌گیر رأفت خواهد کرد، و بر سر هر وقت از روز و شب بر او درود و صلوات می‌فرستند.[۲]

---

۱ ـ یوحنّا / ۲۶ / ۲۵ ـ ۱۵.

۲ ـ رجوع شد: مزمور ۷۲ ـ از فراز هشتم ببعد ص ۶۶۶.

و در هر روز و شب بر او برکت می‌بارد، و نام نیک و بلند آوازه‌اش تا ابد ادامه دارد، و ملک وی از اقیانوس تا اقیانوس دیگر را می‌گیرد ...

این وصف و تعریف:

هم از آن واقعیت‌هایی است که در آن شکّی نیست که فقط وصف محمّد ﷺ است. چرا ...؟که شریعتش تا به روز قیامت است و (نسخ) نخواهد شد، و پس از وی پیامبری نیست. و همین پیامبر است که ذکرش تا ابد خواهد ماند. و بر همین رسول است که درود می‌فرستند، در هر روز و شب، و هر وقت بر او برکت می‌بارد. و از اقیانوس، تا اقیانوسهای دیگر دین وی فراگرفته است. و همچنان در حال پیشرفت است.

۶ ـ در کتاب اشعیاء است:

خدای من گفت: (بینندگان را بپای دار، نظاره کنند تا بدانچه دیده می‌شود خبر بدهند).[1]

(آنکه باید می‌دید، دید که: دو سوار می‌آیند یکی بر الاغی سوار است، و دیگری بر شتر).

در این بین که چنین می‌دیدم، یکی از این دو سوار آمد و می‌گفت: (هوت هوت بابل). در همین حال همهٔ (تندیسها) مجسّمه‌ای خدایان بابل برو، بر زمین افتادند. این را از خدا می‌شنیدم.

از دریا تا به دریا، و از نهر تا به اقصای زمین سلطنت خواهد نمود. (۸) صحرانشینان در حضورش خم خواهند شد، و دشمنانش خاک را خواهند بوسید (۹) تا آیه (۱۶) که این است:

(و زنده مانده زرشیا به او بخشیده خواهد شد، و از برایش همیشه دعا کرده خواهد شد، و به او هر روزه برکت خواسته خواهد شد.) (تورات چاپ لندن ۱۸۷۸ م ص ۶۶۶)

۱ ـ تورات /اشعیاء / ۶ / ۲۱.

کتاب‌تورات و رسول اکرم صلی الله علیه و آله:

این آن سخن بود که از خدای شنیدم خدای اسرائیل عزیز، و به شما خبر دادم.

معنی سوار بر الاغ حضرت مسیح علیه السلام است که به وقتی داخل اورشلیم گشت بر الاغ سوار بود.

و معنی سوار بر شتر «محمّد صلی الله علیه و آله» است که به هنگام دخول در مدینه، سوار بر شتر بود. و به دست (پیروان) این محمّد صلی الله علیه و آله بابل فتح شد، و بتهای شهر بابل درهم شکست.

و در کتاب اشعیاء: «بندهٔ من که بدان خوشنودم، احمد محمود است، که به حمد خدای خود خشنود و تازه و شادان که بیابان و اهل بادیه را نیز بنام خدای خودشان خواهد کرد».[1]

این خود تصریح روشنی است به اسم (محمّدبن عبدالله خاتم پیامبران علیهم السلام) و بدیهی است (بادیه) یعنی بیابان که مسکن (عرب) است و زمین «حجاز» نیز در همان بادیه است، و از همین (حجاز) محمّد صلی الله علیه و آله برآمده است.

۷ـ باز هم در کتاب اشعیاء است:

(به سود ما، مولودی ولادت یافت، و به ما فرزندی بخشید، بر دو کتفش نشانهٔ پیامبری است).[2]

و بجز حضرت محمّدبن عبدالله صلی الله علیه و آله هیچیک از انبیاء این نشان را

۱ـ کتاب اشعیا / ۱۱ / ۱ / ۴۲.

۲ـ اشعیاء / ۶ / ۹.

نداشته‌اند.

۸ ـ در کتاب حبقوق است:

به حقیقت آسمان از نور محمّدﷺ باز شد، و زمین از ستایش محمّد پر شد، اینها به همراه سخنان بسیاری که در این کتابها است.[۱]

۹ ـ در کتاب دانیال:

رؤیایی است که دانیال نبی دیده و خود تعبیر کرده و تفسیر آن را آورده است. در این کتاب گفته است: دیدم تحفه روزگاران (عتیق ایّام) نشسته و مقابل وی هزاران هزار خدمتگذاران خدمتش می‌کنند. و نویسندگان بسیار و نامهٔ بی‌حساب به حضورش هست که در آغاز کتاب بیان رمز آن را نوشته‌ایم.[۲]

در همین خواب است که نوشته دیدم بر روی ابر آسمان، مانند هیئت انسانی است که عاقبت بسوی (عتیق ایام) رفت. بدانجا که رسید، وی را به پیش برد تا مقابل وی، و (ملک و سلطنت و کرامت) به وی تحویل دادند، و اینکه همه گروهها و امّت‌ها و زبانها و لغات از وی فرمان می‌برند، و سلطنتش همیشگی باشد و ملکش هرگز تغییر نکند.[۳]

تورات و رسول اکرمﷺ:

۱۰ ـ و در همین کتاب دانیال است:

خواب آن پادشاهی که در ایّام وی خدای آسمان ملک و مملکت دائم

---

۱ ـ تورات کتاب حبقوق / ۳ / ۳.

۲ ـ کتاب دانیال / ۲ / ۲۱.

۳ ـ کتاب دانیال / ۲ / ۲۱.

بی‌زوال همیشگی را برای وی می‌گشاید و برای غیر وی چنین مملکت و سلطانی قرار نداده است بلکه سنگها را می‌کوبد و همه ممالک را می‌گیرد. و برای همیشه (ذکر و نام و دین وی باقی است). و در تعبیر کوبیدن بر سنگی است که بت‌ها را که از آهن و مس و سفال بوده است آن پادشاه در خواب دیده بود که با سنگ کوبید و نابود کرد.

و حقیقت این مطلب مشهور است و کتاب دانیال در این گفتار در دست عموم مردم است.

۱۱ ـ در کتاب ارمیا است:

تو را پیامبری قرار دادم تا از بیخ و بن بر کنی و زیر و زبر کنی و خراب کنی و نابود کنی و بکوبی، و بنا کنی و بپا کنی و درختها بنشانی.[۱]

۱۲ ـ و در کتاب هوشع است:

«منم پروردگار و آن خدایی که تو را در آغاز گردش می‌دهم در زمین بایر بی‌آب و علف».

و هیچ پیامبری (بجز محمّد) در زمین بر نیامده است، و فقط محمّد صلی الله علیه و آله و سلم است که در بیابان مبعوث شده است.[۲]

این است نمونه‌ای از دلائل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم.[۳]

---

۱ ـ تورات کتاب آرمیا / ۱۰ / ۵ / ۱۱.

۲ ـ تورات کتاب هوشع / ۵ / ۴ / ۳.

۳ ـ خوشبختانه در زمان ما کتب بسیاری هست، از کسانی که سابقهٔ مسیحیّت و حتّیٰ یهودیّت داشته‌اند و (مسلمان) شده‌اند مانند کتاب جلیل و بزرگ (انیس الاعلام) به فارسی که در هفت جلد تجدید چاپ شد، نویسنده این کتاب از خاخام‌های یهودی بوده است و اخیراً از دانشمند فرانسوی

در کتب پیامبران علیهم‌السلام و اهل کتاب اینها را می‌خوانند و آنچه را گفتیم انکار نمی‌کنند. چرا که همه اینها در این کتابها نوشته شده است ولیکن هویٰ پرستی بر ایشان غالب است. و به کوری و بدبختی مبتلا گشته‌اند، **تا خدا خود آنچه خواهد بکند. لیقضی الله امراً کان مفعولاً.**

و اینها از آن گونه سخنانی نیست که دو نفر سه نفر نقل کرده باشند.

چنانکه «ملحد» ادعا کرده است، اینها خبرهایی است که از پیامبران گذشته (بصورت وحی) نقل شده و قبل از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در طول زمانها بزبانهای گونا گون خبر داده‌اند.

نشانه‌های تابان پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم:

گونه‌ای دیگر از دلالتهای روشن و اعلام پیامبری محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: اموری است که به هنگام ولادت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حادث شده‌اند که هر یک از آنها مدتّها تنها دلیل (نبوّت) حضرت او است.

۱ ـ مثل داستان کسریٰ ـ که در میلاد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چندین کنگره از ایوان طاق کسریٰ فرو ریخت و مایهٔ تعجّب شدید و وحشت گشت برای هر که دید و شنید.

۲ ـ مانند گفتار سطیح (کاهن)[1] عرب.

در همان شبی که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم متولّد شد، ایوان کسریٰ (مدائن)

↩ روزه گارودی آثاری نشر یافت. وی شهرت جهانی دارد، و از آثار مسلمین بسیار است. چون: الهدیٰ الی دین المصطفیٰ دو جلد (و التوضیح ـ راهنمای یهود و نصاریٰ ـ و بشارتها از کتب آسمانی.

۱ ـ کاهن: کسی را می‌گفته‌اند که از آینده خبر می‌داده است، و بطور عجیبی کاهنان نیز از بعثت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خبر داده‌اند.

بخود لرزید و چهارده کنگره آن فرو ریخت. و این حادثه شگفت انگیز مایه اندوه پادشاه ایران و همه وزیران وی و موجب غصّه و اندوه موبدان دربارهٔ وی گردید.

کسریٰ[1] از موبدان علّت و نتیجه خرابی ایوان را پرسید:

موبد بزرگ گفت: من هم امشب بخواب دیدم که شترانی سخت بزرگ و قوی لشکری گران از اعراب را بر پشت خود دارند و دجله را قطع کرده و در نور دیدند، و از بلاد عرب برون شده و داخل کشور عجم گشتند. از این سخن چندی نگذشت که از عامل پادشاه ایران (فارس) نامه‌ای رسید بدین مضمون:

۳ ـ **آتشکده فارس**، که هزار سال همچنان می‌سوخت همان شب خاموش شد. این نامه موجب اندوه بیشتر کسریٰ گشت. تحقیق بیشتری در این باره کرد، به پاسخ گفتند:

در بلاد عرب حادثه‌ای بزرگ رخ خواهد داد.

نامهٔ پادشاه ایران:

به **نعمان بن منذر**، که بزرگ اعراب بود کسریٰ نامه‌ای نوشت، که مردی دانا را از عرب بفرست که من از وی مسائلی را بپرسم. پادشاه عرب عبدالمسیح، فرزند **عمروبن نفیله** عبادی را فرستاد.

وی چون بر شاه ایران وارد شد، و از او دربارهٔ این مسائل پرسید، عبد

---

۱ ـ اعراب: پادشاهان ایران را (کسریٰ) می‌گفته‌اند و پادشاهان روم را (قیصر)، کسریٰ اوّل و دوّم و قیصر اوّل و دوّم و (اکاسره) و (قیاصره) جمع آن دو است.

المسیح پاسخ داد: دایی من در شام این علم را دارد و نامش «سطیح» است.[۱]

شاه ایران خود عبد المسیح را مجهّز کرد و به شام فرستاد تا از وی بپرسد.[۲] وی این راه دراز را پیموده تا به شام و (سطیح) رسید، در وقتی که آخرین رمق از او باقی بود و بحال ناتوانی نزدیک مرگ بالای سر وی ایستاد و پرسید **نابغهٔ یمن آیا کر شده است یا می‌شنود؟** این سؤال را در عبارتی (مسجّع) گونه پرسید که مورد علاقهٔ سطیح بود. سطیح پس از شنیدن سر برداشت و گفت:

عبدالمسیح به نزد سطیح آمده، اما به نزد یک مرده‌ای در گور رسیده است. تو را پادشاه ساسان فرستاد جهت لرزیدن ایوان و خواب و رؤیای موبدان، و خموشی شعله‌های آتش آتشکده‌های فروزان ...؟

---

۱ ـ سطیح: بر وزن (أمیر) کاهن بود از قبیلهٔ بنی ذئب که در زمان جاهلیّت (کهانت) می‌کرد. نظر به اینکه قدرت بر قیام و قعود نداشت پیوسته منبسط افتاده بود روی زمین. و می‌گفتند وی استخوان ندارد. لهذا (سطیح) خوانده شد. یعنی پهن شده در زمین. (کمال الدین ص ۱۹۱ - ۱۹۲ ـ ۱۹۳ تا ۱۹۶)

چاپ مکتبة الصدوق ۱۳۹۰ ق تهران ـ با شرح لغات و اشعاران ـ و همچنین پیشگویی (ابوالمویهب راهب) را که از نبوّت پیامبر اکرمﷺ خبر داده و قبل از تولّد امیرالمؤمنینؑ از شخصیّت علیؑ و کمک وی به رسول اللهﷺ و خلافتش خبر داده است. (کمال‌الدین / ۱۹۰) از شیخ صدوقؒ: طالب تفصیل رجوع کند که اخبار دیگری نیز هست.

سئوال: اصمّ ام یسمع غطریف الیمن.

جواب: اذا کثرت التلاوة و فاض وادی السمآوة، و غارت بحیرة ساوة، بعث صاحب الهراوة ص ۲۰۰.

۲ ـ قصّه خواب نوشیروان و قاصد و سئوال از سطیح را در ترجمه فارسی تفسیر طبری ج ۷ ذیل سوره حجرات می‌توانید ببینید. (اقوال الائمّه ج ۹ / ۱۲۲ ط / ۱)

عبدالمسیح: گفت آری تو در این باره چه می‌گویی؟

گفت هرگاه اعجاز فراوان شده و رود سماوه پر و لبالب شود، و دریای ساوه فرو رود، صاحب دعوت به آواز بلند مبعوث خواهد شد آنجا دیگر شام برای سطیح شام نیست.

گفت پس چه زمانی چنین خواهد شد؟

سطیح گفت: از شما فارسیان چهارده نفر به عدد کنگره‌های طاق کسریٰ پادشاهی خواهند کرد و سپس هر آنچه آینده باشد خواهد آمد.

عبدالمسیح بسوی کسریٰ بازگشت، و گفتار سطیح را به وی گفت.

پادشاه ایران گفت: تا چهارده نفر دیگر از ما سلطنت کنند، کارهای دیگری انجام خواهد گرفت ...[1]

اما در مدّت اندک چهارده نفر از ساسانیان یکی پس از دیگری به سلطنت رسیدند. و این قصه‌ای طولانی است که ما مختصر کردیم.

۱ـ با حق نیست بازی

سخن چون شد به معصومان حوالت — ملک پرسیدش از تاج رسالت
که شخصی در عرب دعوی کند کیست؟ — به نسبت دین او با دین ما چیست؟
جوابش داد، کان حرف الهی — برون است از سپیدی و سیاهی
به گنبد در کنند این قوم ناورد — برون از گنبد است آواز آن مرد
نه زانجم گوید، و نز چرخ اعلاش — که نقشند این دو، او شاگرد نقّاش
کند بالای این نه پرده پرواز — نِیَم زآن پرده چون گویم از آن راز؟
مکن بازی شها با دین تازی — که دین حقّست و با حق نیست بازی
بجوشید از نهیب اندام پرویز — چو اندام کباب از آتش تیز
ولی چون بخت پیروزی نبودش — صلای احمدی روزی نبودش

(خسرو شیرین نظامی ـ پاسخ موبد به پرویز)

۴ ـ و مانند داستان (کاهن) دیگری است که به (عسفان) می‌بود، که هاشم‌بن عبدمناف به همراهی امیّة‌بن عبدشمس، بسوی وی سفر کردند. و به کاهن گفته شد از این دو نفر کدام برتر و اشرفند؟ کاهن جواب داد:

سوگند به ماه تابان و ستارهٔ درخشان و سوگند به ابر بارنده، و قسم بدانچه در جو آسمان پرنده است و بدانچه از علوم پیامبران بهره‌مندند.

به حقیقت (هاشم) از آغاز تا به انجام به نشانه‌های بزرگی سبقت گرفته است و بزودی:

برای وی فرزندی افتخار آور خواهد بود، که افتخار و سرفرازی وی در گذشته و حال نظیر ندارد.

پیامبری مؤیّد از جانب خداوند است، و خداوند یاور دین اوست و آن پیامبر و دین او بر همه ادیان پیروز خواهد بود تا انقضای قرنهای بیشمار آینده.

۵ ـ و مثل داستان این کاهن، قصّه عبدالمطلب است که بعد از تولّد رسول الله ﷺ از درون بت «هبل» و یا از دیوار کعبه شنید که «این سیّد امتها از عرب و از عجم است، و رسول خدای صاحب نعم است، و شرک و بت پرستی را باطل خواهد کرد». سپس تاریکی را مبدّل به روشنایی می‌کند.

اعضای عبدالمطلب بهم لرزید و سخت بی‌تاب شد ... و این را داستان درازی است که ما کوتاه کردیم.

۶ ـ و مثل داستان عبدالمطلب که آوردیم:

قصّه عبّاس‌بن مرداس بن سلمی است، که وی به نزد بت بنی‌سلیم بود بنام «ضمار». شبی از شبها از شکم بت خود صدایی شنید که شعری بود خطاب به همه:

قبائل و طوایف (سلیم) این پیام را بگوی
بت ضمار هلاک گشت اما اهل مسجد زندگی خواهند کرد[۱]
بت ضمار وظیفه خود را ادا کرده که گفت عبادت نمی‌کرد
قبل از (نزول) کتاب عبادتش بسوی پیامبری بود که نامش محمّد است.

ابیات بسیاری شنید:

در حال بی‌قراری از نزد بت خارج شد که ناگاه مردی را سوار بر (نعامّه)[۲] دید که می‌گفت به طایفهٔ جن و شیاطین بشارت ده، آگاه باشید جهت حراست آسمان من خود کفایت می‌کنم. جنگ، پوشاک و پلاس خود را بر زمین نهاده،[۳] (یعنی زمان صلح و امان رسیده است).

نفس‌ها تشنهٔ جنگ جرعه‌های گوارای «نور» را چشیده‌اند و گوارایشان شده همان نوری که روز دوشنبه و شب سه‌شنبه بر صاحب شتر (غضبآء)[۴] در وادی عنقاء نازل شده است. پس از این واقعه:

عبّاس فرزند مرداس بسوی بت «ضمار» برگشت و آن را سوزانید. و بسوی پیامبرﷺ آمد و به رسول خداﷺ ایمان آورد و در شعری گفت:

---

۱ ـ قل للقبائل من سلیم کلّها — هلك الضمار و عاش اهل المسجد
آودی ضمار و کان یعبد مرّةً — قبل الکتاب الی النّبی محمّد

۲ ـ پرنده‌ای بزرگ و کمیاب که اعراب صحرا نشین آن را می‌شناخته‌اند. «م»

۳ ـ بشّر الجنّ وابلاسها — الا قد کفیت السماء احراسها
و وضعت الحرب احلاسها
و تجرّعت انفاسها: للنور الّذی نزل یوم الاثنین و لیلة الثلثا و علی صاحب.

۴ ـ الناقة العضباء: ناقة عضباء شتر خاص پیامبر اکرمﷺ بوده است.

بجان تو سوگند است که در جهالت بودم، روزی که: «ضمار» را برای پروردگار جهانیان شریک قرار دادم، اینک ایمان آورده‌ام بخداوندی که من بندهٔ او هستم و مخالفت می‌کنم با کسی که دیروز اراده هلاکم داشته است.[۱]

و این قصیده‌ای است طولانی و مفصّل.

پس این «دلیل» است از جهت (کاهنان) و متولّیان بتها و بتکده‌ها، و امثال این اخبار بسیاری است که ما نیاوردیم. و این یکی از وجوه (دلالات) است که بر پیامبری رسول اکرم ﷺ دلالت دارد.

صورت دیگر از نشانه‌های نبوّت محمّد ﷺ:

کلام حیوانهای گونا گون است از چهارپایان و درندگان و غیر آنها که به «نبوّت» حضرت محمّد ﷺ سخن گفته‌اند. یکی از این «اعلام»:

حدیث **أهبان‌بن اویس اسلمی** است که **با گرگ سخن گفته است.**

وی با گلّه‌ای از گوسفندان بود. و گرگی را دید که سخت حمله کرد بر آهویی و آن را صید کرد و گرفت. در اینجا (أهبان) بر گرگ حمله کرد و آهو را از چنگ گرگ نجات داد. گرگ قدری از اهبان دورتر بر روی دم خود بر زمین نشست و سپس به سخن درآمد و گفت:

بین من و تو چه چیز است؟ که آن روزی را که خداوند به من داده از من گرفتی ...؟

اهبان گفت: واعجبا ...گرگی سخن می‌گوید...؟!

---

۱ ـ لعمرك انّی یوم أجعل جاهلاً ضماراً لربّ العالمین مشارکاً
فآمنت بالله الّذی انا عبده و خالفت من أمسی یرید المهالکاً

گرگ گفت: عجیب‌تر از سخن من آن است که رسول خدا ﷺ بین این نخلستان اخبار گذشتگان و آیندگان را به مردم می‌گوید، و مردم را بسوی عبادت خدای رحمان می‌خواند، و شما مردم سرکشی می‌کنید، و جز به «عبادت» بتها سر فرود نمی‌آورید ...

این بود که أهبان بحضور رسول الله ﷺ آمد و ایمان آورد. و قصه أهبان مشهور است. و اولاد این (أهبان) هنوز هستند تا روزگار ما نامشان و اولادشان (سخن گوی با گرگ) است.[1] و این أهبان اشعاری دارد.

گوسفندان را می‌چرانیدم، و بوسیله سگ خود آنها را حفظ می‌کردم،

از خطر دزدان مخفی و هر گونه گرگی.

پس از آنکه شنیدم گرگ ندا در داد

و مرا بشارت داد به «احمد» ﷺ که در همین نزدیکی است[2].

سعی کردم و خود را بدو رسانیدم و دامن خود از دو ساق پا بالا زدم و در ضمن یک هیئت که سواره بودند رفتم. پیامبر ﷺ را ملاقات کردم که سخن می‌گفت: قول راست بود قول «هذل» نبود. دروغ نبود. و این اشعار قصیده است.

آنجا که شتر سخن گفته است؟

---

۱ ـ در نظر باشد که این سخن مربوط به اواخر قرن سوم هجری قمری است. «م»

۲ ـ رَعَیْتُ الضأنَ أحمیها بِکلبی ... مِنَ اللُّصِّ الخَفِیِّ وَ کُلِّ ذِیبِ

فَلَمّا أن سَمِعْتُ الذئبَ نادیٰ ... یُبشّرنی بأحمَدَ مِنْ قریبِ

سَعَیتُ إلَیهِ قَدْ شَمّرْتُ ثُوبی ... عَنِ السّاقَینِ فی الْوَفْدا لرکیبِ

فَأَلْقَیتُ النَّبِیَّ یَقُولُ قَوْلاً ... صَدُوقاً لَیْسَ بِالهزلِ الْکَذُوبِ

ولیدبن مغیرة مخزومی:

شتری داشت روزی که رسول اللهﷺ متولّد شد. **شتر وی به سخن درآمد و گفت:**

هان این «احمد» است که به دنیا آمد. هر یک از شما که از وی پیروی کند رستگار است. و هر کسی که از او روی گرداند زیانکار است. ولید آمد و فریاد می‌زد: ای آل‌قریش دریابید: شتر من (سحر) شده است.

قریش گردهم آمدند. و شتر همان سخنان را می‌گفت. و ولید می‌گفت: بخدای کعبه شترم (سحر) شده است. درباره این واقعیّت است که شاعری از قریش گفته است:

هان ای قوم! آیا دیده‌اید که چهارپایی در حضور عام مردم از اخبار گذشته سخن بگوید ...؟

و از علم و خبری بگوید که پس از این خواهد شد (اگر ندیده‌اید) این شتر ولید است که این کار را کرده است.

در حالی که مردم اطرافش هستند، با صدای بلند می‌گوید: آگاه‌باشید که همه بتها از لات و عُزّیٰ همه گمراهند و اینک زمان و اوان از آن محمّدﷺ هاشمی است. که به دین خداوند است، و حقّ چنانکه باید پدیدار گشته است.[1]

آهو سخنی گفت:

---

۱ ـ ألا یا لَقوم هَلْ رَأیتُمْ بِهیمةً — تکَلَّم فی النادی بأنباء ما مَضیٰ
وَ تُخْبِر عَنْ عِلْمٍ بِما هُوَ کائِنٌ — فَهٰذا بَعیرٌ لِلْوَلید قَد انْبریٰ
یُنادیٰ باعَلی الصَوتِ وَ النّاسُ حَوْلَهُ — اَلا ضَلَّت الاَصْنامِ وَ اللاّتُ وَ العُزّیٰ
وَ هٰذا اَوانِ الهاشِمی مُحَمَّدٌ — یَدینُ بِدینِ اللهِ وَ الحَقُّ قَدْ بَدیٰ

و دیگر حدیث هشام‌بن سعید است:

که بسوی شام می‌رفت و روزی که رسول اللّه ﷺ متولد شد، آهویی را تعقیب کرد. پس از آنکه آهو بدست وی آمد و گرفت آهو به سخن آمد و گفت:

سید المرسلین «احمد»بن عبد اللّه ﷺ متولّد شده است، هشام بی‌تاب شد و دستش لرزید و آهو فرار کرد.

هشام وقتی که بشام رسید، و بر قیصر وارد و مهمان گشت، این خبر عجیب را به پادشاه گفت. وی فرمان داد همهٔ رهبانان مسیحی آمدند و این خبر را شنیدند.

رهبانان گفتند: در همان شب (تولّد رسول اللّه ﷺ) ما هم دیدیم که همه صومعه‌ها چنان نورانی شدند که ما گمان کردیم ستارگان سقوط کردند. و دیدیم قندیل‌های کلیساها همه سرنگون شده‌اند ... آن روز را که یادداشت کرده‌بودند همان روزی بود که رسول اللّه محمّد ﷺ متولّد شده بود.

و امثال این اخبار از کلام چهارپایان و مرغان اخبار فراوانی است که ما از لحاظ اختصار و ترک (تطویل) وا گذاردیم. مانند شتری که بسوی رسول اللّه ﷺ آمد و ناله کرد و نشست. و رسول اللّه ﷺ اصحاب خود را دعوت کرد و شکایت شتر را بدیشان فرمود.

گوسفند سخن گفت:

و مثل قصهٔ گوسفندی که (بنی‌غفار) می‌خواستند آن را ذبح کنند و گوسفند به سخن درآمد و گفت:

«آیا کسی هست که نجات و رستگاری بخواهد، تا رستگار شود و نجات

یابد؟ در مکّه فریاد زنی است که با فریاد گوید: لا اله الاّ اللّه».[1]

طائفه (بنی‌غفار) پس از طیّ راه دسته جمعی آمدند و به رسول اللّه ﷺ ایمان آوردند.

شتر پس از کشته شدن سخن گفت:

و مانند داستان آن شتر[2] که در شهر مکّه کشته شد، پس از (نحر) سخن گفت، «جزّار» پس از کشتن شتر به محلّ اجتماع قریش آمد. و گفت: ای قریش! بیایید و این سخن عجیب را بشنوید. این شتری را که کشتم با من سخن می‌گوید: قریش با وی آمدند تا به کشتهٔ شتر رسیدند که آن می‌گفت: «احمد ﷺ» متولّد شد، قریش (بت‌پرست) کشته شدند چنانکه من (نحر) شده‌ام. قریش برگشتند و دیدند که (عبدالمطّلب) «محمد» را در بغل گرفته و بسوی (هبل) می‌برد، و ما آن داستان را قبلاً آوردیم.

و نقل قصّه مرکب حلیمه دایه رسول اللّه ﷺ و پیش از آن قصّه آن اسب که به هیچ بازی و مسابقه شرکت نمی‌کرد ...اعراب به حلیمه گفتند: به حلیمه مرکبت شأنی دارد، حیوان به سخن درآمد و گفت: بزرگترین شأن من آن است که **سیّد الاوّلین و الآخرین** را من حمل کردم. **و مانند داستان مرغی** که جوجه‌هایش را گرفته بودند، پرنده آمد و اطراف و نزدیک رسول اللّه ﷺ بال می‌زد ...رسول اللّه ﷺ فرمودند بگیرانم جوجه‌های این پرنده را گرفته‌اند، جستجو کنید و عاقبت نزد مردی یافتند و آزادشان کردند و امثال اینها اخبار بسیاری هست، و هر خبری از اینها گفتار و قصّهٔ طولانی

---

۱ ـ یا بنی غفّار آمن نجیح ینجح، صائح بمکّة یصیح أن لا إله إلاّ اللّه.

۲ ـ وُلد احمد نحرتْ قریشٌ کما نحرتُ.

دارد، برعایت اختصار ترک گفتیم ...

یکصد شتر جایزه...

صورت دیگر از نشانه‌های نبوّت پیامبر اکرمﷺ: اموری است که از خود رسول اللهﷺ سر زده است.

یک قصّه:

این است که چون پیامبر اکرمﷺ در نهان از مکّه خارج شد بسوی مدینه، و در راه بسوی «غار» گذر کرد و **مخفی شد قریش برای کسی که جای پیامبر را نشان دهد، یکصد شتر جایزه معین کرده بودند.** عربی بنام: «**سراقة**»**بن جعشم مدلجی** بر اسبی سوار شد و در طلب رسول اللهﷺ شتافت. چون جایزه قریش برای این کار بسیار بود.

آنقدر تاخت تا به نزدیک پیامبرﷺ رسید، رسول اللهﷺ که چون «سراقة» را دیدند، به درگاه خداوند دعا کردند.

«خداوندا تو شرّ او را از ما مانع شو که نا گاه‌اسبش وی را به زمین کوفت و چهار پای اسب بزمین فرو رفت. سراقة فریاد زد: ای محمّد: مرا رها کن و دست از من بردار. بخدا سوگند است، از من به تو مکروهی نخواهد رسید. **پیامبر اکرم**ﷺ **دعا کردند:**

پروردگار اگر وی راست می‌گوید او را نجات بخشای.

دست و پاهای اسب از زمین برآمد، وی بسوی مکّه برگشت، و قصّه را به قریش باز گفت ...

ابوجهل از ترس اینکه مبادا سراقة (مسلمان) شود، این شعر را گفت:

ای بنی مدلج!

من این یک نفر سفیه شما را به شما وا گذاردم که (سراقة) است. و بکار

محمّد ﷺ اغوا شده است و گول خورده است[1] و این قصیده مشهوری است از ابی‌جهل.

و سراقة نیز با قصیده‌ای دیگر به ابوجهل جواب گفت:

ای اباحکم! سوگند به بت «لات» اگر تو خود شاهد بودی آنجا که چهار دست و پای اسب من بزمین فرو رفت من این را با چشم خود دیدم. به هیچ وجه نمی‌توان شکّ کرد که محمّد پیامبر خداست. پیامبر است به همراه برهان، کیست که بتواند کتمان کند.[2]

و در این باره اشعار بسیاری گفته شده است و از آن اشعار، قول ابی‌بکر است:[3]

داستان کشتی گرفتن رسول الله ﷺ:

قصّه آن است که مردی بنام (رکانة) پسر عبد یزید بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبد مناف، از همه مردم زمان خود نیرومندتر و پهلوان‌تر بود. و تمامی قریش به پهلوانی وی اعتراف داشتند، در یکی از درّه‌های مکّه با رسول الله ﷺ روبرو شد، پیامبر ﷺ به وی فرمود:

---

۱ ـ بنی مدلج انی أخال سفیهکم ... سراقة مُشتَغِوٍ، لاء امر محمّد

۲ ـ و قال سراقة:

اباحکم و اللات لو کنت شاهداً ... لاء مرجوادی از تسوخ قوائمه

شهدت و لم تشکك بأنّ محمّداً ... نبیّ ببرهانٍ فمن ذا یکاتمه

و این هم قصیده‌ای است از سراقة.

۳ ـ ان تخسف الارض بألاحویٰ و فارسه ... فانظر الی أربع فی الارض غوّاراً

فهیل لما رأی ارساغ معرفةٍ ... قد سخن فی الارض لم تحفر بمخفار

تو همان نیستی که گمان داری از همه عرب پهلوان‌تر و از همگان نیرومندتری؟ و به این ادعای تو همه اعتراف کرده‌اند؟

رکانة گفت: آری چنین است.

پیامبر ﷺ فرمود: چطور می‌بینی اگر من با تو کشتی بگیرم و اگر تو را بزمین زدم، به من ایمان می‌آوری که آنچه من آورده‌ام حق است ...؟

گفت: آری.

رسول الله ﷺ با وی کشتی گرفت و به زمین زد، و چنان او را خوابانید که هیچگونه قدرتی نداشت.

این کشتی گرفتن برای نوبت دوّم و سوّم نیز تکرار شد. و نتیجه پیروزی رسول الله ﷺ شد.

پس از این گفت: ای محمّد! این قصه به خدا سوگند عجیب است. که تو در کشتی مرا به زمین بزنی. در صورتی که من از همه قریش نیرومندترم ...

حرکت درخت به دعوت رسول الله ﷺ:

پیامبر ﷺ فرمود اگر بخواهی از این عجیب‌تر به تو چیزی نشان خواهم داد اگر از (پیامبری) من پیروی کنی.

رکانة گفت آن چیست؟

پیامبر ﷺ فرمود: من این درخت را دعوت می‌کنم تا به نزد من بیاید.

رکانة گفت: چنین کن.

رسول الله ﷺ درخت را دعوت کردند و درخت آمد و همچنان زمین را می‌شکافت و با شیار زمین پیش آمد تا وقتی که مقابل رسول الله ﷺ قرار گرفت.

پیامبر ﷺ فرمود: به مکان اوّل خود برگرد. درخت به مکان خود برگشت.

اینجا بود که رکانه به محضر قریش آمد و می‌گفت ای آل قریش همهٔ اهل زمین به این همراه شما سحر آموخته‌اند. در روی زمین از وی کسی ساحرتر نیست. و سپس آنچه دیده بود برای قریش باز گفت. و این سخن در قریش منتشر گشت که پیوسته از این (معجزه پیامبر ﷺ) بین خود سخن می‌گفتند. و نسل‌های بعد از کفّار قریش شنیده‌اند و نقل کرده‌اند.

پیامبر مشتی خاک بر سر کفّار ریخت.

این بود نمونه‌ای از اعلام نبوّت رسول الله ﷺ که از این نوع اخبار فراوانی است مثل خروج پیامبر ﷺ بر قریش.

قریش با هم قرار گذاشتند که در (دارالندوة) گردآیند، و درباره قتل و دفع پیامبر مشورت کنند، و چنین شد و اتفاق کردند که از هر قبیله یک نفر بیاید و جمع اینها که نمایندگان طوایف بسیارند، پیامبر ﷺ را به قتل برسانند. تا بنی‌هاشم نتوانند طلب خون پیامبر ﷺ کنند ...

همه در خانه پیامبر ﷺ اجتماع کردند، تا بر سر رسول الله ﷺ بریزند، پیامبر ﷺ خود از خانه بیرون آمد مشتی خاک بر سر آنان ریخت و رفت و گذشت و ایشان رسول الله ﷺ را ندیدند.

و از این نوع بود که روز غزوه (بدر) و مشتی ریگ بیابان بسوی ایشان پرا کندو فرمود (صورتها سیاه و سوزان باد).

خداوند متعال کفّار را در بدر کرد و هزیمت داد، و این آیه کریمه نازل گشت:

و ما رمیت اذ رمیت ولکنّ الله رمیٰ.

و شبیه این نشانه‌ها و اعلام نبوّت بسی فراوان است.

اخبار غیبی رسول الله ﷺ:

۱ ـ داستان «نجاشی» است که پادشاه حبشه بود و با نامهٔ پیامبر ﷺ اسلام آورده بود. (که امروز «اتیوپی» گفته می‌شود) حبشه کجا؟ مدینه کجاست؟ روزی رسول الله ﷺ به اصحابش فرمود:

برادرتان در زمین حبشه از دنیا رفت برویم بیرون و بر وی نماز گذاریم. پیامبر ﷺ به همراه اصحاب خارج شدند و در بقیع پشت سر پیامبر ﷺ صف بستند و بر نجاشی نماز گذاردند.

این روز را یاد داشت کردند، پس از آنکه خبر مرگ نجاشی آمد، فوت وی در همان روز بود.

۲ ـ کسری پادشاه ایران به عامل خود «بازان» در یمن نوشت که دو مرد بطرف این شخصیتی که در حجاز است بروند و تحقیق کنند و به نزد من خبر آن را بیاورند.

وی بازان قهرمان را با مرد دیگری بدین کار فرستاد، چون آن دو نفر بر پیامبر ﷺ وارد شدند:

رسول خدا ﷺ فرمود:

خدای من وحی فرموده است: به من که (شیرویه) در شب فلان از ماه فلان بر پدرش کسریٰ حمله کرد، و او را کشته است.

این دو نفر برگشتند، و خبر قتل کسریٰ را به دست فرزندش (شیرویه) از زبان پیامبر ﷺ دادند، شخص همراه بازان گفتند منتظر می‌شویم اگر خبر صحیح باشد.

محمد پیامبر ﷺ است.

وقت طولانی نگذشت که نامه شیرویه رسید که پدرش را کشته است. لذا بازان مسلمان شد و همهٔ یارانش نیز مسلمان شدند.

۳ ـ و مانند: **داستان (خالدبن ولید)**

وقتی که پیامبر ﷺ او را فرستاد بسوی زمین **أکیدر** که حاکم آن (دومة الجندل) مسیحی بود، وی در آن سرزمین پادشاه وقت بود و پیامبر ﷺ بوقت اعزام وی فرمود:

تو آن پادشاه را می‌بینی در حالی که گاوی را می‌خواهد شکار کند، و خداوند تو را بر او در این حال ظفر می‌دهد و پیروز می‌شوی. **خالد** که در این مأموریت به مقصد رسید، و نزدیک قصر وی، او و اهل حرمش درون قصرش بودند.

که ناگاه گاوی سر رسید، و با شاخ خودش، در قصر شاه را می‌شکست؟ پادشاه مسیحی عرب (دومة الجندل) با تعدادی از درباریان خود از پی گاو می‌دویدند تا آن را بگیرند، که ناگاه **خالد** او را زمین گیر کرد، و برادرش «حسّان» کشته شد ... و در این قصه است که شاعر (بجیربن بُجْرَةَ طائی) این شعر را گفت:

تبارک سائق البقرات انّی　　رأیت ٱلله یهدی کلّ هاد

و مجموعهٔ این اشعار «قصیده‌ای» طویل است.

۴ ـ و مثل قصّه (صردبن عبدٱلله ازدی) است که رسول ٱلله ﷺ وی را برانگیخت که بیاری همراهان به جهاد با قبائل یمن برود.

وی رفت و به (جرش) فرود آمد، آن روز جرش شهری بود در برج و بارو محصور که در آن بسته شده بود.

امّا اهالی «جرش» از شهر خارج شدند، و در دامنهٔ کوهی بنام (کثر) بـه دیدار مسلمین آمدند.

در زمانی که: دو نفر مرد از باب نمایندگی از طرف این شهر بحضور رسول اللّه ﷺ رسیدند، در وقتی که بعد از عصر بـه نـزد پـیامبر ﷺ غـذایـی عصرانه بود، رسول اللّه ﷺ از آن دو نفر پرسیدند:

کدام یک از آبادی‌های شما به نام (شکّر) است؟

آن دو نفر گفتند: یا رسول اللّه ﷺ در وطن ما کوهی است بنام (کثر).

پیامبر ﷺ فرمود: کثر نیست لکن نام آن «شکر» است. و شترها همین الآن در آنجا قربانی می‌شوند. ابوبکر به آن دو نفر گفت:

وای بر شما پیامبر ﷺ به قبائل شما نفرین مـی‌کند، از رسـول اللّه ﷺ بخواهید که دعا کند عذاب را خدا از قوم رفـع کـند. آن دو نـفر بـه پـیامبر خدا ﷺ چنین گفتند. امّا وقتی که آمدند بقوم خود رسیدند، دیدند در همان روزی که پیامبر ﷺ نفرین کرده هلاک شده‌اند.

۵ـ داستان اسلام آوردن عباس‌بن عبدالمطلب

نیز شبیه این گونه قصه‌هاست. وقـتی کـه عـباس اسـیر مسـلمین شـد، پیامبر ﷺ فرمود: برای خـلاصی خـودت و دو پـسر بـرادرت عـقیل، و نوفل‌بن حارث‌بن عبدالمطلب (فدیه) بده.

و برای خلاصی هم پیمان و خودت (عتبة) فرزند عمروبن جحدم فدیه بده، وی مالدار است.

عباس گفت یا رسول اللّه ﷺ من مالی ندارم.

پیامبر ﷺ فرمود: پس کجاست آن مالی که به (ام‌الفضل) دادی و گفتی اگر در این سفر به من صدمه‌ای رسید از این مال چه اندازه برای «فضل» و

چه قدر برای «عبدالله» باشد، و برای (عبیدالله) و همچنین جهت (قثم) مقداری از آن مال را در نظر گرفتی و گفتی و قرار دادی؟

و حتی مقدار مالی را که برای هر یک معیّن شده بود، فرمود؟

عباس گفت: به خدای کعبه قسم از این ماجرای بجز (من و امّ‌الفضل) کسی دیگر خبری نداشت. لهذا عباس به امر پیامبر ﷺ از جانب خود و فرزندان برادرش و هم پیمانش (فدیه) داد.

(فدیه، مقدار مال معیّنی بوده است که از اسیران کفّار به نفع اسلام و مسلمین گرفته می‌شده است. طبق آیه کریمه:

فشدّوا الوثاق فامّا منّاً بعد و امّا فداءً. که پیامبر ﷺ از جانب خداوند «مختار» بوده است از اسیری «فدیه» بگیرد و آزاد کند یا همچنان (فدیه) نگرفته آزاد کند. پیامبر ﷺ از عمویش (عباس) و کسانش فدیه گرفت. «م»)

۶ـ قصّه گم شدن شتر پیامبر ﷺ:

که عدّه‌ای برای یافتن شتر از مدینه خارج شدند. منافق بنام (زیدبن اللّصیت) از کارگران (عمارةبن حزم) بود، و عمارة از مسلمانان نخستین بود که در جنگ (بدر) و بیعت (عقبه) بوده‌اند.

عمارة به نزد رسول الله ﷺ نشسته بود که: پیامبر ﷺ گفتار پنهان، منافقی را شنید که می‌گفت:

شترش گم شده، و نمی‌داند کجاست؟ پس از این گفتار پیامبر ﷺ فرمود: **به خدا سوگند، بجز آنچه که خداوند به من تعلیم دهد، چیزی نمی‌دانم، خداوند به من راهنمایی کرده است که شتر من، در وادی فلان از**

شعب فلان است، در حالی که، مهار شتر به درختی گرفته، آنجا گرفتار است.

مردم رفتند بدان نشانی، شتر را بهمان وضع و حال که رسول الله ﷺ فرموده بود، یافتند.

عماره از خدمت پیامبر ﷺ آمد و به خانواده‌اش گفت: پیامبر ﷺ دربارهٔ منافق (زیدبن اللّصیت) چنین فرموده است:

خانواده عماره گفتند: بخدا سوگند این حرفها را (زیدبن اللّصیت) می‌گفت، او چنین گفته است: عماره بسوی (زید منافق) برگشت در حالی که گلوی زید را می‌فشرد، می‌گفت:

بین همراهان قبیلهٔ من منافق شیطان صفت بوده است. بخدا سوگند پس از این با من نمی‌تواند همراهی کند و از «رحل» خود وی را بیرون کرد.

۷ـ نامهٔ رسول اکرم ﷺ به پادشاه ایران:

از اینگونه اخبار غیبی از پیامبر خدا ﷺ فراوان است. از آن جمله خبری که فرموده: (پس از من چه خواهد شد.)

احوال به همان وضع و حالی شده که فرموده است، مثال:

در مورد «کسریٰ» پادشاه ایران و «قیصر» پادشاه روم است.

چون قاصدی را بنام (حذّافة) فرزند قیس سهمی به همراه نامه‌ای بسوی «کسریٰ» گسیل داشت، و چون قیس به «کسریٰ» رسید و نامه پیامبر ﷺ را بر وی خواند:

کسریٰ نامه رسول الله ﷺ را پاره کرد و گفت: آیا چنین نامه به من می‌نویسد، در حالی که وی اسیر من است؟ و فرمان داد به قاصد پیامبر ﷺ کف دستی از خاک بدهند ...

پس از این واقعه رسول اللهﷺ فرمود «کسریٰ خود بدست خودش مملکت خود را قطعه قطعه کرد، و مرا بر قسمتی از اراضی مملکت خود (مالک) قرار داد».

۸ ـ نامه رسول اللهﷺ به پادشاه روم:

را قاصد پیامبرﷺ بنام «دحیة» فرزند خلیفهٔ کلبی به پادشاه روم رسانید. وی نامه رسول اللهعليه السلام را بر روی زانوی خود قرار داد.

پیامبر اکرمعليه السلام فرمود: (پادشاه روم ملک خود را ثابت و استوار داشت) چنان شد که فرمود.

۹ ـ یکی از اینگونه اخبار از آینده آن است که پیامبر خداﷺ به علی کرّم الله وجهه فرمود:

«همانا تو با ناکثین و قاسطین، و مارقین خواهی جنگید»[1]. بعد از گذشت سالها، علیعليه السلام با این سه دسته جنگید. بازهم در «غزوه عشیره» امیرالمؤمنین علی به همراهی «عمّار» بودند و هر دو بخواب رفته بودند. و در حال خواب غبار خاک بر روی ایشان نشسته بود. و پیامبرﷺ بر ایشان گذشت و مدّتی ایستاد و تماشا کرد، و سپس هر دو نفر را بیدار فرمود در حالی که بیدار می‌فرمود غبار خاک را از سر علیعليه السلام می‌زدود. و با علیعليه السلام چنین سخن می‌فرمود:

ای ابوتراب! آیا ترا به شقی‌ترین مردم آگاه نسازم؟

علیعليه السلام گفت: چرا؟ آگاهم نکنی آگاهم فرما.

پیامبرﷺ فرمود: شقی‌ترین مردم، دو مردند، اول مردک سرخ موی

---

۱ ـ ناکثین: پیمان شکنان چون طلحه و زبیر، قاسطین: معاویه و یارانش، مارقین: خوارج نهروان.

قوم ثمود آن‌که ناقهٔ (صالح پیامبر ﷺ) را پی کرد و کشت ...

و دیگر آن کسی که بر تو ضربت وارد می‌کند، و دست خود را بر جلوی سر علی علیه السلام نهاد و فرمود اینجا ضربت وارد می‌شود.[1]

(در حالی که دست به محاسن علی علیه السلام نهاده بود فرمود:) **که از خون سرت این ریش تو پرخون خواهد شد.**

پس از این سخن از پیامبر ﷺ هرگاه علی کرّم الله وجهه از اوضاع و احوالی که از اصحاب خود می‌دید و «ملول» و دلتنگ می‌شد می‌گفت:

چه مانع است که شقی‌ترین افراد این ریش مرا از خون سرم خضاب کند ...؟!

وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به سختی مریض شدند، خانواده‌اش گفتند ما بر حال تو می‌ترسیم.

امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند من از این بیماری نمی‌ترسم، چرا که رسول الله ﷺ مرا آگاه فرموده است، که مرا شقی‌ترین افراد این امّت خواهد

---

۱ ـ الصواعق المحرقة ـ باب فضائل علی علیه السلام.

نباشد جز محمّد رهنمایی

اگر جویندهٔ راه خدایی — نباشد جز محمّد رهنمایی
خدیو ملک هستی شاه کونین — کمین میدان تیرش قاب قوسین
خدا را بنده، گیتی را خداوند — که با امرش جهان بگرفته پیوند
خدا از ما سوی برتر نشاندش — بذات اقدس خود دوست خواندش
همین بس باشد ار نیکو ببینی — که دارد همچو (حیدر) جانشینی
کسی که چون علی ابن‌عمّ اوست — بجز حقّ هر چه‌اش خوانم کم اوست

(ابوالقاسم لاهوتی)

کشت.

۱۰ ـ و مثل این داستان (عمار یاسر) به نزد حفر خندق است که رسول اللّه ﷺ به وی نظر می‌کرد و عمار از دیگران بیشتر خاک می‌کشید. و خطاب به پیامبر ﷺ عرض کرد، اینان مرا می‌کشند بیشتر از طاقت بر من بار می‌نهند.

رسول اللّه ﷺ خاک را از سر «عمّار» پاک می‌کرد و با دست خود، موی عمّار را شانه کرده و فرمود خوشا بحال «عمّار» فرزند سمیّه، کسانی که تو را می‌کشند اینان نیستند، آن دسته «باغی» تو را خواهند کشت، **که می‌دانیم عمّار در صفّین شهید گشت، در حالی که یار و یاور و همراه علی کرّم اللّه وجهه بود.**

کسانی از لشکریان معاویه از عمروعاص پرسیدند:

مگر تو نبودی که برای ما «حدیث» کردی که رسول اللّه ﷺ به «عمّار» فرموده است: «تو را آن دسته که یاغی هستند می‌کشند» پس از این معاویه عمرو را ملامت کرد.

عمرو گفت: من این حدیث را وقتی به مردم گفته‌ام که از جنگ «صفّین» خبری نبود، در آن زمان نمی‌دانستم که در زمین «صفّین» جنگی واقع می‌شود.

۱۱ ـ خبر از آینده:

از همین باب است دربارهٔ (ابوذر) صحابی وقتی که رسول اللّه ﷺ بطرف «تبوک» خارج شد، عدّه‌ای «تخلّف» کردند و همراه پیامبر ﷺ به جهاد نیامدند، گفته شد فلان و فلان نیامدند.

پیامبر ﷺ فرمودند: آنان را وا گذارید، اگر در ایشان خیری باشد،

خداوند ایشان را به شما ملحق می‌کند.

امّا شتر ابی‌ذر در راه مانده است و وی بدین جهت تخلّف کرده است، پس از این ابوذر (متاع) خود را به پشت خود گرفت و به سوی سپاه اسلام شتافت تا بدیشان ملحق شود.[۱]

---

۱ ـ اخبار ملاحم:

آن نوع از احادیثی است که از رسول آلله ﷺ دربارهٔ وقایع آینده رسیده باشد.

یا از امیرالمؤمنین ؑ که از پیامبر خدا ﷺ شنیده باشد، و همچنین در طول زمان از سایر ائمّه معصومین ؑ که از طریق آباء و اجداد طاهرین خود از رسول آلله ﷺ نقل کرده‌اند.

که از هر سه نوع این گونه احادیث فراوان در دست است که در موضوعات مختلف بیان گشته است.

علی‌بن زید بیهق (فرید خراسان) همو که دو جلد کتاب نفیس (لباب الانساب) از اوست، در مقدّمه معارج نهج‌البلاغه گوید:

قول امیرالمؤمنین ؑ که فرمود: پیش از آنکه مرا نیابید از من بپرسید. این کلام مربوط به اخبار غیبی است که امام ؑ از رسول خدا شنیده بود. معجزات پیامبر ﷺ از این باب فراوان است.

الف ـ به عمّار ؓ فرمود تو را آن دستهٔ (باغی) می‌کشند، و آخرین روزی تو، قدری شیر است.

ب ـ و به ابی‌ذر فرمود تنها می‌رود، تنها زندگی می‌کند، و به تنهایی می‌میرد.

ج ـ و به مقدادبن اسود فرمود: تو بازوبند کسریٰ پادشاه عجم را بر بازو می‌بندی.

د ـ و دربارهٔ قتل محمدبن عبدآلله‌بن الحسن‌بن الحسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب (صاحب نفس زکیّه) از رسول خدا ﷺ شنیده بود (یقتل با حجار الزیت من ولدی نفس زکیّة) و چنین شد.

و تمامی این وعده‌ها واقع شده است. و بیان مفصّل این گونه اخبار غیبی را در نهج‌البلاغه و قسمتی را در خطبه (قاصعه) امیرالمؤمنین ؑ است بخوانید.

که پس از این خطبه، مردی کلبی پرسید یا امیرالمؤمنین (علم غیب) به تو داده‌اند؟ که در جواب او امام ؑ فرمود:

گفتند یا رسول اللّه ﷺ مردی بسوی ما می‌آید. پیامبر ﷺ فرمود: خداوندا این کسی که بسوی ما می‌آید تو او را اباذر قرار ده. چون نزدیک شد، رسول اللّه ﷺ فرمود:

«خداوند بر اباذر رحم و رحمت آورد، به تنهایی راه می‌رود، به تنهایی می‌میرد، و به تنهایی دفن می‌شود».

عاقبت ابوذر در بیابان ربذه به تنهایی وفات یافت.

کسی با وی نبود بجز همسر و غلام وی، جنازه را بر سر را نهادند ...

قافله‌ای که از عراق بود، از آنجا می‌گذشت، و در بین ایشان «ابن‌مسعود» بود. غلام ابوذر فریاد زد این جسد ابوذر است، بما کمک کنید تا ابوذر دفن شود.

ابن‌مسعود: به گریه درآمد و می‌گفت: رسول اللّه ﷺ راست می‌گفت: به ابی‌ذر.

✍ از قرآن کریم بر می‌آید که خدا می‌داند علم الساعة (قیامت) کی خواهد بود ـ نزول باران ـ پسر و یا دختر بودن در ارحام مادران ـ فردا چه خواهد شد ـ و عاقبت شخصی بکجا خواهد مرد؟ انّ اللّه عنده علم السّاعة، و ینزّل الغیث، و یعلم ما فی الارحام، و ما تدری نفس ما ذا تکسب غداً و ما تدری نفس بایّ ارضٍ تموت که از «غیب» است و ما سوای اینها علومی است که خداوند به پیامبرش آموخته، و ما سویٰ ذلك فعلم علّمه اللّه نبیّه فعلّمنیه و دعا به أن یعیه فی صدری و اینها را پیامبر ﷺ به من آموخته است. «م»

(معارج نهج‌البلاغه / ج / ۱ / ۱۹۱ / ط قم ـ اقوال الائمه ج / ۱۴ / ۴۹۸ / ط تهران)

از این جمله رجوع شود به خطبهٔ ۱۲۸ نهج‌البلاغه صبحی صالح ص ۱۸۵ که در بصره ایراد شده است.

یا أحنف کأنّی به و قد سار بالجیش الّذی لا یکون له غبار و لا لجب ...

❁ باغی از بغی بمعنی ظلم است، یاغی نیست.

تنها می‌روی و به تنهایی می‌میری و به تنهایی دفن خواهی شد.

۱۲ ـ همچنین به فاطمه علیها السلام فرمود: «تو اول کسی هستی از خانواده من که به من ملحق می‌شوی».[1] چنان شد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود.

۱۳ ـ صورت دیگر از نشانه‌های نبوتّ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و مانند اینها اخبار بسیاری است که شبیه اینها است.

غذای کسی که به دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله فراوان شد:

و قوم بسیاری از آن خوردند و نوشیدند، و سیر و سیراب گشتند، یکی:

حدیث علی کرّم الله وجهه است: که

فرمود چون آیهٔ مبارکه (و انذر عشیرتك الاقربین) نازل شد، رسول الله صلی الله علیه و آله به من فرمود: «برای من به قدر یک صاع از غذا آماده ساز و پای گوسفند بر آن قرار ده و طشتی بزرگ از شیر نیز باشد).

من چنین کردم، و فرزندان عبدالمطّلب جمع شدند، در آن زمان تعداد ایشان حدود چهل مرد بودند، کم یا بیشتر. پیامبر صلی الله علیه و آله غذا را طلب کرد و با دست خود قطعه‌ای از گوشت را گرفت و ران گوسفند را شقّه کرد و سپس گوشتها را در نواحی سینی نهاد و فرمود:

بگیرید بنام خدا

همه خوردند تا هیچ یک نیازی به خوردن نداشت و سپس پیامبر صلی الله علیه و آله امر فرمود: آشامیدنی بیاورم. من ظرف بزرگ شیر را آوردم.

و خدا شاهد است هر کی از آن مردان آنچه را که از غذا نزدش نهادم خورد، و از ظرف شیر نیز همچنان خوردند.

---

۱ ـ صحیح مسلم: از قول عایشه باب فضایل فاطمه علیها السلام.

چون پیامبر ﷺ خواست سخن بگوید: ابولهب در سخن آمد و گفت: محمد ما را سحر کرد ... قوم متفرّق شدند و پیامبر ﷺ با آنان چیزی نگفت.

فردای آن روز به من فرمود: این کس پیش از من حرف زد، و قوم را متفرّق ساخت. همانطوری که دیروز غذا آماده کردی باز هم انجام ده، من مانند روز گذشته وظایف را انجام دادم، و بنو عبدالمطّلب جمع شدند.

و پیامبر ﷺ مثل روز گذشته با دست خود غذا را تقسیم کرد.

مهمانان خوردند و نوشیدند تا همه سیر و سیراب گشتند.

پس از سیر شدن فرزندان عبدالمطّلب، پیامبر ﷺ سخن گفت: «همانا خداوند به من امر کرده است که من اقوام نزدیک خود را انذار کنم و بترسانم». این حدیث مشهور[1]: (انذار ـ یوم الدار ـ موازره) گفته می‌شود.

---

۱ ـ (ایّکم یوازرنی) کدام یک از شما در آغاز این امر به من کمک می‌کنید؟ که برادرم باشد، و وصی من باشد و وزیر من باشد، و پس از من جانشین من باشد.

که این قول رسول الله ﷺ سه مرتبه تکرار شد، و در هر نوبت بجز علی‌بن ابی‌طالب ﷺ کسی جواب نداد پس از مرتبه سوّم پیامبر ﷺ به علی فرمود نزدیک بیا و آمد و دست علی راگرفت و فرمود: (تو برادر منی و وصیّ من و وزیر من و پس از من جانشین منی).

که قریش با خنده‌ای تلخ گفتند ای ابوطالب، خوب است (محمّد پسر برادرت مالک زمین می‌شود، و پس از وی پسر تو علی) جانشین وی خواهد شد، و ما قریش ... هیچ ...

حدیث: ایّکم یوازرنی فی هذا الامر یکون وصیّی و وزیری و خلیفتی فیکم. (حیاة محمّد ط / ۱ / مصر ـ دکتر محمد حسین هیکل)

تاریخ پیامبر اسلام ط / ۱ / ۹۵ ـ از ارشاد مفید / ۲۴ و از تاریخ طبری ج ۳ / ۱۱۷۲ چاپ اروپا و در روایت دوم طبری: برادر من و دمسازمن و وارث من (ج ۳ ص ۱۱۷۳ چاپ اروپا ـ دربارهٔ این

و مثل این قصه داستان جابربن عبدالله الانصاری[1] در ایام خندق است.

✍ حدیث و خلافت علی علیه السلام کتاب اعیان الشیعة ج / ۱) نیز بحث جالبی دارد.

و در کامل ابن‌اثیر با تصریح به نوبت دوم به این عبارت: (الحمد لله أحمده و استعینه و او من به و أتوکّل علیه و اشهد ان لا اله الاّ الله وحده لا شریك له) سپس گفت: ان الرائد لا یکذّب اهله و الله الّذی لا اله الاّ هو انّی رسول الله الیکم خاصة و الی الناس عامة والله لتموتنّ کما تنامون و لتبعثنّ کما تستیقضون و لتحاسبن بما تعملون و انّها الجنّة ابداً و النّار أبداً رك. الکامل ج ۲ ص ۴۰ ـ ۴۱ ـ انسان العیون ج ۱ ص ۳۲۱، بحارالانوار ۱۸ ص ۱۹۷، جمهرة خطب العرب ج ۱، ص ۵۱، تاریخ پیامبر اسلام ج ۱ / ط / ۱ / ص ۹۴ ـ و درباره حدیث (غدیر) به کتاب (الغدیر ۱۱ جلد) رجوع شود.

این قصّه را دکتر محمّد حسین هیکل وزیر فرهنگ مصر در زمان فاروق:

در کتاب خود (حیاة محمد) از مآخذ اهل سنّت نوشت و در چاپ اول از طرف اوقاف مصر ده هزار نسخه نشر یافت و یک جلد آن را هم از بازار تهران مترجم این کتاب خرید و موجود است. پس از نشر این کتاب حمله‌ها به نویسنده کتاب شروع شد...

وی در نشریه (السیاسة الاسبوعیّة) جواب گفت که من تقصیر ندارم، حقیقتی تاریخی بوده است نوشتم اگر گناهی باشد از من نیست از تاریخ است جمله (لا ذنب لی هذا ذنب التاریخ) از وی معروف است. با همهٔ این اوصاف آنقدر فشار وارد شد که چنان شخصی در چاپ دوّم کتاب این حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله را حذف کرد... اینجا بود که از حوزه‌های علمی شیعی از نجف اشرف و قم و مشهد مقدس و کربلا و سایر بقاع غریوی بر علیه دکتر برخواست که این دو بیت از یک قصیده طویله به یادگار بماند.

ایا هیکل التزویر شلّت یمینك الـ ... تی حذفت نصّ النبی علیٰ علیّ

اخی و وزیری فیکم و خلیفتی ... و فی الطبعة الاولیٰ تریٰ الّتی تُری

۱ ـ متن عبارت اعلام النبوّة ابوحاتم رازی ط / ۱ / ۲۱۳ جابربن عبدالله جعفی است. گویا سبق قلم از طرف نسّاخ در مرور زمان رخ داده است. که «جعفی» عوض «انصاری» ثبت شده است. در صورتی که باید: جابربن عبدالله انصاری باشد. قصّه در تفاسیر قرآن ذیل سورهٔ احزاب است و در غزوه خندق رخ داده است.

و امّا (جابربن یزید جعفی) از اصحاب صادقین علیهما السلام است نه از اصحاب رسول الله. «م»

(کتب رجال و معجم رجال الحدیث ج / ۴ / ۱۹ ط بیروت و سایر کتب رجال)

که گفت گوسفندی را ذبح کردم که جداً چاق نبود و دستور دادم آن را بپزند و چند گرده نان جو آماده سازند. و به رسول الله ﷺ عرضه داشتم که دوست دارم با من به منزل بیایی؟ فرمود: آری می‌آیم.

و سپس برخاست و فریاد زنان به همهٔ اهل خندق فرمود بیایید برویم به منزل جابر ...

گفت انّا لله و انّا الیه راجعون

پیامبر ﷺ آمد و همه مردم آمدند. پیامبر ﷺ نشست و غذا می‌خورد و دسته دسته مردم می‌آمدند و غذا می‌خوردند و می‌رفتند و دسته‌های دیگر می‌آمدند. تا آنجا که همه اهل خندق سیر شدند، و تعداد ایشان سیصد نفر بودند.[1]

و مانند این، داستان: دختر خواهر **عبدالله‌بن رواحة** است که مقداری خرما برای دایی خود که در خندق کار می‌کرد می‌برد. پیامبر ﷺ به این دختر فرمود: (دختر من آن خرما را بیاور). خرما را که به قدری بود که دو دست پیامبر ﷺ را پر کرده بود، پارچه‌ای خواست و آن را پهن کرد و سپس خرما را در آن نهاد و روی جامه را پوشانید سپس امر کرد که اهل خندق را فریاد زنند، که هر دسته‌ای بیایند و بخورند و بروند و دسته‌های دیگر بیایند.

تا آنکه همه رفتند، و بر روی پارچه هنوز بقیه خرما باقی مانده بود.[2]

---

۱ ـ این قصه در مآخذ بسیاری آمده است، در کتب تفسیر قرآن ذیل آیات مربوطه به غزوه خندق سوره احزاب و کتب زندگانی رسول ﷺ.

۲ ـ تاریخ پیامبر اسلام ط / ۱ / دانشگاه تهران شماره ۱۷۷۹ خرداد ۱۳۶۱ ص ۳۵۴.

این بود نمونه‌ای از نشانه‌ها و علائم نبوّت محمّد صلی الله علیه و آله در باب غذا، و مانند این اخبار فراوان دیگری نیز هست.

آنچه مسیح علیه السلام کرد شبیه این است:

چنانکه در انجیل نوشته است: که چون مسیح قتل یوحنّای رنگرز را شنید، بسوی بیابان شتافت، و با وی گروهی از مردم آبادی‌ها بودند. بر آنان مهربانی کرد، و بیماران ایشان را صحّت و شفا بخشید. چون شبانگاه رسید، شاگردان عیسی علیه السلام به وی گفتند اینجا شهر نیست و زمان نزدیک است که مردم پراکنده شوند، و بروند و غذای خود را بخرند ...

عیسی علیه السلام گفت از آنچه خود می‌خورید به دیگران هم بخورانید

شاگردان گفتند: بجز دو عدد ماهی و پنج گردهٔ نان، چیزی با ما نیست.

عیسی علیه السلام گفت: آن را نزد من بیاورید، و به مردم امر کرد تا دوستانه و رفیقانه بنشینند و تکیه دهند (استراحت کنند). عیسی علیه السلام چون غذا را گرفت بدان برکت داد و سپس گرده‌های نان را شکست و پخش کرد و همهٔ مردم از آن خوردند و سیر شدند و پس از سیر شدن اضافه‌های نان شکسته را جمع کردند دوازده سبد[1] بود.

---

۱ ـ مردم آخر زمان از زبان انجیل:

«۱ ـ و این را بدان که اوقات صعب در زمان آخر خواهد رسید ـ ۲ ـ زیرا که خواهند بود مردم خود دوست زر پرست و مغرور و متکبّر و کفرگو، و نافرمان والدین و حق ناشناس و بی‌دین ـ ۳ ـ و بی‌الفت و بی‌وفا و خبث کننده و بی‌پرهیز، و بی‌حلم و با خوبان بی‌اعتنا ـ ۴ ـ و خائن و کم حوصله و عبوس کننده و عیش را بر خدا ترجیح می‌دهند ـ ۵ ـ و صورتاً دین دار، و منکر حقیقتش می‌باشند از این چنین اشخاص اغماض نما».

(اقوال الائمه ج / ۸ / ص ۲۱۸ ـ انجیل چاپ ۱۸۷۸ / م / فارسی شیراز / ص ۱۳۱۰)

و کسانی که از این چند گردهٔ نان و دو ماهی خورده بودند، پنج هزار مرد بودند، و این بجز زنان و کودکان ایشان بود. این شبیه آن «معجزی» است که پیامبر اکرم ﷺ در این باب انجام داده است.

۱۴ ـ از نشانه‌های نبوت پیامبر اکرم ﷺ در آب

پیامبر ﷺ چون برای غزوه حدیبیه خارج شدند به منزلی بنام (ثنیة المراد) فرود آمدند. گفته شد: یا رسول الله ﷺ در این وادی آبی نیست. پیامبر ﷺ بزیر آمدند، و تیری از تیردان بیرون کرده و به (براء بن عازب) دادند که تا در درون چاه برود، و آن تیر را در دل چاه فرو کند (وی به امر پیامبر چنان کرد) از آن چاه آب جوشیدن گرفت که مردم بر سر چاه ظروف خود را پر آب می‌کردند ...[1]

ناجیه فرزند (جندب) در آب چاه درآمد و بین مردم شادی می‌کرد و این شعر را می‌خواند:

قد علمت جارية يمانية　　انی انا المائح و اسمی ناحية

ببلغة ذات رشاش واهية

۱۵ ـ از بین انگشتان رسول الله ﷺ آب می‌جوشید:

و مانند قصهٔ گذشته این است که چون در غزوه تبوک مسلمانان از شدت عطش نزدیک به هلاکت رسیدند. امر فرمود: تا در بین بار و بنه مسافران در پی آب باشند ظروف آبی را آوردند به نزد پیامبر ﷺ امر فرمود ظرفی

---

۱ ـ رک: سیرهٔ ابن‌هشام ج ۳ / ص ۳۲۱ ـ ۳۲۴ و چاپ حلبی ۱۳۵۵ ق ـ طبقات ابن‌سعد ج ۲ ص ۹۵ ـ ۹۶ چاپ بیروت سال ۱۳۷۶ هـ ـ جوامع السیرة ص ۲۰۷ ـ ۲۰۸ چاپ دار المعارف ـ تاریخ پیامبر اسلام ۱ / ۱ ۱۳۶۱ ش ص ۴۲۶.

آوردند ته مانده‌های آبها را از ظروف گونا گون در آن یک ظرف ریختند و سپس

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست خود را درون آب قرار دادند

انس‌بن مالک گوید ما می‌دیدیم آب از بین انگشتان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌جوشید مثل آنکه در چشمه‌ها آب می‌جوشد تا ظرف پر از آب شد و خوردند و این همچنان ادامه یافت تا همه لشکر سیراب شدند و شتران و اسبان خود را نیز سیراب کردند.

بر اثر دست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آب زمین را می‌شکافت.[1]

۱ـ خدا بر سروان سرداریش داد

عبدالرحمن جامی

محمّد صلی الله علیه و آله و سلم کش قلم چون نامور ساخت — ز میمش حلقه‌ای دور کمر داشت
خط حرف عدم زآن لوح حک شد — از آن سر حلقه مُلک و مَلک شد
چه نامست این؟ از دیوان هستی — بر او نگرفت نامی پیش دستی
زبانم چون زوی، حرفی سراید — دل و جانم زلذّت در برآید
خدا بر سروران سرداریش داد — زخیل انبیاء علیهم السلام سالاریش داد
چو آدم د ره هستی قدم زد — زمهر روی صبح، آراش دم زد
زجودش گر نگشتی راه، مفتوح — نبردی ره، به «جودی» کشتی نوح
خلیل از وی نسیمی یافت کاتش — بر او شد همچو خرّم گلستان خوش
مسیح از مقدم او، مژده گونی — کلیم، از مشعل او شعله جونی
به مصر جاهش از کنعان رسیده — غلامی بود «یوسف» زر خریده
در آن وادی که «صالح» ناقه کش بود — بیاد محملش با ناقه خوش بود
زبستان وفا آزاده سروی — زباغ «اصطفی» رعنا تذروی
قدش را پایهٔ گردون خرامی — لبش را مایهٔ «یحیی العظامی»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چون از تبوک بازگشتند به وادی مشقق رسیدند. فرمودند: «هر کس از ما زودتر به آب برسد نباید آب بنوشد».

پس از این چون به محل آب رسیدند چیزی ندیدند، پرسیدند: کی جلوتر به آب رسیده است؟ گفتند فلان و فلان فرمودد. مگر من ایشان را از آشامیدن نهی نکردم؟ پس از این پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را لعن کرد و نفرین سپس از مرکب فرود آمد دست خود را زیر گل چشمه قرار داد و با دست آن را (مسح) کرد ...که ناگاه آب زمین را شکافت که حاضران صدای آن را شنیدند، و مردم از آن آب آشامیدند و هر آنچه به آب حاجتی داشتند رفع نیاز کردند، پس از این پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند البته پس از این خواهید شنید که:

این وادی سرسبزترین وادی‌ها است از دو سوی. و چنان شد که فرموده بودند.

مانند این معجز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که گفته شد، عمل حضرت موسی علیه السلام است که در:

تورات نوشته است.

بنی‌اسرائیل چون به بیابان سینا رسیدند، و قدرت رسیدن به آب را نداشتند، و تودهٔ مردم به نزد موسی و هارون شکایت بردند، و موسی علیه السلام با

نبودش خط، ولی زد خط تبدیل — به کلک نسخ بر تورات و انجیل
به سنگ از دست دشمن، لعل او خست — به مشت دیگر، پشت جمله بشکست

دوای درد «جامی» درد او باد
دلش همواره غم پرورد او باد

(اقوال الائمّه ج / ۹ / ۱۰۴)

خداوند سخن گفت.

خداوند فرمود: چوبی را بگیر. تو و هارون جماعت را به یک جا جمع کن، و بر روی سنگ سخت بنام من سخن گوی آب آن سنگ جاری می‌شود. (موسی علیه‌السلام که چنان کرد) از آن صخره آب جاری شد که همه جماعت از آن نوشیدند، و حیوان و چهارپایان هم نوشیدند، این سخن «تورات» است، و تصدیق این قول در قرآن کریم است.

زمانی که موسی علیه‌السلام برای قوم خود آب طلبید، ما به او وحی فرستادیم، که با عصای خود به سنگ بزن که از آن سنگ دوازده چشمه آب جاری شد، که هر دسته از گروههای بنی‌اسرائیل داشتند از محلّ مخصوص خود آب نوشیدند.[1] این قصّه بدانچه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله انجام داده است در این باب شبیه است.

از نشانه‌های نبوّت پیامبر ـ اثر نفرین

نمونه‌های دیگری از نشانه‌های «نبوّت» پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله اجابت دعای آن حضرت است (بصورت نفی و اثبات) یا دعا و نفرین که هم دعای خیر و هم نفرین رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بر علیه افراد و اشخاص و قوم و طایفه و حتّی ملّت‌ها و امّت‌ها به اجابت رسیده است. از آن جمله نفرین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر قبیله «مُضر» است. چرا که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را آزردند، و پیامبری ویرا تکذیب کردند لذا چنین نفرین کرد.

---

۱ ـ و اَوْحَیْنَآ إِلَیٰ مُوسَیٰٓ إِذِ ٱسْتَسْقَیٰهُ قَوْمُهُۥٓ أَنِ ٱضْرِب بِّعَصَاكَ ٱلْحَجَرَ فَٱنۢبَجَسَتْ مِنْهُ ٱثْنَتَا عَشْرَةَ عَیْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ وَ ظَلَّلْنَا عَلَیْهِمُ ٱلْغَمَامَ وَأَنزَلْنَا عَلَیْهِمُ ٱلْمَنَّ وَٱلسَّلْوَیٰ كُلُوا۟ مِن طَیِّبَٰتِ مَا رَزَقْنَٰكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَٰكِن كَانُوٓا۟ أَنفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ. (اعراف «۷» / ۱۶۰)

«پروردگارا! سنگینی و فشار خود را بر طایفه «مضر» وارد ساز. سالهای قحطی را بر این قوم بر انگیزان همچون سالهای قحط یوسف باریدن باران را بر ایشان منع فرمای، بر اثر اجابت این نفرین پیامبر ﷺ چنان خشکسالی بر این طایفه آمد که همه نباتات و اشجار خشک شدند، و همهٔ چهارپایان و جنبندگان مردند و طایفه «مضر» از گرسنگی «پنبه» می‌جویدند و قورباغه «قدّ» را می‌پختند.

نشانه دیگر

و دیگر «عامر» فرزند «طُفیل» و «آربد» فرزند (قیس) از طرف طایفه بنی‌عامر بحضور پیامبر ﷺ رسیدند، از رسول الله ﷺ در خواستهایی داشتند، که پیامبر ﷺ اجابت نفرمود. لذا «عامر» پیامبر ﷺ را چنین تهدید کرد فضای زندگی تو را پر از لشکریان پیاده و سواره بر علیه تو خواهم کرد.

این دو نفر چون برگشتند پیامبر ﷺ چنین دعا کرد:

«پروردگارا! مرا از شرّ عامر خودت کفایت فرمای، و طایفه بنی‌عامر را هدایت نمای».

بین راه بازگشت «عامر» را مرض طاعون گرفت، و در خانهٔ زنی از بنی‌سلول، مرد، و در حال مردن می‌گفت: **أغدّة کغدّة البعیر و موت فی بیت سلوّلیته**...؟ و همراه «عامر» را بنام (أربدبن قیس) صاعقه‌ای زد و وی را سوخت. و برادر مادری وی بنام (لبید) فرزند ربیعة این شعر را گفت:

أَخْشَى عَلَى اَربَدِ الحُتُوفِ وَ لاَ ... أَرْهَبُ نَوءِ السِّماكِ وَ الأَسَدَ

فَجَّعَنِي الرَّعْدُ وَ الصَواعِقَ بِالْـ ... فارِسِ يَوْمِ الكَرِيهَةِ النَجَدِ

هر دو در راه به مقصد نرسیده هلاک شدند. امّا طایفهٔ بنی‌عامر همه

آمدند و مسلمان شدند ... و ایمان آوردند.

(تفصیل قصّه در تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۶ ص ۴۶۸)

اجابت نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله:

از اینگونه قصص یکی این است که پیامبر صلی الله علیه و آله تعدادی از اصحاب خود را بسوی طایفهٔ (اِضَم) مأمور ساخت که در بین ایشان فردی بنام (مَحَلّم)بن جثّامه نیز بود، در بین راه کسی بنام (عامر)بن أضبط اشجعی رسید، و بر جمع اصحاب سلام کرد و اظهار تسلیم نمود، وی را نیازردند.

اما بر اثر امری که در گذشته بین وی و «محلّم» بود، محلّم برخاست و او را کشت و متاع و شتر وی را گرفت. این دسته چون برگشتند، و به رسول الله صلی الله علیه و آله خبر دادند ... پیامبر صلی الله علیه و آله دست به دعا برداشت و گفت:

خداوندا! (محلّم‌بن جثامه) را نیامرز.

وی دیری نپایید تا مرد، دفنش کردند، خاک وی را بیرون انداخت، نوبت دوم دفن کردند باز بیرون انداخت تا سه نوبت پس از این او را با سنگ پوشانیدند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در این مورد فرمود: همانا زمین بدتر و شریرتر از محلّم را در خود نگه می‌دارد. امّا اینجا خدای عزّ و جلّ خواست شما را بدین وسیله موعظه فرماید.[1]

۱ـ ای کرده به زیر پای کونین

ای مسند تو ورای افلاک — صدر تو و خاک توده حاشاک

در راه تو، زخم، عین مرهم — بر یادت و زهر، عین تریاک

⇐

نفرین پیامبر بر افرادی از قریش:

از قریش چند نفر بودند که رسول اللهﷺ را مسخره می‌کردند، و آزار می‌دادند، و قرآن کریم را ریشخند می‌کردند، اینان:

لهب‌بن ابی‌لهب

اسودبن عبدیغوث

ولیدبن مغیرة

اسودبن مطّلب

عاص‌بن واهل سهمی

حارث‌بن طلاطلة

بودند، که پیوسته جمع می‌شدند و مسخرگی را آغاز میکردند. تا خداوند وحی فرستاد: دربارهٔ ایشان از من چیزی بخواه. پیامبرﷺ ایستاد، تا آنکه (لهب‌بن ابی‌لهب) بر وی گذشت، پیامبرﷺ چنین نفرین کرد: (پروردگارا یکی از سگان خود را بر وی مسلّط گردان). **لهب را در سفر شیر درنده‌ای خورد.**

طغرای جلال تو (لعمرك) — منشور ولایت تو، (لولاك)

نه حقّه و، هفت مهره پیشت — دست تو و دامن تو زآن، پاک

هرچ آن سمت حدوث، دارد — در دیده همّت تو، خاشاک

در عهد نبوّت تو، آدم — پوشیده هنوز، خرقهٔ خاک

تو کرده اشارت سر انگشت — مه، قرطه پرنیان زده چاک

نقش صفحات رآیت تو — (لولاك لما خلقت الافلاك)

ای کرده به زیر پای کونین — بگذشته زحد قاب قوسین

(جمال الدین عبدالرزاق)

ولیدبن مغیرة بر پیامبر ﷺ گذشت که در پای خود زخمی داشت. رسول الله ﷺ به پای وی اشارتی کرد، این زخم چنان شدید شد تا وی را کشت.

اسودبن عبدیغوث:

بر پیامبر ﷺ گذشت، رسول الله ﷺ اشارتی به شکم او کرد و بر او نفرین نمود، وی به درد عطش مبتلا گشت و مرد.

(**اسودبن مطلّب**) بر رسول الله ﷺ گذر کرد، پیامبر ﷺ برگی را بطرف صورتش انداختند و گفتند: **خداوندا! چشمش را کور گردان و فرزندش را یتیم و مصیبت زده کن.** خدای متعال چنین فرمود.

عاص‌بن وائل سهمی: بر پیامبر ﷺ گذشت، رسول الله ﷺ اشارتی به پای وی کرد، خاری سخت در لای پنجه پایش فرو رفت و عاقبت وی را کشت.

حارث‌بن طلاطلة: گذر کرد و پیامبر ﷺ بسویش اشاره کرد و بر او نفرین نمود. وی چنان شد که چرک و خون «قی» می‌کرد تا هلاک گشت.

شأن نزول آیه:

اینجا بود که خدای عزّ و جلّ این آیت کریمه را نازل فرمود: ما خود مسخره کنندگان را از تو کفایت کردیم آنانکه به همراه خداوند (عزّ و جلّ) خدای دیگری قرار داده بودند، بزودی خواهند دانست.[1]

---

۱ ـ إِنَّا كَفَيْنَٰكَ ٱلْمُسْتَهْزِءِينَ ٱلَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ. (الحجر / ۹۵ و ۹۶)

اخبار غیبی قرآن کریم

تا بحال برای نمونه از (اخبار غیبی) پیامبر اسلام ﷺ اندکی گفته شد، و اینک چند نمونه از اخبار غیبی قرآن کریم صورت دیگر از نشانه‌های نبوت حضرت رسول اکرم ﷺ اموری است که پیش از وقوع آن وقایع، قرآن کریم آن را بیان کرده است. پس از آنکه واقعه مطابق اخبار قرآن حادث شده است، «صدق» وحی الهی که بر پیامبر ﷺ نازل شده هویدا گشته است.

بعضی از این اخبار غیبی آنهاست که در حال زندگی پیامبر ﷺ اتّفاق افتاده است.

و برخی از اینگونه پیش گویی‌ها بعد از وفات رسول الله ﷺ واقع شده است.

از آنچه که در حال حیات رسول الله ﷺ اتفاق افتاده یکی: (فتح مکّه) و صلح حدیبیه است.[1]

---

۱ ـ قصّهٔ حدیبیّه: خلاصه قصّه این است که پیامبر ﷺ به همراه مسلمین برای زیارت بیت الله از مدینه بسوی مکّه حرکت کردند تا رسیدند به نزدیک مکّه در محلّی بنام «حدیبیّه» کفّار و مشرکین از مکّه خارج شدند و سر راه را بستند و گفتند ما نمی‌گذاریم امسال وارد مکّه شوید. و این گونه تا ق، بین مشرکین و پیامبر اکرم ﷺ موجب گفتگوهای فراوان بین طرفین شد و حتی بین افراد مسلمان نیز قیل و قال برخاست که آیا صلح کنیم و آیا جنگ کنیم و با قدرت وارد مکّه شویم ...؟ رسول اکرم ﷺ به امر پروردگار متعال فرمود: امسال را «صلح» می‌کنیم و مناسک حج را انجام نداده از همین جا به مدینه برمی‌گردیم. در آینده بیاری خدای متعال مکّه فتح خواهد شد، در کمال امن و امان وارد مکّه می‌شویم و تمام اعمال و مناسک حجّ را انجام خواهیم داد. حتّی عمل (حلق و تقصیر) را سر تراشیدن و ناخن گرفتن که با انجام آن حاجی از «احرام» خارج می‌شود، در بین مسلمین هم افرادی نام آور از این

۱ ـ که خدا وعده داده بود و بشارت که: مکّه را فتح می‌کند، تا پیامبر ﷺ و اصحابش و همه مسلمانان در حال امن وارد مکّه شوند.

۲ ـ اعمال حجّ را بتمامی انجام دهند از عمره و طواف و سعی تا قربانی و حلق و تقصیر.

۳ ـ هیچ گونه خوف و ترسی از دشمن نداشته باشند، چه در اعمال عمره و چه در مناسک حج.

۴ ـ و این پیروزی بسیار نزدیک باشد (فتحاً قریباً) و خداوند «صلح» حدیبیه را تسهیل فرموده و سال بعد مکّه بوسیله مسلمین فتح گردید.

پس از انجاز وعده خدایی که پیامبر ﷺ فاتحانه داخل کعبه شد، و دستها بر دو بازوی در خانه نهاد ...و فرمان داد صورتهایی که در خانهٔ کعبه بود کندند و پاره کردند و نابود کردند.

امر کرد بتهایی که در خانه بود همه را شکستند ...[1]

عمل ناراضی بودند. امّا رسول الله ﷺ آنچه از جانب خداوند مأمور بود انجام داد. و خداوند هم بوعدهٔ خود وفا کرد. «م»

لَّقَدْ صَدَقَ ٱللَّهُ رَسُولَهُ ٱلرُّءْيَا بِٱلْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُواْ فَجَعَلَ مِن دُونِ ذَٰلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا. (الفتح «۴۸» / ۲۷)

۱ ـ عمر بن خطاب گفت علی شش فضیلت دارد:

در کتاب (صحیح مسلم) باب فضائل علی بن ابیطالب از زبان عمر بن خطاب است: که علی شش فضیلت دارد که هیچکس ندارد و من آنچه را دارم حاضرم بعلی بدهم که او یکی از این فضائل را به من بدهد، اما چه کنم؟ که آن فضائل را نمی‌توان داد و گرفت.

۱ ـ ولادت علی در خانه کعبه.

۲ ـ سبقت اسلام علی (هیچکس از مردان پیش‌تر از علی اسلام نیاورده است×.

و رسول آللهﷺ می‌خواند: (**الحمد لله وحده، أنجز وعده، و نصر عبده، و**

---

۳ ـ دامادی رسول آللهﷺ.

۴ ـ در غزوهٔ خیبر پیامبرﷺ فرمود: فردا این پرچم را بدست مردی می‌دهم که او خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول او را دوست می‌دارند، خداوند بدست او فتح نصیب خواهد کرد، و همه منتظر بودند اما پیامبرﷺ فردا پرچم را بدست علی داد.

۵ ـ در غدیر خم مقابل آنهمه جمعیّت پیامبر فرمود: هر که راکه من اختیار دار او هستم علی اختیار او را دارد ... (**من کنت مولاه فهذا علی مولاه**).

۶ ـ در فتح مکّه وقتی که پیامبرﷺ خواست بتها را از طاق حرم فرو افکند، به علی فرمود که بر دوش پیامبرﷺ برآمد و بتها را از طاق حرم افکند و شکست ...

این بود مضمون حدیث.

پای من دوش رسول آللهﷺ بود

شد بدوش احمد آن رشک ملک — چون دعای مستجابان بر فلک
از رواق کعبه بتها بر فکند — جمله را بر پای پیغمبر فکند
چون زعرش دوش احمد بازگشت — بر دل پاک علی این راز گشت
کز ادب، فعلی که کردم دور بود — پای من دوش رسول آلله سود
شبنم از گلبرگ رخسارش چکید — نو بهارش را خزان غم رسید
گفت با او سرّ گلزار خدا — کی نهال بوستان (هل أتیٰ)
در شب معراج چون بالا شدم — تا به خلوتگاه او أدنیٰ شدم
از شکوه بارگاه کبریاء — در تزلزل بودم از سر تا بپا
شوق قرب دوست بر جانم فتاد — لرزه‌ای بر چار ارآلله کانم فتاد
دستی آمد، دوش هوشم را سترد — از ضمیرم وحشت آن حال برد
لذّتی کان شب از آن دستم نمود — وز شراب دوستی مستم نمود
مدّتی اندر پی‌اش بشتافتم — در کف پای تو اکنون یافتم
ای به معراج محبّت جای تو — عرش و کرسی همّت والای تو

(شیخ فرید الدین عطّار ـ اقوال الائمه ج ۱۴. ۳۹۷ـ۳۹۸)

هزم الاحزاب وحده).

اگر کسی بگوید چرا خداوند در این آیه «استثناء» قائل شد و فرمود: (البته البته به مسجد الحرام داخل می‌شوید در حال امن و امان[1]، اگر خدا بخواهد) عبارت کتاب باید چنین باشد: (چرا خداوند در این آیه «شرط» قائل شده است؟) و استثنا در مواردی است که جای «شک» باشد. ملحدان این سخن را گفته‌اند.

ما به پاسخ ملحدان می‌گوییم: پیامبر اکرم ﷺ هیچگاه در انجام وعدهٔ خدایی شکّ نداشت، و استثناء[2] از این جهت نبوده لیکن خدای عزّ و جلّ به پیامبرش چنین آموخت که انجام «کار» را بخود نسبت ندهد. مگر اینکه استثنائی در آن قرار دهد.

توضیح این حقیقت چنین است:

که مشرکین از پیامبر ﷺ قصّه اصحاب کهف را پرسیده بودند، پیامبر ﷺ به پاسخ مشرکین فرمودند فردا جواب شما را می‌گویم. و «استثناء به مشیّت» خدا را نگفت ...لذا چهل روز «وحی» الهی قطع شد. تا بدانجا که مشرکین گفتند رفیقش همراهش وی را ترک کرده است. پیامبر ﷺ را رها کرده است. مقصود ایشان جبرئیل بود که نازل نمی‌شد پس از این خدای عزّ و جلّ آیات را نازل فرمود: (مَاوَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَاقَلَىٰ)[3] و جهت جواب مشرکین سورهٔ کهف نازل شد، و داستان جوانمردان

---

۱ ـ لَتَدْخُلُنَّ ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ. (الفتح «۴۸» / ۲۷)

۲ ـ عبارت کتاب استثناء دارد، در صورتی که «ان» از حروف «شرط و نفی» است نه از حروف «استثناء» بلی در آیهٔ ۱۸ سوره کهف استثناء هست و منظور این است.

۳ ـ ضحی.

اصحاب کهف را بیان کرد و پس از اتمام قصّه خداوند فرمود: (مبادا دربارهٔ چیزی بگویی من این کار را فردا می‌کنم، مگر اینکه (بگویی) اگر خداوند بخواهد).[۱]

این خداوند بود که پیامبرش را ادب آموخت. پس از این بود که پیامبر ﷺ وعده‌ای نمی‌داد مگر با استثناء:

سورهٔ (کهف) به مکّه نازل شده است قبل از هجرت.

سوره (فتح) بعد از هجرت به مدینه نازل گشته است. لذا «استثناء» دارد. (ملحدان باید بدانند) که این آیهٔ کریمه نیز درباره (فتح مکّه) نازل شده است و (استثناء) ندارد همانا آن کسی که قرآن را بر تو واجب و فریضه ساخت[۲] البتّه تو را به «مکّه» برمی‌گرداند و به وعده خود وفا کرد، قرآن کریم قبلاً چنین بشارت داده بود، و خدا انجاز وعده کرد، و این در حیات رسول ﷺ بود.

یکی از اخبار غیبی قرآن: جنگ ایران و روم

یکی از پیش گویی‌های قرآن کریم که بعد از هفت سال تحقق یافت چنانکه قرآن فرموده بود در این آیه کریمه است:

الٓمٓ غُلِبَتِ ٱلرُّومُ فِيٓ أَدْنَى ٱلْأَرْضِ وَ هُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ.[۳]

نظر به اینکه «هرقل» امپراطور روم نامه رسول ﷺ را پذیرفته بود، امّا پادشاه ایران نامه پیامبر اکرم ﷺ را پاره کرده بود، مسلمانان میل قلبی به جانب رومیان داشتند.

---

۱ ـ وَلَاتَقُولَنَّ لِشَاْیْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ. (کهف «۱۸» / ۲۳)

۲ ـ إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ ٱلْقُرْءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ. (قصص «۲۸» / ۸۵)

۳ ـ سوره روم / ۱ و ۲ و ۳.

در جنگی که بین ایران و روم اتفاق افتاد و رومیان در «جزیره» بر فارسیان پیروز شدند، موجب اندوه پیامبر ﷺ و اصحابش شد، این واقعه شأن نزول این آیه کریمه است.

«رومیان به نزدیکی زمین (مسلمین) مغلوب شدند، همین رومیان پس از شکست بزودی پیروز خواهند شد». در سالی چند در آن روز اهل ایمان خوشنود می‌شوند، خداوند هر که را بخواهد بیاری ویژه خود یار و یاوری خواهد کرد.[1]

پس از هفت سال:

رومیان آمدند و بر پارسیان پیروز گشتند. چنان که خداوند فرموده بود محقّق شد، و مؤمنین خوشنود و خوشحال گشتند. یکی از مواردی که در قرآن آیهٔ نازل شده و وعده داده است و پس از سالی چند انجام یافته است این قصّه تاریخی است و این در حیات پیامبر اکرم ﷺ اتفاق افتاده است.

یکی از وعده‌های قرآن کریم که تحقق یافته است:

در این آیهٔ کریمه است که: خداوند به کسانی که از شما که ایمان آورده و اعمال صالح انجام دهند وعده داده است که شما را جانشین (حاضران) کند، همچنانکه جانشین کرد کسانی را که قبل از ایشان بوده‌اند.

و البته به شما مکنت دینی و قدرت آسمانی دهد،به نفع آن دین که خداوند برای اهل ایمان برگزیده است.[2] که البته پس از خوف و ترس (امروزی) را به

---

۱ ـ فِي بِضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ ٱلْأَمْرُ مِن قَبْلُ وَ مِن بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ ٱلْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ ٱللَّهِ يَنصُرُ مَن يَشَآءُ.
(روم «۳۰» / ۴ و ۵)

۲ ـ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ كَمَا ٱسْتَخْلَفَ ٱلَّذِينَ مِن

امن و امانی بدل خواهد ساخت، که عبادت مرا انجام دهند و برای من شریکی قرار ندهند.

انجام وعدهٔ الهی:

خداوند متعال این قول خود را محقق ساخت، و در حیات پیامبر ﷺ مسلمانان را جانشین کفّار کرد، و دشمنان اهل ایمان را هلاک نمود، و به مسلمانان و اهل ایمان در زندگانی رسول الله ﷺ قدرت و مکنت عطا فرمود تا آنکه: **عبادت خدا کردند و شرایع و احکام اسلام را اقامه کردند، و اهل شرک را نابود ساختند.** آن وعدهٔ مکنت و قدرت قبل از این بود که اهل اسلام را در پهنای زمین تمکین بخشد، و اینگونه فتوحات (که همه ناظرند) نصیبشان کرده باشد.

وعدهٔ خدایی در جنگ بدر تحقق یافت:

از اینگونه وعده‌های قرآنی یکی وعده خداوند است که پیامبر ﷺ را بر قریش یاری کند و در جنگ بدر پیروزی بخشد و چنین نازل فرمود:

قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا. (نور «۲۴» / ۵۵)

نتیجه‌ای که مصنّف جلیل (ابوحاتم رازی)ﷺ گرفته است صحیح و استدلال وی محکم و مورد قبول است. لیکن از آنجا که دلالت قرآن کریم تا «قیامت» است، این آیات امروز و فردا تا به صبح رستاخیز، همچنان (دلالت) روشن و محکم خود را خواهد داشت که نمونه‌ای کامل از این دلالت و انجاز وعدهٔ زمانی در ظهور حضرت مهدی موعودﷺ صورت تحقق خواهد گرفت. و این قول و عقیدتی است که کافّه اهل اسلام از پیامبر اکرم ﷺ گرفته‌اند: **اللهمّ عجّل فرجه و سهّل مخرجه واجعلنا من اعوانه و انصاره.** «م»

«بزودی جمع کفّار هزیمت می‌کنند و پشت بشما فرار خواهند کرد».[۱]

قصّه آن است که (ابوجهل) خطاب به پیامبرﷺ و مسلمین گفت: ما از لحاظ تعداد نفرات و نیرو و اسلحه و امور جنگی از شما برتر و بیشتریم. چرا؟ که:

تعداد کفّار و مشرکین قریش از یکهزار نفر افزون بودند همه سوار و غرق سلاح سخت با شوکت و قدرت. از آنسوی شماره اصحاب رسول اللهﷺ فقط سیصد و سیزده نفر مرد بودند. که فقط دو اسب داشتند یکی از آن دو نفر مقدادبن اسود، و دیگری از آن زبیربن عوام.

و باقی غیر اسب را سوار بودند. از مدینه که خارج شدند در پی (قافله) تجارتی قریش بودند، که اموال قریش در آن بود.[۲]

---

۱ ـ سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ. (القمر «۵۴» / ۴۵)

۲ ـ توضیح لازم درباره جنگ بدر:

این است که چرا مسلمین در پی اموال کفّار قریش بودند ...؟ نظر به اینکه مسلمین را کفّار قریش به همراه پیامبرﷺ از مکّه بیرون کردند و مسلمانان از ترس جان و ایمان خود تک‌تک و فراری، خود را به مدینه منوّره ـ یمن ـ حبشه رسانیدند. بنابراین اموال مسلمانان از منقول و غیر منقول در مکّه باقی ماند و مسلمانان در مدینه در نهایت سختی معیشت از لحاظ خوراک و پوشاک و مسکن بودند. هر چه پیام و سلام و قاصد و سفارش به کفّار مکّه فرستادند که ما محتاجیم اموال ما در دست شماست بدهید، کفّار که به افراد و اسلحه و نیروی جنگی تکیه داشتند به درخواست مسلمین توجّهی نکردند و از سوی دیگر در شریعت اسلام اگر صاحب حقّ، حق خود را در دست ظالم و غاصبی ببیند، به هر صورت به قدر «حق» خود می‌تواند (احقاق حق) کند و این سخنی است که جهان عقل و علم و تمدّن و حقوق بشر علماً و عملاً قبول کرده است و می‌کنند. در آغاز مسلمین در پی این بودند که خود را به قافله اموال کفّار و مشرکین برسانند و به هر صورت ممکن هر چند بتوانند از اموال خود از قریش

امّا قریش گردهم آمدند و چاره جویی کردند و به هم کمک کردند، و قافله اموال تجارتی قریش از چنگ مسلمین فرار کردند. حال قافله رفته است. و قریش یعنی دلاوران و رزمندگان و پهلوانان همراه سلاح فراوان و دلهای پر کینه با تمام قدرت و شوکت باقی مانده است، و آنهم تعداد نیروی مسلمین.

در این محیط و اینگونه زمان و چنین وضع وعدهٔ پیروزی مسلمانان از جانب خداوند رسید.

وعدهٔ پیروزی مسلمین اندک بر دشمنان بسیار.

جبرئیل آمد و این آیه را آورد: (بزودی جمع هزیمت می‌کنند، و پشت به شما فرار خواهند کرد)[1] و این آیه کریمه را جبرئیل نازل کرد. «و چقدر از دسته‌های اندک که بر گروههای بسیار، به اذن خداوند پیروز گشته‌اند، و خداوند همراه صابران است»[2].

جبرئیل مقتل مشرکین را در بدر نشان داد:

پس از نزول این آیه پیامبر ﷺ به اصحابش فرمود:

همانا خداوند به من بشارت داده است که مرا یاری کند و بر مشرکین پیروز گرداند یا بر قافلهٔ قریش یا ظفر بر قریش و حال که قافله رفته است ...

بگیرند. نیّت مسلمین در آغاز جنگ و حمله نبوده است. چون عقلاً سیصد و سیزده نفر بدون اسلحه بر بیش از یکهزار مسلّح سوار قوی چگونه بجنگند؟ باز هم کفّار قریش به درخواست مسلمین توجّه نکردند، و مسلمین چاره نداشتند جز اینکه به هر صورت یا مرگ و یا احقاق حقّ ... «م»

۱ ـ سَيُهْزَمُ ٱلْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ. (القمر «۵۴» / ۴۵)

۲ ـ كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ ٱللهِ وَ ٱللهُ مَعَ ٱلصَّابِرِينَ. (بقره «۲» / ۲۴۹)

و جبرئیل آمده است و وعده (پیروزی) داده است و محل کشته شدگان مشرکین را نشان داده است سپس پیامبرﷺ بر محلّ کشته شدن و افتادن مشرکین قریش ایستادند و به اصحاب خود فرمودند:

اینجا محل افتادن غلامان است، و اینجا جایی است که فلان کس، (از قریش) به زمین می‌افتد، تک‌تک محل کشته شدن هر یک از افراد قریش را به اصحاب خود معرّفی فرمود ...[1]

---

۱ ـ عذر خواهی از فرار عثمان:

۱ ـ غیبت (عثمان‌بن عفّان) از جنگ بدر،

۲ ـ غیبت وی از بیعت (رضوان)،

۳ ـ فرار او از (غزوهٔ احد)،

را عبدالله‌بن عمر خطاب تصدیق کرد، و عذر خواهی نموده است.

قصّه آن است که:

مردی از مصر آمد، پس از اعمال حجّ، دید مردانی نشسته‌اند. پرسید اینان کیانند؟ گفته شد، از طایفه قریشند، پرسید شیخ ایشان کیست؟ گفتند: عبدالله‌بن عمر.

مصری از وی پرسید، ای فرزند عمر، آیا می‌دانی که عثمان روز غزوه احد فرار کرد ...؟ گفت: آری، گفت: آیا می‌دانی که روز بدر نیز حاضر نبود؟ گفت: آری، گفت: آیا می‌دانی که وی از بیعت رضوان نیز غایب بود؟ و حاضر نشد؟

عرب گفت الله ...!

عبدالله‌بن عمر گفت: بیا تا برایت بیان کنم که فرار عثمان از جنگ احد را خداوند بخشیده است ... و او را آمرزیده است.

و امّا علّت غیبت وی از غزوهٔ بدر، آن بود که همسر وی (ربیبه) رسول اللهﷺ بیمار بود، وی با اجازه پیامبرﷺ رفته بود.

و اما غیبت عثمان از بیعت رضوان این بود که از وی عزیزتر کسی به نزد پیغمبرﷺ نبود که بجای

پس از این اخبار غیبی جبرئیل و اخبار پیامبر ﷺ از قول وی بود که: خداوند متعال رسول اَللّٰه ﷺ را بر کفّار و مشرکین قریش ظفر بخشید، و جای یکنفر تغییر نکرد، همچنانکه پیامبر ﷺ فرموده بود، هر کسی از رجال قریش همانجا که جبرئیل نشان داده بود افتاد و هلاک شد.

بدین صورت: خدای متعال قول و وعده خود را (محقّق) فرمود، و صدق وعده و بشارت خود را آشکار ساخت سپس این آیه کریمه نازل گشت.[1]

«به یاد آور زمانی که خداوند یکی از آن دو را وعده داد که از آن شماست (قافله یا قریش) و خداوند اراده کرد که «حق» را محقّق گرداند به کلمات خود و دنباله کافران را قطع فرماید».

↩ او به مأموریّتی بفرستد ... ـ صحیح بخاری چاپ بمبئی رحلی / ج ۴ / ۶۹ ـ اقوال الائمه ج ۱۴.

و خداوند فرموده است: لَّا يَسْتَوِي ٱلْقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلْمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَ أَنفُسِهِمْ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَٰهِدِينَ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَ أَنفُسِهِمْ عَلَى ٱلْقَٰعِدِينَ دَرَجَةً وَ كُلًّا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلْحُسْنَىٰ وَ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَٰهِدِينَ عَلَى ٱلْقَٰعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا. ـ نساء «۴» / ۹۵.

بیعت رضوان همان بیعتی است که رسول اَللّٰه از همراهان خود در مسجد شجره بیعت گرفت. امام زین‌العابدین علیّ‌بن الحسین ؑ در مجلس یزید در شام ضمن خطبه خود در بیان افتخارات جدّش علی‌بن ابی‌طالب ؑ فرمود: (انا بن من ضرب بین یدی رسول اَللّٰه بسیفین و طعن بر محین، و هاجر الهجرتین، و بایع البیعتین، و قاتل ببدر و حنین و لم یکفر بالله طرفة عین).

مترجم این خطبه را گرد آورده و با مقدمه و ترجمه فارسی نشر داده است. الحمد لله ربّ العالمین.

۱ ـ وَ إِذْ يَعِدُكُمُ ٱللَّهُ إِحْدَى ٱلطَّآئِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ ٱلشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُحِقَّ ٱلْحَقَّ بِكَلِمَٰتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ ٱلْكَٰفِرِينَ. (انفال «۸» / ۷)

خداوند به وعدهٔ خود وفا کرد:

پس از این وعده حتمی، خداوند قول خود را «محقّق» فرمود. دنباله آنها را قطع نمود، سواران قریش را کشت قهرمانان و جنگ آوران ایشان را هلاک کرد و سایر بزرگان قریش را «اسیر» مسلمانان نمود و خداوند به قدرت خود از قریش انتقام گرفت. آنجا که این آیهٔ کریمه نازل گشت:

«روزی که قدرت و فشار خود را وارد سازیم، آن فشار و قدرت بزرگ را همانا ما انتقام خواهیم گرفت».[1]

و این آیه کریمه نازل گشت:

حقّا که خداوند وعده خود را براستی «محقّق» ساخت.[2]

قصّه آن بود که بسیاری از مسلمین دوست داشتند که اموال را بدست

---

۱ ـ يَوْمَ نَبْطِشُ ٱلْبَطْشَةَ ٱلْكُبْرَىٰٓ إِنَّا مُنتَقِمُونَ. (دخان «۴۴» / ۱۶)

۲ ـ وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ ٱللَّهُ وَعْدَهُۥٓ إِذْ تَحُسُّونَهُم بِإِذْنِهِۦ حَتَّىٰٓ إِذَا فَشِلْتُمْ وَ تَنَٰزَعْتُمْ فِى ٱلْأَمْرِ وَ عَصَيْتُم مِّنۢ بَعْدِ مَآ أَرَىٰكُم مَّا تُحِبُّونَ مِنكُم مَّن يُرِيدُ ٱلدُّنْيَا وَ مِنكُم مَّن يُرِيدُ ٱلْءَاخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفَا عَنكُمْ وَ ٱللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ. (آل‌عمران «۳» / ۱۵۲)

ابن‌قتیبة در کتاب (المعارف / ط / ۲ / مصر / ص ۱۹۳) نوشته است که رسول ٱللّٰه ﷺ فرمود: چه کسی زمین مسجد ما را توسعه می‌دهید؟ عثمان به مقدار پنج (سواری؟) زمین خرید و به مسجد اضافه کرد.

عثمان در جنگ بدر نبود، که همسرش بیمار بود.

و در بیعت رضوان نبود که پیامبر ﷺ وی را به مکّه فرستاده بود.

و در غزوه احد، که فرار کرد و به جنگلی در مسیر سه روزه راه پنهان شد این آیه دربارهٔ وی و یارانش نازل شده است: إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَلَّوْاْ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ إِنَّمَا ٱسْتَزَلَّهُمُ ٱلشَّيْطَٰنُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُواْ وَ لَقَدْ عَفَا ٱللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ. (آل‌عمران «۳» / ۱۵۵)

(اقوال الائمّه ج ۹ / ص ۱۴۴ / ط ۱)

آورند. بدون جنگ (چنانکه در پاورقی گفتیم) و عدّه‌ای هم از مسلمین راضی به رضای خدا بودند، چه جنگ و چه صلح، در این مورد این آیه نازل گشت: «همانا کسانی که خدا و رسول را دشمن می‌دارند، اینان در بین خوار و بی‌مقدارترین افرادند، خداوند واجب ساخته و نوشته است که البته من و پیامبرانم پیروز خواهیم بود».[1]

در نظر باشد که این آیه پیش از آیه (**سیهزم الجمع و یولّون الدبر**) نازل شده است، چرا ...؟ که «سین» در این آیه برای آینده «مستقبل» است نه گذشته «ماضی».

و همچنین (سین) که در قصه جنگ روم و ایران است (**سیغلبون فی بضع سنین**) بر مستقبل دلالت دارد.

همه این آیات قبل از وقوع حوادث نازل گشته است و اخباری داده است صحیح، بعدها همان شده است که این آیات قرآن وعده داده بوده است.

و در این قصص هیچ شکی نیست که چنین بوده است، و این شبیه (عیان) و به چشم خود دیدن است که هیچ کس قدرت انکار آن را ندارد، مگر کسی (عقل) نداشته باشد.

مَثَل منکر این داستان‌های تاریخی چون مَثَل:

سالخورده‌ای بود از طایفهٔ مرجئه[2] و ناصبی[3] هم بود.

---

۱ ـ إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ.
(مجادله «۵۸» / ۲۱ و ۲۲)

مترجم این کتاب: دربارهٔ اخبار غیبی قرآن رساله‌ای بنام (قرآن معجز جاویدان) دارد که بخشی از آن در نشریّه دائرةالمعارف قرآن، نشریه مسجد جامع تهران چاپ شد.

۲ ـ مرجئه:

وی روزی به من گفت: که من از طـایفه (رافـضی) دروغ گـوی‌تر سراغ ندارم ... اینان گمان دارند که طلحه و زبیر «عـایشه» را از خـانه‌اش بـیرون کشیده و تا «بصره» آورده‌اند. و می‌گویند عایشه بر شتر سـوار شـده و بـا علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام جنگیده است ...[۴]

هر مصدّق را مؤمن می‌دانند و عفو از گناه را جایز می‌شمارند، و اصحاب فتن را به خدا واگـذار می‌کنند تا هر چه خواهد حکم کند. تزکیه صحابیان بطور اطلاق، و تصویب عمل طلحه و زبـیر و معاویه بعنوان «اجتهاد» شاخه‌ای از ریشه «ارجاء» است. گویی ارجاء حمّامی است که برای تـطهیر همه بدون قید و شرط صلای عام داده است.

(شناخت قرآن / ۴۳۷ / ط / ۱ / از سید علی کمالی دزفولی)

طایفهٔ (مرجئه):

طرفداران این مذهب شش فرقه‌اند (بوده‌اند حال چیزی از ایشان باقی نیست):

الف ـ غیلانیّه: پیروان غیلان بن خرشهٔ ضَبِّی

ب ـ صالحیه: پیروان صالح بن عبد آلله معروف به قُنّه

ج ـ اصحاب رأی: یعنی پیروان ابوحنیفه، نعمان‌بن ثابت بزّاز (که باقی هستند)

د ـ شبّیبه: پیروان محمّد بن شبیب

هـ ـ شمریّه: به ابو شمر سالم بن شَمِر منسوبند

و ـ جحدریه: پیروان جحدر بن محمد تمیمی

(مفاتیح العلوم ۳۳)

۳ ـ طایفه ناصبی: بنا به قول مشهور (ناصبی) کسی است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام را یا یکی از ائمه هداة معصومین علیهم السلام را سبّ کند امّا طبق روایاتی که از اهل بیت علیهم السلام رسیده است. فرموده‌اند: اینک کسی نیست که (اهل البیت علیهم السلام) را سبّ کند.

(ناصبی) کسی هست که شما شیعیان و دوستان ما را سبّ کند. (کتب احادیث شیعی باب الولایة را بنگرید). «م»

۴ ـ قصّه جنگ جمل و عاقبت کار عایشه:

گفتم نظر تو در این باره چیست؟

گفت این داستانی است که رافضیان ساخته‌اند، و کذب محض است و اصلی ندارد.

این تکذیب را دیدید و شنیدید ...؟ چنین است حال کسی که این قصص قرآنی را نپذیرد. که (عیان) را ردّ کرده است.

مثال ملحد چون است ...؟

مثال ملحد در رد کردن این «اعلام نبوّت» و نشانه‌های روشن پیامبری مثال همان پیر سالخوردهٔ ناصبی از طایفهٔ مرجئه است که چگونه حقیقت تاریخی واقع شده (عیان) را که هیچ شک ندارد رد می‌کرد. این ملحد نیز،

✍ چون معاویه به مکّه رسید تا برای یزید بیعت بستاند، و جملهٔ عراق و حجاز، بر او و پسرش یزید بیعت کرده بودند، عایشه تهدید فرستاد بر وی، که برادرم محمدبن ابی‌بکر را کشتی و برای یزید بیعت می‌ستانی ...؟

عمروعاص گفت: ای معاویه، اگر عایشه بر تو تشنیع زند، خلق بر تو خروج کنند، کار را دریاب.

معاویه ابوهریره و شرحبیل‌بن حسنه را با هدایای بسیاری فرستاد به چند نوبت و وعده‌ها داد به عایشه که با او صلح کند و برادر او عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر را ولایت دهد، و امثال این. روزی پیام فرستاد که توقّع آنکه ام‌المؤمنین ما را به تشریف خود مشرّف سازد، و چاهی بکند و به آهک پر کرد، و فرشی گران مایه آنجا بگسترد، و کرسی بر سر آن نهاد و وقت خفتن او را بخواند، و گفت: چندین هزار دینار نثار خواهم کرد.

عایشه بیرون آمد با غلامی هندی، و بر خری مصری سوار شد، معاویه او را اعزاز کرد، و بدان کرسی اشارت کرد که بنشیند ... چون بر آنجا نشست فرو شد به چاه، در حال معاویه گفت تا غلام و خر را هم بکشتند: و هم در آن چاه انداختند، و خاک را انباشتند. مردم در اختلاف برخی گفتند: عایشه به مدینه رفت، بعضی گفتند به یمن رفت و ...

(کامل بهایی ج ۲ / ۲۷۰ ط / مرتضوی ـ اقوال الائمه ج / ۸ ص ۲۱۹ ـ ۲۳۰)

چنان وقایع که صورت تحقق گرفته و واقع شده و هیچ شکّی ندارد مانند (عیان) است رد می‌کند.

اعلامی را که قرآن کریم بدان ناطق است: قبل از وقوع آن وقایع قرآن خبر داده است و مدّتها بعد از نزول آیات چنان شده است که آیات قرآن خبر داده بود.

معراج صورت دیگر از اعلام نبوّت پیامبر اکرم ﷺ:

که در قرآن کریم آمده است (قصّه اسراء) و براق و (معراج) است. که خداوند از ملکوت آسمانها و زمین در شب اسریٰ بر پیامبر ﷺ نشان داد.

چون شب گذشت و جمع رسید پیامبر ﷺ داستان «معراج» را برای مردم «حدیث» می‌کرد.[1] پس از این واقعه بود که این آیه نازل شد، «سُبْحٰنَ

---

۱ ـ معراج: به اعتقاد ما شیعه اثنیٰ عشری این است که خداوند متعال به قدرت خودش بنده و رسول خود را با همین بدن عنصری به (معراج) برده است، تا از آیات خود به وی نشان دهد. بدیهی است اگر رسول خدا، خود آیات الهی را (کما هو حقه) نبیند، چگونه برای امّت بیان کند به دلایل ذیل:

۱ ـ نصّ صریح قرآن (سبحان الّذی اسریٰ بعبده) که دلیل واضح و روشن است بر اینکه سیر دادن به جسم و روح با هم بوده است، و این سیر حقیقی بوده است، و این سیر انتقال بوسیله حرکت مادّی بوده است، بیان مطلب آن است که (اسراء) مانند (سریٰ) در لغت به معنی مسیر شبانه است.

۲ ـ و سیر، حقیقی در حرکت مادّی آن است که انسانی را از مکانی به مکان دیگر انتقال دهد، و چون امر به قدرت خداوندی است نه بشری عجب و استبعاد ندارد.

۳ ـ و اگر نظر قرآن این بود که پیامبر ﷺ در خواب دیده است، برای قرآن آسان بود که بگوید: (سبحان الّذی اسریٰ بروحه) یا بگوید: (خدا بنده‌اش را در خواب نشان داد) و اگر مقصود قرآن فقط رؤیای رسول ﷺ بود نه برای وی فضیلتی بود که دیگران هم چنین رؤیا دارند و نه موجب انکار

ٱلَّذِىٓ أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِّنَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ إِلَى ٱلْمَسْجِدِ ٱلْأَقْصَا ٱلَّذِى بَٰرَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ ءَايَٰتِنَآ إِنَّهُ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْبَصِيرُ»[1]

به پاسخ پیامبر ﷺ در وصف معراج، عرب گفتند: ما چنین سخنی تا کنون نشنیده‌ایم، (جهت ازالهٔ شکّ خود) از اوصاف (بیت‌المقدّس) از رسول الله ﷺ می‌پرسیدند: و پیامبر ﷺ بیت‌المقدّس را چنانکه دیده بود برای ایشان وصف می‌کرد، سپس فرمود:

در ضمن راه گذر کردم به (قافلهٔ) بنی فلان در وادی فلان، و من متوجّه مسجد اقصیٰ بودم، بر اثر حرکت جنبنده‌ای شتری از ایشان رم کرد و فرار نمود و قوم شتر راگم کردند و من ایشان را دلالت کردم و شتر را یافتند. در برگشت از مسجد الاقصیٰ به «قافله» بنی فلان گذر کردم.

و قوم خوابیده بودند، و ظرفی داشتند که در آن آب بود، و روی ظرف را پوشانیده بودند، من پرده از آن برداشتم، و آنچه در ظرف بود نوشیدم، و روی آن را مثل اوّل پوشاندم.

دشمنان می‌شد.

۴ ـ آیه کریمه در اینجا از رفعت مقام و بلندی و عظمت مکانت رسول خدا ﷺ سخن می‌گوید، و از آن کار عظیم که بجز از قدرت الهی از دیگری ساخته نیست، و بشری هیچگاه چنین پدیده‌ای را بخاطر ندارد، و اگر معراج و اسراء در خواب بود که این شگفتی و عظمت را نداشت تا کفّار انکار کنند.

۵ ـ خداوند می‌گوید (اسریٰ) خداوند سیر داد، اما نگفته است (در خواب).

۶ ـ خداوند فرموده است (بنده‌اش) را سیر داد: این نصّ قاطعی است که معراج با همین بدن عنصری بوده است، زیرا عرب مثال ندارد که (لغت عبد) بر روح اطلاق شود، عرب از عبد بجز شخص منظور محسوس را نمی‌شناسد. أرایت الّذی ینهی ـ عبداً اذا صلّیٰ ـ و أنّه لمّا قام عبد الله یدعوه، و غیر ذلك، و ما جهت اختصار به همین مقدار بسنده می‌کنیم. «م»

۱ ـ الاسریٰ / ۱.

نشان صحّت این قول من آن است که این قافله الآن از بیابان به درّه «تنعیم» می‌رسد، و جلوتر از همه شتری است به این گونه رنگ که بر آن شتر دومها راست یکی سیاه یکی هم به رنگ سیاه و سفید.

قوم بسوی (ثَنیَةُ لتنعیم) دویدند، نخستین چیزی که از آن قافله دیدند، همان شتری بود که وصف آن را از پیامبر ﷺ شنیده بودند.

مکّیان از اهل قافله از طرف آب سر پوشیده پرسیدند. آنان به پاسخ گفتندکه ظرف پر از آب را سر پوشیده گذاردیم، پس از خواب ظرف را سر پوشیده اما خالی دیده‌اند.

عدّه‌ای دیگر از اهل مکّه از همین قافله نشان شتر گم شده را پرسیدند که: (از قافله شما شتری گم شده ...؟)بپاسخ شنیدند:

شتری از ما فرار کرد. ما صدای مردی را شنیدیم که ما را دلالت می‌کرد، و رفتیم و شتر راگرفتیم ...

این گونه است دلالات آیات قرآن کریم که بدان «ناطق» است.

این آیات که نازل می‌شد «مشرکین» قریش و مکّه نیز آیات را می‌شنیدند، و این قصّه را از پیامبر ﷺ و از مردم می‌شنیدند، و دلیل اینها را (قبل از ملحد امروزی) مشرکین از پیامبر ﷺ طلب می‌کردند.

واقعیت و حقیقت این قصّه‌ها چنان بود که ما گفتیم، و قرآن کریم تا به امروز هم بدان «ناطق» است که این وقایع در حضور همه واقع شده و مشرکین هم حاضر و ناظر بوده‌اند.[1]

---

۱ ـ معراج:

عروج و صعود در آسمانها که ویژهٔ حضرت رسول اکرمﷺ بود. (لغات و اصطلاحات ـ دکتر سجادی)

عروج پیغمبر اسلام ﷺ به آسمان و آن به بیست و ششم ماه رجب بوده است. (یادداشت دهخدا)

در مدارج النّبوة:

نوشته است که از اخصّ خصایص و اشرف فضایل و کمالات و ابهر معجزات و کرامات تشریف و تخصیص الٰهی جلّ و علاٰ مرآن حضرت راﷺ به فضیلت اسرار و معراج است که هیچکس از انبیاء و رسل را به آن مشرّف و مکرّم نگردانیده و بجایی که او را رسانید، و آنچه او را نمود هیچکس را نرسانید و ننمود.

سبحان الذی أسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الّذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انّه هو السمیع البصیر. (قرآن کریم سورهٔ اسریٰ / ١)

اسرآء:

که بردن آن حضرت است از مکّه به مسجد اقصی ثابت است به کتاب اللّٰه و منکر آن کافر است، و از آنجا به آسمان بردن که:

معراج

نام آن است ثابت است به احادیث مشهور که منکر آن مبتدع و فاسق و مخذول است و صحیح آن است که وجود اسراء و معراج همه در بیداری و به حسب بود و جمهور علماء از صحابه و تابعین و اتباع من بعدهم از محدّثین و فقهآء و متکلّمین بر این هستند و متواتر است بدان احادیث صحیحه و اخبار صریحه و بعضی برآنند که به روح بود در منام، و جمعی برآنند که قضیّه متعدد بود، در بیداری به حسب و دراوقات دیگر در منام به روح، گویند بعضی در مکّه بود و بعضی در مدینه، و با وجود آن اتفاق دارند همه که رؤیای انبیا وحی است که راه نیست شبهه را در آن و بیدار است دل ایشان در آن و پوشیده است چشم ایشان چنانکه پوشیده می‌گردد چشم در وقت حضور و مراقبه تا شاغل نگردد چیزی از محسوسات. (لغت نامه از آنندراج)

بر بام سوره تا در ادنیٰ فکنده رخت　　روح القدس دلیلش، معراج نردبان

(خاقانی)

شب از چتر معراج او سایه‌ای وزآن نردبان، آسمان پایه‌ای

(نظامی)

در بارگاه صاحب معراج هرزمان معراج دل به جنّت مأوی همی برم

(خاقانی)

زمعراج او در شب ترکتاز معرّج گران فلک را طراز

(نظامی)

زانکه پیغمبر شب معراج تا بر ساق عرش از شرف شد نه زخفتن سر به غار ای ناصبی

(ناصر خسرو علوی)

چمهٔ خورشید که محتاج اوست نیم هلال از شب معراج اوست

تخت نشین شب معراج بود تخت نشان کمر و تاج بود

(نظامی)

هر دمی او را یکی معراج خاص بر سر تاجش نهد حق تاج خاص

(مولوی)

بسیاری از شعرای بزرگ نامدار در آغاز دیوان، شعار خود پس از حمد و ثنای خالق متعال و درود بر خاتم انبیاء ﷺ یک

معراج نامه:

هم دارند، سپس به سایر موضوعات پرداخته‌اند، همچون نظامی گنجوی. وکافی است که فهرست کتابهای مستقل راکه در این باره بنام

معراج:

نوشته شده ببیند:

۱ ـ معراجنامه ـ بنام المعارف در الذریعه آمده است.

۲ ـ معراج: فارسی، از میرزا ابوالقاسم ربعی راز (۱۲۸۶ ق) خ دانشگاه.

۳ـ المعراج و المعاد: شیخ احمد بن زین الدین احسائی (۱۲۴۱ ق) شاگردش سید کاظم رشتی آن را شرح کرده و نسخه شرح موجود است.

۴ ـ معراج: فارسی، از محمد باقر بن محمد جعفر همدانی بهاری (۱۳۳۲ ق) خ ـ دانشکدهٔ الٰهیات تهران.

۵ ـ معراج: معراجیّه، از سید جعفربن ابی اسحاق کشفی (۱۲۶۷ ق) ظاهراً با «رقّ منشور» یکی خطّی خانقاه احمد به شیراز.

۶ـ المعراج کتاب: از شیخ ابو محمد حسن شیخ حسن حلّی شاگرد شهید اوّل، در «المختصر» برخی احادیث را از آن نقل می‌کند.

۷ ـ معراج: فارسی، از میرزا حسن جابری اصفهانی.

۸ ـ المعراج (و تفصیل وقایعه):

ردّ پادری و احسائی، و اخباری: از ملّا علی اکبربن محمّد باقر ایجی (۱۲۳۲ ق)، مذکور در «روضات».

۹ ـ المعراج، کتاب:

شیخ ابوالحسن علی بن حسین بن بابویه قمّی (۳۲۹ ق) مذکور در رجال نجاشی.

۱۰ ـ المعراج و المعاد:

سید کاظم بن سید قاسم رشتی (۱۲۵۹ ق) خطی به کتابخانه مرعشی قم (۱۲۵۰ ق).

۱۱ ـ المعراج الجسمانی:

سید صدر الدین محمدبن محمد باقر رضوی قمّی (ح ۱۱۶۰ ق) خطی، خوانساری نجف.

۱۲ ـ المعراج:

شیخ صدوق ابوجعفر محمدبن علی‌بن بابویه قمی (۳۸۱ ق) مذکور در فهرست شیخ، و سید ولیّ الله در کنز المطالب که در (۹۸۱ ق) تألیف کرده از آن نقل نموده است.

۱۳ ـ معراج = معراجیّه:

فارسی، از سید محمّد بن محمد نوربخش (۸۶۹ ق) خطی کتابخانه مرعشی / قم = آغاز کتاب

حدیث شقّ القمر:

یکی از اعلام نبوّت پیامبر اکرمﷺ است. قصّه آن است که «ابوجهل» خطاب به رسول اللهﷺ گفت: اگر تو پیامبری مانند پیامبران دیگر معجزی بیاور تا ما بتو ایمان بیاوریم. این آیت و معجزی که ما می‌خواهیم از آسمان باشد نه از زمین.

پیامبر اکرمﷺ به دعا از خداوند خواست: که نا گاه‌ماه دو نیم شد، و دو طرف آن بر کوه ابوقبیس رسیدند. ابوجهل فریاد برآورد، ای گروه قریش،

«شکر و سپاس مرحضرت قادر مختار را ...».

۱۴ ـ معراج = معراجیّه:

فارسی به احتمال از شیخ محمود شبستری، خطّی ـ دانشگاه تهران، پس از حمد ... اما بعد ای طالب طریق یقین ....

۱۵ ـ المعراج:

شیخ محمود عباسی عالمی (۱۳۵۳ ق) ط / بیروت.

۱۶ ـ معراج ـ اردو:

از سید مظفّر حسین بن ضامن حسن رضوی لکهنوی (۱۲۹۴ ق).

۱۷ ـ المعراج:

از ملّا مهدی بن محسن کرمانشاهی، خطی، موجود ـ آغاز: الحمد لله ذی المعارج.

۱۸ ـ المعراج:

ابو الحکم هشام بن سالم جوالیق، راوی از امام باقر و امام صادقؑ مذکور در رجال نجاشی.

۱۹ ـ المعراج (فی اثبات المعراج الجسمانی) اردو:

از سیّد محمد هارون زنگی پوری (۱۳۳۹ ق) ط.

۲۰ ـ المُعَجه الاحمدیّه:

تفصیل وقایع معراج بفارسی مطبوع، مترجم دیده است.

همانا محمّد ماه را سحر کرده است.

شما بروید در اطراف و نواحی بنگرید که آنچه من می‌بینم شما هم می‌بینید ...؟

هر که رفت به اطراف و نظر کرد و دید، همه آنان از (انشقاق قمر) سخن گفتند،که ماه دو قسمت شده است. پس از این ابوجهل رفت:

این از آن گونه سحر است که تا آخر دنیا اثر دارد. سپس خدای عزّ و جلّ این آیه را نازل فرمود: «ساعت (قیامت) نزدیک شد، و قمر منشقّ گشت، و اگر آیتی را ببینند، روی می‌گردانند و می‌گویند این سحری است مداوم»[1].

این سخن قرآن است که همه شنیدند و مشرکین و دشمنان نیز شنیدند که قرآن گفت: (ماه دو نیم شد) **و اگر نشده بود که دشمنان و مشرکین** از رسول خدا ﷺ توضیح می‌خواستند، کو؟ کجا؟ و کی ماه دو نیم شد ...؟ بگو تا بشود ما ببینیم، **چرا چنین نگفتند؟ چون همه به رأی العین مشاهده کرده بودند** که ساکت ماندند. و این آیه دیگر، محکم دلیلی است که این واقعه اتفاق افتاده است. خداوند فرموده است: **و اگر آیتی** را ببینند روی گردانند و می‌گویند: (سحری) است مستمر[2]. این آیه دلالت دارد که (شقّ القمر) بوده

---

١ ـ اَقْتَرَبَتِ اَلسَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَ إِن يَرَوْاْ ءَايَةً يُعْرِضُواْ وَ يَقُولُواْ سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ.

(القمر «٥٤» / ١ و ٢)

٢ ـ وَ إِن يَرَوْاْ ءَايَةً يُعْرِضُواْ وَ يَقُولُواْ سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ. (القمر / ٢)

تاریخ این واقعه که ظاهر قرآن مجید بر آن گواهی می‌دهد معلوم نیست. فخر رازی: در ذیل آیهٔ اول سوره قمر می‌نویسد همه مفسّران بر آنند که مراد آیه آن است که (ماه شکافته شد) و اخبار هم بر واقعهٔ (شقّ القمر) دلالت می‌کنند، و حدیث آن در صحیح مشهور است، و جمعی از صحابه آن را روایت ⇦

است و کفّار و مشرکین چون به چشم خود این معجزه را دیده‌اند، گفته‌اند که این واقعه «سحر» است.

به وقت دیدن انشقاق قمر گفتند: این هم سحر است، یکنوع سحر از سحرهای وی، حیلتی است از حیله‌های او.

شق القمر در مکّه واقع شد:

و این قبل از هجرت پیامبر ﷺ و مسلمین بوده است، و دشمنان رسول الله ﷺ فراوان بوده‌اند. و پیوسته در پی یافتن لغزشهای پیامبر ﷺ بسر

کرده‌اند. (تاریخ پیامبر اسلام / آیتی / ۶۰)

مصطفی ﷺ مه می‌شکافد نیمه شب — ژاژ می‌خاید زکینه بوالهب
آن مسیحا مرده زنده می‌کند — آن جهود از خشم سبلت می‌کند
بانگ سگ هرگز رسد بر گوش ماه — خاصّه ماهی کو بود خاص اله

(مولوی)

از بیم تو دل: (دو نیم شده‌ای)

ای صاحب وحی و قلب آگاه — دارای مقام (لی مع الله)
ای محرم بارگاه لاهوت — وی در ملکوت حق شهنشاه
ای بر شده از حضیض ناسوت — بر رفرف عزّ و شوکت و جاه
و آنگه زسرادقات عزّت — بگذشتی و ماند امین درگاه
ای پایهٔ قدر چاکرانت — بالاتر از این بلند خرگاه
از شرم تو زرد چهره شد مهر — وز بیم تو دل (دو نیم شد ماه)
این بوی بهشت عنبرین است — یا ذکر جمیل تو در افواه
از نیل تو پای وهم لنگ است — در ذیل تو دست فهم کوتاه
فرمود به شأنت ایزد پاک — لو لاک لما خلقت الافلاک

(آیة الله غروی کمپانی)

می‌بردند.[1]

اقتربت الساعة و انشق القمر

و این سوره که آیات (شق القمر) در آن است سورهٔ «مکّی» است.

و در قرآن کریم تغییر و تبدیل و زیاده و نقصانی راه ندارد.[2] راه و

---

۱ ـ (و با وجود این آیات در قرآن کریم اگر انشقاق قمر حقیقت نداشت و واقع نشده بود، و همه ندیده بودند مگر آن دشمنان خون آشام همچنان ساکت و آرام می‌نشستند و تماشا می‌کردند. قریش که از مکّه با سه هزار سوار تا مدینه آمدند تا در دامنه اُحد پیامبر خدا ﷺ و همه مسلمین را به قتل برسانند، اینان با چنین ادّعای قرآن و پیامبر ﷺ اگر (شق القمر) راست نبود و ندیده بودند آیا ساکت باقی می‌ماندند. «م»)

۲ ـ در قرآن کریم تغییر و تبدیل و زیاده و نقصانی راه ندارد:

این گفتار «ابوحاتم» شیعی، است که اعتقاد همه شیعیان اهل بیت پیغمبر ﷺ در همه زمانهاست. مترجم ناتوان:

در جلد سوّم «شیعه می‌پرسد» از ص ۶۱ ببعد چاپ اوّل، فصلی آورده است بنام (اعتقاد شیعه به قرآن کریم) که در آن با ادلّه، عقلی، و نقلی، از قرآن کریم و احادیث معصومین ﷺ و براهین تاریخی این حقیقت و «واقعیت» را ثابت کرده است که:

در قرآن کریم تغییر و تبدیل و زیاده و نقصانی راه ندارد.

در این بحث اظهار نظر کتبی بیش از بیست و یکنفر مراجع تقلید شیعه را آورده است، که عین دستخط برخی از آن بزرگواران را می‌توانید بخوانید، پس از استدلال به آیات قرآن و احادیث ائمه ﷺ و بررسی امکان عقلی، و سیره اصحاب پیامبر ﷺ و اهل بیت رسول ﷺ به تفاسیر قرآن کریم از شیعه استدلال شده است، و سپس از علمای شیعه:

از شیخ صدوق و سید مرتضیٰ و شیخ طوسی، امین الاسلام طبرسی، و شیخ بهایی، و علّامه کرکی، شیخ جعفر کبیر آل کاشف الغطاء و شیخ جواد بلاغی، و شیخ محمد حسین کاشف الغطاء، و شیخ محمّد نهاوندی، و سیّد شرف الدّین.

روش قرآن کریم، آن روش و راه نیست که **ملحد ادعا کرده است.**

و گفته این اخبار را یکی، دو تا، سه نفری «نقل» کرده‌اند، و ممکن است همه از هم نقل کرده باشند. (چرا حرف ملحد دروغ و مردود و باطل است؟)

چون آیاتی راکه در قرآن راجع به (انشقاق قمر) است، کفّار و مشرکین هم شنیدند، همانطوری که مسلمانان شنیده‌اند. و کیفیّت این گونه قصّه‌ها در حضور کفّار قریش و مشرکین و غیر اینها از اعراب و از اهل کتاب بازگوی می‌شد همه با هم گفتگو می‌کردند، و بعد از نزول آیات قرآن حقیقت آن قصّه‌ها هویدا می‌گشت.

و چون صدق گفتار محمّد صلی الله علیه و آله آشکار شد، بعد قرآن کریم تمامی آن قصّه را (چون معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و انشقاق قمر و ... تمامی نقل کرد. بعد امّت اسلام به تمامی این وقایع عینی را از قرآن کریم نقل کرده‌اند.

این (معجزات و آیات بیّنات) محکم‌تر از آن است که احدی قدرت انکار آن را داشته باشد.[1]

و رسالة فی حفظ الکتاب الشریف عن شبهة القول بالتحریف از سیّد محمّد حسین شهرستانی، و البیان آیة الله خویی، و رسالهٔ (فصل الخطاب فی عدم تحریف الکتاب) از استاد حسن‌زاده آملی، که ایشان از محقق کرکی، و فاضل تونی، و سیّد محمّد مجاهد، و میرزای قمّی اقوالی در عدم التحریف کتاب نقل کرده است. می‌بینید و ... (شیعه می‌پرسد ج ۳ / ۶۱ ببعد)

۱ ـ شقّ القمر چگونه بود؟

انشقاق قمر، معجزی بود رسول صلی الله علیه و آله را، و آن چنان بود که کفّار قریش گفتند: هر در خواستی از زمین می‌کنیم، تو با جادو انجام می‌دهی، اگر راست می‌گویی؟ ماه چهاردهم که از پشت کوه می‌آید، آنرا دو نیم کن، حضرت از خدای تعالی درخواست کرد، و خدای تعالی درخواست او را اجابت فرمود و ماه را منشقّ کرد، چنانکه نیمی از آن در جا جانبی و نیمی دیگر در جانب دیگر کوه بود.

مگر اینکه با معرفت و یقین به حقیقت و واقعیت این (معجزات) را از راه (مکابره) انکار کند.[۱]

(لغت نامه ـ از تفسیر الوالفتوح رازی ج ۹ / ۲۷۱)

کوری منکر شقّ القمر ختم رسل

ابرویت معجز شق القمر آروده برون

(صبوحی)

برخی زا کتب مستقل بنام (شقّ القمر):

۱ ـ شق القمر:

که در جواب برخی از منکرین مسیحی نوشته شده است، از شیخ محمد تقی بن محمد حسین کاشانی ساکن و متوفای در تهران حدود سال (۱۳۱۶ ق) و کتاب (هدیة المسترشدین) در رد نصاریٰ نیز از وی است.

۲ ـ برهان شق القمر:

جلد سوم الذریعه عربی چاپ اول ص ۹۶ را بنگرید.

۳ ـ شق القمر:

کشف الاثر در اثبات شق القمر (الذریعه).

۱ ـ محمّد ﷺ پیغمبر حق

بر نفس محمّد ﷺ شعاع حقیقتی از حقائق معظمه عالم که آن عبارت باشد از درک منتهی شدن سر سلسله پیدایش، و ایجاد عالم هستی به یگانه خداوند موجد دانا و توانا تابش کرده پس از آن خود را به اعلان و کشف این حقیقت برای نجات نوع انسان از وادی گمراهی و هلاکت از عالم غیب مأمور دید.

(نوفالیس) شاعر، و متفکر معروف آلمانی و دانشمند مشهور می‌گوید: رسیدن انسان به حقیقتی از حقائق و درک سری از اسرار قوانین جامعه بشری بزرگترین معجزه می‌باشد، و ازین مقام ارجمند، و مرتبه رفیعه به این کلمه تعبیر می‌شود:

(محمّد ﷺ پیغمبر حق از طرف خداوند قادر دانا و فرستاده اوست)

(اقوال الائمه ج / ۱۰ و زندگانی محمّد / ۵۴ / ط / ۷)

یا بگوید (سحر و کهانت) بوده است، چنانکه بت‌پرستان قریش دیدند و چنین گفتند.

یا جاهلی باشد احمق، همچون سالخورده‌ای که قصّه‌اش را گفتیم که می‌گفت: (داستان حرکت عایشه از مدینه تا مکّه و تا بصره و جنگ «جمل» با علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام دروغ است، و این دروغ را «رافضیان» ساخته‌اند ...)

وگرنه که قدرت دارد، پیروزی پارسیان را بر جزیره انکار کند؟ سپس غلبهٔ روم را بر فارسیان انکار کند (**الم غلبت الروم فی ادنی الارض**) و پس از این انکارها حدیث غزوه بدر را انکار کند ...؟ و سپس بگوید اینها را که قرآن نقل کرده است، در قرآن اضافه شده است و هر کسی این حقیقتها و واقعیتها را انکار کند (عیان) را انکار کرده است، **نعوذ بالله من الکفر و الطغیان.**

باب ششم

باب ششم

شأن قرآن

مطابق شرط خودمان بعضی از دلائل نبوت محمّدﷺ را آوردیم، نه همه را، چراکه همه دلائل جدّاً بسیارند.

و ما بر ملحدین بدین قصص «احتجاج» نداریم. چرا ...؟که اموری بوده‌اند و گذشته است.

اگرچه برخی از اینها شبیه (عیان) است، چنانکه گفتیم چون قصّه:

غلبه روم بر پارسیان

انشقاق قمر

معراج رسول

و غیر ذلک و بعضی از این (معجزات) و دلایل در کتب انبیاءعليهم السلام موجود است، و در دست اهل ذمّه هست. لیکن ما در پاسخ:

گفتار ملحد در شأن قرآن

می‌گوییم پیامبر اکرمﷺ از همه اعراب خواست که مانند قرآن فقط

یک سوره بیاورند امّا تمام اعراب از این کار عاجز ماندند.

ملحد گفته است:

«اگر شما مدعی هستید که «معجزه» الآن موجود است و قائم، و آن قرآن است.

و می‌گویید هر که انکار دارد، پس باید مانندش را بیاورد، سپس ملحد گفته است: اگر منظور شما از (به مثل قرآن) وجوهی است که در قرآن است و سبب فضیلت کلام قرآن بر سایر کلام بشر گشته است، اگر این است:

بر ما وظیفه است که یکهزار مانند قرآن بیاوریم، از کلام بلیغان و فصیحان، و سجع گویان و شاعران آنچیزی را بیاوریم که از قرآن الفاظش (طلیق)تر باشد، و مختصرتر از لحاظ الفاظ، ولی در معانی بلیغ‌ترین معانی را اداکند. و از لحاظ عبارت از همه بلیغ‌تر باشد، و از لحاظ (سجع) مشکل‌تر، و اگر بدین راضی نشوید، همان چیزی که شما از ما خواسته‌اید ما از شما می‌خواهیم ...پس از این کلام گفته است:

به خدا سوگند که ما از قول ایشان درشگفتیم، درباره کلامی که:

اساطیر الاولین است.

با همه این اوصاف پر از تناقض است، بدون اینکه در آن فایدتی باشد، یا دلیلی بر چیزی، با این وصف می‌گویند:

مثل و مانند این را بیاورید، **این بود قول ملحد**...»

و امّا جواب:

ما می‌گوییم این ملحد زمان هیچ از روش پیشینیان خود از اهل کفر و ضلالت گامی این سوی و آن سوی‌تر ننهاده است. **چون کفّار و مشرکین گذشتهٔ وی هم می‌گفتند.**

ما آیات قرآن را شنیدیم، اگر بخواهید البته مانند قرآن را هم خواهیم گفت. این قرآن بجز اساطیر الاولین چیزی نیست. ملحد نیز چنین گفته است مثل گفتار آنان پای خود را درست جای پای آن گمراهان گذشته نهاده است.

گفته است لیکن انجام نداده است.

و امثال این ملحدین هرگز قدرت آن را ندارند که چنین کاری را انجام دهند.

مَثَل ملحد در این گفتارش مثل گفتار کسی است که می‌گوید: من مثل این آسمانها و زمین را می‌توانم بیافرینم، امّا قدرت بر انجام این کار را ندارد.

این گفتاری است که از «جنون» برخاسته، و مجنون هم بر این قول می‌خندد، چراکه آسمانها و زمین را خداوند آفریده است و غیر خداوند قدرت بر آفرینش (این خلقت) را ندارد.

قرآنی راکه خداوند عزّ و جلّ نازل کرده است نیز چنین است. احدی قدرت اتیان به مانند آن را ندارد و در این قرآن از انواع معجزات چندان است که مانند (خلق) آسمانهای بی‌شمار و عجایب زمین است.

و بزودی از این حقیقت پرده بر می‌داریم. **انشاء الله تعالی.**

ملحد چه می‌گوید؟

سپس گفته است: اگر واجب باشد که تا کتابی از جانب خداوند بر مردم «حجّت» باشد، **آن کتب اصول هندسه و مجسطی است.**

که آدمی را به معرفت حرکات فلک و کواکب می‌رساند.

مانند کتب «منطق» و کتب «طبّ» که در آن مصلحت بدنهای مردم است. اولیٰ است که «حجّت» باشند و از چیزی که نه نفعی دارد و نه زیانی، و نه امر پوشیده‌ای راکشف می‌کند، (منظور ملحد خود قرآن است). و باز گفته است:

چه کسی عاجز است از تألیف خرافات بدون بیان و برهان، مگر ادعاهایی که این «حجّت» است و این بابی است که هرگاه خصم چنین ادّعاها کند، ما تسلیم می‌شویم و او را ترک می‌گوییم، چرا که وی را غفلت گرفته است و مستی «هویٰ».

با اینکه ما افضل از (قرآن) را می‌توانیم بیاوریم، از انواع اشعار خوب، و خطبه‌های بلیغ و رساله‌های بدیع، از آن انواع که فصیح‌تر و طلیق‌تر، و مسجّع‌تر از آن باشد ...

امّا تفاضل کلام بر (کلام) و یا کتابی دیگر از جهات بسیاری است که در آن منافع فراوان باشد و در قرآن از این باب چیزی نیست، و این که گفتیم از باب (کلام) است.

و قرآن از تمام آنچه که گفتیم خالی است و چیزی ندارد. این بود قول ملحد

لعنه الله.»

و طعن و احتجاج وی بر قرآنی که معجزه و کتاب محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و کلام الله عزّ و جلّ است این بود نمونه (جهل) وی به امور عظیمی که در قرآن کریم است. چنانکه خداوند فرموده است:

(اگر جنّ و انس جمع شوند تا مانند قرآن بیاورند، نتوانند).[1]

و اینک پاسخ ما:

آنچه که در قرآن کریم است از امور جلیل و معجز عظیم (اندکی) را با

---

۱ ـ قُلْ لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأْتُوا۟ بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِۦ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا. (بنی‌اسرائیل «۱۷» / ۸۸)

برهان واضح پرده بر می‌داریم. تا هر آن که بـر راه و روش (مـلحد) است بداند که در عالم معجزی نیست که از قرآن کریم جنبهٔ اعجازش بیشتر باشد، و کتابی نیست که از قرآن مجید از هر جهت بزرگتر باشد.

و باید ملحدان بشناسند:

که قرآن همان کتاب عظیم الشأن و رفیع البنیان است که براهین آن روشن است. و باید بدانند که قرآن کریم نوری است ساطع برای کسی که از آن نور بخواهد.

قرآن دلیلی است راهنما برای کسی که قرآن را بشناسد.

قرآن کریم حجّتی است نیرومند و پیروز بر علیه کسانی که قرآن به دشمنی با آنان برخیزد.

قرآن مجید پرچمی است برافراشته و سربـلند و روشـن و نـورانی، بـرای کسی که به قرآن گوش جان بسپارد.

کتاب اَللّه مجید حکمتی است رسا و همه جانبه برای کسی که به قرآن و با قرآن سخن بگوید.

قرآن کریم دست آویزی است محکم و متین، برای کـسی کـه بـدان دست گیرد.

کلام اَللّه قرآن وسیلهٔ رستگاری و مایه نجات است، برای هر کسی که بدان ایمان آورد، و باید بدانند که منافع قرآن کریم برای مردم بسی بزرگتر و مقدار آن بسی بیشتر از آن است که با کتاب (مجسطی و کتب هندسه و طب و منطق و نجوم) مقایسه شود. همان هایی که ملحد نام برده و آنها را همـانند (قـرآن کریم) قرار داده است. و به جهت ضعف عقل و کوری دل و قلّت معرفت و به دلیل گمراهی و غلبه هوای نفس بر ایشان آنگونه کـتب را بـر قـرآن کـریم

فضیلت داده است.

و اینک ما (احتجاج) بر ملحد را بوسیله آیات و معجزاتی که از پیامبران الهی سر زده است و معجزاتی که از رسول اکرمﷺ است شروع نمی‌کنیم بر حسب وعده‌ای که داده‌ایم.

احتجاج ما فقط به قرآن عظیم است.

و بدانچه که در قرآن است از دلایل واضحهٔ قائم و استوار در جهان، اگر چه:

ملحدان انکار کنند.

گرچه ملحدان بدین انکار مستحق ملامتند، اما ملامت ایشان بیشتر از ملامت ملحدان گذشته در زمان گذشته ایشان نیست که آن شگفتی‌ها را در قرآن مشاهده کردند، و سپس نپذیرفتند و رد کردند.

این ملحدان زمان به حقیقت مستحقّ ملامتند. که چراگرفتار کوری باطن و گمرهی دل شده‌اند، بدان حد که **معجز عظیم قرآن را و معجزاتی که در قرآن است انکار می‌کنند.**

در صورتی که قرآن در همهٔ جهان شاهد است و قائم و استوار است.

و قبول عظمت قرآن کریم بر اهل زمان که بتوانند «عبرت» بگیرند لازم‌تر است از درگذشتگان گذشته و حجّت قرآن بر ملحدان محکم‌تر و مؤکّدتر است. چراکه براهین قرآن با مرور زمان روشن و روشن‌تر می‌شود[1].

---

۱ ـ کامپیوتر (رایانه) در خدمت قرآن درآمد: اَللّه الّذی انزل الکتاب بالحقّ و المیزان

چند سال قبل در دمشق جزوه‌ای بدستم رسید که دربارهٔ اعجاز عددی قرآن کریم ایراد شده بود. در این مقاله با استفاده از حروف (بسم اَللّه) و حروف مقطّعه اوائل سور قرآن نه از لحاظ حساب

⇐ ابجدی، بلکه از نظر تعداد حروف و تکرار حرفی خاصّ در یک سوره، مثلاً حرف «ق» در همین سورهٔ ق و یا حرف «ص» در همین سوره، تعداد این حرفها را حساب کرده و با بسم الله الرحمن الرحیم اول سوره جمع کرده است، محصول این حساب واقعاً جالب و حیرت انگیز است. و سپس آقای (صدقی بیک) در مقاله دیگر در همان نشریه ضمن نقد و تأیید مقاله اول چندین مورد دیگر از اینگونه معجزات قرآن را آورده است.

اینک که قرآن کریم به (کامپیوتر) سپرده شده است تحقیقات و بررسی اینگونه مسائل بوسیله «رایانه»های شخصی آسان گشته است که نتیجه اینگونه کاوشهای قرآنی، در کتب تفسیری و تحقیق مربوط به قرآن، در زمان‌های مکرّر نشر یافته است.

از نوع تطبیق و موازنه تعداد کلمات و اعداد لغات اضداد، واقعاً مایه حیرت است و راهی جز قبول «اعجاز» نیست.

بطور مثال:

به تعداد اسم «دنیا» در قرآن کریم، نام «آخرت» نیز آمده است. و به تعدا نام «روز» «شب» و به تعدادی که در قرآن «امر» و فرمان است، به همان اندازه «نهی» و بازداشت آمده است، و همچنین ...

آخر چگونه ممکن است که آدمی در طول بیست و سه سال تعداد کلمات و لغات و حروف آنچه می‌گوید حساب کند و آن را بطور دقیق نگهداری کند طوری که یک «حرف» کم یا زیاد نشود آن هم شخصی که خود نمی‌نوشته است در آن زمان و آن مکان و آن محیط و مردم چهارده قرن قبل در عربستان.

ما خوانندگان را دعوت می‌کنیم خود هم با رایانه‌های شخصی خود امتحان کنند و یادداشت کنند. «م»

معجزات قرآن ...:

خداوند فرموده است: (کتاب را به حق و سنجیده و با میزان نازل کرده است).

و چون هم وزنی و تعادل به استناد این گفته قاطع شامل همه قرآن می‌شود لذا همه الفاظ می‌بایستی متساوی و متعادل باشد. بطور مثال:

⇐

امّا معجزات گذشته:

ملحدان ملامت ندارند که معجزات گذشته پیامبران علیهم السلام را «دفع» می‌کنند. چرا ...؟که معجزاتی راکه از پیامبران علیهم السلام مشاهده کردند و به چشم خود دیدند، و بگوش خود شنیدند و به نفس خود مباشرت کردند، اینگونه معجزات را دفع کردند ... و نپذیرفتند، و پیامبران علیهم السلام را به «سحر» نسبت دادند.

در صورتی که خود آنها از رسولان الهی آن معجزات را خواسته بودند. پیامبران خدا علیهم السلام چون آن معجزات درخواستی ایشان را آوردند، ملحدان انکار کردند. و گفتند: **هذا سحرٌ مبین**. و به پیامبر علیه السلام گفتند: **هذا ساحرٌ کذّاب**.

از این ملحدان و کافران و مشرکان:

برخی را انتقام پروردگارشان بزودی گرفت، به بعضی دیگر از اینان

✍ لفظ: قالوا که به معنی (گفتند) هست به تعداد ۳۳۲ بار در قرآن آمده است و جای تعجّب است که این تعداد معادل کلمهٔ (قل) یعنی بگوی، که فرمان است ۳۳۲ نوبت ذکر شده است. و این مسئله حکمت و برهان قرآن مجید را نشان می‌دهد.

در جلد دوّم کتاب (عبدالرزاق نوفل) است که قرآن مجید (ابلیس) را یازده مرتبه، و کلمه مربوط به استعاذه از ابلیس را نیز یازده نوبت ذکر کرده است. و همچنین کلمات:

زکوة با کلمه (برکات) مساوی است.

سحر ـ فتنه ـ شکر ـ بخل ـ حسرت ـ طمع ـ جحود ـ انفاق ـ رضی ـ اسراف ـ سرقت ـ جهاد ـ مسلمانان ـ جنگ ـ اسیران و نظایر آن با اعداد و ارقام متساوی ذکر کرده است. کلمه (نبوّت) را هشتاد بار ذکر کرده است. و کلمه (سنّت) را شانزده بار، یعنی نبوّت پنج برابر سنّت ذکر شده است.

نماز: هم با تمام مشتقّات آن ۹۹ بار یعنی به تعداد اسماء صفات عالیه خداوندی ذکر شده است در حالی که کلمه نماز ۶۷ نوبت و زکات ۳۲ بار ذکر شده که جمع آن با عدد ۹۹ یعنی اسماء الهی برابر است ...

(اقوال الائمه ج ۱۴ / ۴۶۵ ببعد ـ تاریخ قرآن حجّتی / ۱۵۳ / ط ۱)

مهلتی اندک داده شده، تا گناهانشان افزون شده عـاقبت کـار همـه ایشـان خسران دنیا و آخرت ایشان است چنانکه:

اصحاب صالح پیامبر علیه السلام خواستند که از راه معجزه صالح علیه السلام از صخره و سنگ سخت کوه، شتر ماده شیر زایی را بیرون آورد ...

صالح از خدا خواست و شتر ماده شیر دهنده به اذن خدا از صخره و کوه برآمد. ملحدان چه کردند ...؟

چنانکه خداوند عزّ و جلّ در قرآن کریم حکایت مـی‌کند، از قـول آنهـا خطاب به صالح پیامبر علیه السلام گفتند: **همانا تو از آن ساحران قهّاری،**[1] تو یک بشری مانند ما اگر راست می‌گویی معجزه‌ای بیاور.

صالح نبی علیه السلام گفت: هان این همان ناقه (که خواسته‌اید) برای این نـاقه و برای خودتان «نوبت» برای آب خوردن قرار دهید.[2]

پس از اینکه مردم (ناقهٔ صالح) را که آیت و معجزهٔ خداوندی بود جهت اثبات صدق دعوی نبوّت صالح. لذا همان مردم این ناقه را کشتند، و مـقابل صالح آمده و گفتند: ای صالح: هر گونه تهدید و وعیدی که داری بیاور، اگر تو از پیامبرانی پس از این بود که عذاب نا گهانی خداوند امّت صالح پـیامبر را گرفت.[3]

---

۱ ـ قَالُوٓاْ إِنَّمَآ أَنتَ مِنَ ٱلْمُسَحَّرِينَ مَآ أَنتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا فَأْتِ بِـَٔايَةٍ إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ.

(الشعراء «۲۶» / ۱۵۳ و ۱۵۴)

۲ ـ قَالَ هَٰذِهِۦ نَاقَةٌ لَّهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ. (الشعراء / ۱۵۵)

۳ ـ وَقَالُواْ يَٰصَٰلِحُ ٱئْتِنَا بِمَا تَعِدُنَآ إِن كُنتَ مِنَ ٱلْمُرْسَلِينَ فَأَخَذَتْهُمُ ٱلرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُواْ فِى دَارِهِمْ جَٰثِمِينَ.

(اعراف «۷» / ۷۷ و ۷۸)

قصّهٔ مشهور بین الملل است:

و اعراب و غیر اعراب این داستان را می‌دانند چرا؟ که اعراب جاهلیّت نیز شأن این ناقه و عذابی که بر آن مردم که شتر را کشتند نازل شده است می‌دانسته‌اند. حتّی جزئیات این واقعه را و حتی پیشرو هیئتی که بسوی مکّه رفتند که دعا کنند و خدای را بخوانند، تا عذاب را از ایشان برگرداند شناخته‌اند.

و این قصّه حتی در اشعار دوران (جاهلیّت) هست، آن شاعران که نه ایمان داشتند و نه کتابی چنانکه «زهیر» شاعر دوران جاهلیت گفته است:

فَتنتج لَکُم غلمانَ أشأمُ کلّهُم　　کَأَحمرِ عادٍ ثُمَّ تُرْضِعْ فَتُفْطِمُ

منظور از (احمر عاد) کسی است که ناقه صالح را پی کرد، چراکه مردم جاهلی (شومی) را به وی مثل می‌زدند و (این احمر) همان «مخضرمی» است که (وفد) و کاروانی که به مکّه برای دعا رفته بودند (تذکّر) می‌داده است که خدای را بخوانند، تا عذاب را از ایشان بگرداند.

و هم اینان شراب نوشیدند و در مناهی فرو رفتند، تا آنکه عذاب بر قومشان نازل گشت.

کَشَرابِ قیلٍ عَنْ مَطیّتِهِ　　وَ لِکُلِّ امْرٍ واقِعٍ قَدْرٍ

و مانند داستان موسی علیه السلام:

گاهی که فرعون از وی خواست تا موسی علیه السلام انواع عذابی را که بر آنها نازل شده برگرداند، چون خدای متعال عذاب را از ایشان برداشت پیمان خود شکستند و کفر ورزیدند چنانکه خدای عزّ و جلّ حکایت ایشان را آورده است.

خوی فرعون و اخلاق موسی علیه السلام:

فرعونیان و (قبطیها) گفتند: ای موسی! از خدای خود بخواه تا با آن عهدی که با تو دارد، این عذاب را از ما بردارد که ما به تو ایمان آوریم. پس چون با مهلتی عذاب را از ایشان برداشتیم، و به مقصد خود رسیدند، نا گاه پیمان خود را می‌شکنند.[1]

این خوی فرعون بود و آن اخلاق موسی علیه السلام: (که موسی علیه السلام از خداوند رفع عذاب خواست مهلت خواست امّا از آنان پیمان شکنی و بیوفایی و ...)

چرا ساحران ایمان آوردند و فرعون نه؟

چون این آیه نازل شد که عذاب را بصورت افزونی ملخ‌ها و قورباغه‌ها و حشرات موذی و خون بر قوم فرعون فرستادیم.[2] فرعون از:

موسی علیه السلام خواست که این عذاب را خداوند برگرداند. وقتی که چنین شد: بازهم پیمان شکستند و کافر شدند. پس از این بود که با شتاب و درماندگی به ساحران توجّه کرد و همه را گردآورد. **چرا که زمان سحر و ساحران بود.** ساحران چون گرد آمدند و همه کار موسی علیه السلام را به چشم خود دیدند.

همه آنها که اهل سحر بودند دانستند که کار (موسی علیه السلام) از جنس سحر ساحران نیست که خودشان انجام می‌دهند. چه که خود از کارشناسان سحر بودند. که صدق قول موسی علیه السلام را شناختند.

---

۱ ـ قَالُواْ يَٰمُوسَى ٱدْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِندَكَ لَئِن كَشَفْتَ عَنَّا ٱلرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَٰءِيلَ فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمُ ٱلرِّجْزَ إِلَىٰٓ أَجَلٍ هُم بَٰلِغُوهُ إِذَا هُمْ يَنكُثُونَ. (اعراف «۷» / ۱۳۴ و ۱۳۵)

۲ ـ و ارسلنا علیهم الجراد و القمّل و الضفادع و الدم آیات مفصلات فاستکبروا و کانوا قوماً مجرمین. (اعراف «۷» / ۱۳۳)

و قوت وحی، و اثر فعل موسی علیه السلام در جان ساحران اثر گذاشت، لهذا به موسی علیه السلام ایمان آوردند و اعتراف به نبوّت وی کردند.

پس از این بود که فرعون ساحران را تهدید به قتل کرد. بدار زدن، و بریدن دستها و پاهایشان. ساحران از ایمان به موسی علیه السلام برنگشتند. چراکه یقین حاصل کرده بودند که فعل موسی علیه السلام سحر نیست.

ساحران به پاسخ فرعون گفتند:

ما خدایی تو را نمی‌پذیریم بنا بر آنچه که از خدایی که ما را آفریده، دلائل و بیّنات بما رسیده است. تو هر چه خواهی همان کن[1] و بجز طایفه ساحران از معجز عصا و غیر آن کسی به موسی علیه السلام ایمان نیاورد. چرا؟ که گفتیم: ساحران خود معدن سحر و کانون اینگونه کارها بودند، و دانستند که فعل موسی علیه السلام سحر نیست، «معجز» است.

و اما فرعون و قوم وی:

که «جاهل» بودند و سحر و غیر سحر را نمی‌شناختند. معجزات و آیات بیّنات موسی علیه السلام **بجز کفر و عناد و سرکشی و استکبار ایشان را نیفزود.**

و اینهمه آیات را که معاینه کرده بودند «دفع» کردند، و گفتند: «سحر» است، و اظهار داشتند که «همانا موسی بزرگ ساحران است که به شما سحر آموخته است».[2]

کار سایر امّت‌ها با انبیاء خودشان نیز چنین بوده است. چنانکه با

---

١ ـ قَالُواْ لَن نُّؤْثِرَكَ عَلَىٰ مَا جَآءَنَا مِنَ ٱلْبَيِّنَٰتِ وَٱلَّذِى فَطَرَنَا فَٱقْضِ مَآ أَنتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِى هَٰذِهِ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا. (طه «٢٠» / ٧٢)

٢ ـ إِنَّهُۥ لَكَبِيرُكُمُ ٱلَّذِى عَلَّمَكُمُ ٱلسِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ. (شعراء (٢٦) / ٤٩)

عیسی علیه السلام کردند، عیسایی که حتّی برای هدایت ایشان مرده‌ها را زنده کرد، اعمال بزرگ دیگری انجام داد و همه به چشم خود دیدند و باز گفتند، اینهمه سحر است.

جاهلان با پیامبر اکرم نیز چنین کردند:

جاهلان از رسول اکرم صلی الله علیه و آله معجزات می‌خواستند، و هرگاه همان معجزات درخواستی خود را به چشم خود می‌دیدند می‌گفتند: این سحر است.

چنانکه در مسئله (انشقاق قمر) گفتند: هذا سحرٌ مستمر پس از این معجزه با پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر دشمنی کردند، انجام کارهای بزرگتری را درخواست کردند، و گفتند:

«هرگز بتو ایمان نمی‌آوریم، تا از زمین برای ما چشمه‌ای جوشان را نشکافی، و یا باغ و بوستان‌های سرسبز را از انواع نخلستان و انگورها پدید نیاوری که از آن تو باشد، و تا در خلال آن بوستان‌ها و باغ‌ها و چشمه‌های روان و نهرهای جاری را از زمین آنچنانی نشکافی و نجوشانی.

و یا قطعاتی از آسمان بر سر ما نبارانی، چنانکه می‌پنداری و یا خداوند و فرشتگان را مقابل و رو بروی ما نیاوری، یا که خود خانه‌ای زینت شده از طلا و اشیاء قیمتی نداشته باشی، یا خود مقابل چشم ما، به آسمان بالا نروی.[1]

---

۱ ـ وَقَالُواْ لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ ٱلْأَرْضِ يَنۢبُوعًا ۹۰ أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ ٱلْأَنْهَٰرَ خِلَٰلَهَا تَفْجِيرًا ۹۱ أَوْ تُسْقِطَ ٱلسَّمَآءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِٱللَّهِ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةِ قَبِيلًا ۹۲ أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي ٱلسَّمَآءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَٰبًا نَّقْرَؤُهُۥ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ

و ما هرگز باور نمی‌کنیم و ایمان نمی‌آوریم به بالا رفتن تو به آسمان تا از آسمان کتابی یکجا و یک مرتبه نازل کنی تا ما آن را بخوانیم.

مشرکین قریش و کفّار چنین معجزاتی از رسول اللهﷺ درخواست داشتند ...

خدای عزّ و جلّ به پاسخ ایشان فرمود:

بگوی منزّه است خدای من آیا جز این است که من بشری هستم امّا پیامبر خدایم.[1]

یعنی این گونه نیروها ویژه خداوند متعال است و کسی قدرت ندارد که از اینگونه (درخواستهای شما) را بیاورد مگر آنجا و آن چیزی را که خداوند کمک کند.

و پیامبر خداﷺ آنچه که به او امر شود انجام می‌دهد، اگر به او خدا معجزه‌ای داد، اظهار می‌کند و اگر خدا نداد درخواست معجزه نمی‌کند.

چرا که خداوند قبلاً به وی خبر داده است که اینان به معجزات ایمان نمی‌آورند. و به «سحر» نسبت می‌دهند.

ببینید خدا چگونه خبر داده است؟

اگر بر تو کتابی را یکجا در کاغذی نازل کنیم، و با دست خود آن را لمس کنند، آنان که کافرند گویند این بجز سحر آشکارا چیزی نیست.[2]

✍ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا.

(اسراء «۱۷» / ۹۰ ـ ۹۳)

۱ ـ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا. (اسری «۱۷» / ۹۳)

۲ ـ وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ.

(انعام «۶» / ۷)

و اگر ما بر این (کفّار و مشرکین) فرشتگان را نازل کنیم، و مردگان با ایشان سخن بگویند، و همه چیز را برانگیزانیم که مقابل ایشان (شهادت بدهند) اینان ایمان نمی‌آورند مگر آنکه خدا بخواهد.[۱]

و خداوند عزّ و جلّ پیامبر ﷺ را آگاه‌کرد، که راه و روش وی همان «سنّت» پیامبران علیهم‌السلام گذشته است که گفتند:[۲]

کفّار گفتند: «چرا مثل آنچه که به موسی علیه‌السلام دادند به وی داده نشده؟ آیا کافران بدانچه که به موسی علیه‌السلام داده شده و زمانهای پیشین کافر نشدند؟ آیا نگفتند (موسی و هارون) دو ساحرند، که به هم کمک می‌کنند؟ و عاقبت گفتند: ما به همه چیز کافریم.

آنانکه آیات و معجزات را از پیامبران علیهم‌السلام دیدند و به آنها ایمان نیاوردند، و به «سحر» نسبت دادند و پیامبران خدا علیهم‌السلام را «ساحران» نامیدند، پس چگونه.

ملحدان به معجزات محمّد ﷺ ایمان می‌آورند؟

که دوران آن معجزات گذشته، و اینان به چشم خود وقوع آنها را ندیده‌اند و اقرار به حقیقت آن معجزات نمی‌کنند.

و به گمان باطل ملحدان صحیح نیست این معجزات را اهل شریعت (شاهد) صدق دعوی نبوت قرار دهند.

---

۱ ـ وَ لَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَٰٓئِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَ حَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَّا كَانُوا لِيُؤْمِنُوٓا إِلَّآ أَن يَشَآءَ اللَّهُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ. (انعام «۶» / ۱۱۱)

۲ ـ لَوْ لَآ أُوتِيَ مِثْلَ مَآ أُوتِيَ مُوسَىٰٓ أَوَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَآ أُوتِيَ مُوسَىٰ مِن قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَ قَالُوٓا إِنَّا بِكُلٍّ كَٰفِرُونَ. (قصص «۲۸» / ۴۸)

قرآن در گنجایش قدرت مخلوق نیست:

ولکن ما با ملحد با معجزه‌ای احتجاج می‌کنیم که در همه جهان مشهور و واضح است و همراه برهان و همه می‌دانند که از معجزات محمّد ﷺ است، و براهین قرآنی شهادت می‌دهند که قرآن کریم:

کار ساحران نیست، و در گنجایش قدرت مخلوق نیست که مانندش را بیاورند و قدرت «دفع» این معجز را بجز «معاند» کسی ندارد؟ چراکه:

کار ساحران باطل می‌شود، و برای همیشه در جهان باقی نمی‌ماند، امّا ...

قرآن معجز جاویدان محمّد است:

و با مرور ایّام نیروی این معجزه عظیم روز افزون است و ما بزودی از دلایل و براهین آن پرده برمی‌داریم.[1]

---

۱ ـ نکته‌ای عجیب از فرهنگ قرآن:

یکی از دانایان یهود، از امیرالمؤمنین ؑ پرسید:

چرا قرآن گوید: اصحاب کهف سیصد سال به اضافه نه سال در غار ماندند؟ و در کتاب ما فقط سیصد سال آمده است؟

وَلَبِثُواْ فِي كَهْفِهِمْ ثَلَٰثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُواْ تِسْعًا. (کهف / ۲۵)

امیرالمؤمنین ؑ فوراً جواب دادند که سالهای ما (قمری) و سالهای شما (شمسی) است. یعنی سیصد سال یهود، با سیصد و نه سال قمری برابر است.

توضیح آنکه سال شمسی یهود ۳۶۵ روز است و سال قمری در اسلام ۳۵۴ روز و ۸ ساعت و ۴۸ دقیقه است. و مدّت زمان بین دو «هلال» ۲۹ روز و ۱۲ ساعت و ۴۴ دقیقه است. یک سال قمری:

۴۸ دقیقه ۸ ساعت ۳۵۴ روز = (۴۴ دقیقه ۱۲ ساعت ۲۹ روز) × ۱۲

و مدّت سیصد سال شمسی یهود چنین خواهد شد:

ملحدان بدانند:

که دعوی ملحد تازه نیست همان است که اعراب جاهلیّت در زمان خود پیامبر ﷺ ادّعا داشتند، آنجا که گفتند: اگر بخواهیم مثل این قرآن خواهیم گفت.

و خدای عزّ و جلّ قول کفّار را چنین رد کرد:

آیا می‌گویند (این قرآن از جانب خداوند نیست و به دروغ به خدا بسته است بگو شما مثل همین دروغ ده سورهٔ دروغ دیگر بیاورید، و بجز از خداوند از هر که خواهید و توانید بخوانید و بخواهید و کمک بگیرید، اگر راست می‌گویید).[1]

✍ روز ۱۰۹۵۰۰ = ۳۶۵ × ۳۰۰

و مدّت سیصد و نه سال قمری بدون کسر فوق چنین می‌شود:

روز ۱۹۰۳۸۶ = ۳۵۴ × ۳۰۹ و برای ۸ ساعت و ۴۸ دقیقه کسر سال که معادل $\frac{11}{30}$ شبانه روز است می‌گوئیم هر یک سال قمری $\frac{11}{30}$ شبانه روز از ۳۵۴ روز اضافه دارد پس ۳۰۰ سال آن به قدر: روز ۱۱۰ = $\frac{11}{30}$ × ۳۰۰ اضافه خواهد شد و به جهت کسور ۹ سالهٔ آن، کسانی که با کبیسه‌های سنوات قمری آشنایی دارند می‌دانند که سالهای دوم، پنجم، هفتم، دهم کبیسه گرفته می‌شود. یعنی آن سالها را ۳۵۵ روز حساب می‌کنند، لذا نه سال قمری ۴ سال کبیسه خواهد داشت زیرا که سال نهم به ده نزدیک است پس ۳۰۹ سال قمری به حسب ایام چنین می‌شود:

روز ۱۰۹۵۰۰ = ۴ + ۱۱۰ + ۱۰۹۳۸۶

چنانکه دیدید ۳۰۰ سال شمسی یهود درست برابر ۳۰۹ سال قمری مسلمین است، و اینکه قرآن می‌فرماید ۳۰۰ بعلاوه ۹ سال توجه به این حقیقت است. تفصیل در: (اقوال الائمّه ج ۹ / ۲۶۱)

مأخذ این جواب را از مولای متقیان علیه السلام مجلسی رحمه الله در جلد نهم بحار الانوار / ط قدیم ص ۴۶۹ به نقل جماعتی از مفسّرین مانند زجاج و غیره آورده است. (الحق المبین ۲۱۲)

۱ ـ أَمْ يَقُولُونَ اَفْتَرَىٰهُ قُلْ فَأْتُواْ بِعَشْرِ سُوَرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرَيَٰتٍ وَ ٱدْعُواْ مَنِ ٱسْتَطَعْتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ. (هود «۱۱» / ۱۳)

پس از این (عجز کفّار و مشرکین) درخواست را تخفیف داده، و یک سوره مانند قرآن درخواست کرده است و فرموده است:

اگر در آنچه که ما بر بندهٔ خود نازل کردیم شکّ دارید، مانند این (مشکوک خودتان) یک سوره بیاورید. اگر راست می‌گویید و غیر از خداوند شاهدان خود را بخوانید.[1]

و باز پس از این: ناتوانی و عجز ملحدان و منکران را به خودشان ارائه کرده و شناسانیده و فرموده است:

اگر چنین نکردید (یک سوره مانند سوره‌های قرآن نیاوردید) و هرگز نتوانید کرد. پس بر حذر باشید از آتشی که آتش گیرهٔ آن مردمان و سنگها هستند. چنین آتشی وعده گاه‌کافران است.[2]

دقت فرمایید در این جمله از آیه: (فان لم تفعلوا):

یعنی آنان آنچه را که ادعا کرده‌اند که (مانند قرآن بیاورند) نکرده‌اند.

و جمله دوم: (ولن تفعلوا)

یعنی پس از این هم الی الابد هیچکس نخواهد توانست مانند قرآن کتابی بیاورد و ... پس از این خداوند به همهٔ آنان این حقیقت را اعلام کرد و شناسانید. که انجام این کار در وسع خلایق نیست.

«پیامبر ما بگو اگر جنّ و انس جمع شوند که مانند این قرآن بیاورند،

---

۱ ـ وَ إِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَدَاءَكُم مِّن دُونِ اللَّهِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ.

(بقره «۲» / ۲۳)

۲ ـ فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا وَ لَن تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَ قُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ.

(بقره «۲» / ۲۴)

نتوانند، گرچه همه با هم کمک کنند»[1]

در گذشته گفتیم که:

ملحد خطا نکرده است:

و در راه و روش گذشتگان خود است، آنجا که به گمان باطلش رسیده که هزار (مانند قرآن کریم) را می‌آورد. ملحد از این ادعا هیچ چیزی به دست نیاورده است جز این که این ادعای واهی وی را جزو کسانی قرار داده است که خداوند وضع و مقام ایشان را خبر داده است.

«کسی که می‌گوید: من نازل می‌کنم مثل آنچه را که خداوند نازل کرده است، ای پیامبر ما اگر ببینی آنگاه را که ظالمان در سختی‌های جان کندن فرو روند و غرق شوند، و در همان وقت فرشتگان دستشان بگشایند و گویند جان خود را نجات دهید، امروز به عذاب خوار کننده‌ای پاداش می‌بینید. بدانچه که بر خداوند بغیر حق می‌گفتید و شما بودید که از آیات خداوند از ره کبر و غرور سرپیچی و اعراض می‌کردید».[2]

به گمان باطل ملحد:

شعر و خطابه و سجع و مانند اینها همچون قرآن است ...؟که در این دعویٰ ما را بدانها حواله کرده است. به پاسخ وی می‌گوییم آنچه که در قرآن

---

١ ـ قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا.

(الاسراء «١٧» / ٨٨)

٢ ـ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ. (انعام «٦» / ٩٣)

است در هیچیک از آنچه که از شعر و خطبه و سجع است نخواهد بود و نیست و همه اینها با همهٔ محاسن ظاهر، «الفاظ» قرآن را ندارند اینکه گفتیم بجز نیروی عظیمی است که در آیات قرآن جای دارد.

هر یک از آنچه وی نام برده است نوعی واحد است، مثلاً:

شعر: کلام فصیحی است موزون با قاعده (علم العروض) فضیلتی است و بس چیزی دیگری نیست.

خطبه‌های بلیغ: «فصاحت» است و «ایجاز»[1] لفظ و لاغیر.

سجع: عبارت است از کلام فصیح که آخر جملات تقریباً هم وزن باشد و جز این نیست.

جز اینکه آن سخن از نوع (سجع) کاهنان باشد. چرا؟ که کاهن بین سجع و شعر و خطبه (جمع) می‌کند، و غیر این نیست و امّا آیات قرآن همه این معانی را که گفتیم که در شعر و خطبه‌های بلیغ و سجع است، همه را داراست، و اینها غیر از اسباب (نکات) دیگری است که قرآن گردآورده است. و اینک ما به مشیّت خدای متعال شرح می‌دهیم.

دربارهٔ قرآن امر بر عرب مشتبه شد، چراکه قرآن جامع جمیع این معانی است. نوبتی گفتند:

قرآن شعر است:

سوره‌ها را به قصائد و آیات قرآن را به ابیات شعراء تشبیه کردند. چنانکه «ام جمیل» دختر «امیّة» زن ابی‌لهب (بقول قرآن کریم) (حمّالة الحطب) در وقت نزول سورهٔ تبّت چنین گفت و:

---

۱ ـ ایجاز: کم بودن لفظ که حاوی معنی بیشتر باشد.

سنگ نازکی را گرفت و اراده داشت که با آن رسول اللهﷺ را بزند، پیامبرﷺ با اصحاب خود به نزد کعبه نشسته بودند.

این زن به جمع اصحاب گفت: به من چنین رسیده که محمّدﷺ مرا «هجو» کرده است. به خدا سوگند اگر او را بیابم با همین سنگ بر سرش خواهم زد. واللهِ که من شاعری از زنانم.

مُذَمَّماً عَصَيْنا وَ دِيْنَهُ أَبَيْنا

پس از این پیامبرﷺ فرمود: اگر مرا می‌دید، آنچه را که گفت: نمی‌گفت لیکن خداوند دیده‌اش را گرفت. نوبتی چنین قرآن را به «شعر» تشبیه کرده‌اند.

و دیگر نوبت قرآن کریم را به (خطبه‌های بلیغ) تشبیه کرده‌اند، چون در قرآن ایجاز قول، سهولت الفاظ، معانی محکم، فراوان است.

و گاهی قرآن مجید را به «سجع» کاهنان شبیه خوانده‌اند، چون در اواخر آیات قرآن، مشا کله‌ای سجع نما هست و دیگر اینکه چون پیامبرﷺ از امور آینده خبر می‌داد، و آن بشارات و اخبار وی به صحّت محقّق می‌شد.

چنانکه کاهن در سجع گفتارش اخباری می‌دهد و همان واقع می‌شود.

مانند: سجع گفتن سطیح شامی کاهن

در آنچه که در بلاد عجم واقع شده بود، در شب میلاد رسول اللهﷺ:

لرزیدن و خراب شدن کنگره ایوان مدائن

رؤیای مؤبدان

فرو رفتن دریاچه ساوه

خاموش شدن آتشکده‌ها

برو در افتادن همه بتها و ...

وقتی از سطیح کاهن پرسیدند در پاسخ وی بدانچه که از امور مربوط به پیامبر ﷺ بعد واقع خواهد شد با «مسجع» خبر داد. بعداً همان شد که کاهن گفته بود، و داستانش مشهور است، و در همین کتاب گذشت.

بدین مناسبت قرآن را به (سجع) کاهنان تشبیه کرده‌اند. و به رسول الله ﷺ گفتند وی « کاهن» است چنانکه آوردیم که پیامبر ﷺ به امور نهایی خبر می‌داد و چنان می‌شد این بود که امر بر عرب مشتبه گشت، گفتند قرآن شعر است، گاه گفتند (سجع کاهنان) است، و نوبتی گفتند بلاغت و فصاحت است.

اگر بخواهیم مثل و مانند قرآن ما هم می‌گوییم:

چون از چاره جویی باز ماندند و ندانستند که قرآن کریم از چه نوع و از چه صنف و دسته است؟ جمع شدند و در این باره مشورت کردند و اندیشیدند. (ولیدبن مغیره مخزومی) بین مشرکین محترم بود. وی گفت، من در کلام محمّد ﷺ بسی تدبّر کردم و اندیشه نمودم. **قرآن بجز سحر اثر گذار چیزی نیست.** آیا نمی‌بینید آیات قرآن چگونه دلهای مردم را می‌گیرد؟ **قریش گفتند راست گفتی، سخن، سخن توست.** بعد از این قریش بت‌پرست و کفّار اتفاق کردند که:

قرآن سحر است.

تشبیه قرآن به سحر به نزد مشرکین مؤکّد و رساتر از آن افتاد که می‌گفتند. شعر است ـ خطابه است ـ سجع است ـ خدای عزّ و جلّ در این باره آیات را نازل فرموده است و دربارهٔ (ولیدبن مغیره): «مرا بگذار و آن کسی که من او را یگانه آفریده‌ام ـ و برای او مال و زمین و املاک طولانی قرار داده‌ام تمام آیات» (انّه فکّر و قدّر) ولید اندیشه کرد، و در آیات قرآن اندازه گیری نمود.

کشته باد ولید چگونه سنجید و فهمید و اندازه گیری کرد؟ باز هم ولید کشته گردد، چگونه حدّ و ارزش آیات قرآن را معیّن کرد ...؟!

باز هم نظر کرد، و سپس عبوس شد چهره درهم کشید، و پس از آن روی برگردانید و استکبار ورزید و گفت: **این قرآن بجز سحر**[1] اثر گذار نیست همانا قرآن بجز گفتار آدمی چیز دیگری نیست.

پس از اظهار نظر «ولید» مشرکین قریش از قبول قرآن سرپیچی کردند، سرکشی کردند، و روی گردانیدند، و گفتند: **چگونه خداوند از بین همهٔ ما محمّد**ﷺ **را برگزیده است ...؟**

پس چرا (عروةبن مسعود ثقفی) را به پیامبری خود اختیار نکرد ...؟ چه که مال و ثروت وی از همه اهل مکّه و طائف بیشتر است و از همه عقلش بیشتر، و جاه و مکنتش از تمام اهل طائف و مکّه افزون‌تر است. **این قرآن بجز سحری نیست.**

به پاسخ اینان خدای عزّ و جلّ این آیه را فرستاد:

و چون بر ایشان «حق» بیاید گویند این «سحر» است و ما بدان ایمان نمی‌آوریم. و گفتند: چرا این قرآن بر مردی دیگر از این دو آبادی بزرگ نازل نشد.[2]

که منظور کفّار قریش از این مرد (عروةبن مسعود) است.

---

۱ ـ ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا وَ بَنِينَ شُهُودًا وَ مَهَّدتُّ لَهُ تَمْهِيدًا ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ كَلَّآ إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَآ إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ إِنْ هَذَآ إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ. (المدّثر «۷۴» / ۱۲ ـ ۲۶)

۲ ـ وَ لَمَّا جَآءَهُمُ الْحَقُّ قَالُواْ هَذَا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ كَفِرُونَ وَ قَالُواْ لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْءَانُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ. (زخرف «۴۳» / ۳۰ و ۳۱)

سپس خدای متعال: پاسخ داد آیا (کفّار قریش) رحمت پروردگار تو را تقسیم می‌کنند ...؟! ما که خداوندیم معاش و معیشت ایشان را در زندگانی دنیا قسمت کرده و می‌کنیم و درجات بعضی از خلق را بر بعضی دیگر ما بلند می‌گردانیم.[۱]

تقسیم روزی و رحمت بدست خداوند است:

یعنی خدای عزّ و جلّ در بین خلق خود نعمتهای خود را پخش می‌کند، نعمتهای دینی و دنیوی به هر کسی که خواست از اعراض دنیا به بندگان خود روزی می‌دهد. و به هر کسی که خواست وی را برای نبوّت اختیار می‌کند، و او را برحمت خود ویژه می‌سازد و آن پیامبر ﷺ را سبب وصول رحمت خود قرار می‌دهد و خدا بهتر می‌داند که پیامبری را کجا قرار دهد. چه که خداوند از همه بهتر نیّات خلق را می‌داند و می‌شناسد.

تقسیم روزی بدست خلق نیست:

پخش روزی و نعمتهای خداوندی بدست خلق نیست تا (کفّار قریش) به هر که خواستند برسد یا نرسد.[۲]

---

۱ ـ أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَّعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضًا سُخْرِيًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ. (زخرف «۴۳» / ۳۲)

۲ ـ تقسیم روزی:

روزی: یعنی هر آنچه که موجب دوام زندگی و بقای حیات و نسل است: آن (روزی) و رزق است که در مرتبهٔ اول نور خورشید، دوم «هواء»، سوم آب باران است که هیچیک در دست بشر نیست. (و فی السمآء رزقکم و ما توعدون) و امّا اگر روزی را فقط امور مادّی بدانند، اینهم به تمامی در دست بشر

بلکه خداوند آنچه را کـه خـواست مـی‌آفریند، و آنـچه و آنکـه را کـه خواست بر می‌گزیند. منزّه است خدای متعال از نسبت شرک آمیز مشرکان.

پس بنا بر آنچه گفتیم جمیع این معانی که نمونه‌ای از آنها آوردیم جمعاً در قرآن کریم است در صورتی که:

کلام عرب هر نوعی در یک فنّ تنها است:

اندکی از قرآن

(پس از این مباحث باید بگوییم) در قرآن امور جلیله‌ای هست که قوام دین ـ دنیا ـ سیاست عالم ـ نخواهد بود مگر به همین امور که در قرآن کـریم است که برای نمونه اندکی از بسیار آن را می‌آوریم. مانند:

۱ ـ دعا و تضرّع به درگاه خداوند

۲ ـ عفو و مغفرت خواستن از خداوند

۳ ـ ترسیدن از عذاب خدایی

۴ ـ تصدیق رسولان و انبیاء الهی علیهم‌السلام

۵ ـ اثبات طاعت و اطاعت از پیامبران خدا علیهم‌السلام

۶ ـ امر به معروف و نهی از منکر

۷ ـ ترغیب مردم به بهشت و ترسانیدن از دوزخ

✍ نیست (نحن قسمنا بینهم معیشتهم) و از قدیم گفته‌اند چون دقیق:

چـرا زیـرکانند بس تـنگ روزی؟ چـــرا ابـــلهانند بـا بی‌نـیازی؟

و شاعر عرب گفت:

کم عاقلٍ عاقلٍ أعیت مـذاهـبه و جاهلٍ جـاهلٍ تـلقاه مـسروراً

«م»

۸ـ وعده‌های رحمت و پاداش الهی

۹ـ ترسانیدن از غضب‌ها و وعید خدایی

۱۰ـ ترغیب بسوی آخرت

۱۱ـ زهد و بی‌اعتنایی به دنیا

۱۲ـ وسعت و بسط دادن امید نجات برای اهل توحید و ایمان بدانچه که خداوند به رأفت و رحمت خود وعده داده است

۱۳ـ پرهیز و اجتناب از نومید شدن از رحمت و غفران الهی

۱۴ـ ترسانیدن اهل کفر به شدّت عقاب و عذاب الیم

۱۵ـ امر به مکارم و تعالی اخلاق ایمانی مانند:

۱۶ـ صله رحم

۱۷ـ بذل معروف

۱۸ـ رعایت حقوق خود و دیگران

۱۹ـ وفا به آنچه که شخص در عهد و ذمّه خود گرفته است

۲۰ـ نیکی به والدین

۲۱ـ امر به احسان نسبت به همهٔ خلق

۲۲ـ نهی از فحشاء و منکر و بغی

۲۳ـ دوری کردن و اجتناب از شرّ و اعمال نجس و پلید و فواحش

۲۴ـ امر به میانه روی در همه چیز و همه جا

۲۵ـ امر به ترک بخل و سخت‌گیری و اسراف

۲۶ـ اقامهٔ حدود در قتل، و قصاص و ...

۲۷ـ اقامه حدود در مورد گرفتن اموال مردم بغیر حق

۲۸ـ اقامه حدود در فساد فی‌الارض

۲۹ ـ اقامه حدود در زنا

۳۰ ـ اقامه حدود در دزدی و غیر اینها در آنچه که احکام شرع مبین برای آنها حدودی معیّن کرده است که دین به همین اقامهٔ حدود «قائم» است و همچنین سیاست دنیا بر این احکام استوار است و دشمنان اسلام هم به نفع و فضل این احکام و حدود الهی اقرار و اعتراف دارند چنانکه دوستان.[1]

---

۱ ـ مترجم گوید:

«خداوند متعال بر درجات ابوحاتم بیفزاید که وی در اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم با این دقّت و ظرافت به مطالب کلام الله توجّه داشته و دوست و دشمن را توجّه داده است. الفضل للمتقدّم چرا که السابقون السابقون اولئك المقرّبون خواننده محترم اینک برای ما صدها وسایل تحقیق فراهم است.

۱ ـ از رایانه‌های شخصی و جهانی

۲ ـ از صدها کتاب که درباره تفسیر و تفصیل موضوعی قرآن بصورتها و اندازه‌ها و زبانهای مختلف نشر یافته است که براستی از اوصاف همه آنها شخص محقّق هم ناتوان است

۳ ـ از کشف الایات‌ها

۴ ـ از معجم المفهرس‌ها ...

و اما مصنّف بزرگوار ما در قرن سوّم هجری با شرایط آنجا از مکان و زمان اکثر از حافظه و تسلّط شخصی خود به قرآن کریم استفاده کرده است.

جای ابوحاتم رازی خالی است.

که ببیند بیشتر کشف‌الایات‌های قرآن را غیر مسلمین نوشته‌اند.

یکی از این بیگانگان (ژول لابوم) فرانسوی است که قرآن کریم را به حسب مطالب تفصیل داده و موضوع بندی کرده است و کتاب وی بزبانهای فرانسه، عربی، فارسی، سالها است که نشر یافته است بنام:

تفصیل آیات القرآن الحکیم

که فقط نام ابواب و فصول آن را می‌آوریم، طالب تفصیل به خود کتاب رجوع کند که ۷۱۴ صفحه یا ۱۴۲۸ صفحه به فارسی است.

الف ـ تاریخ: ۴ موضوع

ب ـ محمّد ﷺ: ۹ موضوع

ج ـ تبلیغ: ۲۰ موضوع

د ـ بنی‌اسرائیل: ۲ موضوع

هـ ـ تورات: ۱۹ موضوع

و ـ مطالب اخباری: ۴ موضوع

ز ـ ماوراء الطبیعة: ۱۱ موضوع

ح ـ توحید: ۱۹ موضوع

ط ـ قرآن: ۷ موضوع

ی ـ دین: ۳۰ موضوع

یا ـ عقاید: ۱۳ موضوع

یب ـ عبادات: ۱۷ موضوع

یج ـ شریعت: ۲ موضوع

ید ـ نظام اجتماعی: ۵۳ موضوع

یه ـ علوم و فنون: ۱۲ موضوع

یو ـ تجارت: ۳ موضوع

یز ـ علم تهذیب اخلاق: ۱۲۱ موضوع

یح ـ رستگاری: ۶ موضوع

در نظر باشد که این تفصیل بر حسب فهم و ذوق و سلیقه مؤلف فرانسوی است. نه آنچه که باید باشد.

ما از ارائه این فهرست دو مقصد داشتیم.

الف ـ قرآن حکیم چنان ارزش و اهمیّت مادی و معنوی دارد که غیر مسلمین نیز آنهم در طبقه با سواد و استاد آنقدر مطالعه و دقّت در این کتاب عظیم دارند و عزم و وقت و مال صرف مـی‌کنند و چنین دقیق به مطالب مختلف قرآن توجّه دارند و می‌نویسند و نشر می‌دهند. در همین زمان تسخیر فضا، و استفاده‌های گوناگون از اتم، و زمان عکس گرفتن از کهکشانها و سحابی‌ها و ... ❁

ب ـ نشان دادن و افزونی مطالب قرآن که به احصاء در نمی‌آید. براستی

قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربّی لنفذ البحر قبل ان تنفذ کلمات ربّی

این حقیقت را (ژول لابوم) فرانسوی تا به اینجا دریافته است که طیّ هیجده فصل دویست و نود و نه موضوع گوناگون مورد بحث را با ارائه آیات آن از قرآن کریم ثبت کرده است. پس ما هم با قرآن مجید هم صدا به ملحد و ملحدان هر زمان و کفّار و مشرکین قریش بگوییم: قتل کیف قدّر ـ ثمّ قتل کیف قدّر. «م»

یک معجزه از قرآن کریم:

۲۲ صفت ادبی در یک آیه:

وَ قِيلَ يَٰٓأَرْضُ ٱبْلَعِي مَآءَكِ وَ يَٰسَمَآءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ ٱلْمَآءُ وَ قُضِيَ ٱلْأَمْرُ وَٱسْتَوَتْ عَلَى ٱلْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْدًا لِّلْقَوْمِ ٱلظَّٰلِمِينَ. (هود / ۴۴)

این آیه کریمه بیش از هفده کلمه نیست، ولی در حدود بیست و دو صفت ادبی (بدیعی) در آن بکار رفته است. از قبیل: استعاره ـ طباق ـ مجاز ـ اشاره ـ ارداف ـ تمثیل ـ صحّت ـ تقسیم ـ احتراس ـ حسن نسق ـ مساوات ـ ائتلاف لفظ با معنی ـ ایجاز ـ اشاره ـ ارداف ـ تسهیم ـ تهذیب ـ حسن بیان ـ اعتراض ـ کنایه ـ تعریض ـ انسجام ـ ابداع.

سکّاکی در مفتاح العلوم سیوطی در (الاتقان) در این باره توضحیی آورده‌اند که به اختصار ذکر می‌شود:

۱ ـ مناسبت تام، بین (ابلعی، و اقلعی).

۲ ـ مطابقت لفظی در دو کلمه (ارض و سماء).

۳ ـ استعاره لفظی (ابلعی، و اقلعی) برای ارض و سماء.

۴ ـ مجاز در، یا سماً، که حقیقت آن (یا مطر السماء) است.

۵ ـ اشاره در (غیض الماء) واقع شده، چون آب فرو نمی‌رود، مگر باران آسمان بایستد.

۶ ـ ارداف در (استوت علی الجودی) که خداوند از استقرار کشتی بر این مکان و نشستن آن بدون انحراف و کجی، به منظور آرامش اهل کشتی با لفظ نزدیک به حقیقت خبر داده است.

۷ ـ تمثیل: در جمله (قضی الامر) که نابودی نابود شدگان و رهایی رها شدگان را با لفظی بیان داشته است که نسبت به لفظ ارداف، تا حدی از معنای حقیقی دور است.

۸ ـ تعلیل فرو رفتن آب علّت استقرار کشتی است.

۹ ـ صحّت تقسیم اقسام حالات آب را در زمان نقصان پوشیده است، چون حالت نقصان جز به این نیست که آب آسمان حبس و چشمه‌های زمین بسته و آب جاری بر آن کاهش یابد.

۱۰ ـ احتراس در (قیل بعداً للقوم الظالمین) با این عبارت از پندار آنانکه گمان می‌کردند هلاکت شامل کسانی شده که سزاوار آن نبوده‌اند جلوگیری کند.

۱۱ ـ مساوات لفظ آیه نه بیشتر و نه کمتر، از معنای آن است.

۱۲ ـ حسن نسق عطف برخی از رویدادها به یکدیگر با بهترین ترتیب و مطابق با واقع که یکی پس از دیگری تحقّق یافته است.

مرور رفتن آب در زمین ـ تباریدن باران ـ کاهش یافتن آب ـ فرمان هلاکت یافتن هالکان ـ نجات یافتن ناجیان ـ استقرار کشتی در جودی.

۱۳ ـ ائتلاف لفظ با معنی که لفظ دیگری شایستگی ندارد، جایگزین الفاظ آن آیه شود.

۱۴ ـ ایجاز تمام داستان در کوتاه‌ترین عبارت، و با الفاظی نه طولانی بیان شده است.

۱۵ ـ تسهیم بخش اول تا کلمهٔ (أقلعی) آخر آیه را می‌طلبد.

۱۶ ـ تهذیب تک‌تک الفاظ به صفات (حسن) متّصف هستند، و از الفاظ زشت و ترکیب الفاظ از تعقید و موجبات آن مبرّا می‌باشند.

۱۷ ـ حسن بیان شنونده در معنای کلام درنگ نمی‌کند و چیزی بر او مشکل نمی‌گیرد.

۱۸ ـ تمکین فاصله آیات با تکلّف و تدبّر بدست نمی‌آید.

چنانکه از فرمانده کل ارمنستان نقل شد از آن زمانی که من این یک آیت از آیات قرآن را شنیده‌ام هیچ یک از روشهای سیاسی بر من مخفی نمانده است و راه خود را یافتم.

خُذِ ٱلْعَفْوَ وَأْمُرْ بِٱلْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ ٱلْجَٰهِلِينَ[1]

خوی بخشش و بخشندگی را بگیر، و امر به معروف کن، و از جاهلان روی گردان، بجان خودم سوگند است.

این مرد ارمنی با آنکه کافر است به اندکی از لطائف معانی قرآن کریم واقف گشته است، که درباره سیاست و مکارم اخلاق است و از این باب در

---

۱۹ ـ انسجام جریان کلام در آن به آسانی و با استحکام همراه است.

۲۰ ـ ابداع در ضمن همه آنها ابداع، تحقّق یافته است.

(اقوال الائمه ج / ۱۳ / ۲۵۲ ببعد)

❁ ولید بن مغیرة: (حکایت ۹ ـ از چهار مقاله عروضی)

غایت فصاحت قرآن، ایجاز لفظ و اعجاز معنی است، و هر چه فصحا و بلغاء را امثال این تضمین افتاده است، تا به درجه‌ایست که دهشت همی آرد، و عاقل و بالغ از حال خویش همی بگردد، و آن دلیلی واضح است، و حجّتی قاطع، بر آنکه این کلام از مجاری نفس هیچ مخلوقی نرفته است، و از هیچ کام و زبانی حادث نشده است، و رقم قدم هر ناحیهٔ اشارات و عبارات او مثبت است.

آورده‌اند که یکی از اهل اسلام پیش (ولیدبن مغیرة) این آیت همی خواند:

«قیل یا ارض ابلعی ماءَكِ و یا سمآء أقلعی و غیض المآء و قضی الامر و استوت علی الجودی»

فقال الولید بن المغیرة: والله ان علیه لطلاوة، و انّ له لحلاوة و ان أعلاه لمثمر و ان اسفله لمغدق و ما هو قول البشر.

چون دشمنان در فصاحت و اعجاز او در میادین انصاف بدین مقام رسیدند، دوستان بنگر تا خود بکجا برسند.

(چهار مقاله / ۲۳ چاپ ۱۳۴۰ ش / زوّار / تهران / قزوینی)

۱ ـ اعراف / ۱۹۹.

قرآن کریم فراوان است که قسمتی مختصرند و کوتاه و برخی با شرح و تفسیر آمده است.[1]

در قرآن مجید اخبار قرون گذشته و در گذشتگان است و همچنین خبر دادن از قرون آینده و «امثال» است. پیامبر اکرم ﷺ در این کتاب: شرایع و احکام و آداب را که قبلاً گفتیم نیز جمع کرده است که شرح آنها بطول می‌انجامد. نزول اینهمه برکات بوسیلهٔ تأیید الهی و وحی حضرت سبحان است. در صورتی که رسول الله ﷺ امّی (بیسواد) بود.

پیش از نبوّت کتابی نخوانده بود، و چیزی ننوشته بود. قبل از نبوّت نه با پادشاهان و رؤسا همنشینی داشت، و نه با صنف علما و ادبا رفت و آمد داشت. چنانکه خداوند خود وصف فرموده است.

«تو قبل از این وحی نبوّت کتابی نمی‌خواندی، و با دست خود نمی‌نوشتی، که اگر چنین می‌کردی، کسانی که می‌خواستند (نبوّت) تو را باطل سازند البتّه شک می‌کردند».[2]

و این خود یکی از معجزات پیامبر ﷺ است که آنهمه مطالب عالیه و اسباب جلیله با ارزش را در کتاب خود جمع کند در صورتی که خود «امّی» باشد. که قبل از نزول وحی نه چیزی خوانده باشد و نه چیزی نوشته باشد.

---

١ ـ وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ ٱلْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا. (اسری / ٢٩)
إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَٰنِ وَإِيتَآءِ ذِى ٱلْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِ وَٱلْبَغْىِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. (نحل «١٦» / ٩٠)

٢ ـ وَمَا كُنتَ تَتْلُواْ مِن قَبْلِهِۦ مِن كِتَٰبٍ وَلَا تَخُطُّهُۥ بِيَمِينِكَ إِذًا لَّٱرْتَابَ ٱلْمُبْطِلُونَ. (عنکبوت (٢٩) / ٤٨)
وَٱبْتَغِ فِيمَآ ءَاتَىٰكَ ٱللَّهُ ٱلدَّارَ ٱلْءَاخِرَةَ وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنْيَا وَأَحْسِن كَمَآ أَحْسَنَ ٱللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ ٱلْفَسَادَ فِى ٱلْأَرْضِ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلْمُفْسِدِينَ. (قصص «٢٨» / ٧٧)

و پس از وحی هم بر همین «سنّت» گذرانید که نه چیزی بدست خود نوشت و نه چیزی خود از روی کتاب خواند.

و اگر می‌خواست بخواند و بنویسد می‌توانست.

یکی از یادگارهایی که از رسول اکرمﷺ در این کتاب عظیم باقی مانده است (حروف معجم) الفباء است، که بیسوادان مادرزاد «الفباء» را نمی‌شناختند، این قرآن حکیم بود که بر (این کلید علم و حکمت) رهنما شد.

پس کجاست آن ملحد دیوانه؟

که به گمان باطلش در قران نه سودی است نه زیانی ...؟!

سپس قرآن کریم را به کتابهای (مجسطی ـ کتب هندسه ـ طبّ ـ منطق و غیر ذلک) قرین دانسته است. تو گویی این چنین کتابها (بنظر وی) همانند قرآنند. بلکه ملحد آنها را بر قرآن افزون دانسته، و فضائل قرآن را باطل کرده‌است ...؟

گیرم کسی به احکام قرآن ایمان نیاورد، در اقامهٔ احکام و حدود الهی که در قرآن است نفعی قائل نشود، و بدانچه که خداوند به اقامه کنندگان حدود و احکام الهی وعده ثواب عظیم داده است باور نکند، و وعده‌های عذاب الیم را که به تارکین ایمان و حدود و اوامر احکام و نواهی الهی را نپذیرد.

چنین کسی چگونه از مکارم اخلاق و امور جلیله‌ای که در قرآن است نمی‌بیند که قرآن چگونه امّت‌ها و جامعه‌ها را اداره کرده. وی چگونه اندیشه ندارد، در همان کتبی که نام آنها را آورده است که در آنها از تدبیر و ادارهٔ مردم چیزی نیست ...[1]

---

۱ ـ هل اکفرنّ بمحکم الآیات:

در این کتب حتّی دستور ادارهٔ خانه و خانواده و فرزندان شخص نیست.

از اینسوی سیاست (جهانی) با احکام قرآن حکیم و حدود الهی آن قائم است.

در آن کتب که ملحد نام برده است چیزی نیست بجز آدابی که اگر انسان آنها را بیاموزد عاقبت متأدّب به یک نوع ادب (خاص) خواهد بود و اگر نیاموزد، زیانی به وی نخواهد رسید. چنانکه:

اگر کسی یکهزار سال عمر کند، نه «مجسطی» را بشناسد نه «اقلیدس» را، نه کتب هندسه و طبّ و منطق را نه منجّم باشد، نه مهندس، و نه طبیب، مثال چنین کسی، مثال شخصی است که نه:

بنّا باشد نه خیّاط باشد، نه منبّت کار و نه زرگر.

هیچکدام از آن کتب نامبرده نباشد شخص زندگی با کفایت دارد، و ترک (تعلّم) اینها به وی ضرری ندارد نه در دین وی و نه در اخلاق و مروّت او.

آنجا که ملحد و مؤمن هر دو مجبورند.

امّا جمیع اصناف مردم از آموختن احکام قرآن و شرایع آن بی‌نیاز نیستند، و هر یک نفر تک‌تک ناچار هستند که به قرآن و آنچه در آن است بنگرد و فراگیرد، همان اندازه را که خود در احکام آن داخل است (مثلاً احکام محرم

↩ شبلی شمّیل، ملحدی بود در جوامع عرب زبان. وی هوادار سخت (کمونیست‌ها) بود که وی را فرد دوّم و سوّم (لنین) می‌خواندند. او درباره رسول اکرمﷺ و قرآن اشعاری دارد که یک بیت آن این است:

اگر چه من بدین محمد ایمان ندارم و نپذیرفته‌ام

آیا بدین آیات محکم قرآن نیز می‌توانم کافر بشوم؟

اِنّی وَ ان اَکُ لَمْ اَدْیَـنُ بِـدِینِهِ هَلْ اَکْفُرَنَّ بِمُحْکَمِ الآیـاتِ؟

و نامحرم، ارث و قصاص، اجاره و حقوق مربوط به خودش و ...)چنانکه هر مسلمانی ناچار است که دو سوره از قرآن کریم را حفظ کند.

و هر ملحدی که در زیر پرده اسلام پنهان شده نیز چنین است.

یعنی دو سوره از قرآن را باید از بر باشد.

و اگر این را ترک گوید به (طرفة العینی) در آغاز عمر خود و یا عاقبت هلاک خواهد شد.

پیش از ما هم مردم به رسوم انبیاء زندگی می‌کردند.

اگر گوینده‌ای بگوید: قبل از نزول قرآن نیز جهان اداره می‌شد ...

می‌گوییم آری، سیاست و جهانداری جهان قائم بود قبل از نزول قرآن در جمیع ممالک، امّا ...به رسوم انبیاء علیهم السلام قبل که بنای آن را بر «دیانت» گذارده بودند.

مردم را اداره کردند امّا به آثاری که در جمیع ممالک از انبیاء باقی مانده بود، قبل از اسلام:

اهل هر مملکتی جوامع خود را سرپرستی و اداره می‌کردند، به همان رسوم و سننی که از انبیاء سلف بجای بود.[1]

چون قرآن کریم نازل شد، جوّ و فضای زمین را فراگرفت، و بر جهان و جهانیان سیطرهٔ خود راگسترد و جهان در تحت شرایع و احکام قرآن قرار

---

۱ ـ بعبارت دیگر:

در هیچ جامعه، هیچگونه آبادی، هیچ «تمدّن» بشری از «بی‌ایمانی = بی‌عقیدتی = الحاد» انکار خدا و دین بوجود نیامده است بلکه بر عکس هر جای زمین اگر ترقّی و تعالی و تمدّن و قانون مندی و حسابی است. به دقّت و انصاف اگر نظر شود ریشه در اعتقاد دینی دارد و از اثر زحمات پیامبران سلف بیادگار است. «م»

گرفت، و بر جمیع ادیان غالب شد، و احکام قرآن بر جمیع امم جاری گشت و جوامع بشری مقهور قدرت قرآن گردیدند.[1]

(قرآن کریم چنین آثاری در زمین و زمان و مردم و دوران باقی گذشته است مشهور و محسوس و موجود پس نفع و ضرری که در کتب دیگران است کجاست؟

از همین گونه منافع و مضاری که در قرآن است.

---

۱ ـ هیچ کس شک ندارد که قرآن کریم در مکّه معظّمه نازل شده و در مدینه منوّره نشر یافته است. دو تمدّن بزرگ آن روز ایران و روم که مجاور عربستان بودند، آیا حکومت و شریعت قرآن را نپذیرفتند؟ آیا پس از گذشت چهارده قرن از نزول قرآن هم اکنون از پنج قاره جهان صدای (توحید) از اذان مسلمین شنیده نمی‌شود؟

آیا مسلمانان از برکت قرآن به مقامات بلند علمی، اخلاقی، فلسفی، عرفانی، تربیتی، سیاسی نرسیده‌اند. آیا در انواع علوم مسلمانان تصنیف و تألیف و تحقیق ندارند؟ یا نداشته‌اند ...؟

آیا در جهان کتابخانه‌ای هست که در آن از آثار علمی مسلمانان اثر مفیدی نباشد ...؟

ابوحاتم مصنّف محترم مرحوم، می‌خواهد بگوید ای ملحد زمان!

تو در شهرری یکی از بزرگترین شهرهای آباد مشرق زمین از لحاظ علم و جمعیّت و آبادی و تجارت و کشاورزی آنچنان آزادی و امن و امان داری که «دین و مذهب» رسمی مسلمانان را به (ریشخند) گرفته‌ای ...

آیا اقلّیت‌ها این آزادی و امن و امان را بجز از احکام قرآن از جای دیگر دارند ...؟

گیرم تو ملحد و مرتد نباشی، و جزو یکی از (اهل ذمّه = یهود ـ نصاری = مجوس) باشی. کی به تو این همه مجال گستاخی و پرده‌دری، و بی‌بند باری داده است تا آنجا که گفته‌ای؟

قرآن نه نفعی دارد و نه زیانی ...

این امن و امان را به تو قرآن داده است؟ یا تو در سایه (مجسطی) و احکام (هندسه) و قانون (طب) و شریعت و حلال و حرام (منطق) آسوده‌ای ...؟

هنوز ندانسته‌ای که قرآن چه نفعی دارد ...؟ «م»

احکام قرآن کریم در دنیا به کافر و مؤمن هر دو نفع دارد. که حتّی یک روز هم از آن بی‌نیاز نیستند.[1]

و در آخرت فقط اهل ایمان از انجام اوامر قرآن سود می‌برند، نه دیگران (چون به احکام خدا عمل نکرده‌اند).

پس چرا ملحد به: (مجسطی و کتب هندسه و طب و منطق) پناه نمی‌برد، تا با این کتب خون خود را حفظ کند، مال و اولادش را نگهدارد، تا از احکام قرآن خارج باشد. که به گمان باطلش نفع و ضرری ندارد، و آن کتب دارند.

هنوز ملحد ندانسته است.

که ملحدان اگر تحت احکام قرآن درآیند، بدین وسیله خون خود را نگه داشته‌اند، و اموال خود را حفظ کرده‌اند و اولاد و دودمان خود را در امن و امان داشته‌اند.[2]

آیا این شأن عظیم را از نفع و زیان قرآن کسی می‌تواند انکار کند، بجز دیوانه ...؟

بخدای متعال پناه می‌بریم از کفر به نعمتهای الهی، پناه به خداوند از

---

۱ ـ به حکم قرآن مال و جان همهٔ مردم در جامعه اسلامی محفوظ است. اگر یک روز این (حکم قرآنی) برداشته شود کافر و مسلمانان هر دو زیان می‌بینند. (مثنوی)

۲ ـ خترهایی کانبیا بگذاشتند — آن به دین احمدی برداشتند
قفل‌های ناگشوده مانده بود — از دم (انا فتحنا) برگشود
بهر این خاتم شده است او که وجود — مثل او، نی بود نی، خواهند بود
هست اشارات محمد (المراد) — گل گشاد اندر گشاد اندر گشاد
صد هزاران آفرین بر جان او — بر قدوم دور و فرزندان او

کوری در دین خداوند.

تا بحال گوشه‌ها و نمونه‌هایی از امور جلیله‌ای که قرآن جامع آنهاست آوردیم، آنچه گفتیم غیر از:

نیروی الهی است که درون قرآن است.

و بطور سرّی همراه قرآن نهان است، و همو در جهان مؤثّر است بوسیله ظواهر این اسباب که عیان است. همان نیرویی نهانی است که خاص و عام و مؤمن و کافر را یکجا جمع کرده است.

این نیروی سرّی و نهان که از قرآن است، از آن خواصّ از مردم است ـ نه برای همگان، مؤمن از آن بهره‌مند است نه کافر.[1]

بیان مطلب این است که:

خداوند جهت پیامبری خود محمّدﷺ را برگزید، و او را بر خلق خود برانگیخت تا مردم را بسوی عبادت خدای بخواند. محمّدﷺ مختار از همه خلق خدا بود.

چه که نفس او از همهٔ مردم پاک‌تر بود، و روحش از همه ارواح با صفاتر، روح ناطقهٔ پیامبرﷺ و نفس حسّی وی جهت قبول آثار وحی از همگان آماده‌تر بود.

---

۱ ـ حرف قرآن را مدان که ظاهر است / زیر ظاهر باطنی هم قاهر است
زیر آن باطن یکی بطن دگر / خیره گردد، اندر او، فکر و نظر
زیر آن باطن یکی بطن سوم / که در او گردد، خردها جمله گم
بطن چارم از نبی خود کس ندید / جز خدای بی‌نظیر و بی‌ندید
همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم / می‌شمر تو زین حدیث معتصم

(مثنوی)

روح پیامبر ﷺ از همه ارواح بشر شبیه‌تر بود، به (روح مقدّس) که خداوند بوسیله آن انبیاء و رسل خود را بدان تأیید کرده است.

لذا نزول وحی در نفس پیامبر ﷺ اثر گذاشت چرا که نفس با «صفا» داشت، کدورت عوارض نفسانی که نفس را تیره می‌سازد نداشت یعنی نفس پیامبر ﷺ هوی نداشت، حسد نداشت، کبر و حرص و بخل و طغیان و استنکاف از حقّ و دین و خدا و ایمان و امثال آن نداشت، هر چه که به نفوس بشر زیان داشت و مایهٔ فساد بود، نفس پاک پیامبر ﷺ نداشت. پیامبر اکرم ﷺ با صفاترین فرد خلایق روی زمین است، نفس پاک رسول الله ﷺ از هر چه ناپاکی که به نفوس بشر تعلّق دارد، پاک‌بود و پاک‌تر از پاک.

چگونگی وحی الهی بر پیامبر ﷺ:

لذا این روح مقدّس در نفس حسّی رسول الله ﷺ اثر گذاشت و بر روح ناطقه پاک بی‌نقص و بی‌عیب به نفس بی‌کدورت و بدون آلودگی پیامبر ﷺ درآمیخت که از آفات و نجاسات «دل» پاک‌بود.

پیش از این موهبت الهی (نزول وحی) از جانب پروردگار عزّ و جلّ بدان نفس پاک با عظمت خدای سبحان و ربوبیتّ و الهیت و یگانگی و جلال و سلطنتش را شناخته بود.

به خالص‌ترین نوع (عبودیت) به درگاه خداوند بپاخاست، و با عبادت پروردگار، و با اینگونه تأییدات الهی نفس خود را نیرومندتر ساخت که به هر چه خدا وعده داده است «یقین» داشت. و جهت انجام اوامر خدای عزّ و جلّ بپای خاست تا به پای (جان) خویش، به هر آنچه به وی وحی می‌رسید

«یقین» داشت. و به تمام آنچه که خدای به وی آموخت «مؤمن» بود که می‌دانست خدایش بدو آموخته است. و می‌دانست هرگاه به انجام امر پروردگارش برخیزد،

شرف رفیع در دنیا دارد و درجات اعلا در آخرت.

در مورد پروردگارش هیچگاه شکّ نکرد، به وعده‌های الهی تردید و دو دلی نداشت، چون «وحی» حضرت سبحان در نفس پیامبر ﷺ اثر گذاشت و از دل و جان (وحی) را پذیرفت، صورت وحی را در فکر خود به تصویر کشید، و با نطق خود «وحی خدا» را اظهار فرمود.

این وحی الهی: مؤکّدترین اسباب خداوندی در «نبوّت» پیامبر ﷺ و بالاترین حجّت‌های خدایی بر عموم بندگان خداست. واضح‌ترین آیت از آیات و براهین و بیّنات و معجزات همین «وحی» است.

رسول الله ﷺ هر گاه از این وحی چیزی «ظاهر» می‌کرد، به منزلهٔ نوری روشن و خیره کننده در جهان بود.

این چنین (وحی الهی) در دلهای بشر تابیدن گرفت. هر کسی که از همهٔ مردم به پیغمبر ﷺ از راه صفا و طهارت نزدیک‌تر بود زودتر پذیرفت نزدیکی و قرب از راه صفا و طهارت نه از راه قرب بشری.

امّت خود را بدان اوصاف شناسانیده و «وصف» کرده است.

بیشتر این اسامی را قبل از بعثت رسول اسلام امّت نمی‌شناختند بلکه پیامبر ﷺ به تایید خداوند بر حسب استعداد و قبول ایمان آن اسامی را به مردم داد.

نور و حسی بر جهان تابید، و در دلهای بشر جای گرفت و اثر گذاشت. همچون بذری که زارع در زمین خود می‌افشاند. بخشی از این بذر، بر سنگی

سخت و صخره‌ای قرار می‌گیرد، قسمتی از این تخم زراعت بر زمین نمک زار می‌ریزد و یک قسمت بر زمین پاک آماده برای زراعت قرار می‌گیرد.

بذر در چنین زمینی رشد و نموّ می‌کند، و حاصل و محصول می‌دهد. همچنان که در انجیل نوشته است و قبلاً آوردیم.

و خدای عزّ و جلّ پیامبر ﷺ و اصحاب وی را و هر کسی که تابع او باشد و سرمشق از او بگیرد، و سخنش را بپذیرد، چنین وصف کرده است:

«محمّد رسول خداست، و کسانی که با پیامبرند، بر کافران سخت گیرند و بین خودشان بس مهربانند.

آنان را که ببینی، خواهی دید که در حال رکوعند و حال سجودند، در پی تحصیل فضل و رضوان از خداوندند، اثر سجده‌ها در سیمای ایشان است، اینان هستند که مثل ایشان در «تورات» است، همچون زراعتی که خوشه‌ها و شاخه‌های فراوان برآورده همه جا را پر کرده و شاخه‌ها محکم شده و هر یک بپای خود راست و استوار ایستاده‌اند. که موجب شگفتی و خوشنودی کشاورزان گشته است.

خدای متعال: محمّد و پیامبری وی را به اصل (زراعت) مثل زده است. پیروان و یاران حضرتش را به شاخه‌ها و خوشه‌های قوی و محکم و بوته‌های کوچک آن را که اطراف شاخه خوشه‌های تنومند است تشبیه فرموده است. به منزلهٔ «حبّه» که از آن فقط یک (ساق) روییده است. که بعدها اطراف آن شاخه‌های دیگر خواهد رویید.

تا به امروز هر کس دعوت رسول الله ﷺ را اجابت کرده است، به منزلهٔ زراعت پیامبر ﷺ است و غذای این زراعت (قرآن) است و هستی و دوام و قوام این زراعت به (قرآن کریم) است.

و اگر قرآن که پیامبر ﷺ به ارث گذاشت برای امّتش نبوده اگر آثار و برکات و نیروی فراوان قرآن نبود، همان نیرویی که دلهای افراد بشر را بر قبول قرآن، و قبول احکام آن یکجا جمع کرد.

نه کارهای مردم استوار می‌شد، و نه امور جهان اعتدال می‌یافت.

بلکه اهل ایمان در قرب «روحانی» از راه طهارت دل و جان و سلامت آن از آفات (جان و دل که قبلاً برشمردیم) و قرب نسبی هر یک از دیگری و از راه هم سخنی و (مشا کلة) و ائتلاف (مؤمنین هر یک پس از دیگری وحی را پذیرفته و ایمان آوردند).

پس از این بود که کلام پیامبر ﷺ در (نفس و جان) کسانی که وحی پیامبر ﷺ را پذیرفته بودند اثر گذاشت.

چنان اثری که جانشان با (ایمان به وحی الهی) درآمیخت. همچنانکه روح مقدّس به نفس محمّد ﷺ. پس فضیلت رسول الله ﷺ بر کسانی که از وی کلامش را پذیرفته‌اند، مثل فضیلتی است که وی کلام خدای را بواسطه فرشتگان روحانی پذیرفته است در حدّ لطافت به اندازه‌ای برتری دارد که کسی از مردم عادی وحی را از ملائکه بگیرد بر سبیل نطق و سخن گفتن.

چرا ایمان مردم درجات متفاوت دارد؟

پس هر کسی که از اهل ایمان نفسی با صفاتر داشت، برای قبول وحی الهی آماده‌تر بود، چراکه نیروی (وحی) در نفس وی بهتر و بیشتر اثر می‌گذاشت.

با مرور ایّام یک‌یک مردم پس از دیگری «وحی» الهی را پذیرفتند، و پیامبر خدا ﷺ بر حسب آنچه که به وی وحی می‌رسید به مردم القا و ابلاغ می‌فرمود.

و این وحی الهی به اندازهٔ صفای دل و جان اهل ایمان بر آنان اثر داشت.

و از دیگر سوی نفوس مکدّر ظلمانی، که عوارض نفسانی آنها را (فاسد) کرده بودند، از قبول وحی الهی و ایمان سرباز زدند که قبلاً گفتیم چه چیزها موجب کدورت قلبها و نفوس انسانی می‌شود و مانع از طهارت دل و جان می‌گردد.

پس بقدر سلامت نفوس از آن عوارض، و به اندازه صفای دل و جان مردم، و به قدر امتزاج جانهای مردم به وحی الهی قبول و ایمان مردم بوده است، بدانچه که محمّد ﷺ از جانب خدای آورده بود، بنابر تفاوت استعداد افراد و طبقات و اندازهٔ (قبول ایمان) یا عدم قبول بهر دسته‌ای نامی نهاده است.

گروهی نامشان: (مسلمین) است

طائفه‌ای (مؤمنین) نامیده شدند

گروهی (کافرین) هستند

بر حسب استحقاق هر دسته‌ای نامی دارند[1] و همچنین سایر اسماء و اوصاف که پیامبر ﷺ معیّن فرموده است و اگر آن نیروی روحانی که در قرآن کریم است، در نفوس «بشریّت» اثر نمی‌گذاشت، مردم قرآن را قبول نمی‌کردند و تا به امروز اثر قرآن در جهان باقی نمی‌ماند.

لیکن آن نیروی معنوی کلام اللّه همچنان روز افزون است و با مرور ایّام

---

۱ ـ چون صالح، طالح، فاسق، فاجر، منافق، عابد، زاهد، متنسّک، عارف، ظالم، مجاهد، متّقی، مشرک، مرتدّ، مؤمن، مسلم و ...

نیرومند و نیرومندتر می‌شود ... چرا؟

که قوّهٔ الهیّه مقدّسه از کلام اللّه عزّ و جلّ است.

و اگر چنین نبود، عاقبت قران هم، همان عاقبت بافته و ساخته‌ها و گفته‌های پیغمبران دروغین بود همچون:

مسیلمة [1]

طلحة

اسود عنسی

و غیر ایشان بود که مدّعیان نبوّت بوده‌اند که ما هم به مثل قرآن

---

۱ ـ مسیلمة کذّاب (بن حبیب) چون به دروغ ادّعای نبوّت کرد، وی را کذّاب گفتند که در این راه دروغ بسیار گفت، آخر الامر طایفه‌اش آمدند حضور پیامبر ﷺ اسلام آوردند. و عاقبت امر، پس از وفات رسول اللّه ﷺ مسلمانان به جنگ (مسیلمه) می‌رفتند، وحشی قاتل حمزه سیّد الشهداء که از ترس جان خود اظهار اسلام کرده در این جنگ همراه مسلمین بود، روز جنگ با کمک مردی (مسیلمة) را کشت. وحشی می‌گفت: هم بهترین مردم را کشتم (حمزه) و بعد از رسول خدا ﷺ بدترین مردم را کشتم (مسیلمة کذاب). (تاریخ پیامبر اسلام / آیتی / ۲۹۶)

دو نامه تاریخی

«من مسیلمة رسول اللّه الی محمّد رسول اللّه اما بعد فان لنا نصف الارض و لقریش نصفها ولکن قریشاً لاینصفون و السلام علیك» و کتب عمروا بن الجارود الحنفی.

فکتب الیه رسول اللّه ﷺ:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم من محمّد النبی الی مسیلمة الکذّاب امّا بعد فان الارض للّه یورثها من یشآء من عباده و العاقبة للمتّقین.

و السلام علی من اتبع الهدیٰ

و کتب ابی‌بن کعب

(فتوح البلدان ج ۱ / ۱۰۶ ـ اقوال الائمه ج / ۱۰ / ۵۵ / ط ۲)

محمّد ﷺ می‌گوییم و می‌آوریم ...که از اینان نقش و رسم و اثر و نشانی در جهان باقی نماند.

به واسطه همین نیروی معنوی که در قرآن است (مشرکین و کفّار مکّه) آن را «سحر» نامیدند.

چرا که پیامبر ﷺ قرآن را تلاوت می‌کرد، مشرکین می‌شنیدند و از راه گوش به دلهای ایشان می‌رسید و اثر می‌گذاشت و دلهای کفّار و مشرکین را (جذب) می‌کرد.

همان نیروی روحانی الهی که در قرآن است پس از جذب قلوب بشر آنان را بسوی اطاعت از رسول ﷺ می‌کشید. همان نیروی شگفت‌انگیز که دیروز در قرآن کریم بود: همچنان در قرآن باقی و مکنون و مخزون هست.

چرا قریش می‌گفتند قرآن سحر است:

آن نیروی سرّی معنوی مؤثّر در قرآن باعث شد که قریش و عموم عرب بگویند (قرآن) سحر است و بنا بر ادّعای ایشان محمّد ﷺ ساحر است، چرا چنین می‌گفتند ...؟ چون قرآن کریم در نفوس و دلهای مردم اثر دارد، ایشان از اثر «سحر» اطلاع داشتند، و چون اثر عظیم قرآن را می‌دیدند، می‌گفتند: قرآن هم سحر است، سحری بزرگ است. هذا سحرٌ عظیم.

اثر سحر چیست؟

مردم می‌گفتند «سحر» در نفوس مردم اثر دارد، گاهی اثر مفید و نافع و گاهی مفسد و زیان آور در عقل آدمی. و انواع سحر در قلوب مردم، انواع اثرها را دارد. چون «الفت»ها را به هم می‌زند، و به دشمنی بدل می‌کند، و یا

دشمنی‌ها را به «دوستی» ...و بجز آنها آثار دیگری از فعل ساحران در نفوس نیز واقع می‌شود.

و این چیزی است که توده‌های مردم از امّت‌های مختلف بر آن اتفاق دارند. **گرچه گروهی منکرند و این قول را دفع می‌کنند.**

امّا بیشتر امّت‌های پیشین در خلال قرون و تاریخ گذشته، تا روزگار ما چنان گفته‌اند و اثر «سحر» را پذیرفته‌اند و گفته‌اند (سحر) و اثر آن الآن هم موجود است، همچنانکه از کشور هندو ساحران فراوان آن و **امور عظیم شگفت انگیز آن جا.**

و منافع و مضّار سحر ساحران در هند، گویند آنان بوسیله «سحر» جلو پیشرفت کارها را می‌بندند و یا، باز می‌کنند.

اشخاص مار گزیده را درمان می‌کنند، و هر که سمّ خورده، عین «سمّ» را از او خارج می‌کنند.

گفته می‌شود ساحران هند از راه تصرّف در خیال بینندگان نمایش‌هایی می‌دهند که هر خردمند فرزانه‌ای متحیّر می‌شود.

و باز گفته می‌شود که ساحران بسی افعال (منکر) انجام می‌دهند و حتّی درباره حبس باران و باز کردن آن و حتی در مورد «سرما» و گرما و ...از اضعاف و انواع سحر.

این چنین می‌گویند و اگر هم تمام اینها «صحیح» نباشد ما می‌گوییم:

اصل سحر صحیح است.

در آن اصل صحیح بسیاری از زیاده روی‌ها و افراط‌ها مخلوط شده است.

چرا اصل «سحر» صحیح است؟ که:

۱ ـ قرآن کریم و سایر کتب الهی از آن سخن گفته‌اند.

۲ ـ توده‌های مردم از همه امّت‌ها در همه زمانها بدان اقرار کرده‌اند که سحر صحیح است و رد نکرده‌اند.

۳ ـ به جهت همین اثر حتمی سحر است که مورد قبول همه مردم زمان بوده است که امم گذشته به پیامبران علیهم‌السلام (ساحران) می‌گفته‌اند.

چنانکه اعراب هم گفته‌اند: محمّد ساحر است و گفتارش سحر.

بر سر هر راه می‌نشستند، و مردم را مانع می‌شدند از اینکه کلام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را بشنوند چرا که اگر مردم می‌شنیدند به پیامبر ایمان می‌آوردند.

عشق مردم به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله:

هر کسی کلام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌شنید و ایمان می‌آورد، قریش او را «صابیب» می‌گفتند. و با هم می‌گفتند: (صبا فلان و فلان) چرا ...؟که «تصابی» در کلام عرب، یعنی:

عشق و محبّت.

قریش چون دیدند هر کسی کلام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌شنود، سخن رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در دل او اثر دارد، و وی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دوست می‌دارد. و با جان و دل خود با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله همدم می‌شود ...قریش می‌گفتند: «قد صبأ» لذا هر کسی راکه وارد مکّه می‌شد از اهل شهر و بادیه، مانع دیدار وی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شدند، مانع او از استماع سخن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله چرا که اعراب به جهت اعمال حجّ، و هم برای (تجارت) و داد و ستد، به مکّه وارد می‌شدند، موسم ورود اعراب به مکّه معلوم بود و رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله اسلام را بر اعراب عرضه می‌کرد، و قرآن را بر ایشان تلاوت می‌کرد، اعراب ایمان

می‌آوردند.

دلهایشان شیفتهٔ پیامبرﷺ میشد، و از پیامبرﷺ اطاعت می‌کردند؛ و در برگشت به ایلات، قبایل دگر را بسوی اسلام دعوت می‌کردند.

طفیل دوسی اسلام آورد:

چنانکه روایت شده که: «طفیل» بن عمرو دوسی، وارد مکّه شد. مردی خردمند و شاعر، و رئیس قوم خود بود، قریش جمع شدند و او را نهی کردند از اینکه به نزد رسول اللهﷺ برود. و گفتند کلام وی: «سحر» است. او بین زن و شوهر و بین دوستان و اهل قبیله جدایی می‌اندازد. ما از این بر تو و قوم تو می‌ترسیم. با وی هم کلام نشوی، و هیچ گونه سخنی از وی نشنوی. که او با کلامش تو را سحر می‌کند.

پس از این «طفیل» فتیله‌ای از پنبه ساخت و بگوش خود کرد تا سخن و صدای پیامبرﷺ را نشنود، هر دو گوش خود را پر از پنبه کرده بود و بسوی (مسجد) رفت و خانه را طواف کرد، نا گاه‌دید:

پیامبر اکرمﷺ به نزد کعبه نماز می‌خواند. و این آیه را تلاوت می‌نمود. همانا خداوند به دادگری و نیکوکاری امر می‌کند، و به داد و بخشش به نزدیکان فرمان می‌دهد و از فحشا و منکر و طغیان نهی می‌کند، خداوند شما را موعظه می‌کند، تا شما پند گیرید.[1] تا زمزمهٔ این آیه را شنید فتیله پنبه را از گوشها گرفت و بدور انداخت و گفت:

---

۱ ـ إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَٰنِ وَإِيتَآءِ ذِى ٱلْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِ وَٱلْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. (النحل «۱۶» / ۹۰)

مادرم در عزایم بنشیند.

من مردی خردمند و شاعرم و بد و خوب را می‌شناسم. چه شده مرا که «عقل» خود را «متّهم» کنم و قریش را به بی‌عقلی «متّهم» نکنم؟ سپس بطرف پیامبر ﷺ آمد و گفت: یا محمّد! همان کلام خود را نوبتی دیگر برایم بخوان.

پیامبر اکرم ﷺ آیه را اعاده کرده و آیاتی دیگر نیز خواندند.

طفیل گفت: به خدا سوگند اگر این آیات از «دین» نباشد البتّه خوب است و نیک است. و من گواهی می‌دهم که تو راست می‌گویی سپس اسلام و مسلمانی وی هم خوب شد و بسوی قوم خود برگشت و آنان را به اسلام دعوت کرد. به وقت خداحافظی از پیامبر ﷺ خواست که نشانی به وی عطا فرماید، رسول الله ﷺ دعا کرد: «خداوندا به وی آیتی عطا کن» وی شلاّقی بدست داشت پیامبر ﷺ بدان دستی کشید وی چون از وادی بیرون آمد و طایفه‌اش وی را دیدند که از سر تازیانه وی نوری ساطع است.

از وی پرسیدند و طفیل گفت که پیامبر ﷺ بدان دست کشیده است.

و سپس از اخبار و احوال اسلام و پیامبر ﷺ و آیات قرآن بدیشان خبر داد، قوم طفیل همه مسلمان شدند، و بسوی رسول الله ﷺ شتافتند، و هم اینان در قصّهٔ (فتح مکّه) همراه رسول الله ﷺ بودند، و طفیل در این باره شعری دارد:

رَأَیْتُ عَلامَة واللّیْلُ داجٍ — عَلَی ظَهَرِ الطَّریقِ کَضَو بَرْقٍ
عَلامَةُ اَحْمَد اِذْ سالَ رَبّی — فکانَتْ آیةً مِصْداقُ صِدْقِ

و این اشعار از قصیده‌ای است: (منظور این بود) که اصل اسلام وی آن نیرو و اثری بود، که در کلام رسول الله ﷺ بود.

خداوند دلهای اهل ایمان را بهم الفت داد:

این نیروی معنوی نهان در قرآن، چنین در نفوس مردم اثر می‌گذاشت:

۲ ـ و دلهای اهل ایمان را بهم نزدیک می‌کرد.

۳ ـ و این موفّقیت با کمک و تأیید خدای عزّ و جلّ می‌بود، که فرموده است: خداوند آن کسی است که با یاری خود تو را کمک کرد، و با مؤمنین تو را یاری نمود، و دلهای اهل ایمان را بهم الفت بخشید، اگر تو تمام آنچه که روی زمین است انفاق می‌کردی، نمی‌توانستی بین دلهای اینان الفت دهی، لیکن خداوند بین دلهای اینان الفت داد.[1]

و اگر قرآن نبود، و اگر آن نیروی شگفت انگیز الهی نهائی در قرآن نبود، آن چنان نیرویی که بین دلهای مردم الفت داد و همگان را بر قبول قرآن جمع کرد، بر قبول احکام قرآن واداشت، اگر آن نبود.

همهٔ اهل زمین اگر جمع می‌شدند که چنین کاری عظیم کنند نمی‌توانستند.

آنچه را که ملحد گفته است:

که سبب اجتماع این امّت بر قبول احکام اسلام، و اقامه احکام دین، الفت مردم با هم، مرور ایّام و عادت است. ملحد در این ادّعا «حجّت» و دلیل ندارد ... چرا؟

ملحد دلیل ندارد؟

چرا که قبل از اینکه اسلام قوی شود، روزها و سالهای آغازین، برای

---

۱ ـ وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ أَلَّفَ بَيۡنَهُمۡۚ إِنَّهُۥ عَزِيزٌ حَكِيمٞ.

(انفال «۸» / ۶۲ و ۶۳)

اصحاب رسول اللّه ﷺ «الفت و عادتی» نتوانسته نشان دهد. یعنی آنانکه در مکّه اسلام آوردند، در آغاز ظهور اسلام قبل از جمع و اجتماع مسلمین: نه مسلمان شده بودند که باهم «اُلفت» بگیرند، و نه زمانی چندان گذشته بود که (مرور ایّام) اثر گذارد. هر که مسلمان می‌شد، فقط از کلام پیامبر ﷺ بود که می‌شنیدند و آن را قبول می‌کردند. چنانکه در شأن «طفیل» گفته شد و قرآن کریم در دلهای ایشان اثر می‌گذاشت، قرآن بود که افراد را گرد هم جمع می‌کرد، و بر طاعت از خدا و احکام خدا (که رسول اللّه ﷺ بیان می‌کردند بین آنان الفت و انس می‌داد). تازه مسلمانان: همچنان بر آزار شدید کفّار صبر می‌کردند یعنی (چنین نبود که هر که به پیامبر ﷺ ایمان بیاورد، در من و امان باشد بلکه) کفّار، مسلمانان را آزار می‌دادند، شکنجه میدادند، به انواع بلایا گرفتار می‌کردند، تا از دین و ایمان و رسول اللّه ﷺ برگردند. امّا مسلمین صبرها کردند، و برنگشتند. چنانکه از:

داستان بلال رسیده است:

که ورقةبن نوفل بر «بلال» گذر کرد، در جایی که «اُمیّة» فرزند خلف حجمی، بلال را گرفته بود، و او را بر پشت بروی ریگ‌های داغ خوابانیده و سنگی را بر روی شکم بلال قرار داده بود.

و امیّه به بلال می‌گفت:

این است خوی من و آن است خوی و حال تو، اینطور خواهی بود. تا به محمّد ﷺ کافر شوی ...

و بلال می‌گفت: أحَدْ، أحَدْ

ورقةبن نوفل هم می‌گفت: آری ای بلال! أحد أحد. بلال بر همین وضع و

حال صبر کرد و از اسلام بر نگشت.[1]

یک بلال چنین نبود، امثال بلال تعدادی فراوان بودند که از قریش عذابها و شکنجه‌ها دیدند، که با یاد بود سرگذشتشان خطبه‌ها بطول می‌انجامد.

از مصائبی که مسلمانان کشیدند:

پس بنابراین مسلمانان اذیت می‌دیدند، صبر می‌کردند، و پیوسته ایمان و یقین ایشان افزون می‌شد. تا کارشان بجایی رسید که از وطن آواره شدند. تعداد بسیاری مسلمانان بسوی حبشه «هجرت» کردند. باز کار بر مسلمانان از این هم سخت‌تر شد که: به مدینه هجرت کردند. یعنی مسلمین از پدران خود، دور شدند، از مادران خود جدا شدند، از فرزندان و دختران و خواهران و فامیل و بستگان و نزدیکان خود جدا شدند.

دست از دوستی و دوستان کشیدند، از همسران خود بریدند، در دار الهجرة (مدینه) به رسول الله ﷺ ملحق شدند.

در راه محبّت رسول ﷺ جان دادند.

---

۱ ـ این بلال را رسول الله ﷺ به امر پروردگار مؤذّن مسجد خود قرار داد.

آن بلال صدق در بانگ نماز — حیّ را (هی) خواند از روی نیاز
تا بگفتند ای پیمبر نیست راست — این خطا اکنون که آغاز بناست
ای نبیّ و ای رسول کردگار — یک مؤذّن که بود أفصح بیار
عیب باشد اوّل دین و صلاح — لحن خواندن لفظ (هی) علی الفلاح
خشم پیغمبر بجوشید و بگفت — یک دو رمزی از عنایات نهفت
کای خسان نزد خدا (هیّ) بلال — بهتر از صد حیّ و حیّ و قیل و قال
وامشورانید تا من رازتان — وانگویم آخر و آغازتان

(مثنوی ج / ۳ / ۲۰۶)

تک‌تک و دو نفر و چند نفر از پی هم از (وطن خود که مکّه) بود خارج شدند، مردان رشته زناشویی را قطع کردند و زنان از همسران خود با رضایت باطنی و (طیب نفس) جدا می‌شدند، و بسوی رسول آلله ﷺ می‌شتافتند. تا بدان حد که در راه (محبّت) پیامبر ﷺ مرگ را بجان می‌خریدند. که تابع وی باشند و پیروی از دین وی کنند. و سنّت و احکام رسول آلله ﷺ را بپذیرند.

و در عوض جان خود را، خون خود را، اموال خود را به پیامبر ﷺ بذل کنند.

هر که در پی رسول آلله ﷺ از مکّه به دار الهجرة مدینه آمد (هجرت کرد) بر این گونه پیمان آمد، چرا چنان کردند؟ و چنین شدند ...؟

چون قرآن را شنیده بودند، قرآن و قوّت و نیروی قرآن در دلهای ایشان اثر کرده بود که:

پیامبر ﷺ را پذیرفتند، و به وی جا و مکان، و امن و امان دادند، و او را یاری کردند، و هر که را که با وی «هجرت» کرده بود او را هم دوست داشتند، هر یک دیگری را بجای «برادر» انتخاب کرد. و تمام مهاجران مسلمان را در دیار خود جای دادند. امّا پدران و فرزندان و عشائر (کافر خود را) ترک گفتند.

مسلمانان: هرگونه عهد و ذمّه‌ای که داشتند قطع کردند، و هرگونه جواز و حرمتی که بین افراد (قبل از اسلام) داشتند رد کردند، باطل کردند، و در عوض:

محمّد ﷺ را برگزیدند، و هر کسی را که با وی هجرت کرده بود...

پیامبر ﷺ و مهاجرین را برگزیدند. جمیع آنچه و آنکه گفتیم از دور و

نزدیک، و بر حکم و فرمان پیامبر ﷺ سرفرود آوردند.

و ایمان اهل ایمان قبول نشد، تا آن‌گاه که پیامبر ﷺ را در مورد، جانها و اموال و اولاد خود حاکم نگردانند و حکمش را قبول نکردند، و بدان راضی نشدند، و تسلیم او نگشتند. این چنین بود و بودند در صورتی که اهل ایمان مختار بودند مجبور نبودند، اطاعت می‌کردند از صمیم دل نه از روی اکراه. رسول الله ﷺ قول خدای را بر ایشان تلاوت می‌کرد.

«به پروردگارت سوگند که ایمان نمی‌آورند، تا تو را در مشاجرات بین خود حاکم نگردانند، و پس از حکم تو در باطن جان خود از قضاوت تو حرجی نبینند (و راضی باشند) و آنچنانکه باید و شاید و شأن تو است تسلیم تو باشند».[1]

و دیگر سخن خدای در آیتی دیگر: «این حق برای هیچ مرد و زن با ایمانی نیست که هرگاه خداوند، و رسول او حکمی کردند این مرد و زن مؤمن (در مقابل حکم خدا) از خود و کار خود اختیاری داشته باشند و هر کس نافرمانی خدا و رسول کند، گمراه شده است به گمراهی آشکار».[2]

۱ – اهل ایمان این آیات را از رسول الله ﷺ پذیرفتند.

۲ ـ پیامبر ﷺ آنان را ملزم به عمل به این آیات فرمود.

۳ ـ در صورتی که پیامبر ﷺ یک نفر تنها بود که قدرت و شوکت و تسلّطی بر اینان نداشت.

---

۱ ـ فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا. (النساء «۴» / ۶۵)

۲ ـ وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَن يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا. (الاحزاب «۳۳» / ۳۶)

۴ ـ مال و عشیره و عنوان و قبیله‌ای در مدینه نداشت.

۵ ـ همه این شرایط را مسلمانان از پیامبر ﷺ با (طیب نفس) و رضایت قلبی پذیرفتند.

۶ ـ در صورتی که طبع و سرشت آدمی بر این است که هر را که خوبی بکند دوست داشته باشند.

۷ ـ طبع آدمی است که از بدکنندهٔ بخود (متنفّر) است.

۸ ـ به مردم از رسول الله ﷺ از امور دنیا و زینت و اعراض آن چیزی از نفع نرسیده بود، خاصّه مردمی که دنیا را مقصد می‌دانند، و بر هر چیزی مقدّم می‌شمارند.

۹ ـ بلکه بر عکس به مسلمانان صدماتی از لحاظ دنیا رسیده بود (که به پیامبر ﷺ ایمان آورده بودند) و خودشان به میل خود آخرت را بر دنیا مقدّم داشته بودند.

۱۰ ـ قریش خطاب به رسول الله ﷺ گفتند:

«ارحام ما را قطع کردی، آرزوهای خوش ما را (سفاهت) معرّفی کردی، ادیان ما را به «عیب» ردّ کردی، بین افراد ما جدایی انداختی ...

حال خوانندهٔ محترم به این ده مادّه که فشرده آوردیم دقّت کنید، و با تمام این اوصاف ببینید! که مسلمانان به رضای خود از پیامبر ﷺ ایمان را قبول کنند، و دین را بر دنیا مقدّم بدارند، و این را بجای (احسان) از رسول الله ﷺ بپذیرند ...

«آیا این معجزه نیست؟ این اثر کلام خدا نیست؟ پس چیست؟»

چه الفت؟ و کدام عادت؟

آری قرآن کریم در نفوس اعراب اثر گذاشت، و اگر اثر قرآن نبود، مردم به دعوت پیامبر ﷺ اجابت نمی‌کردند که ایشان را دعوت می‌کرد به:

۱ ـ ترک شهوات دنیوی، به:

۲ ـ بریدن از دوستان و اقوام و بستگان (کفّار) نه تنها:

۳ ـ متابعت پیامبر ﷺ می‌کردند، در بذل اموال حتّی بذل خون خود در طول حیات، و این را پذیرفتند.

۴ ـ که حتّیٰ به احکام شرع تمسّک کنند، خاصّه به احکامی که برای پس از حیات دنیوی است، و اعتقاد و ایمان شدید به عالم پس از مرگ و آنچه که از اهل ایمان دیده شده و می‌شود که در این اعتقاد است ثابت و استوارند، چنان که پیامبر ﷺ را دوست می‌داند، و به اطاعت از پیامبر ﷺ بدون اکراه خود را ملتزم و ملزم دانسته‌اند (و هم اکنون می‌دانند).

ملحد بگوید:

چه الفت و کدام عادت دربارهٔ مسلمانان اوّلیه گذشته بوده است، در صورتی که همه می‌دانند، راه و روش اسلام آوردن چنان بود که ما توصیف کردیم.

کدام (حجّت) و دلیل برای ملحدین است که ادّعای خود را ثابت کنند. درباره الفت و عادت...؟!

اگر کسی بگوید: پیامبر خدا ﷺ با مخالفان جنگید، تا ایشان را بر قبول دین خود (مجبور) کرد.[1]

---

۱ ـ آیا اسلام در ایران با شمشیر پیشرفت...؟!

پاسخ این است که:

مردم در بدو امر، از وی قبول کردند، در صورتی که «مختار» بودند، نه مجبور.

(چرا که پیامبر در بدو کار تنها بود و قوّت و قدرتی نداشت تا بتواند

بنا به نوشتهٔ (ابن خرداذبه) بیشتر مردم کرمان در تمام مدّت خلافت اموی‌ها در دین زردشتی باقی بودند. ❁

(المسالک و الممالک «ابن خرداذبه» ص ۱۲۶ و ۱۹۴ طبع لیدن ۱۳۰۶ هـ)

و در زمان «اصطخری» صاحب کتاب المسالک و الممالک، هنوز بیشتر مردم فارسی زردشتی بودند و این کتاب در حدود ۳۴۰ هـ ق تألیف شده است.

(از ابراهیم بن محمد الفارسی اصطخری ص ۱۳۹ طبع لیدن).

مسعودی در مروج الذهب: از آتشکده‌های زردشتیان که در عصر وی همچنان دایر بوده یاد می‌کند از جمله آتشکده (دار ابجرد) نام می‌برد و می‌گوید این آتشکده بزرگ در این تاریخ ۳۳۲ موجود است و زردشتیان به این آتشکده اهمیّت بیشتر می‌دهند.

(مروج الذهب ج / ۱ / ۲۸۲ / ط / مصر ـ صورة الارض ابن حوقل ص ۲۴۲ / ط / لیدن)

و هم اکنون در فارسی و پهلوی رساله‌هایی است که موضوع آنها شرح مباحثاتی است که بین فقهای زردشتی و مسلمان در حضور خلیفه واقع شده است از آن جمله مباحثه‌ای است که میان موبدان با فقیه مسلمانان درباره هرمز و اهریمن صورت گرفته است. و رساله دیگری هم در پهلوی بنام «گجسته پالش» موجود است و این رساله به فارسی ترجمه شده است.

(مکتب اسلام / ۳ / ۱۳)

از آنچه خواندید معلوم می‌شود ایرانیان تدریجاً اسلام را پذیرفته‌اند، و زردشتیان در قرنهای نخست اسلام از آزادی کامل برخوردار بوده‌اند.

(اقوال الائمّه ج / ۹ / ۲۷۶ / ط / ۱)

❁ تا این تاریخ ۱۳۹۴ قمری (۱۳۵۳ ش)، کرمان زردشتی دارد، و یزد آتشکده دارد و مؤلف خود در ماه ذیحجه ۱۳۹۳ ق در یزد آتشکده را دیده و با مغان آنجا سخنی گفته است. «م»

کسی را مجبور کند)، پس از آنکه کارش قوّت گرفت مردم از هر سوی به عداوت وی برخاستند، و جنگ و نزاع با وی را اظهار کردند.

اما خدای عزّ و جلّ بعد از اعلان نبوّتش کوچک شدن و خرد شدن شخصیت پیامبر ﷺ را دوست نداشت. چرا؟ که خداوند «رسالت» او را اظهار کرده بود.

خداوند چه زمانی امر به جهاد فرمود:

چنین زمانی بود که مستکبران و ظالمان و کافران سرکش را، همانها که فتنه‌انگیزی می‌کردند و یاران پیامبر ﷺ را بر قبول دین اسلام ملامت می‌کردند (و می‌خواستند از اطراف رسول الله ﷺ دور سازند) چنین زمان و با این شرایط خداوند اکراه و خواری را بر دشمنان رسول ﷺ از (مشرکین و کفّار) الزام فرمود، و اهل ایمان را بر ایشان برتری بخشید، و بر این اساس خداوند به پیامبر ﷺ امر فرمود:

«با مشرکین و کفّار چنان جنگی کن که فتنه‌ای باقی نماند و تمامی دین از آن خدا باشد و بس».[1]

وگرنه آغاز کار رسول الله ﷺ بر احدی پوشیده نیست که وی یک مرد تنها بود، بین تمامی اقوام خود قد علم کرد و آنچه را که به وی از خدایش وحی شده بود اظهار کرد ... در نتیجه به وی جفا کردند، اهانت کردند، به آخرین نوع و شدیدترین صورت‌ها وی را آزردند ...[2]

---

۱ ـ وَ قَٰتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ ٱلدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ ٱنتَهَوْا۟ فَإِنَّ ٱللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

(انفال «۸» / ۳۹)

۲ ـ ما اوذی نبی مثل ما اوذیت. (حدیث مشهور نبوی)

در طائف بر پیامبر چه گذشت؟

روزی که سخت مورد اهانت و آزار و ظلم قرار گرفته بود از مکّه خارج شد و بسوی طائف رفت. دعوت خود را بر مردم طائف عرضه داشت.

مردی بنام (عبدیالیل) فرزند عمرو دید پیامبر ﷺ جهت رفع گرمای شدید در سایه (حایط)[1] وی نشسته است، وی بزرگ طائف و متکبّر و سرکش قوم خود بود.

گفت یا محمّد! از سایه حایط من برخیز.

پیامبر ﷺ صورت خود به سوی آسمان کرد و گفت: «ای خدای من از این ناتوانی خود به تو شکایت می‌کنم از نداشتن چاره، از اینکه به نزد مردم چنین خوار و بیمقدارم، اگر این از غضب تو نباشد، باکی ندارم لیکن عافیت تو بس وسیع‌تر است برای من».[2]

---

۱ ـ حایط: چهار دیواری که در آن درخت و سبزی باشد، باغچه.

۲ ـ یا رَبِّ إِلَیْكَ أَشْكُو ضَعْفِي وَ قِلَّةَ حِیلَتِي، وَ هَوانِي عَلَى النّاسِ، إِنْ لَمْ یَكُنْ بِكَ سَخَطٌ فَلا أُبالِي وَ لٰكِنْ عافِیَتُكَ أَوْسَعُ لِي.

مترجم گوید: وضع و زندگانی و حال پیامبر ﷺ در آغاز کار چنین بوده است. مصنّف بزرگوار بسیار فشرده و مختصر این قصّه را آورده است، داستان طائف و مصائبی که بر پیامبر ﷺ وارد شده بسی مفصّل‌تر است. طالب تفصیل به کتب زندگانی پیامبر ﷺ و حتّی به تفاسیر قرآن رجوع کند. «م»

در داستان دیگری:

دعای رسول خدا ﷺ در قصّه و روز طائف: در متن کتاب همان بود که آمد. اینک متن دعای رسول الله ﷺ از مأخذی دیگر تقدیم خوانندگان می‌شود.

اللهمّ الیك اشكو ضعفَ قوّتی و قلّة حیلتی و هوانی علی النّاس یا ارحم الراحمین انت ربّ المستضعفین و

⇦

در داستان دیگری:

قریش گردهم آمدند، و باهم پیمان بستند، و هم سوگند شدند، و قراردادی نوشتند، و در کعبه آویختند، و اتّفاق کردند که از پیامبر ﷺ و از هر که به او ایمان آورده است از هر جهت قطع مراوده کنند. به هیچ گونه با ایشان ربط و ارتباطی نداشته باشند و با مسلمانان رفت و آمد نکنند، از آنان چیزی نخرند، و هر حاضر و مسافر را از همنشینی با ایشان باز دارند. و پیامبر ﷺ و مسلمانان را از مکّه بیرون کنند و به درّه‌های مکّه سوق دهند. و چنین هم کردند و مسلمانان به همراه رسول الله ﷺ در همین حال باقی ماندند.

تا به جایی که دسته‌ای از خود (قریش) این کار را زشت پنداشته و گروهی از اینان رفتند و آن نوشته‌ها را پاره کردند ... و فریاد می‌زدند پاره کنید این صحیفه را که بین ما جدایی افکنده است.

هجرت پیامبر و مسلمانان:

بر این گونه بود وضع و حال رسول الله ﷺ و هر که بوی ایمان آورده بودند، چنین آزارهای شدید و بسیار سخت را از طایفه و قوم خود می‌دیدند، تا بدان جا که پیامبر ﷺ بسوی مدینه هجرت فرمود.

و قصّه هجرت پیامبر ﷺ به مدینه منوّره چنان مشهور است که لزومی

↩ انت ربّی الی من تکلنی الی بعید یتجهّمنی، او الی عدوٍّ ملکته امری، ان لم یکن بك غضب علیّ فلا ابالی ولکن عافیتك اوسع اعوذ بنور وجهك الّذی أشرقت له الظّلمات و صلح علیه امر الدنیا و الاخرة من أن تنزل بی غضبك او تحلّ علیّ سخطك لك العتبیٰ حتّی ترضیٰ و لا حول و لا قوّة الاّ بك.

(اقوال الائمه جلد ۱۰ / ص ۲۶۱ / ط / ۲ ـ تاریخ ابی‌الفداء ج ۲ / ۳۰ ـ کتب سیرة الرسول، سفره ﷺ الی الطائف)

به بیان آن قصهٔ طولانی نداریم.

و بعد از هجرت پیامبر ﷺ اصحاب رسول الله ﷺ نیز از پی آن بزرگوار با همین گونه سختی‌ها و آزارها و تحمّل مشقّات به مدینه هجرت کردند.

ملحد چرا نمی‌گوید:

کدام «الفت» مسلمین را با تحمّل اینگونه شداید دور هم جمع کرد ...؟

و کدام «عادت» بوده است که با این وضع و حال سبب اینهمه صبر و تحمّل و ثبات مسلمین شده است؟

و آیا کدام مرور زمانی بوده است که بر مسلمانان (قبل و بعد) گذشته است که آن زمان خاصّ سبب پیشرفت اسلام و مسلمین شده است. حال بگوید کدام زمان و «دهر» بر مسلمانان گذشته است (غیر از این که گفتیم؟)

اصل بنیان و تأسیس امر دین اسلام از طرف پیامبر ﷺ چنین بوده است. و ما بعد این زمان هم «فرع» بر همان اصل است.

اگر این اصل را که گفتیم بر اساس (الفت و عادت) پایه گذاری شده است؟ واجب است که فرع آن هم چنین باشد. چرا که «فروع» بر اصول قیاس می‌شوند وگرنه حجّت ملحد، در باب الفت و عادت باطل است.

راه و روش همه انبیاء علیهم السلام همچنان روش پیامبر ﷺ بوده است، چرا که خداوند، به پیامبر ﷺ تسلیت داده است بر آنچه که از قوم خود آزارها می‌بیند و امر فرموده است که محمّد ﷺ هم به پیامبران سلف تأسّی کند.

خداوند تبارک و تعالی فرموده است: «پیش از تو هم رسولان الهی را تکذیب کردند، پیامبران علیهم السلام بر تکذیب آنان صبر کردند، آزارها دیدند، تا وقت یاری ما بدیشان رسید، این کلمات (و قانون الهی) قابل تبدیل نیستند،

برای تو از اخبار رسولان رسیده است.»[1]

خداوند متعال به اهل ایمان نیز تسلیت داده و دلجویی کرده است و امر فرموده است که به امّت‌های پیشین از اهل ایمان تأسی کنند.

«چه بسیار از پیامبران که با وی جنگیدند، اما پیروان آن انبیاء (در ایمان خود) سست نشدند، از اینکه آزارها در راه خدا بدیشان رسید، و ناتوان نشدند، و اظهار افتادگی و زمین گیری نکردند، و خداوند صابران را دوست دارد.»[2]

حقیقت این است که خداوند عزّ و جلّ درآغاز کار پیامبران علیهم السلام را با این سختی‌ها و محنت‌ها امتحان می‌کنند، تا سخن مبطلین و ملحدین ثابت نشود که گفته‌اند:

« کسانی که شرایع را پذیرفته‌اند، بر اثر (الفت و عادت) بوده است ...؟»

پس از امتحان‌ها خداوند انبیاء علیهم السلام را یاری کرده است، و پس از آن گونه ناتوانی‌ها سخت نیرومندشان کرده است و امر و کارشان را بالا برده است، و بنیانشان سخت محکم گردانیده است، این همه با تأیید و کمک از جانب پروردگار است و بوسیله قوّت و نیرویی است که در (کلام‌منزل) است که بر انبیاء علیهم السلام نازل فرموده است.

ما این پاسخ را مفصّل گفتیم:

چرا؟ که ملحدین به دلیلی واهی تکیه دارند، و به گمان باطل ایشان آن

---

١ ـ وَ لَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ فَصَبَرُواْ عَلَىٰ مَا كُذِّبُواْ وَ أُوذُواْ حَتَّىٰٓ أَتَىٰهُمْ نَصْرُنَا وَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَّهِ وَ لَقَدْ جَآءَكَ مِن نَّبَإِيْ ٱلْمُرْسَلِينَ. (انعام «۶» / ۳۴)

٢ ـ وَ كَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَٰتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَ هَنُواْ لِمَآ أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَ مَا ضَعُفُواْ وَ مَا ٱسْتَكَانُواْ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلصَّٰبِرِينَ. (آل‌عمران «۳» / ۱۴۶)

«چیزی که سبب شده اهل شرایع را یکجا جمع کرده است، که اقامه شرایع و احکام دین می‌کنند، آن سبب: «الفت ـ عادت ـ مرور ایّام بوده است.»

این سخن به نزد ملحدین محکم‌ترین «حجّت» ایشان است ...؟ چرا که: انصاف کم دارند، امّا سوء تمیز دارند از حال انبیاء علیهم السلام خبر ندارند. و بدین قسمت جاهلند، چرا؟ که از آغاز امر انبیاء علیهم السلام اطّلاعی ندارند که چگونه بوده و چگونه ...خداوند، خلایق را امتحان می‌کند ...؟

(اگر این مقدّمات لازم را می‌دانستند) نمی‌گفتند سبب ایمان مردم (الفت ـ عادت ـ مرور ایّام و دهور) است. ما به تفصیل پاسخ دادیم:

تا مردم بر خداوندشان «حجّت» نداشته باشند، تا عظمت شأن کتب آسمانی را که (برای هدایت مردم) نازل شده است بدانند و تا ارزش کلام پیامبران الهی را بشناسند.

تا بدانند که در کلام وحی الهی نازل شده بر انبیاء علیهم السلام چه نیرویی است که مردم را یکجا جمع می‌کند، نه تنها بدنها را که دلها و جانهای مردم را به هم نزدیک می‌کند، و همه آنان را وادار می‌کند بر اقامه شرایع الهی.

چنانکه می‌بینیم آن نیروی الهی برآمده از کلام الله چگونه در دل و جان مردم با ایمان درآمیخته است و در تمام رگ و ریشه جانشان می‌جنبد، و در باطن دلشان اثر گذاشته است چون دواهای مقطّر در جسم بشر داخل می‌شود و در رگهای ایشان جریان دارد. و در نتیجه در طبیعت مردم اثر می‌گذارد.[1]

---

۱ ـ این هست امّا نکته دیگر آنکه ارزش و فایدت اجرای احکام الهی به مردم می‌رسد. و چون

پاسخ سؤال دیگری:

اگر کسی بگوید: چه می‌شود که این نیروی الهی بر آمده از کلام الله در بعضی از نفوس اثر دارد، و در برخی دیگر نه؟ چرا بر دلهای پیروان محمّد ﷺ اثر دارد، و بر قلوب مخالفین رسول الله ﷺ اثر ندارد؟ و نداشت که با وی دشمنی کردند، پیامبر ﷺ را از اهل و خاندان و خانه‌اش بیرون راندند؟

چه چیزها سبب بی‌ایمانی مردم است ...؟

ما در جواب می‌گوییم:

چنانکه گفته‌ایم: بر نفس آدمی عوارض لطیفی عارض می‌شوند که دلها را فاسد می‌کنند. آلوده و نجس می‌سازند. تا بدانجا که مؤثرات (همچون وحی الهی و نصایح و مواعظ انبیاء عظام علیهم السلام) هم در آن نفوس اثر نمی‌کند، چنانکه قبلاً نیز آورده‌ایم.

۱ ـ **هوی:** عشق‌های مجازی و شهوانی دوستی‌های شدید غیر مشروع.

۲ ـ **حسد:** آرزوی زوال نعمت از همکاران و هم نوعان خود.

✍ مردم از اجرای احکام الهی (خیر) می‌بینند نسبت به این معتقد می‌شوند.

یعنی احکام الهی فوایدی دارد که هیچ عاقلی قدرت انکار آن را ندارد. و از طرف دیگر مفید بودن احکام دین، بصلاح و مصلحت بودن شرایع دین و خواص و فواید فراوان احکام الهی از لحاظ دنیا و آخرت بنفع روح و جسم و فرد و اجتماع مردم است سبب ابقا و اجرای احکام دین نیز هست. نه (الفت ـ عادت ـ مرور ایّام) این سنّت الهی است که هر چه بی‌فایده باشد از بین می‌رود و هر چه مفید باشد باقی می‌ماند. پس سبب بقای دین مفید بودن آن است. فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَآءً وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي ٱلْأَرْضِ. «م» (الرعد «۱۳» / ۱۷)

۳ـ کبر: (خود بزرگ بینی).

۴ـ جفاء: (تجاوز به حقوق و حدود مردم به زور و تزویر).

۵ـ بغی: امن و امان مردم را بهم زدن از راه فسق و فجور و ستم و تجاوز به زور.

۶ـ طغیان: سرکشی و آشوب راه انداختن در مقابل حق.

۷ـ طعن: طعنه زدن به مسلمانان و دیگران را ناچیز پنداشتن.

۸ـ عداوت: ادامه دشمنی‌ها و کینه توزی‌ها.

۹ـ خُیَلاء: بخود نازیدن و خودپسندی‌ها و خود را از دیگران برتر دانستن.

۱۰ـ نخوت: تکبّر و افتخار خود برتر بینی‌ها.

۱۱ـ حرص: افزون طلبی‌های نامعقول و نامشروع.

۱۲ـ طول أمل: آرزوهای دراز نامعقول دور از حساب صحیح.

۱۳ـ شکّ: تردید و گم کردن راه به حدّی که وظیفه و تکلیف خود را نداند.

۱۴ـ شبهة: باطل‌ها را بجای حق دیدن و در تشخیص حقیقت (حق) مشکوک شدن.

۱۵ـ عُتوّ: زیاده روی و سخت‌گیری‌ها در مراودهٔ بین خلق و نداشتن رحم.

۱۶ـ شقاق: جدایی انداختن بین دوستان و اقوام و مسلمین و حدّاقل آن، خود در جمع اهل ایمان و در انجام کار خیر داخل نشدن.

۱۷ـ عزّت: خود را مسلّط و فرمان ده و اختیار دار دانستن، و بدیگران

میدان ندادن.[1]

و غیر اینها از آنچه مشابه به این گونه اسباب فاسد کنندهٔ نفوس آدمی هستند، اینها سبب امتناع قبول آن نیروی الهی است.

که قرآن کریم در دلهای مخالفان و دشمنان پیامبر ﷺ اثر نمی‌گذارد.

و مثال آنچه گفتیم در داروسازی و اثر داروها در طبیعت انسانهای مختلف «گوناگون است» و موجود است.

بر طبیعت آدمی اگر علّت و عارضه قوی عارض شود، این طبیعت از قبول اثر داروها امتناع دارد.

چرا قریش ایمان نیاوردند ...؟

مانند سنگ مغناطیس:

اگر بر آن سیر را حکّ کنند، آهن را جذب نمی‌کند، اثر نیروی «مغناطیس» آن ظاهر نمی‌شود. چرا؟

که عارضی بر آن است مانع آن اثر است.

وضع دلهایی که: قرآن را نمی‌پذیرند چنان است: قریش مبتلا به همه آن عوارض که برشمردیم بودند، ولی سایر عرب به اینگونه عوارض مبتلا نبودند، چرا قریش مبتلا بودند ...؟که: قریش از لحاظ نژاد از معدن شرف و عزّت و موجبات (فخر) بودند. قریش ساکنان حرم خدا بودند. قریش می‌گفتند ما آل الله هستیم، و عموم عرب این مقام را برای ایشان

---

۱ ـ بدیهی است که اینگونه صفات زشت را نباید مؤمن داشته باشد و بر عکس اینها صفات نیک را باید داشته باشد و به اندازه وسع و در حدّ امکان باید به صفات نیک خداپسند عمل کنند. و لا یکلّف الله نفساً الّا وسعها. «م»

می‌شناختند، لذا با قریش نمی‌جنگیدند، قریش را نمی‌آزردند، آنچنانکه بعضی اعراب با بعض دیگر جنگها داشتند.

چرا ...؟که به قریش اکرام می‌کردند، و اعتراف بشرف قریش داشتند.

این رفتار مردم با قریش سبب «نخوت» ایشان گشت و سپس «کبر» و «افتخار» آمد، و به دلهای قریش صدمه زد، و آن عوارضی که برشمردیم، آن عوارض شوم و مذموم، دلهای قریش را کدر و آلوده و نجس کردند...

چرا سایر مردم ایمان آوردند؟

لهذا از قبول آن نیروی پاک و نورانی و پاکیزه قرآنی سر باز زدند و نپذیرفتند امّا:

دلهایی که سالم بودند و آن عوارض که برشمردیم نداشتند در دعوت پیامبر ﷺ ندای قرآن را پذیرفتند.

بدین جهت به (محمّد ﷺ) ایمان آوردند، و با او ماندند و بر آزارها صبر کردند، شدّت‌ها و محنت‌های عظیم را تحمّل نمودند. نه سستی نشان دادند، و نه ملول شدند و نه نیّت‌های دینی و ایمانی و خیر ایشان ضعیف گشت.

بلکه پیوسته در حال ازدیاد ایمان بودند، حتّی در همان حالاتی که کار بر آنان سخت می‌شد، و مردم ایشان را به سختی می‌ترسانیدند و تهدید می‌کردند، یقین ایشان قوی‌تر می‌شد، چنانکه خداوند خود وصف فرموده است.

«آنانکه مردم بدیشان گفتند: همانا مردم برای شما اجتماع کرده‌اند از ایشان بترسید (این تهدیدها) ایمان ایشان را افزون می‌کرد، و اهل ایمان می‌گفتند: خدا ما را بس است، خداوند بهترین وکیل است. پس از این حال اهل ایمان

دگرگون شد و از سختی‌ها به نعمت و فضل خداوندی برگشت، که دیگر بدی به مؤمنین نرسید، و از رضا و رضوان خداوند پیروی کردند و می‌کنند، و خداوند صاحب فضل عظیم است».[۱]

اهل ایمان در گذشته و آینده چگونه؟

اینان بودند که گذشتگان و پیشنیان ما از اهل ایمان بودند، و چنین بود حال ایشان. این چنین مردم و مردانی بودند که پایه و اساس دعوت اسلام شدند و قواعد و اصول و آیین شریعت گشتند و بنیان آن.

جریان امر ایشان چنین گذشت در قبول دین و «ملّت» این قبول از روی اختیار بود، نه «اجبار» و قهر، و شرع و ابتدای دین بدون الفت ـ عادت ـ مرور زمان بود.

بر مسلمانان صدر اسلام مرور ایّام و دهری نگذشته بود بلکه نیروی الهی در قلوب ایشان چنین عمل کرده بود که بین دلها «الفت» داده و همه را بر قبول اسلام یکجا «جمع» کرد.

و ما اینک فروع، از آن اصول هستیم، و بازماندگان از آن درگذشتگانیم، و راه و روش ما اینک در:

محبّت به اسلام و اجتماع قلوب اهل ایمان:

همان روش و راه و سنّت گذشتگان است.

این است کار قرآن عظیم با قلوب بشر. گفتار را چند نوبت «تکرار»

---

۱ ـ اَلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ اَلنَّاسُ إِنَّ اَلنَّاسَ قَدْ جَمَعُواْ لَكُمْ فَاَخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَ قَالُواْ حَسْبُنَا اَللهُ وَ نِعْمَ اَلْوَكِيلُ فَانقَلَبُواْ بِنِعْمَةٍ مِّنَ اَللهِ وَ فَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُواْ رِضْوَانَ اَللهِ وَ اَللهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ.

(آل‌عمران «۳» / ۱۷۳)

کردیم تا تو ای خواننده بشناسی خدا تو را رحمت کند تا تو قرآن را بشناسی و معجز بزرگی که در قرآن نهفته است بشناسی. همان معجزی که بر «نبوّت محمّد ﷺ» دلالت می‌کند. و این معجزه امروز هم مانند گذشته در جهان پابرجا و استوار و افراشته است. که پیوسته با مرور ایّام و گذشت زمان قوی و نیرومندتر می‌گردد و در مشارق و مغارب جهان[1] همچنان در حال رشد و نموّ و پیشرفت است.

و این نیروی معنوی و الهی که از قرآن کریم برآمده همواره و پیوسته ثمرات پاک خود را همچنان عرضه می‌دارد. همچنانکه در پهنای جهان آباد و شهرهای بسیار و آبادی‌های بی‌حساب، بدون وقفه در حال پیشرفت است. که نه تعداد آبادی‌های مسلمین قابل احصا برای تو است و نه تعداد افراد اهل ایمان.

و در هر آبادی و سواد و قصبه‌ای که هست و در هر مسجدی از مساجد آن، مؤذّن از پردهٔ دل و سویدای جان پنج نوبت در هر شبانه روزی فریاد می‌زند:

---

۱ ـ مشارق و مغارب: این اصطلاح قرآنی است. «ربّ المشارق و المغارب» که تنگ نظران نادان، این را بر قرآن خرده گرفته‌آند و گفته‌اند (مشرق یکی و مغرب یکی) است چرا قرآن بصیغه جمع آورده است؟ یعنی یک مشرق و یک مغرب است.

غافل از این حقیقت که نیمی از سال بر طول روزها افزوده می‌شود و نیمی بر طول شبها، پس واضح است که هر روز خورشید از جایی طلوع می‌کند که فردا از جای دیگر و در «مغرب» نیز چنین است و هیچ روزی در جای دیروز غروب نمی‌کند. پس یک مشرق و یک مغرب نیست. و (مشارق و مغارب) است. و «رب المشرق و المغرب» بنابر اصطلاح کلّی و عرف عامّ هم صحیح است و هیچ «تناقض» نیست. «م»

شهادت به توحید خداوند عزّ و جلّ، (اشهد انّ لا اله الاّ اللّه)

شهادت به تصدیق نبوّت محمّد ﷺ، (اشهد انّ محمّداً رسول اللّه)

و همچنان جهت اقامهٔ شریعت پیامبر ﷺ با فریاد بلند دعوت می‌کند، با جدّیت و اجتهاد.[1]

ملحدان بگویند:

کدام نیرو در جهان در نفوس بشری این عمل را کرده و آنچنان اثر

---

۱ ـ حقیقتی عظیم:

نظر به اینکه وقت اذان بین مسلمین به افق شرعی است، و افق شرعی تابع طلوع و غروب خورشید است، و چون طول و وسعت کشورهای اسلامی، از اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر است و سه اقیانوس را فراگرفته است، و همه می‌دانند که در پنج قارّه زمین نقطه‌ای نیست که در آنجا مسلمین سکونت نداشته باشند، یعنی مسلمانان در این تاریخ ۱۳۷۶ ش، ۱۴۱۸ ق در همه جای زمین کم و بیش سکونت دارند.

و اگر فرض کنیم طلوع خورشید از مشرق اذان و نماز صبح در نقاطی که در عرض یک درجه قرار دارند با (طلوع فجر صادق) شروع می‌شود بعد از سلام و تمام نماز در این درجه، نوبت آبادیهای درجه دیگر و قسمتهای بعد از آبادی‌ها و شهرها که بطرف مغرب می‌رسد اذان صبح و نماز شروع می‌شود و با اتمام این نماز در نقاط بعدی شروع می‌شود...

یعنی همچنان که روشنایی روز و تاریکی شب در سطح کرهٔ خاک در حال حرکت هستند و هیچ‌گاه متوقّف نمی‌شوند، همچنان اذان گفتن صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاء و باز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاء متوقّف نمی‌شود و همراه حرکت روز و شب در گسترهٔ زمین در حال فریاد و حرکت است. و فریاد اشهد ان لا اله الاّ اللّه اشهد انّ محمّداً رسول اللّه طنین انداز است.

بعبارت دیگر یعنی در طول شبها و روزها لحظه و آنی نیست که در نقطه‌ای از زمین صدای اذان بلند نباشد و این معجز عظیم خاصّ نبیّ اکرم ﷺ و اثر قرآن کریم است و این نعمت مخصوص مسلمانان است فقط و هیچ دسته و طایفه و دین و مذهب و مسلک و جمعیّتی بجز مسلمانان این نعمت عظیم را ندارند. والحمد للّه ربّ العالمین. «م»

گذاشته است؟ که کلام الله اثر گذاشته است. **همان کتابی که «محمّد صلی الله علیه و آله و سلم» آورده است.** آخر:

کدام دلیل محکم‌تر و کدام دلالت مؤکّدتر از این است که هر شب و روز پنج نوبت می‌بینید و می‌شنوید. و کدام معجزه رساتر و بلیغ‌تر از قرآن است؟

آنچه از قرآن کریم تا کنون گفتیم: سوای (منفعت دینی) قرآن است، آن منفعت که نجات مؤمنین بدان بسته و پیوسته است. آن اهل ایمان که بر فرائض و سنن قرآن مقیمند، و به واجبات و مستحبّات آن عمل می‌کنند، و در نتیجه مستوجب ثواب عظیم و وعدهٔ الهی هستند، آن چنان وعده‌ها که موجب روشنایی چشم اهل ایمان است. **جزاءً بما کانوا یعملون** آنچه را که خداوند وعده داده است.

نعمت کبریٰ، و منفعت عظمی، و شرف اعلیٰ و جزای اوفیٰ است.

ملحد خود را مسخره کرده است.

و فهمش از حق دور افتاده است، و عقلش از کار باز مانده است، که گمان برده است:

مجسطی و کتب هندسه و طبّ و منطق و نجوم:

از قرآن نافع‌ترند و در قرآن نفع و زیانی نیست. و در اینجا کلام دیوانگان بی‌تعقّل را آورده است. که نمی‌دانند چه می‌گویند؟

ما که اندکی از منافع قرآن کریم پرده برداشتیم، از منافع عظیم در دین و دنیا. اینک:

ملحدان برای ما از منافع:

مجسطی و کتب هندسه، و منطق و نجوم باز گویند. سوای آنچه که در اینها «آدابی است» که نفع آن از متعلّم آنها تجاوز نمی‌کند و آن شییء ناچیز و اندکی

است. همچون سایر آداب دیگر که مردم می‌آموزند. و هر کسی که آنها را نیاموخت در دین و دنیا از آنها بی‌نیاز است.

و تو اگر بگردی در هر شهری ما بین جمعیّت‌های فراوان یک مرد یا دو مرد (مجسطی می‌خوانند) بلکه شهرهای فراوان را بجویی و بگردی، کسی نیست که آن کتب را بشناسد.[1]

مسلمانان و ملحدان اتّفاق دارند که مجسطی و کتب هندسه و طبّ و منطق و نجوم، از جهت دیانت نفعی ندارند. و اما از جهت دنیا نفع صنعت دیگری بیش از اینهاست. و اهل صنایع دیگر، حظّی بیشتر دارند. و سود و سرمایه و آنچه در دست دارند از دنیا بیشتر از آن است که با این کتب می‌شود کسب کرد.

آیا کدام کتاب در عالم نفعی عظیم‌تر از قرآن دارد درباره دین و دنیای بشر؟

بواسطه قرآن خون مردم حفظ شده است.

از برکت قرآن مال مردم محفوظ است و جلوی دستبردها را گرفته است.

از احکام قرآن است که جلوی فسادهای گونا گون در زمین گرفته شده است.

و ...

و اگر قرآن و اجرای احکام آن نبود، نه آدمی باقی می‌ماند و نه زراعت و آبادی و هر چه در زمین است فاسد می‌شد و آنچه که اینک گفتیم از آن نوع است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از مردم طلب کرده و گفت: اگر می‌گویید این کلام

---

۱ ـ در نظر باشد کتاب در اواخر قرن سوم و یا اوائل قرن چهارم نوشته شده است.

خدا نیست کلام بشر است (شما که مانند من بشر هستید، پس مثل این قرآن بیاورید، ده سوره آن را بیاورید، یک سوره آن را بیاورید، هرگز نمی‌توانید در آخر از قول خداوند فرمود:

«بگو اگر جنّ و انس جمع شوند که بخواهند همانند قرآن کتابی بیاورند، نمی‌توانند، اگرچه بعضی به برخی دیگر کمک کنند».[1]

پاسخ ملحد:

این همان مثلی است که ملحد در کتابش از ما مطالبه می‌کرد و گفته بود، ما از شما همان را می‌خواهیم که بگمانتان ما قدرت آوردن آن را نداریم.

ما می‌گوییم این است قرآن و اینگونه است آثار قرآن، نه آنچه که ملحد گفته است که شعر شعرا و خطبهٔ بلغاء و سجع کاهنان افضل از قرآن است. و قرآن از این آثار چیزی ندارد.

ملحد بی‌خرد گمان کرده است، که وی می‌تواند یک هزار مانند قرآن را بیاورد

...

آخر این قرآن که (اندکی از آن گفتیم و باز هم می‌گوییم) کدام مثل و مانند را در جهان دارد که تو بخواهی مانند آن را بیاوری، با این وصف که نمودیم با این نیروی قوی، و این فضل عظیم هیهات، هیهات ...هیچگاه یافت نخواهد شد.

---

۱ ـ قُل لَّئِنِ ٱجْتَمَعَتِ ٱلْإِنسُ وَٱلْجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأْتُوا۟ بِمِثْلِ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِۦ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا. (بنی‌اسرائیل «۱۷» / ۸۸)

و اما از لحاظ آثار:

هر کسی در آن کتب بیشتر بنگرد، و غور کند و دقّت نماید، اگر بشریعت و توحید و نبوّت ممسک نباشد اگر اهل بصیرت در دین نباشد، اگر معرفتش به امور و عقاید دین «محکم» نباشد:

فرو رفتن در آن کتب چنین شخصی را به مرحله «تعطیل» می‌کشاند، و از تعطیل خارج کرده به مرحله «الحاد» می‌رساند، و چنین کسی را به اشتغال به کتب کسانی می‌خواند که شبیه فلاسفه‌اند، شبیه قدما و از حکیمانند[1] (نه

---

۱ ـ حکیم خداشناس کیست ...؟

سهروردی در کتاب (المشارع) مشرع هفتم / ص / ۵۰۳ چاپ انجمن فلسفه گوید: (حکیم خداشناس خداپرست و موحّد آن کسی است که بدن خود را همچون پیراهنی ساخته است، گاهی این پیراهن (تن) را از روح خود بیرون می‌کشد و گاهی آن را می‌پوشد و تا گاهی که انسان بر خمیرهٔ مقدّسه مطلع و مسلّط نشود از گروه حکماء شمرده نخواهد شد.

یعنی چنانکه گفتیم تا (خلع و لبس) نکند، طوری که اگر خواهد بسوی نور بالا رود، و اگر خواهد بهر صورتی که خواهد ظاهر شود.

(تا بدین مقام نرسد) حکیم نیست.

و امّا قدرت: بواسطه نور تابنده بر وی، حاصل می‌شود. آیا ندیده‌ای آهن راکه آتش بر آن بتابد، و بر آن اثر گذارد چندان که خود، آهن همچو آتش می‌شود. هم روشن است و هم می‌سوزاند؟

همچنان (نفس) از جوهر قدسیی است که هر گاه از نور اثر بگیرد و لباس تابان و تابنده‌ها را می‌پوشد همان اثر نور را می‌یابد، و همچنان نور عمل می‌کند. اینجاست که حکیم اشارتی می‌کند، و به محض اشارت آن شییء حاصل می‌شود و تا تصوّر کند بر حسب تصوّرش، آن کار صورت می‌گیرد. پس بنابراین این دجّال‌ها حیله‌ها می‌کنند، و پرده‌ها می‌کشند و پرده‌دری می‌کنند ...

اما آن کسی که از نور، و (خالق نور) بهره جسته است به کمک (نور) اثر می‌گذارد.

امّا سیّد میرداماد رحمه‌الله گوید:

خود آنها) آنگاه به اسم آنان خود را می‌شناسند، و کتب مزخرفی می‌آورند، که‌در آنها بجز وسوسه‌های متناقض چیزی نیست بر حسب آنچه که ما (قبلاً تفسیر کردیم و شرح دادیم اختلال در گفتار و تناقض در مدّعای ایشان را) چنان تناقض و اختلالی که عقل شاغل آن کتب را از کار می‌اندازد. و قوّت تمیز و تشخیص را از وی می‌گیرد و محصّل را در حیرت مهلکی قرار می‌دهد، که بجز کوری در حقّ و ضلالت عاقبتی ندارد.

ابوحاتم از حکما عذر می‌خواهد:

خواننده متوجّه باشد که ما بر مجسطی و اقلیدس و بطلمیوس و جز اینها از کتب منطق و طبّ و آنچه از این گونه علوم است طعنی نداریم. این حکیمان آنچه را که از حکمت در این کتب اظهار کرده‌اند، به تأیید خداوند عزّ و جلّ بوده است.

ولیکن این کتب همانند قرآن نیستند همچنانکه هیچیک حکماء مانند پیامبر ﷺ نیستند، چراکه حکمت محمّد ﷺ عامّ است و عموم اهل زمین را شامل است، از مؤمن و کافر، چنانکه وصف کردیم.[1]

انسانی از حکیمان شمرده نخواهد شد تا بر او (خلع بدن) ملکه نشود. طوری که این کار نسبت به او همچون بیرون آوردن و پوشیدن پیراهن خودش باشد.

(اقوال الائمه ج ۱۳ / ۸۵ و الرواشح السماویة / ص / ۳۴)

۱ ـ این حقیقت و واقعیت بدیهی است.

توضیح: آنکه در تاریخ علوم است که مخترع نامی مشهور جهانی «ادیسون» بیشتر از چند صد اختراع کرده است که در پیشرفت تمدّن بشر بسیار مؤثّر بوده است. این مسلّم است:

تفاوت حکماء از انبیاء علیهم‌السلام:

اما حکیمان آنانکه این کتب را از خود بیادگار گذارده‌اند، حکمت خود را برای عدّه‌ای از مردم اظهار کرده‌اند، تا مراتب (فضل و علم) ایشان را بشناسند، نفع این بر می‌گردد به حکما و به شاگردان ایشان که فضل حکیمان را در اعصار خود می‌شناسند. این شاگردان از آن حکیمان امر دین خود را آموخته‌اند، و هر یک از آنان در زمان خود (حکیم زمان) بوده است و نفع و ضرر کلام آن حکیم، در امر «دیانت» به زمانی و کسانی می‌رسد که آن حکیم استاد را دیده باشند. پس هر که آن حکیم را شناخته باشد، و منزلت و فضل او را بداند، در دین و دنیای این شاگرد آن معرفت مفید و نافع است.

و هر که فضل آن حکیم را نشناسد و منزلت او را نداند، از حکمت آن حکیم بهره‌ای نخواهد داشت. مگر بدان مقداری که به اهل این زمان نفع آن حکیم می‌رسد. (این در زمان حیات حکیمان)

و اما پس از مرگ حکماء:

نفعی از ایشان بجای نیست بجز نوشته‌هایی که در آن کتب تا زمان ما باقی باشد.

و نیروی کتب حکما: همانند نیروی کتب أصحاب شرایع علیهم‌السلام نیست، صاحبان شریعت پیشوایان اهل زمین هستند در روزگاران طولانی مانند:

✍ امّا حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام یک اختراع نکرده است، مثلاً هیچکس نگفته است. مسیح علیه‌السلام یک کلید ساخت یا یک قفل یا چاقو. اینهم مسلّم است اینک شما از هر مسیحی در هر جای جهان بپرسید مسیح علیه‌السلام محترم‌تر است یا ادیسون؟ چه می‌گوید؟ چون مسیح با دل و جان مردم کار کرده نه با آهن و حلب. «م»

حضرت موسی علیه‌السلام

حضرت عیسی علیه‌السلام

و حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله[1]

محمّدی که امام و پیشوای اهل عالم است تا بروز قیامت.

محمّدی که در کلامش آنگونه نفع و زیانی است که قبلاً تفسیر کردیم، که

---

۱ ـ دعای امام زین العابدین علیه‌السلام راجع برسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله:

اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي مَنَّ عَلَيْنا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ دُونَ الاُمَمِ الْماضِيَةِ وَ الْقُرُونِ السّابِقَةِ بِقُدْرَتِهِ الَّتي لا تَعْجِزُ عَنْ شَيْءٍ وَ اِنْ عَظُمَ وَ لا يَفُوتُها شَيْءٌ وَ اِنْ لَطُفَ فَخَتَمَ بِنا عَلىٰ جَميعِ مِنْ ذَرَأَ وَ جَعَلَنا شُهَداءَ عَلىٰ مَنْ جَحَدَ وَ كَثَّرَنا بِمَنِّهِ عَلىٰ مَنْ قَلَّ اَللّهُمَّ فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ اَمينِكَ عَلىٰ وَحيِكَ وَ نَجيبِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَ صَفِيِّكَ مِنْ عِبادِكَ اِمامِ الرَّحْمَةِ وَ قائِدِ الْخَيْرِ وَ مِفْتاحِ الْبَرَكَةِ كَما نَصَبَ لاَمْرِكَ نَفْسَهُ وَ عَرَّضَ فيكَ لِلْمَكْرُوهِ بَدَنَهُ وَ كاشَفَ فِي الدُّعاءِ اِلَيْكَ حامَّتَهُ وَ حارَبَ فِي رِضاكَ اُسْرَتَهُ وَ قَطَعَ فِي اِحْياءِ دينِكَ رَحِمَهُ وَ اَقْصىٰ الاَدْنَينَ عَلىٰ جُحُودِهِمْ وَ قَرَّبَ الاَقْصَينَ عَلىٰ اِسْتِجابَتِهِمْ لَكَ وَ والىٰ فيكَ الاَبْعَدينَ وَ عادىٰ فيكَ الاَقْرَبينَ وَ أَدَّبَ نَفْسَهُ فِي تَبْليغِ رِسالاتِكَ وَأَتْعَبَها بِالدُّعاءِ اِلىٰ مِلَّتِكَ وَ شَغَلَها بِالنُّصْحِ لِاَهْلِ دَعْوَتِكَ وَ هاجَرَ اِلىٰ بِلادِ الْغُرْبَةِ وَ مَحَلِّ النّاىِ عَنْ مَوْطِنِ رَحْلِهِ وَ مَوْضِعِ رِجْلِهِ وَ مَسْقَطِ رَأْسِهِ وَ مانِسِ نَفْسِهِ اِرادَةً مِنْهُ لِاِعْزازِ دينِكَ وَ اسْتِنْصاراً عَلىٰ اَهْلِ الْكُفْرِ بِكَ حَتّىٰ اُسْتُبَّ لَهُ ما حاوَلَ فِي اَعْدائِكَ وَاسْتَتَمَّ لَهُ ما دَبَّرَ فِي اَوْلِيائِكَ فَنَهَدَ اِلَيْهِمْ مُسْتَفْتِحاً بِعَوْنِكَ وَ مُتَقَوِّياً عَلىٰ ضَعْفِهِ بِنَصْرِكَ، فَغَزاهُمْ فِي عُقْرِ دِيارِهِمْ وَ هَجَمَ عَلَيْهِمْ فِي بُحْبُوحَةِ قَرارِهِمْ حَتّىٰ ظَهَرَ اَمْرُكَ وَ عَلَتْ كَلِمَتُكَ وَ لَوْكَرِهَ الْمُشْرِكُونَ اَللّهُمَّ فَارْفَعْهُ بِما كَدَحَ فيكَ اِلَى الدَّرَجَةِ الْعُلْيا مِنْ جَنَّتِكَ حَتّىٰ لا يُساوىٰ فِي مَنْزِلَةٍ وَ لا يُكافاهُ فِي مَرْتَبَةٍ وَ لا يُوازيهِ لَدَيْكَ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَ عَرِّفْهُ فِي اَهْلِهِ الطّاهِرينَ وَ اُمَّتِهِ الْمُؤْمِنينَ مِنْ حُسْنِ الشَّفاعَةِ اَجَلَّ ما وَعَدْتَهُ يا نافِذَ الْعِدَةِ يا وافِيَ الْقَوْلِ يا مُبَدِّلَ السَّيِّئاتِ بِاَضْعافِها مِنَ الْحَسَناتِ اِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظيمِ.

(دعاء دوّم از صحیفه سجّادیه)

خواننده محترم! اگر به دقّت این فصل را که دربارهٔ رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود در پاسخ به ملحد خوانده باشد تصدیق می‌کند که ابوحاتم گویا همین دعای امام چهارم را ترجمه و شرح کرده است. لله دره و علیه اجره. «م»

سود کلام رسول اللّه ﷺ[1] به تمام اهل زمین می‌رسد و این در نفع، مؤمنین اهل اخلاص در ایمان، اصناف ملحدین، معطّلین، منافقین که در پوشش اسلام خود را پنهان کرده‌اند همگان از کلام رسول اللّه ﷺ یکسان نفع می‌برند.

اگرقرآن نبود ملحدان مانند چهارپایان بودند:

اگر احکام شریعت نبود، و حدود و مسائلی که در قرآن است از رسوم و سنن و واجبات نبود، و مسائلی که ابواب:

نکاح: و زناشویی،

ارث: و قسمت اموال و غیر ذلک در قرآن نبود،

وضع و حال ملحدین در ازدواج و اولاد، همان وضع و طبیعت چهارپایان بود، که برای ایشان نسبت و نسب و خویشاوندی شناخته نمی‌شد. و حتّی اموالشان در معرض غارت بود و بحالی بودند که:

---

۱ ـ منظور احادیث رسول اللّه ﷺ است:

که معادنی از حکم و علوم، و اخلاق و معارف و احکام و شرایع و آداب و سیاسات و مواعظ و عرفان و ماوراء الطبیعة است ای کاش ابوحاتم بود و می‌دید که احادیث رسول اللّه ﷺ چگونه جمع شده است، حتی غیر مسلمانان هم در این باره کارها کرده‌اند، در تألیف و تبویب از لحاظ (موضوعات) هم زحمتهای خوبی کشیده‌اند اما مآخذ بیگانگان متأسّفانه از طریق اهل بیت رسول اللّه ﷺ نیست، لهذا «سره» نیست.

احادیث اهل بیت علیهم السلام نیز بحد امکان جمع و تألیف شده است. ملحد کتاب ما و سایران ملحدان بدانند که تنها یک «آمدی» متجاوز از یازده هزار کلمه قصار حکمت آمیز از امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کتاب (غرر الحکم) جمع کرده است و که دانشگاه تهران با شرح آن مکرراً نشر داده است بنام (غرر الحکم و درر الکلم). «م»

غارتشان مُباح باشد.

زشت بادا صورت و سیرت ملحدین که راضی می‌شوند تا به اختیار خود از احکام قرآن خارج شوند ... تا مادران و دختران و خواهرانشان همه بدکاره شوند.

ازدواج کنند بدون «مهر» و بدون قواعد و اصول و شرایط نکاح، و بر خواهران و دختران و مادرانشان هر مسلمانی و کافری هرگونه بگذرند ... و اولادشان مرّبی و مسئولی نداشته باشند و هیچ فرزندی برای خود پدری نشناسد.

و اموال ملحدین در حیاتشان در مورد غارت باشد، و پس از مرگشان غارت آن مُباح باشد و رفتار با آنان همچون رفتار با بهائم و چهارپایان باشد ...

اگر اسلام و احکام قرآن نبود، دسته‌های مردم به همدیگر حمله می‌کردند، و هرج و مرج بپا می‌شد. دیگر (نکاح) مردم با قانون ازدواج نبود، حتی با تقسیم مساوی هم نمی‌شد و با خرید و فروش بر اساس عدل و صلاح هم نمی‌بود. هر که بند اسلام را از گردن خود بگشاید، حیات و زندگی خود را پیش از چشم به هم زدنی از دست داده است. و اینک: قید و بندها و زنجیره‌های احکام و حدود و مسائل دین بر گردن مردم است (که امن و امان است) و افراد با بهترین نوع و محکم‌ترین وسیله بهم بسته و پیوسته شده‌اند چنانکه شاعر مخضرم[1] حین اسلام آوردنش گفته است:

وقتی که هنوز احکام اسلام را اجرا نکرده بوده، و افعال «جاهلیّت» را از

---

۱ ـ مخضرم: کسی را می‌گویند که دوران «جاهلیت» و دوران اسلام هر دو را درک کرده باشد.

زنا و شراب خواری، و قمار بازی و انجام فحشاء و منکر و غیر ذلک ترک نکرده است. (و چون می‌دانسته که باید چنین کند گفته است).

ای مادر مالک عهد و زمان مانند گذشته نیست

لیکن عهد امروزین با مراقبتها و زنجیرهای فراوان احاطه شده است

جوان اینک برگشته اما چون مردان پخته و میانسال است

بجز از عدل و داد کسی چیزی نمی‌گوید (جوانی نمی‌کند)، ملامت گران اینک استراحت می‌کنند[1]

هان بدانید این است نفع و ضرر قرآن در دنیا وآخرت:

اگر گوینده‌ای بگوید امر آخرت (غایب) است اینک نمی‌توان دانست که چه نفعی و زیانی دارد ...

می‌گوییم: اگر امر آخرت غایب است، و ملحد قدرت انکار آن را دارد امور محسوس و ملموس راکه با چشم می‌بیند و همه آن از دنیا و در دنیاست چرا قبول ندارد چرا نمی‌پذیرد؟

آیا این حقیقت واضح و بدیهی نیست.

هر کس داخل شد زیر سایه احکام قرآن به رکنی محکم و دژی سخت و رفیع و استوار پناه آورده است که در عالم برج و بارویی محکم‌تر از آن نیست و هر کس از احکام اسلام خارج شود، پناهی ندارد، کمکی ندارد، پناه دهنده و یاوری ندارد.

آخر کدام کتاب، در جهان معادل قرآن است؟ و کدام شاهد عادل‌تر از آن

---

۱ ـ ولیس کمهدا الدار، یا امّ مالك ولکن احاطت بالرّقاب السلاسل

و عاد الفتی کالکهل لیس بقائل سوی العدل شیئاً فاستراح العوازل

نیرویی است که در قرآن است و از قرآن ظاهر شده و می‌شود؟[۱]

کدام دلیل محکم‌تر از این است که این کتاب: کلام‌الله و معجز محمّد ﷺ است و هیچکس قادر بر نزول این کتاب نیست بجز خداوند و هیچکس جرئت و قدرت ردّ و دفع این کتاب را ندارد، بجز مجنون و بی‌خرد و یا مکابر و کافر و دروغگوی حیران.

---

۱ ـ کلام الرسول ﷺ:

استاد و ادیب سخن شناس که قول و نظرش در لسان عرب از زمان حیاتش تا بحال به نزد دانشمندان «حجّت» است،

ابوعثمان عمروبن بحر «جاحظ»

دربارهٔ تعریف و توضیح کلام رسول الله ﷺ چنین نوشته است:

ملحدان بخوانند و بدانند:

«هو الکلام الّذی قل عدد حروفه، و کثر عدد معانیه، و جلّ عن الصنعة، و نزّه عن التکلّف، استعمل المبسوط فی موضع البسط، و المقصور فی موضع القصر، و هجر الغریب الوحشی، و رغب عن الهجین السوقی، فلم ینطق الاّ عن میراث حکمةٍ، و لم یتکلّم الاّ بکلام قد حفّ بالعصمة، و شدّ بالتأیید، و یسّر بالتوفیق.

و هذا الکلام الّذی القی الله المحبّة علیه، و غشّاه بالقبول، و جمع له بین المهابة و الحلاوة، و بین حسن الافهام و قلّة عدد الکلام، و هو مع استغنائة عن عادته، و قلّة الحاجة الی معاودته، لم تسقط له کلمة، و لا زلّت له قدم، و لا بادت له حجّة، و لم یقم له خصم، و لا أفحمه خطیب، بل یبذّ الخطب الطّوال بالکلام القصیر، و لا یلتمس التماس الخصم الاّ بما یعرفه الخصم، و لا یحتجّ الاّ بالصدق، و لا یطلب الفلج (الظفر) الاّ بالحق، و لا یستعین بالخلاّبة، و لا یستعمل المواربة، و لا یهمز و لا یلمز، و لا یبطئ و لا یعجل، و لا یسهب و لا یحصر، ثمّ لم یسمع النّاس بکلام قطّ أعمّ نفعاً و لا اصدق لفظاً و لا اعدل وزناً، و لا أجمل مذهباً، و لا اکرم مطلباً، و لا أحسن موقعاً، و لا أسهل مخرجاً، و لا افصح عن معناه، و لا أبین عن فحواه من کلامه. صلی الله علیه و سلّم.

(مفتاح کنوز السنة ـ عن البیان و التبیین ج ۲ / ۱۴ ـ ۱۵) ـ اقوال الائمه ج ۸ / ۱۴۹ ط ۱ مشهد)

کدام‌کتاب معجزه است؟

اگر دیگری بگوید: ملل دیگر تحت احکام اسلام درنیامده‌اند، و از آنچه شما می‌گویید نجات یافته‌اند.

پاسخ ما این است که:

از ملل دیگر که مسلمان نشده‌اند دو دسته هستند، عدّه‌ای از آنان شرایط و احکام اسلام را در حال (اقلیّت) پذیرفته‌اند مانند جزیه دادن به حکّام مسلمین و به التزام ذلّت و صغار[1]، اینان با این عمل خون خودشان و اولادشان و خانواده‌شان و اموال خود را حفظ کرده‌اند.

قسمت دیگر از غیر مسلمانان که در ممالک خارج از حدود و کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند، آنان هم در آداب و رسوم و قوانین به رسوم انبیاء و سلف خودشان بسته و پیوسته‌اند. و با آن قوانین و احکام (که بالاخره ریشه آنها به احکام الهی می‌رسد) ممالک خود را حفظ می‌کنند، و نظم امورشان بدان شرایع است نه:

با مجسطی و بطلمیوس و کتب منطق و اقلیدس و کتب طبّ.

بلکه به قوّت انبیاء علیهم السلام که آثارشان باقی است و در دست آن مردم است، اگرچه قوّت کتاب محمّد صلی الله علیه و آله بسی اعظم و اجلّ از آنهاست. همچنانکه مقدار و مرتبهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و درجه رفیع وی و علوّ منزلت او به نزد پروردگار فوق درجات همه انبیاء علیهم السلام است. (و قرآن کریم) این معجزهٔ

---

۱ ـ این اصطلاح از قرآن است، یعطوا الجزیة عن یدٍ و هم صاغرون.

یعنی کفّار به وقت پرداخت جزیه به مسلمانان با حال تکبّر و سرکشی و غرور نباشند، بلکه بر عکس. «م»

استوار پای برجا و برافراشته و فراگیر در عالم معجزهٔ محمّدﷺ است.

یکی از دلایلی که توضیح و تأکید مطالب گذشته است این که:

در وقت نزول این کتاب از جانب پروردگار خداوند به پیامبرش وعده داد، که این اثر عظیم را در عالم «مؤثر» خواهد کرد و در آغاز امر این بشارت را داد، بعدها خداوند، وعدهٔ خود را در آنجا محقق کرد.

و همین وعده را رسول اکرمﷺ به امّت خود بشارت داد، و صدق الله عزّ و جلّ خداوند بشارتش را بصدق و ظهور رسانید. خدای بشارت داده بود که امّت محمّدﷺ را بر سایر امم و بر همهٔ ادیان برتری دهد، آن چنان برتری آشکارا که بر تمام عالمیان روشن و واضح باشد، آنجا که خداوند فرمود:

«اراده دارند که نور خدا را با دهان خود خاموش کنند، خداوند أبا دارد (که نور خدایی خاموش شود) تا آنجاکه خداوند نور خود را تمام می‌کند اگر چه کافران اکراه داشته باشند».[1] و فرمود:

«خداوند آن کسی است که رسول خود را به همراه هدایت و دین حق فرستاد، تا این دین را بر تمامی ادیان پیروز گرداند اگرچه مشرکین اکراه داشته باشند».[2]

این گونه آیات را نازل فرمود، و در این آیات خدا وعده داد که دین اسلام را بر جمیع ادیان در مشارق و مغارب زمین پیروز گرداند.

---

۱ ـ يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَٰهِهِمْ وَيَأْبَى اللهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْكَٰفِرُونَ.

(توبه «۹» / ۳۲)

۲ ـ هُوَ ٱلَّذِىٓ أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِٱلْهُدَىٰ وَدِينِ ٱلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُشْرِكُونَ.

(توبه «۹» / ۳۳)

البته اسلام را بر سایر ادیان پیروز گردانیده است (هم از لحاظ منطق و علم و هم از نظر) قدرت قهریّه، و هم چنان در حال ازدیاد قدرت و قوّت و شوکت است با مرور ایّام.

خدا پستی‌ها و بلندی‌ها را برای پیامبر ﷺ یکسان کرد:

پیامبر اکرم ﷺ امّت خود را آگاه‌کرد بر اینکه، خدای عزّ و جلّ، آنچه راکه بعد از وفات رسول ﷺ واقع می‌شود پیامبر ﷺ را آگاه‌کرده است و با چشم خود دیده است، و همانا خدای عزّ و جلّ هر آنچه راکه بشارت داده است، انجام خواهد داد و فرمود:

همه پستی‌ها و بلندی‌ها در مشارق و مغارب زمین برای من یکسان شدند، و ملک امّت من تا به آنجا که برای من هموار شد می‌رسد.[1]

پس از اینکه پیامبر اکرم از دار دنیا رفت:

چگونه خداوند این آیات و بشارات قرآنی و آن وعدهٔ رسول ﷺ را (منجز) کرد و محقّق فرمود.

اگر وی در وعدهٔ خود دروغ می‌گفت: چنانکه ملحدان (دشمنان خدا ـ لعنهم الله) ادعا دارند البته دعاوی او باطل می‌شد و خداوند به وعده‌هایی که به او داده بود وفا نمی‌کرد، و پس از وفاتش ساخته‌ها و بنیانش سقوط می‌کردند.

مانند کسانی که قبل از وی بر اساس غیر صحیح بنیان گذاشته بودند، و

---

۱ ـ ذوّیت لی مشارق الارض و مغاربها و سیبلغ ملك امّتی ما زوی لی منها. (حدیث نبوی)

برای خداوند اساس کارشان را نـنهاده بـودند و از نـزد غـیر خـدا دسـتور داشته‌اند نه از خدا.

ما می‌بینیم هر کسی که ادعای ریاست در دین و یا دنیا کـرده و اتـباعی داشته است از پادشاهان، رؤسا و جمیع اصناف مردم وقتی کـه از ایـن عـالم رفته‌اند، جمع آنان متفرّق شده و رسوم ایشان منقطع گشته، و آثار و بنیانشان منهدم گشته است، **مگر آنچه از رسوم و سنن انبیاء علیهم السلام نیکان و پاکان و پاکیزگان روح و قلب و چشم.**

چرا رسوم اهل بدعت باقی است؟

اگر کج اندیش و بداندیشی ادّعا کند که بسیاری از بدعت‌گذاران هستند که رسوم آنان در عالم باقی است، جمع و جمعیت و اتباع ایشان از بین نـرفته است، گروه‌های باطل و گمراه را چون «منّانی و دیصانی» و اشباه ایشان را از بدعت گذاران در شریعت‌ها مثال آورد، و بـه اهـل ادیـان، در آبـادی‌های اطراف زمین، مانند: ترک و هند و غیر ذلک اشارت کند و ...

گفتار گذشته ما در این باره آن بود که:

این بدعت گذاران، بدعتهای خود را بر پایه رسوم انبیاء علیهم السلام بنا کرده‌اند، و بدعتهای خود را به آثار پیامبران علیهم السلام مخلوط نموده‌اند، و سپس آنچه را که خود آورده‌اند به پیامبران علیهم السلام نسبت داده‌اند ...

گرچه اهل بدعت و بدعت گذارند، امّا به دسـتاویز انـبیاء علیهم السلام خـود را آویخته‌اند، از سایه و پشت سر انبیاء علیهم السلام حرکت می‌کنند و خود را شبیه آنان نشان می‌دهند، مردم را به مسائل پوچی دعوت می‌کنند، که آنها را به رسوم انبیاء علیهم السلام نشان می‌دهند، و با رایحهٔ دعوت پیامبران علیهم السلام سخن خود را اقامه

می‌کنند.

پیشینیان اهل بدعت این «رسم» را برای پسینیان بجای گذارده‌اند، همانها که‌این بدعت‌ها را از خود بجای نهاده‌اند و اگر چنین نمی‌بود، نه رسمی از اهل بدعت اقامه می‌شد، و نه اثری از ایشان باقی می‌ماند.

لیکن به همان اندازه که در رسوم و دعوت اهل بدعت، رایحهٔ رسوم انبیاء علیهم السلام باشد، به همان اندازه رسم اهل بدعت نیز باقی است، و این از خمیر مایهٔ کلامشان محسوس است، با تمام این اوصاف:

بنیان اهل بدعت «ضعیف» است.

و با مرور ایّام ضعیف‌تر خواهد شد، **نه چون بنیانی است که محمّد صلی الله علیه و آله و سلم از خود به یادگار نهاده است که هر روز برتری و ظهور آن رو به افزون است. چرا؟ که:**

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از این جهان رخت بربست، در صورتی که بلاد و شهرهایی که اسلام در آن داخل شده اندک بودند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت.

و اسلام در زمین حجاز، و تهامه در حرمین مکّه و مدینه و ماوراء آن مانند آبادی‌های خیبر و فدک و وادی‌القریٰ و طائف و یمن و بحرین و ماوراء آنها مانند نجران و عمّان بوده است.

و کارگذاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم در این آبادی‌ها و بادیه‌ها بوده‌اند. و موظّف بر صدقات قبایل.

و اما سایر کشورها و شهرها:

با شمشیر رسول اللّه ﷺ پس از حیات پیامبر ﷺ فتح شد. البته با نیروی کتاب و شریعت وی. بعد از وفات رسول اللّه ﷺ در شهرها و کشورهای فتح شده، احکام و سنن پیامبر ﷺ اقامه شد، و زراعت پیامبر ﷺ در اطراف زمین پس از وفاتش روییده و حاصل شد.

در صورتی که در زمان حیاتش به امّت خود بشارت داده بود و از آینده خبر می‌داد که این ممالک بروی امّتش گشوده می‌شود، چنانکه در آیات قرآن و اخباری که در این باره بود و قبلاً آوردیم.[1]

ـ و از رسول اللّه ﷺ روایت شده که فرمود: هرگاه خداوند کشور مصر را بروی شما گشود به «قبطیان» به خیر وصیّت و سفارش کنید که قبطیان حق «رحم» دارند (مقصود ابراهیم فرزند رسول ﷺ است که مادرش ماریهٔ قبطیه بوده است).

---

۱ ـ مصطفی ﷺ را وعده کرد الطاف حق / گر بمیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را حافظم / بیش و کم کس راز قرآن رافضم
من تو را اندر دو عالم رافعم / طاغیان را از حدیثت دافعم
کس نتاند بیش و کم کردن از او / تو به از من حافظی دیگر مجو
رونقت را روز افزون می‌کنم / نام تو بر زرّ و بر نقره زنم
منبر و محراب سازم بهر تو / در محبّت قهر من شد قهر تو
من مناره بر کنم آفاق را / کور گردانم دو چشم عاق را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه / دین تو گیرد زماهی تا بماه
تا قیامت باقیش داریم ما / تو مترس از نسخ دین ای مصطفی
ای رسول ما تو جادو نیستی / صادق هستم خرقهٔ موسیستی

ـ روز حفر خندق فرمود:

روایت شده که سلمان گفت در ناحیه‌ای از خندق مشغول بودم به سنگ سختی که کار بر من دشوار شد، پیامبر ﷺ مرا دید و سختی مکان را به خندق فرود آمد، و کلنگ را از دستم گرفت و به سنگ ضربتی زد، و برقی جست، و پس از آن ضربت دیگری، و برق دیگر جست، و با ضربت سوّم نیز برقی جستن کرد.

گفتم: یا رسول الله ﷺ این برقها چه بودند که من از زیر ضربت کلنگ دیدم؟

فرمود: ای سلمان! آیا تو دیدی؟

گفتم: آری، فرمود: اما برق اوّل من در آن (فتح یمن) را دیدم، و در برق دوّم (فتح شام) را دیدم، و در برق سوّم (فتح مشرق) را دیدم، در این باره اخبار بسیاری روایت شده که پس از وفات رسول الله ﷺ صحّت آنها ثابت شد. اگر کافر ملحدی بگوید: آهن را که به سنگ بزنند، برقی می‌جهد، و این چیزی نیست، می‌گوییم: منکر آن نیستیم.

لیکن نظر ما از این واقعه بشارتی است که راجع به فتوحات بعدی پیامبر ﷺ داده است. و پس از حیات رسول الله ﷺ صدق آن ظاهر شد.

و امثال این اخبار فراوان است که ما از ذکر آن خودداری کردیم، اخباری که از آینده داده است، و بعد از وفاتش، صدق و صحّت آنها ظاهر گشته است، و هیچ یک از وعده‌های پیامبر ﷺ خدا باطل نشده، چنانکه وعده‌های دروغگویان و مدّعیان دروغین نبوّت وعده و ادعایشان باطل گشته است، امثال:

۱ ـ مسیلمهٔ کذّاب (متنبّی) فرزند حبیب که در یمامه بود.

۲ ـ و طلیحة متنبّی فرزند خویلد، در زمین بنی‌اسد.

۳ ـ اسود عنسی متنّبی به صنعاء یمن.

۴ ـ و سجاح دختر حارث یربوعی که در طایفهٔ تمیم ادّعای نبوّت کرد و همه قبیله از وی پیروی و اطاعت کردند که بعضی از شاعران بنی تمیم گفتند:

روز را بـه شب رسـانیدم، و پـیامبر مـا زنـی است کـه اطـراف آن در حرکتیم.[1]

اما پیامبران سایر مردم شب را بروز رسانیدند و از مردانند.

این سـجاح مدّعی نبوّت به یمامه رفت، به نزد مسـیلمه کـذّاب، و بـا وی ازدواج کرد، و طایفه بنی‌تمیم اتباع این پیامبران دروغین بودند، و قـومی بـا ایشان نهضت کردند، ایمان آوردند، و از ایشان اطاعت کردند و یاری کردند و آن مدّعیان نبوّت هم به یاران خود وعده‌ها می‌دادند.

و ای بسا که «سجع»[2] می‌گفتند و «کهانت»[3] می‌کردند، و با کهانت خود مردم را می‌فریفتند.

چنانکه طایفهٔ (بنی‌فزاره) و بنی‌اسد، با طلیحة نهضت کردند، و امر کرد که مردم «ایستاده» نماز گذارند، و رکوع و سجده بجا نـیاورند، و گـفت خـدا را ایستاده بخوانید، و من گواهی می‌دهم: کسی فریاد را می‌شنود، دعای شما را اجابت می‌کند.

---

۱ ـ أَمْسَتْ نَبِيَّتُنا أُنثىٰ نَـطيفُ بِهـا وَ أَصبَحَتْ أَنْبِياءُ النّـاسِ ذُكْـراناً

۲ ـ سجع: آخر جمله در کلام، قافیه شبیه هم داشته باشد، مانند: ارکبوا عَلالاً، واضربوا امـیالاً، تجدوا بلالاً.

۳ ـ کهانت: پیش گویی و پیش بینی کردن با همان نحو «سجع» گفتن.

بصورتهای خاک آلود شما و حال سجود شما چه کند ...؟

طایفه‌اش از وی اطاعت کردند، و سخنانش را پذیرفتند.

وی و اصحابش را عطشی رسید، با گفتن «سجع» کهانت کرد و گفت: مرکبهای بسته را سوار شوید، و چند میل بتازید، آب (بلال) را می‌یابید، یارانش چنان کردند، و آب را یافتند، و به وی فریفته شدند.

در جنگی که بین طرفداران وی و دشمنانش رخ داد، عبا را به خود پیچیده بود، و در جلو خانه‌اش از آینده به کسانش خبر می‌داد و مردم می‌جنگیدند، تا خلق عظیم از طرفدارانش کشته شدند، و او می‌گفت: «ذوالنون» من خواهد آمد آنکه دروغ نمی‌گوید و خیانت نمی‌کند و جز آنچه خواهد شد، نمی‌شود.

عُینیة فرزند (حصن) بزرگ طایفهٔ (بنی‌فزارة) بود، مقابل این مدّعی نبوّت می‌جنگید، و به وی نزدیک شد می‌گفت ذوالنون آمد ...؟

وی می‌گفت: نه این پرسش و پاسخ چند نوبت تکرار شد، آتش جنگ هم سخت داغ بود، و همراهان (متنّبی) را آسیا می‌کرد و عُینیة می‌گفت: این بغض و کینه توزی و سنگ دلی تا چند و تا کی ...

نوبت دیگر آمد و پرسید: ذوالنون تو آمد ...؟گفت، آری. گفت: آیا با تو چه گفت: گفت به من گفته است: تو هم آسیایی داری مانند آسیای دشمن و داستانی که فراموش نخواهی کرد.[1]

عینیة گفت: به خدا سوگند گمانم برای تو یک داستانی است که فراموش نخواهی کرد، خطاب کرد، به طایفه خود ای بنی‌فزاره! برگردید این مدّعی

---

۱ ـ لك رحاءٌ كرحاه و حديثاً لاتنساه.

کذّاب است، همه از وی برگشتند، و او را خوار و بی‌مقدار و تنها گذاشتند.

داستان مسیلمة:

همچون داستان مسیلمة که (طایف بنوحَنیفة) و غیره از اعراب با وی نهضت کردند، و شعارشان این بود، (یک پیامبر از ما باشد و یک پیامبر دیگر از شما).

وی برای پیروانش سجع می‌گفت: و آنان به همراه وی می‌جنگیدند تا از طرفدارانش شش هزار نفر کشته شدند، سپس خودش کشته شد.

ابوبکر از عدّه‌ای که از بنی‌حنیفه بودند، پرسید صاحب شما چه می‌گفت؟ به پاسخ گفتند، وی می‌گفت:

ای قورباغه پاک، پاک، نه آب راگل‌آلود می‌کنی، و نه از آب خوردن منع می‌کنی.[1]

گفت وای بر شما، تا کنون از دهان آدمی چنین (مزخرفی) سرنزده، شما را کجا می‌برند ...؟

عاقبت اسود عنسی:

که وی را «ذوالخمار» می‌گفتند بر اهل صنعاء ادّعای «نبوّت» کرد تعدادی فراوان همراه وی شدند، و طایفه (کنده) با وی بودند. از بزرگانشان: اشعث‌بن قیس، و حارثه‌بن سراقة فرزند معدی کرب و غیر اینها بودند.

و تعدادی از جوانان یمن با وی بودند، و به همراه اسود جنگها کردند و او را

---

۱ ـ گویا شعر نو گفته است: (یا ضفدع نق نق، لا المآء تکدرین، و لا الشراب تمنعین).

یاری کردند، تا اسود کشته شد و به همراهش خلق کثیر کشته شدند.

(بنوقتیره) طایفه‌ای از کنده‌بودند که با مهاجرین متّحد شدند، و با مدّعی نبوّت جنگیدند. وی بدیشان «سجع» گفت:

صباح سوءٍ لبنی قتیرة و للأمیر من بنی مغیرة

اسود کذّاب که هلاک شد، مردی از بنی‌قتیره در این باره گفت:

صباح صدق لبنی قتیرة و للامیر من بنی مغیره

از آثروا ألله علی العشیرة

اینان بودند دروغ گویان که ادّعای نبوّت کردند، و جمعی از مردم تابع داشتند، اینان «سجع» می‌گفتند و کهانت می‌کردند و به اتباع خود وعده می‌دادند. و ملحد می‌خواهد قرآن (سجع) باشد، و پیامبر ﷺ کهانت کند ...؟

همه کشته شدند، امرشان باطل و بنیانشان منهدم شد. چرا ما وضع و شأن اینان را آوردیم ...؟

تا ملحدان بدانند:

که امر محمّد ﷺ همانند اینگونه دروغ‌گویان نیست که خود را شبیه انبیاء علیهم السلام نشان داده‌اند، و به محض هلاکت‌شان مدّعایشان باطل، و کلامشان نابود، و بنیانشان منهدم گشته است. چرا؟

که بر لب پرتگاهی بوده‌اند که به محض سقوط در آتش جهنّم درافتاده‌اند، اینان چنین بوده‌اند، نه.

همچون بنیان محمّد ﷺ که بر اساس تقوی و رضای خداوندی بنا شده است این اساس است که همی بالا و بالاتر می‌رود و با مرور ایّام بر نیرو و قدرتش افزون می‌شود، هر آنچه روزها بگذرد و ماهها سپری شود و سالها و قرنها بیاید، بر قدرت و شوکت دین محمّد ﷺ فزون خواهد شد (چنانکه

شده است) اگرچه مشرکین نپسندند.

و (قرآن کریم) که معجزهٔ قائم و استوار و برافراشته و سربلند و جاویدان پیامبرﷺ است همچنان در پهنای گیتی و فضای جهان همواره برقرار و پایدار است.

چرا معجزه نامیده شده است؟

این آن معجزه‌ای است که در حقیقت واجب است بدان ادّعای «اعجاز» شود نه آنچه که ملحد ادّعا کرده است.

از افعال اصحاب شعبده و رقص بر روی طناب و چرخیدن بر روی میخ‌ها و تیرها و غیر ذلک.

اینگونه کارها برای بسیاری از مردم (پس) از تمرین‌های لازم امکان دارد.

ملحد اینگونه کارها را «معجزه» نامیده، و اینها را تشبیه کرده است به «معجزات محمّدﷺ» غافل از اینکه (معجزه) را که معجزه نامیده‌اند از این باب است که عامّهٔ مردم از اتیان بمانند آن عاجزند.

این کارها معجزه نیست:

اما کارها و اسبابی که صادق و کاذب می‌توانند در آن شریک باشند، و امر قضاوت را بر مردم شبیه می‌سازد و گفتارهای گونه گون درباره آن می‌گویند، و به فعل «ساحران» شباهت دارد، و چون کارهای ساحران و کار آن (شعبده بازان و چشم بندی آنان) که باطل می‌شود، بدینگونه اعمال معجزه نمی‌گویند.

بلکه حقیقت معجزه قرآن است، شأن قرآن معجزه است، شریعت

محمّد صلی الله علیه و آله و سلم معجزه است.

آنچه که از قرآن ظاهر شده و آنچه که از شریعت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم برآمده که روی زمین را تحت احکام خود قرار داده است معجزه است.

قابلیت اجرای احکام قرآن و دوام شریعت آن و قوام و پایداری آن هر یک جدا گانه معجزه است که بر جهانگیری آن هر روز افزوده می‌شود که همچنان در حال پیشرفت است تا بدآنجا که در زمین اقلیم و جزیره و شهر و آبادی نماند جز اینکه اسلام در آن درآید، در مشارق زمین و مغرب آن.

همچنانکه خداوند اوّل و آغاز اسلام را تمام کرد، آخرش را نیز تمام خواهد کرد، و خداوند به وعده خود وفا می‌کند.

اِنَّ اَللهَ لاٰ یُخْلِفُ الْمِیعادْ.

این آن معجزه‌ای است که احدی قدرت ندارد مانند آن را بیاورد.

اگر بد اندیش پیرو باطلی بگوید: این ادّعای شما صحّت ندارد و چنان نخواهد شد که اسلام همهٔ دنیا را فرا بگیرد، ما می‌گوییم این ادعایی است از آن محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و این فرع ادّعای دیگری است که از قول خداوند آورده است که خدا دین خود را بر تمامی ادیان پیروز می‌گرداند اگرچه مشرکان اکراه داشته باشند می‌بینید که این «اصل» به صحّت پیوسته است و «فرع» هم تابع اصل است و دین اسلام «جهانگیر» خواهد شد. چرا؟ که طبق وعدهٔ قبل خدای عزّ و جلّ اسلام را بر سایر ادیان «ظاهر» و غالب و پیروز گردانیده است.

قرائن و امارات این ادّعای دوّم که فرع است نیز ظاهر شده. چرا؟ که اسلام بر مرور زمان همچنان در حال افزونی قدرت شوکت و وعدّت و عدد است چنانکه گفته‌ایم.

اگر دشمنی کجرو بمانند قول ملحد بگوید که: «نصرانی‌ها روم را گرفتند، و یهود بر خزر غالب شده و مجوسیان بر بعضی جبال دست یافته‌اند».

ما می‌گوییم: معنی «ظهور» در آیه: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ غلبه و برتری است. و بدیهی است که اسلام بر تمام این ملل که برشمردی غلبه دارد، و برتری چه که همهٔ نقاط آبادی را که اسلام مالک شده است از آن این ملل بوده است.

مثل بلاد عجم: که «بابل» عراق و حدود اهواز و فارس و کرمان، سیستان و اصفهان و سایر جبال تا خراسان و طخارستان[1] و بغرغر تا حدود سند و هند و از سوی دیگر نواحی ترک نشین، و اطراف دریای خزر از ممالک بزرگ که در دست پادشاهان ایران بوده است و برخی در دست شاهان (هیاطله) و تمام مردم بلاد بر آیین (مجوس) بودند و همچنین سرزمین «حجاز» و تهامة، تا بحرین و نجران تا آخرین نقطه یمن، اهل این بلاد، ادیان گوناگون داشتند، از یهود و نصاریٰ و مجوس. اینان اهل ادیان این اراضی بودند.

بجز اینان که در عربستان از اعراب بت پرستان فراوانی بودند.

سپس بلاد شام و اردن تا طنجه و فرنجه تا سرزمین‌های وسیع دور، (آفریقا) که پادشاه آن:

ادریس‌بن ادریس‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام

---

۱ ـ طخارستان: جزو بلاد خراسان بزرگ بوده است و در قسمت شرق خراسان امروز است از ماوراء هرات و قندهار امروز تا حدود (هند و سند) و از دیگر سوی (چین) امروزه آن حدود و توابع را (هزاره‌جات) گویند.

است.

و از سوی دیگر تا (جزیره) ماوراء دور دریا، که در بلاد اندلس (اسپانیا) است و تا زمین‌های «ادنیٰ» که در دست (دیسمی اباضی) است بنام فلان‌بن عبدالرحمن‌بن عبدالوهاب‌بن رستم الفارسی که برسم خلافت بروی اجسرای «سلام» رسمی می‌شود.[۱]

سپس ماوراء دریای اندلس در بلاد فرزند عبدالرحمن‌بن معاویة اموی، از فرزندان هشام‌بن عبدالملک‌بن مروان که همچنان وسعت دارد تا وادی رمل که در آنجا:

مجسّمه‌ای از مس نصب شده است.

که بر آن نوشته‌اند: پشت سر من هیچ مذهبی نیست در این زمین کسی گام ننهد وگرنه مورچگان او را می‌خورند.

سپس بطرف (باب النوبة) و بعد از آن بسوی (الجـزایـر) سپس بـطرف کشور صقلیّه و شهرهای آن و بعد از آن بطرف حدود (حروریّه) و شامیّه از شمشاط و بلطیّة و طرطوس و جز این زمینها و ماوراء اینها از بلاد ارمنستان

---

۱ ـ اطّلاعات جالبی از وضع جغرافیایی مسلمانان در قرن سوم و چهارم است که در سایر کتب بدست نمی‌آید. ملحد نمی‌داند:

یکی از صدها کتابی که در بارهٔ جهانگیری اسلام و مسلمین از طرف مسلمان و کافر نوشته شده در مقابل (مترجم) است بنام تاریخ فتوحات اسلامی.

به قلم شکیب ارسلان، که به تاریخ ۱۳۴۸ ش وسیله یکی از اساتید حوزه علمیّه قم (علی دوانی) به فارسی نشر یافته است. وی نمی‌داند که یک (ابن ندیم) در فهرست خود بیش از سی کتاب را بنام (فتح و فتوح) اسلام معرّفی کرده است. «م»

و آذربایجان تا به دروازه والحرن[1] و الداب و تفلیس و باب تا ارومیّه تمامی این بلاد که از «روم» بودند و بر این ممالک:

اهل اسلام غالب شدند، و پادشاهانشان را مقهور کردند و بر این زمین استیلا و مالکیت یافتند.

و اما مجوس «زردشتیان» کارشان بجایی کشیده که خود می‌بینی.

و اما مسیحیان همه بطرف (رومیه) پناه برده‌اند، و در آن پناهنده گشته‌اند، به منزله کسی که به «دژ» محکمی یا قلعه‌ای رفیع پناه می‌گیرد که از دست دشمن در امان باشد.

وضع و حال (یهود) به (خزر) همچون حال کسانی است که گفتیم.

همانطوری که ملحد به یاد آورده است.

و امّا سایر ادیان: در اطراف زمین، همه شان مقهور و مغلوب (دین اسلامند).

هر یک از اینان که برشمردیم در (دارالاسلام) ملتزم به دادن «جزیه» به اسلام و مسلمین است با شرایط آن و هر کس التجابه ممالک خود برده است. شمشیر برگردن آنها است. (یعنی از ترس حمله و قدرت مسلمین چنین حالت روحی دارند).

و ملحدان بدانند:

که اهل اسلام به احدی (جزیه) نداده‌اند، و زیر فرمان کسی نرفته‌اند که بر دین و دنیای مسلمانان مسلّط باشند.

بلکه این اسلام است که بر هر سر بلند، و هرگونه بلندی برتری دارد و

---

۱ ـ اسم امروزی این دو نقطه را نیافتم. «م»

مسلّط است.

اندک مسلمانان در «رومیّه» مسجدها بنا کرده‌اند، رومیان این جرئت و جسارت را نداشتند که مانع بنیان مساجد شوند. چرا؟ که (قدرت) مسلمین را پذیرفته‌اند، و انقیاد و اطاعت از مسلمین را باور دارند.

مساجد در بلاد کفر و کلیساهادر بلاد اسلام چه تفاوت دارند ...؟

کنیسه‌ها، کلیساها، آتشکده‌ها...

اگر کسی بگوید: این معابد از سایر ادیان نیز در دیار مسلمین وجود دارند، اگر وجود (مساجد) در دیار کفر دلیل (قدرت مسلمین است) پس عکس قضیه نیز موجود است.

ما می‌گوییم: چنین نیست این دو «معبد» به یک صورت و یک حال نیستند. چرا؟ که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بنا کردن و وجود این بناها را در ممالک اسلامی که آزاد گذاشت از روی «اضطرار» نبود بلکه بر حسب «اختیار» بود. و اگر می‌خواست فرمان می‌داد تا همه این بناها قلع و قمع شوند. بلکه اگر می‌خواست یک «ذمّی» را هم در دار الاسلام زنده نمی‌گذاشت.[1]

لیکن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خواست «رسوم» انبیاء در عالم باقی بماند و به صدق دعوت پیامبران علیهم السلام شهادت داد و با اهل ملّت‌های مختلف با (أخذ جزیه) از آنان به (مسالمت) رفتار کرد.

تا رسوم پیامبران الهی باقی باشند، و هر یک دلیلی جداگانه از جانب خدای عزّ و جلّ بر خلق خدا باشند.

---

۱ ـ اقلیّت دینی، از یهود، مسیحی، زردشتی به اصطلاح فقه اسلامی «ذمّی» خوانده می‌شوند.

و اگر هدف پیامبر ﷺ این نبود دربارهٔ اهل این ادیان هم با همان رسم و سنّت عرب رفتار می‌کرد. یا قبول اسلام، و یا قتل و جزیه.

و چیزی دیگر را از اهل ادیان نمی‌پذیرفت.

و اگر با اهل ادیان گذشته چنان می‌کرد می‌توانست، امّا نکرد. لهذا اذن داد تا این بناها باقی بمانند.

اما مساجد مسلمین در کشور «روم» و سایر بلاد کفر چنین نیست.

چرا؟ که نصاریٰ پیامبری محمّد ﷺ را قبول ندارند و گواهی نمی‌دهند، چنانکه محمّد ﷺ به پیامبری عیسی شهادت می‌دهد اگر رومیان قدرت آن را داشتند که خراب کنند، مساجد مسلمانان را خراب می‌کردند، کفّار از راه «اضطرار» مساجد مسلمین را خراب نمی‌کنند.[1]

آیا این دلیل غلبه و پیروزی اسلام بر سایر ادیان نیست...؟

تفاوت ممالک اسلامی از نظر طبیعی و سیاسی:

سپس می‌گوییم: ممالکی که تحت احکام قرآن است، از معتدل‌ترین اقالیم روی زمین است از لحاظ طبیعت، و بهترین نقاط معمور کرهٔ خاک است.

این کشورها زمین پیامبران الهی و رسولان حضرت معبود بوده‌اند. در این زمین‌ها پیامبران به رسالت «مبعوث» گشته‌اند. این زمین‌ها منشأ بوجود

---

۱ ـ خدا رحمت کند «ابوحاتم» را که قدرت مسلمین را در زمان خود عالی مجسّم کرده است. ابوحاتم نیست که ببیند در زمان ترجمه و تحریر (اعلام النبوّة) کفّار هند و مساجد مسلمین را در هند خراب کردند، مسیحیان سرو، در بلوک بالکان بوسنی (هرزه گوین) مساجد مسلمین را خراب کردند خود مسلمانان به (بهانه) توسعه و آبادی بدست خود هم خراب می‌کنند. «م»

آمدن حکیمان و اهل فضل بوده‌اند.

این زمین‌ها با اینگونه سوابق از آن اهل اسلام شده‌اند. و اسلام است که پهنای عالم را فراگرفته است و همه جا را پوشیده و پوشانیده است. و هیچ یک از سایر ملل بر اهل اسلام «غالب» نگشته که از (ممالک اسلام) پس بگیرند.[1]

این است آن قهر و غلبه و ظهوری که خداوند به محمّدﷺ وعده داده بود تا دین وی را بر همه ادیان غالب و پیروز گرداند گر چه مشرکین نپسندند.

و خداوند وعدهٔ خود را به نفع پیامبرﷺ «انجاز» کرد و محقّق ساخت. و حجّت خود را ظاهر کرد، و این دلالت روشن، و معجزهٔ آشکارا صورت گرفت، و صدق گفتار پیامبرﷺ آشکار گشت، و خدای عزّ و جلّ آن وعده خود را که به رسول داده است تمام خواهد کرد تا آنکه همه روی زمین را پر از عدل و داد کند. چنانکه پر از جور شده است.[2]

---

۱ ـ بجز اسپانیا (اندلس) را که گویا پس از زمان نویسنده کتاب صورت گرفته و در زمان ما فلسطین.

۲ ـ يَمْلَأُ اللّهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطاً و عَدْلاً بَعْدَ ما مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً.

این حدیث را بطور تفصیل در بحار الانوار ج ۵۱ / ۱۵۸ بخوانید به نقل شیعه در اسلام چاپ ششم ص ۳۱۰ و:

عبد اللّه بن مسعود قال، قال النّبی ﷺ: لو لم یبق من الدّنیا الا یوم واحد، لطوّل اللّه ذلك الیوم حتی یبعث فیه رجلاً من امّتی و من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملاء الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً. (فصول المهمّة ص ۲۷۱)

اخبار پیامبر اکرمﷺ دربارهٔ مهدی موعودعليه‌السلام:

و خداوند امر خود را تمام خواهد کرد اگرچه کفّار اکراه داشته باشند.

عدّه‌ای در تفسیر این آیه گفته‌اند: (لِيُظْهِرَهُ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُشْرِكُونَ)[1]

همانا خداوند وعده کرده است به محمّد ﷺ که دین اسلام را بر تمامی ادیان پیروز و غالب گرداند، پیامبر ﷺ از دنیا رفت، و دینش بر تمامی ادیان غالب نگشته بود.[2]

این عدّه بر مدّعای خود دلیلی ندارند خداوند فرموده است: (هُوَ ٱلَّذِىٓ أَرْسِلَ رَسُولَهُ بِٱلْهُدَىٰ وَ دِينِ ٱلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِ)[3]

یعنی آن دینی را که محمّد ﷺ آورده است: که دین (هدایت) و حقّ است بر سایر ادیان غالب خواهد کرد. ضمیر «هاء» به دین حق راجع است.

رجوع شود به: صحیح ترمذی ج ۹ باب ما جآء فی المهدی، صحیح ابی داود ج / ۲ / کتاب المهدی، صحیح ابن‌ماجه ج / ۲ باب خروج المهدی، ینابیع المودّة، کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان محمدبن یوسف شافعی، نور الابصار تألیف شبلنجی، مشکوة المصابیح تألیف محمّدبن عبدآلله خطیب، الصواعق المحرقة، ابن‌حجر، اسعاف الراغبین محمّد الصّبان، و فصول المهمّة ابن‌صباغ مالکی، صحیح مسلم.

از کتب شیعه به: الغیبة: محمدبن ابراهیم نعمانی، و کمال‌الدین: شیخ صدوق، و اثبات الهداة: محمدبن حسن حرّ عاملی، و بحارالانوار: مجلسی دوّم. (شیعه در اسلام چاپ ششم، ۱۳۵۴ ش ص ۳۰۴)

۱ ـ توبه «۹» / ۳۳.

۲ ـ عقلاً کسی حق ندارد چنین شبهه‌ای ایراد کند. چرا؟ که خداوند در این آیه جهت (انجاز) این وعده (زمانی) معیّن نکرده است و همه می‌دانند دین اسلام و حجّت قرآن «محدود» به زمان و مکان محدودی نیست. خداوند به این وعده وفا خواهد کرد در زمان دیگر، چنانکه به سایر وعده‌ها وفا کرده است. به حدیث گذشته توجه فرمایید. «م»

۳ ـ توبه «۹» / ۳۳.

همه می‌بینند و می‌دانند که «دین حق» بر همه ادیان دیگر غالب است. و این معنی از جهت لغت عرب (صحیح) است.

و معاند این جا مجال گفتاری ندارد.[۱]

و اگر ضمیر «هاء» لیظهره به «رسول» برگردد، بازهم البته معنی صحیح است. چرا؟ که معنی آن «ظهور» دین محمّد صلی الله علیه و آله و سلم بر ادیان دیگر است یعنی

---

۱ ـ معجزات قرآن کریم محدود نیست:

خواننده محترم! توجّه دارد که مصنّف بزرگوار ما مطالب عالی و محکم را سخت فشرده و موجز بیان فرموده است و این قلم تقریباً گزارش صورت جلسات بحث و (مناظره) است، و قسمتی هم پاسخ مطالب کتابی از خصم، و در مناظره قاعده بر این است دلیل یا دلایل را به اندازه «قبول» و یا «الزام» خصم بیاورند به محض اینکه طرف بحث (ملزم) شد، عامّهٔ حضّار مجلس گویند (محکوم) شد، که در حقیقت «مجاب» شده است. پس از این از ذکر سایر دلایل می‌گذرند، و به بحث «موضوع» و یا مطلب و یا سؤال و یا پاسخ اشکال دیگر می‌پردازند. خواستم این تذکّر را در نظر داشته باشید که همه معجزات قرآن منحصر به این مباحث نیست، و ما فقط نوشتهٔ مصنّف را ترجمه کردیم در طیّ هزار سال که پس از این مناظره گذشته است. آن قدر بحثها، تفسیرها، کشف‌ها از علوم جدید درباره معجزات نوشته شده، ثابت شده، نشر یافته، که واقعاً احصاء آنها کار یک نفر نه کار هیئت علمی و لجنه‌های تحقیق هم نیست. احصاء و شمارش تعداد تفاسیری که بر قرآن نوشته شده امکان ندارد.

تنها یک الذریعة تفاسیری را که توانسته احصاء کند که فقط «شیعه» نوشته است. حدود چهارصد جلد است و این آمار مربوط به بیش از پنجاه سال قبل است و در طیّ گذشت پنجاه سال تا زمان تحریر این سطور بیش از یکصد تفسیر قرآن مفصل و مختصر از شیعه نشر یافته است.

تفاسیر تخصّصی و موضوعی فراوان نشر یافته است، یعنی مفسّر از قرآن کریم فقط یک موضوع را در نظر داشته مثلاً فقط عرفان ـ یا حکمت ـ ادب ـ فقه ـ حتی علوم جدید تفسیری مخصوص ـ که اکتشافات و اختراعات موجود تا زمان مفسّر ریشه آن (کشف جدید) را از قرآن ارائه کرده است و اخیراً از جهات گوناگون قرآن به (کامپیوتر) سپرده شده و رایانه‌ها در سطح زمین و بین الملل کار می‌کنند. «م»

همین «ظهور» از اختفاء که در زمان پیامبر ﷺ واقع شده است.

وجه سوّم: اگر خواستی «هاء» لیظهره را به دین حق برگردانی، برگردان، که در این صورت «حجّت» معاند ساقط است، و دگر سخنی نخواهد داشت.

(یعنی خداوند دین حق) را بر ادیان دیگر غالب و پیروز می‌گرداند.

و چنین کرده است و آن اسلام است فقط. پایان باب ششم (شأن قرآن)

باب هفتم

فصل اول

ریشهٔ همه علوم از پیامبران است انبیاء حکمت را از راه ارث به حکیمان عطا کرده‌اند

اینک پس از فراغ از بحث درباره معجز حضرت رسول اکرم محمّد ﷺ که قرآن عظیم است و پس از آنکه از دلیل و دلالت بزرگی پرده بر داشتیم که چگونه این معجزهٔ عظیم در پهنهٔ گیتی از آن پیامبر ﷺ استوار و پایدار است.

و پس از تکرار قول برای اینکه، معانی واضح شود، و دلایل و حجج روشن گردد.

حال در پاسخ ادّعای ملحد می‌گوییم: وی:

در فلسفه چه گفته است ...؟

او گفته است:

«همانا فلاسفه این علوم را بوسیلهٔ آراء خود «درک» کرده‌اند، و با دقّت نظر خود «استنباط» نموده‌اند و به کمک لطافت طبع خوش به ایشان (الهام)

شده است.»

یعنی آنچه راکه در کتب «طبّ» است از معرفت خواصّ داروها و ویژه گی‌هایی‌که در آنها موجود است و آن مطالبی که در کتاب «مجسطی» و بطلمیوس است.

از شناسایی حرکات فلک و ستارگان و حساب نجوم، و آنچه که در این علم از لطائف احکام است.

و آنچه که در (اقلیدس) است، از معرفت علم هندسه، و مساحات و معرفت مقدار پهنای زمین و درازای آن، و مسافت ما بین آسمانها و غیر ذلک، از آنچه که در این کتب است.

به گمان باطل ملحد رسیده **که وصول به همه این علوم بوسیله «استنباط» و «الهام» است، و ملحدان از پیشوایان ما یعنی از انبیاء علیهم السلام بی‌نیازند...**

سپس افتخار کرده و گفته است: «نفع و ضرر این کتابها بیشتر و بزرگتر از نفع کتب اهل شرایع است».

و بدین اظهار نظر خود را بزرگ دانسته و گفته است:

«بما خبر بدهید، کی و کجا؟ امامان شما دلالت و راهنمایی کرده‌اند که چگونه بین غذاها و سموم تفاوت بگذاریم؟ کجا از کار کرد، داروها بما خبر داده‌اند؟» از ائمه خودتان:

«بما یک ورق نشان دهید، همانطوری که از بقراط[1] و جالینوس[2] هزارها

---

۱ ـ بقراط: میانه بالا و سفید پوست، خوب صورت بود. شهلا چشم، بزرگ استخوان، رگها و

ورق نه یکی دو تا نقل شده است که برای مردم نافع است، بما چیزی نشان دهید از علومی که از حرکات فلک و علل این حرکات از یکی امامان شما نقل شده باشد، یا مطلبی از طبایع لطیفه و ظریف مانند (هندسه) و یا غیر اینها از امور مربوط به (لغات) که قبلاً معلوم نباشد و پیشوایان شما آن را (اختراع) کرده باشند ...»

سپس ملحد گفته است:

«اگر بگویید ریشهٔ تمامی اینها که گفتی از پیشوایان ماست، ما می‌گوییم: این ادعا صحیح نیست، و برای شما هم مسلّم نیست، ما این را می‌دانیم که ادعا

پی‌ها نمودار، معتدل، ریش سفید، پشت خمیده و سر بزرگ، سست حرکت، هرگاه ملتفت به راست و چپ می‌شد به تمام بدن بر می‌گشت، سر پیش افکنده، درست سخن، در سخن تأمل داشت و اندیشه می‌نمود، و سخن را بر شنونده که پیش او بود جواب می‌داد و تکرار می‌کرد و ساکت می‌گشت، اگر می‌نشست بر زمین چشم می‌دوخت، شوخ طبیعت بود، بسیار روزه می‌داشت، کم خور بود، در دست خود همیشه کارد داشت، و هشتاد و پنج سال زندگانی کرد. شانزده سال از این چیزی می‌آموخت، و هفتاد و نه سال عالم بود و درس می‌گفت: و پیش از اشتغال به علم طبّ پادشاه بود، ترک آن کرده به طبّ مشغول گشت و زهد و پرهیزکاری گزید، و اجرت معالجه از اغنیاء می‌گرفت نه از فقراء ... (تاریخ الحکماء / ۲۳۶)

۲ ـ جالینوس: گفته‌اند که از ابراهیم تا موسی پانصد و پنج سال و از ابراهیم تا مسیح دو هزار و شصت و پنج سال بود و از ابراهیم تا سال دویست و نود از هجرت، دو هزار و نهصد و سی سال، و از موسی تا عیسیٰ هزار و پانصد و شصت سال. و از موسی تا سال دویست و نود از هجرت دو هزار و چهار صد و سی و چهار سال بود، و از مسیح تا سال دویست و نود از هجرت هشتصد و هفتاد و چهار سال بود. و از اسقلبیوس اول تا ابراهیم ۳۳۷۸ سال بود، و از مسیح تا جالینوس پنجاه و هفت سال بود.

اما مترجم وقت و توفیق حساب دوباره را نیافت. «م» (تاریخ الحکماء / ۱۴)

می‌کنید که از ائمه است.

این یک ناتوانی زشتی است که در بین عوام و خواص گفتگوی آن شایع است.

پس از این گفته است:

«اگر شما بپرسید: پس مردم از کجا کارکرد داروها و خواصّ آنها را در بدن آموخته‌اند ...؟

از کجا حرکت فلک را دانسته‌اند؟ و یا کدام لغت و زبان را مدّعی هستی که منشأ بوجود آمدن سایر لغات و زبانها شده است؟

ما در این جا گفتارها داریم ...که ما را از امامان شما بی‌نیاز می‌کند ...؟

یک قسمت از این علوم از رسوم مشهور خود آنها استخراج شده که به نزد اهل آن مشهور است. مانند رصد نجوم و شناختن داروهای گونا گون و خواص آنها در بدنهای آدمیان.

و شناختن دوام و قوام بدن با غذاهای خاصّ و بویهای مخصوص آنها.

و یک قسمت از علوم را هر نسلی از نسل پیشین گرفته است، همچنان تا نهایت زمان و معرفت قسمتی از این علوم بسته به «طبیعت» انسان است. چنانکه مرغابی بدون تعلیم از امامان شما شنا می‌کند. آنچه گفتیم «احتجاج» شما را باطل و نابود می‌سازد.»

این بود قول ملحد:

که ما به همان صورت خودش حکایت کردیم. و اینک در پاسخ وی می‌گوییم:

اما در باب نفع کتب:

و ضرر آنها که ملحد آورده است. از این باب که آنها را بر قرآن کریم و

سایر کتب آسمانی افضل معرّفی کند.

ما بقدر کفایت شرحی آوردیم. البته برای کسی که انصاف دارد، و معاند نیست. و نفس خود را فریب نداده است. «و اما کسی که طغیان کند، و زندگی دنیا را بر ابدیّت آخرت برگزیند، البتّه جهنّم جایگاه اوست و امّا کسی که از خدا بترسد، و نفس خود را از (هوی) نگه دارد بهشت جایگاه اوست».[1]

و اما این کتبی که نام برده است و گفته که این کتب از پیشوایان ایشان است نه از اهل ایمان.

ما به پاسخ ملحد می‌گوییم:

آن کتابهای نافع و مفید از رسوم حکیمان راستگوی راست نگر راست کردار باقی مانده است که از جانب خداوند عزّ و جلّ «مؤیّد» بوده‌اند.

و اما اسم پیشوایان این دسته که بر آن کتب ثبت است فقط «عاریتی» است. و این اسامی که آن کتب نامبرده بدین اسامی منسوبند، همه آن نامها «مستعارند» مثل:

جالینوس

بقراط[2]

---

۱ ـ فَأَمَّا مَن طَغَىٰ وَءَاثَرَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا فَإِنَّ ٱلْجَحِيمَ هِيَ ٱلْمَأْوَىٰ وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَىٰ فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِيَ ٱلْمَأْوَىٰ. (النازعات «۷۹» / ۳۸ ـ ۴۲)

۲ ـ از کلمات حکیمانه بقراط:

الف ـ فقری که با امن و امان همراه باشد، بهتر از ثروتی است که با ترس و ناامنی باشد.

ب ـ برای معالجه بر بیماری وارد شد و گفت: من و تو و درد و بیماری سه عدد هستیم. اگر تو بمن کمک کنی و حرف‌های مرا بپذیری من و تو دو نفر می‌شویم، و (بیماری) تنها می‌ماند دو نفر باهم متّحد

☞

اقلیدس

بطلمیوس

و غیر ذلک که شبیه این اسامی است تمامی اینها کنایه و «کنیهٔ» است از نامهای حکیمانی که این کتابها را بجای نهاده‌اند.

و کتب این حکماء بر مبنای «صحیح» و اصول «منظّم» است.

و من در گذشته با ملحد دربارهٔ چیزهایی که در کتاب (بلیناس) است مناظره کرده‌ام.

ملحد به من گفت: صاحب کتاب (بلیناس) مذهب «حدوثی» داشته است و بر این شریعت بوده است و به همین اسم نیز نامیده شده است، و این کتاب را ساخته است.

و ما قبلاً چیزی از این کتاب نقل کردیم، و مثلهایی که زده و در کتاب آورده است، و در اینها با ملحد سخن گفتیم. گفت صحیح است و ما وی را می‌شناسیم، و نام این مرد فلان است، او در روزگار «مأمون» می‌زیسته، و حکیمی بود که خود را (فلسفه دان) می‌دانسته و همین توصیف را از دیگری هم درباره وی شنیده‌ایم.

ج ـ بر یک نفر پیروز می‌شوند.

ج ـ از بقراط، پرسیدند: چرا وقتی که بیمار دوا می‌خورد حالش درهم برهم است؟ در پاسخ گفت: هرگاه خانه را جاروب زنند، گرد و خاک بیشتر در هوا پراکنده خواهد بود.

د ـ و گفت هر بیماری را با داروهای همان زمین و شهر و وطن خودش باید درمان کرد، چراکه طبیعت هر کسی میل و سرکشی بهمان غذای وطن خود دارد.

(کشکول شیخ ج ۳ / ۴۳۹)

کتاب(بلیناس) چه مطالبی دارد؟

پس چنین مردی راه حکمای پیشین را پیموده است، و به اسم و نامی که شبیه این اسامی است نامیده شده‌اند. و سخنانش از آن نـوع است ولیکـن درباره «توحید» گفتار خالص دارد. که دو گانه پرستان و سایر ملحدین را ردّ کرده‌است.

و حدوث عالم را ثابت نموده و در این باره دلایل قوی و فراوان وارد کرده است.

پس از این در خلقت این عالم سخن رانده است. و در هر موضوع و علل اشیاء ادامه داده و در این باره مثلهای فراوان آورده است که قسـمتی از آن «امثال» آسان است و همراه معانی است، و بخشی هم مشکل است.

و راه و روش سایر حکما نیز چنین است. همان حکیمانی که به چنین اسامی (مستعار) نامیده شده‌اند.

دانیال جزو اسیران بود:

من در کتاب «دانیال» خواندم که (بخت نصر) چون بیت‌المقدس را فـتح کرد، و اهالی آنجا را به اسیری گرفت برای خدمت خود از اسیران نوجوانانی را انتخاب نمود، و «دانیال» بین اسیران بود.

این خدمتگزاران وی را خدمت می‌کردند، تا آن خواب مشهور را دیـد، (بخت نصر) از ساحران و خواب گذاران و زردشتیان و کلدانی‌ها و منجّمین، و کاهنان از این خواب پرسید و از تعبیر آن، هیچکس از اینان، نه از خواب سخن گفت، و نه از تعبیر آن ...

امّا دانیال گفت: تو چه خوابی دیده‌ای و آن خواب را برای (بخت نصر)

تعبیر کرد.

بخت نصر گفت: در پهنای مملکت من کسی نیست که خبر از خواب من بدهد و از تعبیر آن، و تو ای دانیال بر این کار قدرت داری چرا که تو روح پاک خدایی هستی و تویی که نامت (بلطشاسر) است.

پس از این واقعه خوابی دیگر دید، و فرمان داد که (دانیال) را بر من وارد کنید، بزرگترین حکیم را همان که من او را به اسم خدایی (بلطشاسر) نامیده‌ام، دانیال را به نزد وی می‌آوردند، اوّل گفت: چه خوابی دیده‌ای و سپس تعبیر آن را گفت.

و گفت معنی (بلطشاسر)[1] «صورة بال» است، و آن بتی بوده است که آن را می‌پرستیده‌اند.

بعد از این، آن مقال سخیف خود را آورده است (که خواندی) و گمان برده است که وی نظیر (بقراط) است در طبّ و مانند (سقراط) است در استخراج لطائف ...

و این چنین است روش و راه این دروغ گویان که خود را شبیه فلاسفه نشان می‌دهند، و نام حکیمان را بر خود می‌نهند و الحاد و بی‌دینی و بی‌بند و باری و قانون شکنی را برای خود رسم و (شریعت) گرفته‌اند، و نزدیک به (تعطیل) رسیده‌اند.

ما این (حکایت تاریخی) را از آن جهت آوردیم که بگوییم اینگونه اسامی

---

۱ ـ و من کسی را دیده‌ام که قبل از این ملحد می‌زیست، و چنین راه و روشی داشت نامش:
بنسطولس: و شخص دیگری
بنسطوس
بود. آری این است سبیل این کذّابین.

که‌کتابهای نامبرده به آنها نسبت داده شده‌اند هر یک کنایه‌ای است از حکماء آنانکه آن کتب را از خود بیادگار نهاده‌اند، و هر یک از این نامها معانی دارند. هر کس آن زبان و لغت را بداند، معانی آن اسامی را خواهد دانست که آن:

حکما را به آن کنایات نامیده‌اند، و با این اسامی مستعار می‌خوانده‌اند.

بعدها دروغگویان و گمراهان و گمراه کنندگان خود را شبیه آن حکیمان ساخته که به آثار آن حکما نظر کرده‌اند، و بدان کتب و مطالب آنها تکیه و اعتماد کرده‌اند، بدون اینکه به رسوم صاحب شرایع متمسک شوند ...

به آراء حکمای گذشته تأسّی کرده‌اند و سخت در گفتار آنان فرو رفته‌اند و از حدّ اعتدال گذشته‌اند. این سبب گشته است که وسوسه‌های بزرگی راکه به گمان باطل خود «حکمت» و فلسفه پنداشته‌اند، از خود (بدعت) بیادگار نهاده‌اند.[1]

---

۱ ـ برخی از حکماء و اطباء غیر مسلمان در تاریخ اسلام:

امیر غیاث‌الدین منصور حسنی شیرازی در کتاب تعدیل المیزان و فرزند وی امیر صدرالدین ثانی در کتاب (الذکری) در باب حرمت (شراب) تحقیق عالی دارند که ما در جلد دهم اقوال الائمه از ص ۱۲۴ ببعد آورده‌ایم. و در ضمن نام حکیمان و طبیبان غیر مسلمان را در تاریخ اسلام آورده است. مانند: حسین‌بن اسحق نصرانی، ثابت‌بن قرّة صابی حرّانی، جورجس جندی شابوری، فرزندش جبرئیل، و فرزند وی بختیشوع، و فرزند وی جبرئیل، سپس بختیشوع ثانی همه نصرانی بودند.

و اسماعیل فرزند زکریا طیفوری یهودی، و ماسرخویه متطبّب بصری سریانی یهودی، و یوحنّا فرزند ماسویه نصرانی، و امین‌الدوله ابن التلمیذ نصرانی و ابی‌البرکات یهودی، و عبدالله‌بن مکونای یهودی لعنة الله علیهم و امثال ایشان از خارج ملّت حنیف و ... پس از چند سطر نتیجه می‌گیرد:

«هر که ادّعا کند که شراب در دیانات یهود و نصاری، زردشتی، صبی‌ها مطلقاً حلال است گمان باطلی است و خیال محال.

(جلد ۱۰ اقوال الائمه ص ۱۲۴ ببعد / ط / ۲ ـ روضات الجنات ج ۱ / ۱۵۸ / ط جدید)

و اینک بزعم خود مسلک حکما را طیّ می‌کنند. اینجاست که درباره:

خالق متعال عزّ و جلّ،

و درباره مبادی اشیاء سخن گفته‌اند، اما در این سخنان (حیران و سرگردان) باقی مانده‌اند.

این حیرت زدگان سرگردان بزعم خود گمان دارند که با زیرکی و خوش فهمی و طبیعت خود، آنچه را که حکمای پیشین از آن غافل مانده‌اند، اینان «استخراج» کرده‌اند ...

پس از اینگونه اندیشه است که آنگونه وسوسه‌هایی که نمونه آنها را تذکّر دادیم و تو ای خواننده خواندی و دیدی که آن گونه مطالب را با اختلافشان و نزاع و تنازع اینان، و تحیّرشان و تناقض گویی‌ها، و فرو رفتن در ضلالات ایشان را قبلاً آوردیم و نشان دادیم.

چنانکه بزعم ملحد وی مطالب را چنان با زیرکی درک کرده است، که هیچ کس پیش‌تر از وی، درک نکرده است.[1]

---

۱ ـ لذا مقال سخیف خود را به «بدعت» نهاده است و بزعم خویش خود را نظیر «بقراط» در طبّ و همچون «سقراط» در استخراج لطائف دانسته است، و اینگونه بوده است:

راه و روش دروغگویان که بیش از وی می‌زیسته‌اند، همانها که خود را شبیه فلاسفه نشان می‌داده‌اند و اسامی فیلسوفان را بر خود می‌نهاده‌اند، و راه و رسم و اعمال خود را از «الحاد» می‌گرفته‌اند، که سرانجام به «تعطیل» نزدیک شده‌اند. و من خود کسی را دیده‌ام که این روش را داشت، نامش (نبسطولس) بود. این چنین است راه و رسم این دروغگویان و دیگری (نبسطوس) نام داشت.

حکماء اهل حق:

اما حکماء پیشین که اهل حقّند، آنانکه آن کتب و آن رسوم (صحیح) را در نجوم و طبّ و هندسه و سایر علوم طبیعی بیادگار نهاده‌اند، ایشان حکیمان اهل زمان خود بوده‌اند. اینان پیشوایان مردم خود بوده‌اند. ایشان حجّت‌های خداوندی در زمان خود بر خلق خدا بوده‌اند.

خداوند عزّ و جلّ بوسیله «وحی» ایشان را تأیید می‌فرمود، و این حکمت را خداوند بدیشان آموخت و به هر یک از ایشان نوعی از حکمت عطا شده است.

به برخی از ایشان (علم طبّ) عطا گشته است. و غیر از آن چون علوم هندسه و علوم طبیعی این گونه مردان بودند که دانشهای اعطایی از جانب خداوند را برای مردم آوردند و ظاهر کردند. و مردم از ایشان گرفتند و آموختند.

این به وقتی بود که خداوند عزّ و جلّ اراده کرد که خلقش از این علوم و از آن دانشها فراگیرند و بیاموزند.[1]

---

۱ ـ نمونه‌ای از عقیدت حکماء شیعی در توحید:

نظر «خواجه افضل الدین کاشانی» را بعنوان (نمونه) از آراء حکماء شیعی اسلام دربارهٔ «مبدأ» و بحث توحید آوردیم.

«بدان اجماع است میان جملهٔ خلایق جز معطّله که عالم را صانعی است و هویّت او را هیچ کس منکر نیست مگر (معطّله) خذلهم اللّه.

امّا خلایق، خلاف اندر چگونگی کرده‌اند. تعالی عن الکیف و الاین.

اجماع است میان گروندگان، که هویت او سبحانه واجب است و ربّ الارباب و إله الآلهة و خالق

⇦ کلّ شیء و مبدع الاشیاء است.

و عقل را به ضرورت، به آن حقیقت محض، راه نیست و هر چه اندر وهم و خاطر آید که او چنان است هر آیینه او سبحانه خالق آنست و واجب است.

پس ذات باری سبحانه، علّت موجودات نیست، بدانچه علّت از معلولات جدا نباشد و او تعالیٰ به فردانیت، و وحدانیت، از آفریدگان جدا است.

و ذات او سبحانه و تعالیٰ محسوس نیست، زیراکه هر چه محسوس باشد جسم باشد.

و نیز «معقول» نیست زیراکه هر چه «معقول» باشد (نفس) باشد.

و نیز موهوم نیست، زیرا هر چه که «موهوم» باشد، او را جنس و نوع باشد (ذات او) به (جوهر) نیست.

و نیز (عدد) نیست، نیز عدد و (معدود) نیست، بدانچه اصل آغاز و انجام نیست و عدد جز بسیط و مرکّب نیست.

ذات او جز هستی بخش چیزها نیست. و بخشیده را بر بخشنده اطلاع نیست، و (فعل او) جز ابداع هستی نیست، و او هست کننده هستی هاست از (نیست مطلق) از عقل لطیف گرفته تا جسم کثیف هر چه نام هستی دارد، و این کتاب بیش از این تحمّل نکند.

(جامع الحکمة / ۸۲ / ط / ۱ ـ اقوال الائمه ج / ۱۳ / ۸۸ ـ ۸۹ ط / ۱)

اعتراف دانشمندان بیگانه به خداوند

الف ـ اینشتین: دین من همان ایمان عاطفی و عمیق من نسبت به قدرت عاقله‌ای است که در هر چه می‌نگرم، سیمای او را می‌بینم، این ایمان برای من معنی (اَللّه) را درست می‌کند.

ب ـ جان ادلف بوهلر: دانشمند شیعی: در طبیعت بهر سوی می‌نگرم نظام و مشیّت نمایان است ... هر قانونی راکه بشر کشف می‌کند، او را یک قدم به خدا نزدیک‌تر می‌سازد، و خدا را بهتر می‌شناسد، امّا اینها فقط وسیله تجلّی او نیست، زیرا وی خود را به وسیله پیامبران و کتب مقدّسه نیز به بشر معرفی کرده است و این خیلی مهم‌تر است.

ج ـ فرانک آلن: استاد فیزیک زیستی: پروتئین مادّه شیمیایی بی‌جانی است و چون گوهر

⇦

اسرارآمیز حیات، به آن درآمیزد، زنده می‌شود، فقط عقل بی‌پایان خداوند یعنی ذات خداوند است که می‌دانسته چنین ملکولی قابل پذیرفتن حیات است، و توانسته است آن را بیافریند.

د ـ جان کلولند: ریاضی دان و شیمی دان، چون ماده نمی‌تواند خود و قوانین حاکم را بیافریند عمل آفرینش ناچار باید به وسیله عامل غیر مادّی صورت گرفته باشد ... بدون شکّ و تردید وجود ذات اعلای روحانی، یعنی خدای آفریننده و مدبّر جهان را می‌پذیریم و به او ایمان می‌آوریم.

هـ ـ پاتری پورتر: دانشمند فیزیک و ریاضی، خلقت به هر نحو که انجام شده به دست خالق بوده و وجود خدای متعال پایه اساسی هر فرضیه است، و جواب سئوالات که تا بحال پاسخش به کسی داده نشده است، یک کلمه است، و آن خداست.

و ـ ادوارد لوترکیل: جانور شناس و حشره شناس مطالعات علمی هر صاحب عقل سلیم را مجبور می‌کند که به یک علّت اولیّه قائل شود که ما آن را خدا می‌نامیم.

ز ـ والتر اسکارلند برک: دانشمند فیزیولوژی و بیو شیمی، اصول اوّلیه علوم ذاتاً بوجود خدا دلالت دارند.

ح ـ پول کلارنس: دانشمند فیزیک زیستی، خداوند مبدء خلقت انسان و سایر کاینات می‌باشد و نظم و ترتیب جهان را رهبری می‌کند.

ط ـ جرج هربرت بلونت: استاد فیزیک عملی، من نه تنها به خدا ایمان دارم بلکه به او اعتماد و توکّل دارم.

ی ـ المرو مورد: محقق شیمی، من به عنوان یک شیمی‌دان به وجود خدایی حاضر و ناظر ایمان دارم و به عقیده‌اش یک حکمت عالیه لاهوتی تمام دنیا و ما فیها را آفریده و آن همان پروردگار است.

ک ـ هانری پوانکاره: دنیا مصنوع خداست، زیرا که دارای نظام است و موزون می‌باشد.

ل ـ هرشل: دانشمند هیئت، هر قدر دائره علم وسیع‌تر می‌گردد، براهین دندان شکن و قوی‌تر برای وجود خداوند ازلی و ابدی به دست می‌آید.

(اثبات وجود خدا ـ ترجمه احمد آرام) اقوال الائمّه ج ۱۳ / ۳۸ ببعد

تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او همه گویند و یکی گفته نیاید زهزار

تا مراتب آن پیامبران علیهم السلام در زمان خودشان آشکار گردد، و حجّت‌های خداوندی بر خلق خدا، از طریق زبان انبیاء علیهم السلام روشن شود چنانکه در روایت است که:

✍ ده برهان بر اثبات صانع از علماء امروز شیعی اثنا عشری

خدا حقیقتی است کامل مطلق، فوق وابستگی‌ها، بی‌نیاز از علّت، فوق هر چیزی که به عنوان مانع از وجود او تصوّر شود.

همان خدایی که انبیاء و اولیاء و حکماء بزرگ و فطرتهای پاک آن را دریافته‌اند.

محال است چنین مفهومی در درون کسی دریافت شود، و بتواند در وجود آن تردیدی داشته باشد. یا آن را منکر شود، قاطعانه می‌گوییم تاکنون هیچ منکر و مردّدی در طول تاریخ پیدا نشده است بلکه ممکن نیست پیدا شود که مفهوم حقیقتی خدا را دریافت کند، و آن را مورد انکار قرار دهد. لذا تنها به ذکر اسامی براهینی که برای اثبات خدا آورده شده و همه آنها (تک‌تک) قانع کننده است قناعت می‌کنیم:

الف ـ برهان علیّت

ب ـ برهان وابستگی آنچه عرضی است، به ذات مستقلّ

ج ـ برهان حرکت

د ـ برهان احساس تکلیف برین

هـ ـ برهان محال بودن دور و تسلسل

و ـ برهان وجوبی یا کمالی

ز ـ برهان شهود فطری

ح ـ برهان نظم

ط ـ برهان فعالیتهای غائی (هدف دار بودن) حیات

ی ـ برهان کمال گرائی تا وصول به جاذبه مطلق

(ثابتها و متغیّرها ـ محمد تق جعفری ـ اقوال الائمّه ج ۱۳ / ۹۱)

اصل علم نجوم از ادریس پیامبر است:

و تفسیری از عدّه مفسرین در قول خداوند است که فرمود: (ما او را بمکان بسیار بلند برآوردیم).[1]

خدای عزّ و جلّ ادریس را بر فراز کوه بلندی که در مرکز زمین بود (سرّه =ناف) برآورد. و فرشته‌ای را برانگیخت تا اسباب فلک و آنچه که در آن از حدود و قوانینی و بروج و کواکب و مقدار سیر آنهاست. از علم نجوم به وی آموخت.[2]

---

۱ ـ وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَّبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا. (مریم «۱۹» / ۵۶ و ۵۷)

۲ ـ هفت اقلیم ...؟ و هرمس پیامبر:

اشاره به اقالیم سبعه است و اقلیم عبارت از قسمتی از قطعات خشک زمین است و گویند «هرمس» پیامبر که حکیمی دانا و پادشاهی توانا بود روی زمین را به هفت دایره که در وسط و شش دایره در اطراف باشند تقسیم نمود. و از آن دوائر تعبیر به (اقالیم سبعه) شده. اقلیم اوّل هند، دوّم ملک عرب و حبشه، سوّم مصر و شام و بلاد مغرب. چهارم دائره وسطی است کشور ایران، پنجم روم و سقلاب و اروپا، ششم بلاد ترک و خزر، هفتم چین و ختا و ختن.

و هر اقلیمی را بستارهٔ منسوب و از مزاج همان کوکب به مناسبات آن اقلیم رسیدگی نموده‌اند چنانچه گفته‌ام:

اولین اقلیم را خداوندان هوش
بر زحل منسوب و دوم را همی بر مشتری
سومین مریخ و چارم آفتاب و پنجمین
زهره باشد پس عطارد بر ششم آمد حری
هفتمین را بر قمر منسوب و طبع هر یکی
در خور هر کوکبی آرند بی‌شک و مری

و هفت اقلیم نام تذکره‌ای است که احمد رازی در احوال شعراء گرد آورده و آن را از اهل هر شهری

⇦

هرمس حکیم همان ادریس نبی است:[1]

⇦ که بوده بنام اقلیمی که بدان منسوبست ذکر کرده است و بسال (۱۰۰۲) فراغت یافته است.

(ضمیمه تاریخ علمای خراسان / ۲۴۲ ـ اقوال الائمه ج / ۱ / ۲۷۲ /

۱ ـ هرمس یا «ادریس» نبی؟

علمای اسلامی (هرمس) را همان (اخنوخ) یا ادریس نبی ﷺ می‌دانستند که درقرآن نیز بدو اشاره شده است.

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَّبِيًّا وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا. (مریم «۱۹» / ۵۶)

وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِّنَ الصَّابِرِينَ. (انبیاء «۲۱» / ۸۵)

دانشمندان اسلامی سه هرمس می‌شناختند و برای هر یک صفات خاصّی قائل بودند.

الف ـ هرمس اوّل یا هرمس الهرامسه که بعضی او را نبیره کیومرث می‌دانستند و معتقد بودند که او همان (اخنوخ = ادریس) است و نیز می‌گفتند که او اوّلین کسی بود که با عالم افلاک آشنایی یافت و علم طبّ را به مردم تعلیم داد. و خطّ نوشتن را اختراع کرد، و مردم را لباس پوشیدن آموخت، و نیز او بود که برای عبادت خداوند خانه ساخت و وقوع طوفان عظیم نوح را پیش بینی کرد.

نزد حکمای اسلامی هرمس یا ادریس نبی سرچشمه و مبدأ حکمت و استاد اولیّه جمیع حکماء بشمار می‌آید چنانچه شهرزوری او را از حکمای متألّهین می‌داند و شیخ اشراق او را والد الحکماء می‌نامد.

صدرالدین شیرازی:

بزرگترین حکیم اسلامی در دورهٔ اخیر نیز (هرمس) را بانی حکمت می‌داند، و می‌نویسد:

(بدان حکمت از آدم صفی اللّه نشأت گرفته و از ذریّه آدم شیث و هرمس مقصودم ادریس است و از نوح چرا که هیچگاه عالم از وجود کسی خالی نبوده است که قائم به علم توحید و معاد باشد.

و اما هرمس اعظم همان کسی است که این علوم را در بلاد نشر داد و ظاهر ساخت، و بر بندگان خداوند افاضه فرموده او پدر حکماء و علامت علماء می‌باشد. خداوند ما را در دعای شایستهٔ وی شریک گرداند.

(رسالة فی الحدوث، در مجموعهٔ رسائل ملاصدرا، طهران ۱۳۰۲ ش ص ۶۷)

⇦

و گفته‌اند آن کسی که بین فلاسفه نامش: «هرمس» است،

وی همان ادریس است.[1]

پس بنابراین نام وی در بین فلاسفه «هرمس» و در قرآن کریم «ادریس» است.

و این دو نام شبیه هم هستند، هم شکل اسماء فلاسفه نیز هستند، مانند:

جالینوس،

ارسطاطالیس

و جز اینها از آنگونه اسامی که در آخر آنها «سین» است.

امّا نام ادریس در کتب آسمانی غیر قرآن «أخنوخ» است. این خود

✍ معتبرترین مرجع اسلامی برای بدست آوردن اسامی نوشته‌های هرمسی کتاب (الفهرست ابن ندیم) است که در آن عنوان بیست و دو کتاب منسوب به هرمس ثبت است. «م»

(تلخیص از مقال عالمانه «هرمس و نوشته‌های هرمسی در جهان اسلامی» به قلم دکتر سید حسین نصر چاپ ۱۳۴۱ ش دانشگاه تهران)

۱ ـ هرمس الهرامسه، در مصر در شهر (منف) ۱۲ میلی (فسطاط) که خانه حکمت بود متولّد شد. هرمس به یونانی (ارمس) معرّب آن (هرمس) و عرب (ادریس) و عبرانی (خنوخ) می‌گویند. و این خنوخ پسر تارخ‌بن مهلائیل‌بن قینان‌بن انوش‌بن شیث‌بن آدم است. در ابتدا شاگرد آغاثاذیمون مصری بود که یکی از پیغمبران یونان و مصر بود، و این اوریای ثانی است و ادریس اوریای (ثالث) روی زمین را سیر کرد و به مصر برگشت. و خلایق ربع مسکون را به هفتاد و دو زبان دعوت نمود و علم و ادب آموخت.

و (علم نجوم) را او پیدا کرد.

و ادریس خلق را به دین حق دعوت می‌کرد، و به یگانگی (اَللّه) و عبادت خالق، و خلاص ساختن نفس خلق از عذاب و ترغیب به پرهیز از دنیا و عمل به موجب عدالت و طلب خلاصی در آخرت و ... تلخیص از (نزهة الارواح ص ۳۸ ـ ۳۹) با اندکی تغییر عبارات

دلیل است که اینان با اینگونه اسامی نظرشان «کُنیه» و کنایه بوده است و بنابر اینگونه (تقطیع) و جداسازی از اسامی پیامبران علیهم السلام که نامشان در قرآن است.

الیاس،

و **ادریس**، است و همچنین نامی که به نزد اهل کتاب و حکماء مذکور است. شاگرد مسیح

شمعون است که به وی «**فطروس**» گفته می‌شد و برادر این شمعون یکی از دوازده نفر از حواریون عیسی علیه السلام است که نامش:

اندریوس، است که یکی دیگر از حواریین حضرت عیسی علیه السلام است.

فیلوس، و مارقوس یکی از ارکان اربعه است، و دیگری قاصد مطاع در بین مسیحیان:

ملغوس، است.

و برخی از پیامبران علیهم السلام که به نزد نصاریٰ معروفند و نامشان برده می‌شود،

سراقسیس و آغایونس، و لوقس، و بولس، و فیلدفوس است.[1]

۱ـ نامه به عیسیٰ مسیح علیه السلام:

فیلوس و شمعون:

ابوالفرج می‌گفت که من از اولاد (فولوس) پسر خواهر جالینوس هستم. چون حضرت مسیح به (نبوتّ) مبعوث گشت جالینوس در سنّ شیوخت بود و عاجز، پسر خواهر خود فولوس را به خدمت مسیح فرستاد.

و عذر خواهی نموده گفت: من پیرم و محبوس به بند عجز و ناتوانی شده‌ام.

این بود اسامی پیامبران علیهم السلام و حکیمان، که مانند این اسامی نامهای فراوان دیگری نیز هست.

و این نامها، شبیه اسامی فلاسفه است، آن فیلسوفان قدیمی که کتابهای طبّ و نجوم و هندسه بوجود آورده‌اند. و با اینگونه نامهای مستعار (کنیه) انتخاب کرده‌اند. چنانکه در شأن ادریس گفتیم: وی نخستین کسی است که به مردم علم نجوم را آموخت و ادریس همان «هرمس» معروف به نزد فلاسفه است.

چرا از آموختن علم نجوم نهی شده است؟

اگر کسی بپرسد، که علم نجوم از علوم پیامبران علیهم السلام است، پس چرا محمّد صلی الله علیه و آله پیروان خود را از آموختن و آموزش نجوم نهی فرموده است؟

در پاسخ می‌گوییم:

✍ مسیح کتابت او را خواند مضمونش این بود که:

(ای طبیب نفوس و نبیّ خدا، بسیار هست که مریض به جهت عوارض بدنی عاجز می‌شود از خدمت طبیب و نمی‌تواند به آن رسید، خویش نزدیک خود را فرستادم بنام (فولوس) به خدمت آن رسول اَنام، تا نفس او را به آداب نبوی معالجه کنی و السلام).

چون فولوس به خدمت مسیح رسید به تعظیم و اکرام جناب نبوّت مآب مفتخر و سرافراز گشت، و از حواریین شد و مسیح باو نوشت کسی که از علم صحیح خود از روی انصاف با نفس خود معامله نماید، احتیاج به طبیب ندارد مگر در حفظ صحّت و بعد مسافت، مانع نفوس، از نفوس نیست، والسلام.

مصراع: در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست.

نصاری دعوی آن می‌کنند که فولوس بعد از شمعون پیغمبر شد.

(نزهة الارواح / ۳۷۴ ـ ۳۷۵ با اندکی تغییر در عبارت)

۱ ـ آموزش علم «نجوم» منسوخ شده است با اینکه وضع و ارزش نجوم مانند سایر رسوم و سنن پیامبران علیهم السلام است که نسخ گشته لذا از آموزش آنها نهی می‌شده است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین امر فرموده است که طوری به آموختن نجوم سرگرم نشوند که از دقّت نظر و فراگیری شرایع و مسائل دین اسلام باز مانند. **یعنی به «حرمت جزمی» تحریم نفرموده است.** بلکه به حرمت ترغیبی نهی فرموده است، یعنی مسلمان در علوم نجوم طوری فرو نرود، که از فراگیری و آموختن مسائل «واجب» خود بازماند.

۲ ـ به دلیل اینکه: اگر کسی به احکام و شرایع دین اسلام «بصیر» نباشد و توحید را با برهان نسنجد و لطایف علوم دینی را نفهمد، **چنین کسی اگر در «نجوم» تعمّق کند در مسائل آن سخت فرو رود حیران خواهد شد.**

و این حیرت زدگی او را بسوی «الحاد» و انکار دین می‌کشاند، آنگاه وضع و حالش همان حال و راه و روش گمراهانی می‌شود که نام (فلسفه دانی و فیلسوف) بر خویشتن نهاده‌اند. لذا از تعمّق در نجوم نهی شده است.

۳ ـ سوّم اینکه ناظر در علم نجوم در مورد دانشی زحمت می‌کشد که خود این دانشجو را ترقی و تعالی روحی و کمال حقیقی نمی‌بخشد. و گهگاهی منجّم دروغ می‌گوید، و منجّم شبیه «کاهن» می‌شود، منجّم در گفتار خود مبالغه و زیاده روی می‌کند. و در احکام نجوم زیاد ادّعای باطل می‌کند.

چنانکه از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده است، از فرو رفتن در نجوم بپرهیزید که تعمّق در علم نجوم شخص را به «کهانت» می‌خواند.[1]

---

۱ ـ ایّاکم و النظر فی النجوم، فانّه یدعو الی الکهانة.

پس بنابر این پیامبر ﷺ مسلمین را از دروغگویی و ادعاهای باطل، و از آنچه که ترس از دست دادن عقل است باز داشته است این در صورتی است که دانشجویان چنانکه باید و شاید در دین خود (بصیر) نباشند.

این است علّت نهی از فراگیری علم نجوم و دقّت نظر در آن، و نهی قطعی از آن نشده است.

اگر تحریم نجوم، مانند حرمت سایر اشیاء محرّم بود چون حرمت خوردن: شراب، مردار، خون و خوردن، گوشت خوک و ...[1] (پس باید هیچ مسلمانی «نجوم» نخواند.)

پس (گفتیم) اصل علم نجوم از ادریس است، و این همان «هرمس» فلاسفه است، و او همان ادریس است که پیامبر بود و:

این ادریس از پیشوایان ما خدا پرستان است نه از پیشوایان ملحدان.

و بین این ادریس و بین آدم علیه السلام پنج پدر است.

---

۱ ـ در تأیید قول ابوحاتم رازی همین بس است که در طول تاریخ اسلام در بسیاری از نقاط مسلمانان خاصّه شیعیان ویژه ایرانیان رصد خانه‌های متعددی بنیان نهاده‌اند که قبلاً نام تعدادی را برشمردیم. و مسلمانان و منجّمین والا قدر و دانشمندی داشته‌اند که در تاریخ علم دنیا ثبت است و نام خواجه نصیرالدین طوسی و رصدخانه مراغه را ... جهان علم فراموش نکرده است. و کافی است کتابی مستقلّ درباره منجّمین و علم نجوم بین مسلمانان بزبانهای مختلف نشر یافته است که در زبان فارسی نیز به نام «نجوم اسلامی» در دست است. «م»

نخستین مدرسه که برای طبّ در اروپا بوجود آمد مدرسه‌ای بود که عربها آن را در (بالرم) ایتالیا تأسیس کردند، و اوّلین رصدخانه‌ای که در اروپا نصب شد، رصدخانه‌ای بود که مسلمانان در (اشبیلیه) اسپانیا آن را بپاداشتند و اگر ما بخواهیم تمام نتایج این نهضت بزرگ را بیاد آوریم از مرز این کتاب خارج می‌شویم. باری مسلمانان علم را جدّاً ترقی دادند و ...

(همبستگی مذاهب اسلامی ص ۱۶۴ ط / ۱ ـ اقوال الائمّه ج ۹ / ۶۲)

و اما شناسایی طبیعت اشیاء و موجودات از کیست؟

اما معرفت طبایع اشیاء خدای عزّ و جلّ چون حضرت آدم علیه السلام را آفرید، و جسد آدم، از موادّ زمین مرکّب بود و غذای آدمیان از آنچه از زمین می‌روید و بدست می‌آید، و چون اغذیه و موادّ برخی متضادّ و با هم هستند و بعضی نافع و بعضی زیان‌آور و برخی هم شبیه همدیگر بودند.

خدای عزّ و جلّ اسماء تمامی اینها را به آدم علیه السلام آموخت. چرا؟ که بدن آدم علیه السلام و تنهای اولاد آدم جز بوسیله غذا صحّت نمی‌یافتند، و قسمتی از این غذاها مضرّ بودند و برخی نافع.

و نظر به اینکه دردها و بیماری‌ها نیز به بدن آدمی می‌رسد، پس ناچار برای هر دردی باید دوایی می‌بود لذا خداوند عزّ و جلّ به آدم علی نبیّنا علیه السلام شناسانید که از چه چیز درد تولید می‌شود و دوای هر دردی چیست؟ زیرا حضرت آدم علیه السلام از این دانش بی‌نیاز نبود.

و از سویی خدای متعال به آدم علیه السلام و اولادش از هر پدری نسبت به فرزندش مهربان‌تر است. این سزاوار نبود که آدمیان درد و بیماری داشته باشند، و برای درمان آنها دوایی نشناسند. لذا آفریدگار متعال به حضرت آدم علیه السلام خواصّ همه اشیاء را شناسانید، و سپس آدم علیه السلام به اولادش آنچه را که آموخته بود، آموزش داد.

پس از این هر که این علوم را آموخت و نگهداشت، حفظ کرده است، و هر که فراموش کرده است فراموش کرده. و با مرور زمان نسل‌های بعد از نسل پیشین خود آموخته‌اند. چنانکه خدای عزّ و جلّ در قرآن عظیم فرموده

است و خداوند به آدم تمامی اسماء را آموخت.[۱]

یعنی خداوند هر چیزی را که آدم علیه السلام بدان نیاز داشت از امر دین و دنیای خود به وی آموخت.

و در حکمت خداوندی بجز بدین صورت روا نیست.

چرا که آدمی از معرفت و عبادت خداوندی به مدّت (چشم بهم زدنی) بی‌نیاز نیست.

و برای آدمیان جایز نیست که یک روز در این عالم زندگی کنند، و مصالح و مفاسد و سود و زیان خود را نشناسند.

این است انتهای (بحث) در معرفت خواصّ و طبیعت اشیاء که ملحد آن را آورده است. و او هم گفته است **این علوم را اوّل از اوّل گرفته است تا نهایت زمان** در این قول ملحد قسمتی را راست گفته است (که هر نسل از نسل پیشین گرفته‌اند).

و اما دربارهٔ نهایت زمان این تعلیم و تعلّم، آنچنان نیست که وی گفته است، که نهایت علوم به بقراط و جالینوس می‌رسد ...؟ چرا که ملحد گفته است:

از این حکیمان هزار و یک روایت در معرفت طبّ و خواصّ و درمان داروهاست اگر چنین است؟ **پس امّت‌هایی که پیش از بقراط و جالینوس می‌زیسته‌اند، آیا از شناسایی دردها و درمان‌ها و خواص اشیاء بی‌نیاز بوده‌اند یا نیازمند؟**

---

۱ ـ وَ عَلَّمَ ءَادَمَ ٱلْأَسْمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ فَقَالَ أَنۢبِـُٔونِى بِأَسْمَآءِ هَٰٓؤُلَآءِ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ.
(بقره «۲» / ۳۱)

آدمیانی که پیش از بقراط و جالینوس بوده‌اند که طبیعتشان مانند طبیعت آدمیان بعدی بوده است تا به امروز.

اگر قبل از بقراط و جالینوس کسی بوده است، که معرفت خواصّ اشیاء و دارو و درمان را داشته است، پس **بقراط و جالینوس هم این علم را از آنان گرفته‌اند.** و همچنان هر که از مقدّم زمانی خود آموخته است. **تا برسد به آغاز خلقت که او آدم**علیه‌السلام **است و آدم آخرین معلّم است** (و اوّلین معلم آدمی و نخستین متعلّم از خداوند) و اگر بقراط و جالینوس در این علم چیزی اضافه کرده‌اند، چنانکه قبلاً گفته‌ایم این کار به تأیید و کمک و وحی از جانب خداوند عزّ و جلّ بوده است.

و اگر کسی چنین باشد، وی پیامبر مؤیّد از جانب پروردگار است.

و پیامبران خدا پیشوایان ما هستند، نه پیشوایان ملحدین.

و این حقیقت انکار پذیر نیست که: هر آن چه که بشر آن را فراموش کند و بدانها محتاج باشد خدای عزّ و جلّ به پیامبران علیهم‌السلام وحی می‌فرستد، و برای بشر «تعلیم» الهی را تجدید می‌کند.

مسیح چگونه با سنگ و درخت سخن می‌گفت؟

چنانکه گفته‌اند همانا مسیح علیه‌السلام به سنگی و درختی نمی‌گذشت جز اینکه با آن سخن می‌گفت. اینجا:

معنی «کلام» سؤال و جواب و مکالمه نیست.

بلکه مقصود «عبرت» گرفتن و (استدلال) کردن است.

و هر کسی که از چیزی «عبرت» بگیرد، و بداند که در آن شییء چه نفع و ضرری هست، در حقیقت آن شییء با وی سخن گفته است.

و این حقیقت به نزد اهل معرفت و تمیز مشهور است.

امر عیسیٰ مسیح علیه السلام نیز چنین بود، که به چیزی نمی‌گذشت جز اینکه طبع و طبیعت آن شییء را بوسیله وحی الهی می‌شناخت. باید دانست که وضع و حال آن:

حکیمان که این رسوم را از خود بجای گذاشته‌اند چنین بوده است. و بر این کار قادر نبوده‌اند، مگر بوسیله **وحی و تأیید از جانب خداوند متعال، و هم اینان پیامبران الهی بوده‌اند.**

واحدی قادر نیست که طبیعت شییء را (بدون معلّم) فقط به عقل و زیرکی خود بشناسد، و این از لحاظ عقل صحیح نیست، (بلکه هر که هر چه آموخته از معلّم آموخته است).

ملحد سخن محال گفته است:

بزعم خود ادّعا کرده است که (رسیدن به تعالی علوم) به استخراج شخصی و الهام نفسی و نظر و تجارب فردی است و بوسیله ذوق و «شمّ» و رائحه و غیر ذلک می‌توان رسید ...؟

بزعم ملحد حکیمان از این راهها که در طبع و طبیعت خودشان بوده است به آن علوم رسیده‌اند، بدون تعلیم از انبیاء علیهم السلام و گمان دارد ایشان از شاگردی پیامبران علیهم السلام که پیشوایان ما هستند بی‌نیاز ساخته است ...؟

همانطور که مرغابی «شنا» کردن را بدون یاد گرفتن از معلّم، از خود آموخته است ...

می‌گویم سبحان الله ... از این دلیل ...؟

و این تسبیح خدای را از روی تعجّب از ملحد و قول وی می‌گویم ...که چگونه او، بدین دلیل ...؟ ره یافته است ...؟ دلیلی که به کوری دل، و قلّت

عقل وی شبیه و گواه است.

چرا ...؟که ادّعا دارد، حکماء لطائف علوم را بدون تأیید از جانب خدای عزّ و جلّ و بدون آموزش از ائمّه علیهم السلام از راه «الهام» ...و طبع خود استخراج کرده‌اند. همچنانکه مرغابی به طبع خود قدرت شنا کردن دارد ...و از شنا کردن مرغابی دلیل یافته است که ملحدین احتیاج به ائمه علیهم السلام ما ندارند، چنانکه مرغابی‌ها به امامان ما محتاج نیستند ...؟

چرا این نادان ندانسته است که اگر امر مطابق ادّعای وی بود و حکماء به طبع خود علوم را استخراج کرده بودند بازهم واجب نبود که آموختن علوم در بشر از طریق شبیه آموختن شنای (مرغابی) باشد. (بشر طبع مرغابی ندارد) چراکه طبع و طبیعت مرغابی در آغاز خلقت بر شنا کردن سرشته شده است. و در این کار احتیاج به فکر کردن و استنباط ندارد. (امّا بشر در هر صورت احتیاج به فکر و استنباط دارد).

طبع مرغابی مانند طبع سایر حیوانها است، مثلاً طبع پرندگان بر (پریدن) در هوا و چهارپایان بر شنای داخل آب است، و هر جنسی از هرگونه حیوان، قدرت مخالفت با طبع خود ندارد چراکه (در خلقت خود) مجبور است بر همان طبع خاصّ خود نه مختار.

(امّا بشر مختار است که فکر بکند یا نکند؟ این علم را بیاموزد یا آن علم را یا هیچکدام؟)

امّا حیوان چنین نیست. برخی شنا می‌کنند، و می‌پرند مانند (مرغابی) و بعضی شنا می‌کنند و نمی‌پرند چون ماهی، برخی می‌پرند شنا نمی‌کنند چون کبوتران.

طبیعت مرغابی بر شنا کردن است و پریدن، کوچک و بزرگ آن بر همین

طبیعت است. چنانکه می‌بینی جوجه‌های آن که از تخم برآیند، اهل شنایند، و یک مرغابی را نخواهی دید که چنین نباشد.

و سایر حیوانات نیز چنین هستند، یعنی تمام افراد یک جنس از هر نوع حیوان از همان سرشت و طبیعت خود تبعیّت می‌کنند و قدرت مخالفت ندارند و این قاعده استثناء ندارد.

از هزاران نفر، یک آدمی قدرت آن ندارد:

حکم بشر چنین نیست، انسان در استخراج علوم و استنباط دانشهای مختلف محکوم طبیعت حیوانات نیست. چرا ...؟که می‌بینی ما بین بیشتر از هزار نفر آدمی، **یک نفر قدرت استخراج لطائف علوم را ندارد.** هر گاه ما تسلیم شویم و گوییم ادّعای ملحد صحیح است ...؟که:

«اصحاب معرفت از جهت طبع و الهام به علوم حساب و هندسه، و نجوم، و طبّ رسیده‌اند» اگر چنین باشد ما بین این خلق کثیر تعداد ایشان بسیار اندک است.

و اگر مثل و مثال ایشان در استخراج لطائف علوم بوسیله «طبع» است مانند طبع مرغابی و شنا نیست.

و اگر چنین باشد ...؟ پس باید، همهٔ مردم بالطبع حسابدار، و مهندس و منجّم، و پزشک باشند.

پس بنابراین نباید فقط دانشمندان هندسه، و پزشکان و منجّمین این علوم را داشته باشند. نباید این علوم فقط مخصوص اینها باشد و نباید اینان فقط متخصّص در این علوم باشند.

و سایر مردم از این علوم هیچ نداشته باشند.

چرا ...؟که مرغابی‌ها همه از کوچک و بزرگ و نر و ماده شنا بلدند.

و اگر حرف ملحد درست باشد پس باید، باب (تعلیم و تعلّم) را بروی ملحدان ببندند. چنانکه باب تعلیم و تعلّم (شنا) را بروی مرغابی‌ها بسته‌اند. فقط در این صورت است که:

ملحدان به ائمه ما احتیاج نخواهند داشت.

چنانکه مرغابی در آموختن شنا به معلّم احتیاج ندارد.

طبع و طبیعت در انسان و حیوان چیست؟

اگر کسی گمان کند که روزی روزگاری تمامی مردم همّت خود را صرف این کنند که از راه فکر و اندیشه خود، مهندس و حساب دار و حساب دان شوند خواهند شد و اگر بخواهند منجّم شوند، بعلم نجوم خواهند رسید، و همچنین از راه اندیشه و فکر و الهام شخصی بخواهند «پزشک» معالج شوند، بدین مقام خواهند رسید.

چنانکه ملحد احتجاج کرده است «امّا فقط بزعم خود که هرگاه مردم صرف همّت کنند، جهت فراگیری علم (فلسفه) و نظر در آن البته بجایی خواهند رسید که فلاسفه رسیده‌اند».

ما می‌گوییم: آیا دیده‌اید که یک فیلسوف پیش از اینکه اصول و قواعد فلسفه را بشناسد قبل از تحصیل علم و نظر در قوانین فلاسفه و پیش از آغاز تعلّم از آن اصول و قواعد، آیا شنیده‌اید کسی از این راه درباره فلسفه صاحب نظر شود، و در قواعد فلسفه قیاس کند؟

اگر بگوید آری، دروغ گفته است و راه عناد پیموده است.

و اگر بگوید: نه و این همان است که برای آدمی در آغاز هر دانشی از راه

تحصیل، و تعلیم و تعلّم لازم است. پس از آموختن و آموزش نوبت نظر و قیاس است.

امّا مرغابی، از آغاز احتیاج به «معلّم» ندارد، به تعلّم شنا نیاز ندارد، به تمرین شنا احتیاج ندارد، بلکه تمام مرغابی‌ها از راه طبیعت کوچک و بزرگ «شنا» گر هستند چنانکه گفته‌ایم.

امّا انسان در آغاز کار، ناچار است آنچه را که می‌خواهد بیاموزد از راه «یادگیری» از معلّم بیاموزد و اگر در آغاز کار، آموختن از معلّم را ترک گوید، بطبع خود چیزی را درک نمی‌کند، و این در وسع آدمی نیست (به دلیل وجود همه بیسوادان دنیا که از راه تحصیل از معلّم نیاموخته‌اند تا آخر عمر بیسوادند) و نه آدمی بر آموختن از راه طبع خود مجبور است، و نه در طبعش این وجود دارد.

و ناچار است که جهت آموختن «علم» به امامی رجوع کند تا وی را تعلیم دهد، و اگر از معلّم نیاموزد، طبع و طبیعتش در این مورد نافع نیست و او را از آموختن بی‌نیاز نمی‌کند.

چنانکه مرغابی از تعلّم بی‌نیاز است و از رجوع به ائمه ما.

تفاوت طبع انسان از حیوان:

انسان کارهایی را انجام می‌دهد که موافق با طبعش باشد، و قدرت انجام کاری‌که مخالف با طبعش باشد ندارد.

مثال: افعال آدمی برخاسته از حواس است، مانند: بینایی، بویایی،

چشایی، و حسّ لامسه[1] و ...و انسان مجبور است که فقط با حواس خود کار کند. اگر به چیزی بنگرد، می‌بیند و اگر صدایی بگوشش برسد، می‌شنود، و اگر بویی به داخل بینی آدمی برسد کیفیّت آن بو را احساس می‌کند. این وضع و حال در زمانی است که حواس انسان سالم باشند.

سپس: آدمی «مطیع و مطبوع است» که فقط با دو پای خود راه برود، و با دو دست خود غذا بخورد، همه آدمیان بر چنین طبعی هستند. **همچنانکه طبع مرغابی بر شنا** و تمامی انسانها از کوچک و بزرگ و زن و مرد، در این وضع و حال مساوی هستند، مانند تساوی مرغابی‌ها در شنا کردن.

پس این طبیعت از آدمی شبیه و هم شکل طبع مرغابی است در شنا کردن.

و هر جنس و هر نوع از جانداران، چنین هستند که مخالف با «طبع» خود کاری نمی‌توانند انجام دهند.

و اما انسان: هم طبع و طبیعت دارد، و هم اختیار دارد. در طبیعت با جانداران شریک است، و در تمام آنچه که در آن مختار است، از حیوان جداست. مانند: اختیار داشتن در تعلّم علوم که در این اختیار یا عدم اختیار خواصّ و عوام از هم جدا می‌شوند، و برخی از آدمیان هستند که قدرت آموختن یک حرف از علوم را ندارند.

از اینجاست که به ناچار باید بین آدمیان امام باشد، و مأموم نیز باشد. چون جاهل هست باید بین مردم عالم باشد. و این حقیقت از آن باب است که بر عوام مخفی نیست، چگونه بر اهل معرفت و تمیز مخفی باشد ...؟

---

۱ ـ امروز حواس آدمی را بیش از اینها برشمرده‌اند.

آیا نادان‌تر از این کس سراغ داری؟

تو ای خواننده! تا کنون آیا دیده‌ای کسی را که کوردل، و کم خردتر باشد. از کسی که:

شنا کردن مرغابی را از راه طبیعت تشبیه کند، به استخراج علم فلسفه، و معرفت حرکات فلک، و شناختن خواصّ داروها و دست یابی به علوم لطیفه مانند هندسه و غیر ذلک؟

آیا نادان‌تر از این کس سراغ داری که به گمان باطل خود بگوید: مردم اینهمه لطائف از علوم را با طبع خود استخراج کرده‌اند، و از ائمه علیهم‌السلام ما بی‌نیاز بوده‌اند ...به همان دلیل که مرغابی بطبع خود شنا می‌کند، و از ائمه ما چیزی نیاموخته است؟ این کس با اینگونه سخنان و دعوی و ادّعا، باز مدّعی است که:

در زمان خود فیلسوف عالم است حکیم اهل دهر است...؟

ای بجانم سوگند ...که این ادّعا با این قیاس و این تشبیه منکری نخواهد داشت ...این کس:

مسلمانان را ملامت کرده و عیب گرفته است و می‌گوید:

«بر مسلمین این نکته مسلّم است که بدیشان آفت رسیده است آفت (سکر عقل) و غلبهٔ هویٰ».

(حال بگویید) کدام مستی خرد و سکر عقل است، کدام غلبه هوی بر انسان است: که سخت‌تر از سکر عقل، صاحب اینگونه قیاس[1] و غلبه هوای

---

۱ ـ قیاس شنا کردن مرغابی بطبیعت خود، و نتیجه اینکه آدمی هم در آموختن علوم از طبیعت خود بدون آموختن از معلّم تواناست.

او باشد ...؟

و ما می‌گوییم: بر ملحد نیز مسلّم است، با قیاس و فلسفه خودش که این گونه قضاوتها از آنجاست که خداوند قلب وی را کور کرده است، و عقل وی سست و «مست» شده و از کار افتاده است.

و امّا قول ملحد:

ملحد گفته است بما خبر دهید...؟

« که امامی از ائمه شما به کدام یک از این لغات واقف بوده‌اند؟ آیا چاره‌ای هست جز اینکه بگوییم «الهام» بنابراینکه امامی بر فرض که «لغتی» را بشناسد، سپس اراده کند که آن را به مردم بشناساند، نخواهد توانست زیرا مردم سابقه از آن لغت ندارند.

پس چاره‌ای نیست بجز رجوع به «الهام» البته البته. این بود قول ملحد.

به پاسخ وی می‌گوییم:

نخست ملحد باید بگوید که معتقد به «قِدَمْ» عالم است یا به «حُدُوث» آن؟

اگر دعوی «قِدَمْ» عالم را دارد، که قول و سئوال وی نیز در باب لغات از بین رفته است، چرا؟ که لغات هم مانند عالم «قدیم» است و همچنان با عالم بوده است، این بنا بر دعوی «قدم عالم».

و گفتار دربارهٔ الهام، و تعلّم هم از بین می‌رود.

و اگر اقرار به «حدوث» عالم دارد:

می‌گوییم، بوجود آورندهٔ عالم، چون بشر را آفرید، علم اللّغات را هم بوی آموخت، چنانکه گفتیم:

خدای عزّ و جلّ (علّم آدم الاسماء کلّها) فرموده است.

و جایز است که جمیع لغات را به آدم آموخته باشد، و آدم به فرزندانش

آموخته است.

و جایز است که بعضی از لغات را به آدم آموخته باشد و برخی را نه.

سپس آدم علیه السلام به فرزندانش که مانند و به منزلهٔ وی در «نبوّت» بودند آموخت سپس سایر لغات را آموختند چنانکه گفته شده است که آدم علیه السلام لغت «سریانی» داشته است.

و نظر به اینکه نشو و نمای نسل از آدم علیه السلام صورت گرفته است، آدم علیه السلام لغت و زبان خود را به فرزندانش آموخت، چنانکه می‌بینید در همه اقالیم و جزائر اولاد در آموختن زبان تابع والدین خود هستند. (پس در هر دو صورت ملحد محکوم است چه عالم قدیم باشد یا حادث؟)

و هر پیامبری نیز چنین بوده است، خداوند متعال چون به پیامبری زبانی را می‌آموخت، امّت وی به تبعیت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همان لغت و زبان را می‌آموختند، چنانکه می‌بینیم:

ایرانیان زبان و لغت عرب را نمی‌دانستند، مگر تعداد اندکی از مردم آنهم نه به مقدار زیاد.

مردم ایران چون شریعت اسلام را پذیرفتند:

به آموختن و آموزش زبان عرب روی آوردند، تا بدانجا که در این زبان سخت ماهر شدند، از راه آموزش نه از راه الهام ...

آیا دیده‌اید یک عجمی را که لغت عرب را بجز از راه «تعلّم» آموخته باشد ...؟ آنطور که ملحد گفته است؟ که: «اگر کسی بخواهد زبانی را بیاموزد اگر سابقه‌ای نباشد نمی‌تواند، و ناچار است که رجوع به الهام کند، البته البته».

حال ملحد می‌بیند که:

پارسیان زبان عربی را بخوبی و در حدّ «مهارت» آموخته‌اند، و هیچ

سابقه‌ای هم نداشته‌اند، و از راه الهام یاد نگرفته‌اند، بلکه از راه «تعلّم» فرا گرفته‌اند.

و قانون آموختن سایر زبانهای دیگر هم چنین است اگر کسی خواست بیاموزد از راه «تعلّم» از معلّم خواهد آموخت، نه از راه الهام. اینجاست که:

لابد و ناچار جهت هر زبانی باید امامی باشد که خداوند در آغاز، زبان را بوی آموخته باشد. سپس مردم از آن «امام» زبان را فرا گیرند.

همچنانکه وارد شده است که اول کسی که به زبان (عربیّت) سخن گفت: «اسماعیل»بن ابراهیم علیه السلام بود. خداوند عزّ و جلّ زبان اسماعیل علیه السلام را بدین زبان گشود و لغات (عرب) را به وی آموخت. چرا؟ که وی، پیامبر خدا بود. سپس اسماعیل به فرزندانش آموخت، و اولاد اسماعیل علیه السلام از پدرشان بوسیله، «تعلّم» آموختند، نه بر سبیل الهام.

و این امری واضح است که هیچ شکّی در آن نیست.

پس هرگاه دلیلی با مشاهده و عیان در این یک زبان ثابت شد، این خود دلیل می‌شود که سایر لغات و زبانها نیز چنین است. آموزش زبان و لغت از یک مرد آغاز شد، و آن مرد همان است که خداوند به وی آن زبان و لغت را آموخته است. و سپس پیروان وی آن زبان را از وی آموخته‌اند. **و هرگاه واضح شد که علم فرع: «تعلّم» است و الهام نیست: صحیح است که بگوییم که اصل هم تعلیم است نه الهام.** (یعنی الآن تمام مردم جهان از راه آموزش زبانی را می‌آموزند، نه از راه الهام پس آغاز هم چنین بوده است). **و هرگاه صحیح باشد** که اصل آموزنده لغت یک مرد باشد، و همه از یک نفر مرد آموخته باشند، اینهم صحیح خواهد بود که بگوییم که این مرد «معلّم» اوّل نیز این زبان و لغات را از خالق لغات آموخته است **که یگانه حقیقتی است.**

به همان دلیل که خود این مرد اوّل را نیز خالق لغات آفریده است، همان قادری که همه خلق را آفریده است، و همه لغات خلق را و خداوند به این مرد نخستین یا معلّم اوّل از راه وحی (علوم) و زبان را آموخته است.

و اگر این آموزش از طریق وحی نبوده و از راه «الهام» بوده است، این الهام نیز از خداوند عزّ و جلّ بوده است، و «الهام» نیز از جنس همان (وحی) است. پس:

ملحد چاره ندارد.

جز اینکه رجوع کند به قول اصحاب شرایع و اصل ایمان که: «آغاز تعلّم همه اشیاء از جانب خداوند عزّ و جلّ است بوسیله (وحی) که از سوی خداوند به پیامبرانش می‌رسد، سپس مردم از آن طریق آموخته‌اند».

چنانکه رسیده است که «بابل» را بدین نام نامیده‌اند به جهت اینکه پس از خروج حضرت نوح علیه السلام از کشتی زبانهای اهل کشتی به هم درآمیخته و مخلوط شده بودند.

بدین سبب اولاد نوح علیه السلام و هر کسی که با وی در کشتی بودند، در بلدان مختلف پراکنده شدند، و هر یک به لغتی که مقدورشان بود سخن گفتند، و اولاد ایشان هم از پدران و مادران خود آن لغات و زبان را آموختند.

اگر «الهام» بوده است، بوسیله وحی الهی بوده است، و از خدای عزّ و جلّ آموخته‌اند.

و اگر از فرشته‌ای آموخته‌اند، اینهم از وحی الهی بوده است. چرا که فرشته از خدا آموخته است نه از دیگری. **چرا که مراتب پیامبران خداوند متفاوت است.**

و خداوند بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر به درجاتی فضیلت

داده است.[1]

تفاوت درجات انبیاء و رسل و انواع وحی:

۱ ـ برخی از پیامبران الهی، کسانی بوده‌اند که فرشته‌ای به نزد ایشان می‌آمده، و قابل رؤیت بوده است به حدّی که آن پیامبر فرشته را به چشم خود می‌دیده است.

۲ ـ بعضی از رسولان خدا صلی الله علیه و آله فرشته را بوسیله روح خود می‌دیده است، چنانکه گاهی جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل می‌شد در صورت یک «انسان».

گاهی پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام نزول «وحی» گویی بخواب خفیفی فرو می‌رفت، پس از اتمام وحی، به حال عادی آنچه را که از جانب خداوند به وی وحی شده بود تلاوت می‌کرد.

۳ ـ برخی از پیامبران علیهم السلام بوده‌اند که در دلشان نا گاه سخنی می‌شنیده‌اند، و این الهام از جانب خداوند و تأییدی از جانب پروردگار عزّ و جلّ بوده است، و گاهی بالاتر، از آن یعنی (وحی) بوده است از جانب خالق متعال.

۴ ـ به برخی از انبیاء در خواب «وحی» می‌رسیده است.[2]

---

۱ ـ تِلْكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِّنْهُم مَّن كَلَّمَ ٱللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ.

(بقره «۲» / ۲۵۳)

۲ ـ إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَاأَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَٰجِدِينَ.

(سوره یوسف / ۴)

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ ٱلسَّعْيَ قَالَ يَٰبُنَيَّ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلْمَنَامِ أَنِّيٓ أَذْبَحُكَ فَٱنظُرْ مَاذَا تَرَىٰ.

(سوره صافات / ۱۰۲)

۵ ـ بعضی از پیامبران الهی بوده‌اند، که به هرچه نظر می‌کرده‌اند، از آن «عبرت» و سرمشق می‌گرفته‌اند، و خداوند در باطن آن پیامبر، هر چه از خیر و شر و نفع و ضرر آن شییء بوده است، القاء می‌فرموده است، چنانکه در داستان مسیح علیه‌السلام گفتیم که وی به سنگ و درختی نمی‌گذشت که با او سخن نگوید.

الهام چگونه است؟

«وحی» از جانب خداوند به پیامبرانش با این وسایل و بدین صورتها بوده است که بر حسب درجات آن پیامبران به هر یک به نوعی وحی خدایی می‌رسیده است.

اگر کسی بگوید آدمیان در حالت «خواب» خود چیزهایی را می‌بینند، و بدیشان الهام می‌شود.

ما می‌گوییم: **الهام سه گونه است.** یک نوع آن که به «وحی» خدای عزّ و جلّ باشد، صحیح است، که تکلّم به این شخص مورد الهام، از جانب خداوند باشد، و صدق قول و حکمت آن در خلال سخن گفتن ظاهر شود، این «الهام» است وقتی این علائم را داشت می‌دانیم که اینگونه الهام از جانب خداوند است.

چنانکه خدای عزّ و جلّ فرموده است: «ما به مادر موسی وحی کردیم»[1] تا آنجا که فرموده است: موسی را به دریا افکن سپس فرموده است: «ما

---

۱ ـ وَ أَوْحَيْنَآ إِلَىٰٓ أُمِّ مُوسَىٰٓ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي ٱلْيَمِّ وَ لَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِيٓ إِنَّا رَآدُّوهُ إِلَيْكِ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ ٱلْمُرْسَلِينَ. (قصص «۲۸» / ۷)

موسی علیه السلام را به تو بر می‌گردانیم و او را از مرسلین قرار می‌دهیم».

الهام از جانب خداوند عزّ و جلّ بدین گونه بوده است، این الهام «صحیح» است، چرا؟ که خداوند موسی علیه السلام را به وی برگردانید و موسی علیه السلام را از پیامبران علیهم السلام قرار داد.

۲ ـ **نوعی از الهام برای مردم «صالح»** و شایسته ایست که از بندگان (ویژه) خداوندند. بدینگونه به مردم الهام می‌شود که کارهای خیر برای دین و دنیای خود انجام می‌دهند.

۳ ـ نوعی الهام نشأت گرفته از وسوسه‌های نفس آدمی است. مانند کلام این وسوسه انگیزان که نه در سخنشان «نظام» است و نه «حقیقت».

و این وسوسه‌ها از خفّت و خشکی دماغ است از اغوای شیطان و فریب آن است که بر انجام کاری وسوسه می‌کنند. این بود سخن دربارهٔ الهام.

انواع خوابها:

نیز چنین است: پس آنچه را که پیامبران الهی در خواب خود دیده‌اند، باطل نبوده و نیست البتّه البتّه.

و خواب انبیاء علیهم السلام احتیاج به «تعبیر» و تفسیر ندارد. و هرگاه پیامبران علیهم السلام چیزی را ببینند همان شیء بعینه در بیداری خواهد بود. این از ویژگی‌های پیامبران علیهم السلام است.

پس از این نوع خواب که خاصّ انبیاء علیهم السلام است در نوع دیگر خواب نیز با مردم شریکند. یعنی ای بسا خوابی ببینند که احتیاج به «تعبیر» داشته باشد، و این گونه خواب انبیاء مانند سایر خوابها است که عموم مردم می‌بینند که اگر تعبیر شود «حقیقت» دارد، این گونه خواب از آن نوع رؤیا

است که انبیاء علیهم السلام با مردم عادی شریکند.

ولی آنگونه خواب «خاص» هم دارند که ویژه ایشان است که گفتیم.

قسمتی از رؤیا که دیده می‌شود از جهت «طبیعت» آدمی است.[1]

و برخی از خواب‌ها، از بقایای اندیشه‌های آدمی[2] است، و این دو نوع خواب است:

خواب دیدن از روی «طبیعت»،

خواب از اثر اندیشه‌های خود شخص،

این دو خواب حقیقت ندارند. و پیامبران الهی از رؤیت چنین خوابها منزّهند و نمی‌بینند. این دو نوع خواب را «اضغاث و احلام» می‌نامند، که نه تأویل دارند، و نه تعبیر اینها «صحیح» است. آنچنان که تعبیر رؤیای «صادق» صحیح است، و این رؤیای «صالح» از شخص صالح اسرار عالم علوی است که انسان شایسته می‌بیند و این خواب راست از همان جنس رؤیای انبیاء علیهم السلام است.

که خواب با «تعبیر» و تأویل آن مطابقت دارد. اگرچه از لحاظ «کیفیّت»

---

۱ ـ یعنی هر که هر چه را دوست دارد همان را بخواب می‌بیند. مانند شخص تشنه «آب» را و یا فرد گرسنه (غذا) را و یا اهل تقویٰ و ایمان «مردگان و عالم پس از مرگ» را، و کسانی که جنبهٔ حیوانی در ایشان قوی است و خوابهای حیوانی و شیطانی و ... «م»

۲ ـ اهل کتاب و مطالعه می‌دانند که تا چندی قبل طرفداران مکتب «الحاد» با آب و تاب و بوق و کرنا این نظریّه را به «فروید» نسبت می‌دادند که وی این حرف بزرگ ... را زده است که «خواب دیدن عبارت است از آرزوهای بدست نیامده شخص» در صورتی که می‌بینی در آخر قرن سوم «هـ ق» ابوحاتم رازی رحمه الله چند نوع «رؤیا» را بیان کرده است، و یک نوع را هم از بقایای فکر و اندیشه آدمی و دیگر از طبیعت آدم است و اینک ما در قرن پانزدهم هجری هستیم / ۱۰ ج / ۱ / ۱۴۱۸ هـ ق. «م»

به مقدار صفای خواب انبیاء علیهم السلام نباشد، چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «رؤیای شایسته از مرد شایسته، یک جزو از چهل جزو پیامبری است.»[۱]

پس روش و کیفیّت رؤیای پیامبران علیهم السلام نیز چنین بوده است، که قبلاً گفتیم که طریق از وحی الهی می‌بوده است و همانطوری که گذشت احتیاج به «تعبیر» و تأویلی نداشته است، و اینگونه خوابها ویژه انبیاء الهی است نه سایر مردم. پس مراتب و درجات پیامبران علیهم السلام چنین بوده است.

و در این مراتب حظّ وافر، از آن حضرت محمّد صلی الله علیه و آله بوده است، که خداوند عزّ و جلّ وی را فضیلت داده است بر تمام کسانی که به درجهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده‌اند.

و آن نوع «الهام که از جانب خداوند عزّ و جلّ است چنین «قانون» و راه دارد که آوردیم. پس بنابراین **هر کسی که در آغاز زبانها و لغات را الهام کرده است**، این الهام از جانب خداوند همان «وحی» است، همان «تعلیم» الهی است، و همان «توفیق» خدایی و توقیف بر یک حقیقت که «نبوّت» است می‌باشد.

این الهام خداوندی همچون وساوس شیطانی «ملحدین» نیست که به گمان باطلشان، «عموم مردم این الهام را دارند، و این ادعای باطل» از کلامشان برمی‌آید، نه چنین نیست. بلکه الهام الهی:

خاصّ پیامبران الهی است، نه سایر مردم.

---

۱ ـ الرؤیا الصالحة من الرجل الصالح جزء من اربعین جزءٍ من النّبوة.

انواع زبانهای آدمی، و اقسام لغات:

برخی از زبانها افضل از سایر زبانها و لغات دیگر است. همچنانکه این افضلیّت در بین پیامبران الهی علیهم‌السلام نیز هست، و بهترین زبانها و افضل لغات چهارتا است:

۱ ـ عربی

۲ ـ سریانی

۳ ـ عبرانی

۴ ـ فارسی

چرا ...؟که خداوند عزّ و جلّ کتابهای خود را با این لغات و زبانها بر پیامبرانش نازل کرده است. پس کتابها به سایر لغات و زبانها جهت امم دیگر (ترجمه) شده است.

مگر قرآن عظیم که آن به لغت عربی است و این زبان افضل از آن چهار لغت و زبان است، و **ترجمه کردن این قرآن ممنوع و ممتنع است**[1] به دلایلی

---

۱ ـ آیا قرآن کریم را می‌توان به زبان دیگر ترجمه کرد؟

کسانی چون مصنّف محترم گفته‌اند نه. که این بزرگان دلایلی دارند. دریغا که ابوحاتم نمونه‌ای از دلایل خود را راجع به عدم جواز ترجمه قرآن ذکر نکرده است. و ای کاش دریغ نمی‌داشت. امّا گفته شده است: که معنی حقیقی که دالّ بر رضای خداوند باشد و بیانگر مقصد خدایی را ما نداریم نظر به اینکه زبان فصیح و بلیغ قرآن کریم با آنهمه محتوای رفیع و دقیق و معانی رقیق و وفور لغات مترادف و معانی و اصطلاحات خاص قرآنی که ویژه کلام الله است و قبلاً سابقه نداشته و بسیاری از آیات توجه به عوالم غیب و قیامت و نفس و برزخ و بهشت و جهنّم و میزان اعمال و انواع رحمتهای الهی و اوصاف صفات خداوندی و فرشتگان و جن، و جنود الهی غیبی و هزاران مطالب دیگر که هیچ یک از اینها در

که از جهت خوف اطاله نیاوردیم. امّا شرح آن دلایل را در غیر این کتاب آورده‌ایم.

پس اصل زبانها و لغات آدمیان در آغاز بنابر آنچه ذکر کردیم، از جانب خداوند عزّ و جلّ است آنهم بصورت «توقیفی» (نه قیاسی و استحسانی و اجتهادی) که خداوند به پیامبرانش آموخته است. و رسولان الهی به عامّه مردم آموزش داده‌اند، بدین صورت بوده است.

نه آنچه که ملحد گفته است که «مردم آن لغات را استخراج کرده‌اند، بدون وحی از جانب پروردگار متعال و اینکه جایز است که تمامی مردم همانگونه استخراج کنند».

اگر قول ملحد حقیقت بود،

هیچگونه لغات و زبانی انتظام نمی‌یافت و یکسان نمی‌شد بلکه چنان گوناگون و متفاوت می‌شد که هیچگونه قانون و دستوری را نمی‌پذیرفت. چرا ...؟که:

هرگاه چیزی از یک نفر نباشد، و از گروهی جدا جدا باشد، و مورد اختلاف آرای گروه باشد، بدیهی است که در آن اختلاف بوجود می‌آید و بصورت واحدی نظم و انتظام نمی‌یابد. مانند اختلاف کسانی که ذکر کرده‌ایم **از این مدّعیان فلسفه که خود را فیلسوف نامیده‌اند، و هر یک دیگری را نقض می‌کند.**

دنیای محدود مادّی ما قابل رؤیت نیستند، اینها در لغات محدود مربوط به جهان مادّه و حضور، چگونه می‌گنجند ...؟ و چگونه ترجمه کنیم ...؟ ـ البته آنان که ترجمه کرده‌اند نیز دلایلی دارند. «م»

لغات و زبانها از پیامبران الهی به یادگار است:

امّا وقتی دیدیم که زبان و لغتی منظّم است و همه مردم بر نظم آن اتّفاق دارند.

می‌دانیم که اصل آن لغت و زبان از یک منشأ نشأت گرفته است. که مؤیّد به وحی خدای عزّ و جلّ بوده است و صحیح است که بگوییم:

تمامی لغات و همهٔ زبانها از پیامبران الهی به یادگار است.

و اگر واقعیّت امر بنابر ادّعای ملحد باشد...؟

که تمام افراد آدمی از راه «الهام» لغات و زبان را بیاموزند نه از راه تعلیم و تعلّم، واجب است که اهل هر زبانی لغتی جدا گانه بیاموزند، چراکه در ابتدای امر مردم چنین کردند.

پس چرا امروز آن الهام قطع شده است:

و آن قریحهٔ برباد غارت رفته است؟ و آن «طبع» مورد ادّعای ملحد تا کنون ادامه و امتداد ندارد ...؟ تا بدان حدّ که: احدی قدرت ندارد تا بگوید: کدام قوم و دسته و ملّتی بوده‌اند که (لغت) را ابداع کرده‌اند که مردم از آنان گرفته‌اند؟

این مردم که در روزگاران دراز بدون توقّف سخنی گفته و می‌گویند تا به آخر، هیچکس پاسخ این پرسش را نمی‌دهد؟ که واضح لغات کیست؟ جز اینکه از آغاز زبانها چنانکه بوده است چیزی نمی‌گویند. (اگر قول ملحد صحیح است).

چرا از طبع خود لغت تازه و زبان جدید نمی‌آورند؟

اگر این اصل عمومی بود که آدمیان همه از راه طبع خود (واضع لغت و زبان می‌شدند چنانکه ملحد گفته است) واجب بود که برای ما زبان و لغت جدید و تازه بیاورند. و هرگز نمی‌توانند چنین کنند. چرا؟ که:

اصل وضع لغت و بیان زبانها از پیامبران الهی بوده است چنانکه گفته‌ایم.

اصل و ریشهٔ علوم از ائمّه هدیٰ علیهم‌السلام است:

آنگاه که «نبوّت» با وجود خاتم‌النبیّین صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتمه یافت، (وضع) لغات و زبان نیز پایان یافت. همانطوری که سایر تعالیم و اموری که از اصول و قواعد پیامبران الهی علیهم‌السلام بودند در امم سلف نیز تمام شد.

همان اصولی که انبیاء علیهم‌السلام و حکماء بوسیله وحی الهی بیان می‌کردند، و در پهنهٔ جهان به حد همان رسوم (انبیاء علیهم‌السلام از کسی چیزی باقی نمانده است) ما در سراسر گیتی بجز رسوم پیامبران علیهم‌السلام خطّی و نقشی و رسمی نمی‌یابیم، یا آنچه که از رسوم انبیاء علیهم‌السلام استخراج شده باشد، و بر پایه‌های اصول و رسوم پیامبران علیهم‌السلام بنیان نهاده باشند.

و از آثار تازه‌ای که به «حکمت» حکیم شبیه است، و در امّت اسلامی «احداث» شده است، و از لغت و زبان عرب استخراج شده است، نحو و عروض[1] است.

---

۱ ـ عروض: واضع (علم عروض) حبر علاّمة، حجّت ادب و ترجمه و زبان عرب، مولاء ابوالصفا، امام یگانه: «خلیل بن احمد» است، این مطلب چنان روشن است که وی را به (عروضی) می‌شناسند.

که این دو دانش معیار زبان و کلام عرب است، و ریشهٔ این دو علم از حکیمان این امّت گرفته شده است که ایشان ائمّه هدیٰ علیهم‌السلام هستند.

چرا که علم نحو «رسم» امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به «ابوالاسود دوئلی» است.[1]

---

[1] ابن‌قتیبة گفته است: خلیل بن احمد صاحب (عروض) است.

ابوالفرج محمدبن اسحق الندیم در فهرست خود نوشته، خلیل‌بن احمد نخستین کسی است که (علم عروض) را پدید آورده است. و با این علم توانست اشعار عرب را حفظ کند، وی از زهّاد دنیا بوده که عمرش فقط در راه علم می‌گذشت و شاعر هم بود امّا شعر کم گفته است.

خلیل‌بن احمد: از شیعیان علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. طالب تفصیل رجوع کند به کتاب (تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام) ص ۱۷۸ و (الشیعة و فنون الاسلام) از آیة الله العظمی سیّد حسن صدر رحمه‌الله.

۱ ـ علم نحو:

آیة الله مرجع دینی کبریٰ مرحوم سیّد حسن صدر رحمه‌الله در کتاب نفیس تأسیس الشیعه چاپ عراق ص ۴۰ نوشته‌اند:

فصل اوّل: واضع علم نحو

نخستین کسی که علم نحو را تأسیس کرد (ابوالاسود دوئلی) بود که به کنیه‌اش معروف است. وی از بزرگان تابعین است. گفته شده است وی از کسانی است که در دو جنگ بدر کبریٰ و بدر صغریٰ حضور داشته است.

کیفیّت صدور قاعدهٔ اوّل از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام: (کلّ فاعل مرفوع و کلّ مفعول منصوب) و ... که موجب پیدایش علم نحو است. و چگونگی نیاز بدین قواعد جهت تلاوت (صحیح) آیات قرآن را به تفصیل نوشته‌اند.

و تشیّع ابوالاسود را به تفصیل به نظم و نثر و مستند و محکم ثبت کرده‌اند، و این قصّه از آنجاست:

زمخشری در ربیع الابرار آورده است که زیادبن ابیه دربارهٔ (محبّت علی علیه‌السلام) از وی پرسید: ابوالاسود به پاسخ گفت محبّت علی علیه‌السلام در قلب من روز افزون است، همچنانکه محبّت معاویه در دل

و امیرالمؤمنین علیه السلام حکیم دهر در این امّت بسلکه رأس و رئیس حکماء «اسلامی» بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله است.[1]

✍ تو، من بدین محبّت خدا و خانه آخرت را می‌طلبم و تو با محبّت معاویه و دنیا و زینت دنیا را می‌خواهی.

سپس کیفیّت پیدایش و رشد (علم نحو) و اهمیّت آن را در فهم آیات قرآن و احادیث متذکّر شده‌اند. و در فصول بعدی علمای نام آور نحو و آثار ایشان و بسیاری مطالب دیگر را طالب تفصیل از مأخذ ما بجویند. «م» (تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام ـ ط عراق / ص ۴۰ ببعد)

۱ ـ علی حکیم بود...

از امام باقر علیه السلام سئوال شد: آیا وقتی که عیسی علیه السلام در گهواره سخن گفت: در آن وقت آیا بر اهل زمانش «حجّت خدایی» بود...؟

امام علیه السلام فرمود: حجّت خدایی بود، امّا وظیفهٔ ابلاغ به مردم را نداشت، آیا قول خدای را نشنیدی: (همانا من عبد الله هستم خداوند به من کتاب داده است و براه پیامبر قرار داده است. هر کجا که باشم تا زنده باشم، و مرا به نماز و به زکوة سفارش کرده است.

پرسیدم: آیا عیسی علیه السلام در آن وقت که در گهواره بود بر زکریّا (حجّت خدایی) بود یا نه؟ امام علیه السلام فرمود: در آن حال نشانه، قدرت و آیت خداوندی بر مردم بود، و رحمتی که از جانب خداوند است بر مردم بود، عیسی علیه السلام آن زمان که در گهواره سخن گفت پیامبر خدا و حجّت خداوند بود. بر کسانی که سخنش را در آن حال شنیدند، پس از این واقعه عیسی علیه السلام دو سال ساکت بود. در مدّت سکوت عیسی علیه السلام حجّت خداوندی بر مردم مدّت دو سال (زکریّا) بود.

پس از مرگ زکریّا، یحیی علیه السلام وارث پدرش زکریّا شد، و کتاب حکمت را در حال کودکی، و خردسالی از پدر به ارث برد، به دلیل قول خداوند عزّ و جلّ، (ای یحیی کتاب را با تمام نیرو بگیر و در حال کودکی ما به او حکم دادیم ـ مریم ـ ۲۱).

چون عیسی علیه السلام به هفت سالگی رسید، سخن از نبوّت گفت که خداوند به او وحی فرستاده بود. در این زمان عیسی بر یحیی علیه السلام و بر همه مردم حجّت خداوندی بود.

ای اَباخالد!

✍

و خدای عزّ و جلّ استخراج این علم را به وی «الهام» کرد، و پیامبر هم نبود امّا «مُرَوَّع» بود، یعنی شخصیّتی بود که به وی «صواب» الهام می‌شد و «مُحَدَّث» بود، یعنی از عالم غیب سخن می‌شنید.

راه و روش چنین کسان همان روش و راه انبیاء علیهم السلام در این امّت است.

و حکمتهای ایشان مستفاد از محمّد صلی الله علیه و آله است.[1] و علی علیه السلام از بین همه

حتّی یک روز، زمین خالی از حجّت نبوده است، از آن روزی اکه خداوند آدم را آفریده است و بر زمین جایش داده است.

گفتم فدایت شوم، در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه و آله آیا علی بر مردم (حجّت) بوده است ...؟ فرمود: آری.

از آن روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را بر مردم برپا داشت و معرّفی کرد، مردم را به (ولایت علی) فرا خواند و آنان را به اطاعت از علی علیه السلام امر فرمود.

پرسیدم آیا در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله اطاعت از علی علیه السلام بر مردم واجب بود؟ و بعد رسول الله صلی الله علیه و آله نیز واجب است؟ فرمود: آری.

ولکن علی علیه السلام در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه و آله ساکت بود، و اطاعت و طاعت از رسول الله صلی الله علیه و آله بر همه امّتش واجب بود و همچنین طاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله بر علی علیه السلام نیز واجب بود.

و همین طور بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله اطاعت از جانب خدا و از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله از آن علی علیه السلام است که باید همه از علی علیه السلام اطاعت کنند. و علی حکیم بود، و علی عالم بود.

(اقوال الائمه ج / ۱۴ / ۴۷۵ / ط / ۱ ـ الکافی ج / ۱ / ۳۸۳ ببعد)

۱ ـ همه علوم اسلامی از علی علیه السلام است:

«عمر بن الخطاب و عبد الله بن عبّاس کلاهما اخذا عن علی علیه السلام امّا ابن عبّاس فظاهر».

و امّا عمر: فقد عرف کلّ احد رجوعه الیه فی کثیر من المسائل الّتی أشکلت علیه و علی غیره من الصحابة و قوله غیر مرّة لولا علی لهلك عمر.

و قوله: لا بقیت لمعضلةٍ لیس لها ابوالحسن، و قوله:

امّت مختصّ بدین فضیلت است که پیامبر ﷺ با نهـادن اسراری بـودیعت بنزد علی علیه السلام وی را بر دیگران فضیلت داده است.[۱]

لا یفتین أحد فی المسجد، و علیّ حاضر، فقد عُرف بهذا الوجه أیضاً انتهاء الفقه الیه و قدروت العامّة و الخاصّة قوله ﷺ «أقضاکم علی» و القضاء هو الفقه، فهو اذاً أفقههم.

و روی الکلّ ایضاً انّه علیه السلام قال له و قد بعثه الی الیمن قاضیاً، «اللّهم اهد قلبه و ثبّت لسانه» قال «فما شکت بعدها فی قضاء بین اثنین».

و هو علیه السلام أفتی المرأة التی وضعت لستّه أشهر ـ و هو الّذی أفتی فی الحامل الزانیة ـ و هو الّذی قال فی المنبریّة صار «ثمنها تسعاً» و هذه المسئلة لو أفکر الفرضیّ فیها فکراً طویلاً لاستحسن منه بعد طـول النظر. هذا الجواب: فما ظنّك به من قاله بدیهة و اقتضبه ارتجالاً؟ و من العلوم:

علم تفسیر القرآن:

و عنه أخذ و منه فرّع و اذا رجعت الی کتب التفسیر علمت ضحیة ذلك لأنّ أکـثره عـنه، و عـن عبدالله بن عبّاس و قد علم النّاس حال ابن عبّاس فی ملازمته له و انقطاعه الیه و أنّه تلمیذه و خریجه.

و قیل به: (أین علمك من علم ابن عمّك؟) فقال: «کنسبة قطرة من المطر الی البحر المحیط». و من العلوم: علم الطریقه و الحقیقة.

و احوال التصوّف: و قد عرفت انّ ارباب هذا الفنّ فی جمیع بلاد الاسلام الیه ینتهون، و عنده یقفون، و قد صرح بذلك الشبّلی، و الجنید، و سرّی، و أبویزید البسطامی، و ابومحفوظ معروف الکرخی، و غیر هم و یکفیك دلالة علی ذلك الخرقة التی هی شعارهم الی الیوم و کونهم یسندونها باسناد متّصل الیه علیه السلام.

(شرح ابن ابی الحدید علی النهج / ج / ۱ / مقدمه ص ۶ / ط / ۴ جلدی)

۱ ـ علی علیه السلام «مروّع» بود:

یعنی در قلب مبارکش «القاء» می‌شد. مراد از «روع» جبرئیل است. در حدیث پیامبر ﷺ است که پیامبر ﷺ فرمود: «روح الامین در قلب من چنین القاء فرمود که هیچکس نخواهد مرد تا وقتی که روزی معیّن وی بتمام و کمال به پایان نرسد».

حدیث النبی ﷺ: ان الروح الامین نفث فی روعی انه لا تموت نفس حتّی تستکمل رزقها.

نفث فی روعی، ای القیٰ فی قلبی.

روع: در دو معنی استعمال می‌شود:

الف ـ در بیان «فزع» نگرانی و اضطراب: فلمّا ذهب عن ابراهیم الرّوع ـ و آمن روعتی.

ب ـ در اعجاب: راعنی الشیء ای أعجبنی «الرُّوع» بالضمّ، سکون العقل و القلب (مجمع البحرین).

با توجّه به معانی سه گانه «روع» از نظر لغت عرب، به پای صفحه عنایت شود.

الف ـ علی علیه السلام کسی بود: که در قلبش از عالم غیب الهام می‌شد.

ب ـ امیرالمؤمنین علیه السلام کسی بود که عقل و نفس و قلبش از جانب خداوند آرامش و سکون داشت.

ج ـ مولای متّقیان علیه السلام کسی بود که موجب اعجاب بینندگان و عقلاء و علماء و حکماء بود و می‌باشد.

علیّ منی و انا منه:

عبدالله‌بن احمدبن حنبل قال حدّثنا ابی قال حدثنا ابونمیر قال حدثنا املح الکندی عن عبدالله‌بن بریدة عن ابیه، قال بعث رسول الله صلی الله علیه و آله بعثین علی احدهما علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام و علی الآخر خالدبن الولید فقال اذا جمعتم فعلیّ علی الناس، و ان افترقتم فکل واحد منکما علی جنده، فلقینا (بنی‌زبید) من اهل الیمن فاقتتلنا فظهر المسلمون علی المشرکین فقتلنا المقاتلة، و سبینا الذریّة، و اصطفی علیّ علیه السلام من السّبی امرأةً لنفسه، قال بریدة و کتب خالدبن الولید الی رسول الله صلی الله علیه و آله یخبره بذلك فلمّا أتیت النبی صلی الله علیه و آله رفعت الکتاب الیه فقُرئ علیه الکتاب فرأیت الغضب فی وجه رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت یا رسول الله هذا مکان العائذ بك، بعثتنی مع رجل و أمرتنی ان أطیعه فقد بلّغت ما ارسلت به:

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله:

لا تقع فی علیّ فانه منّی و انا منه. (غایة المرام ط / عکسی بیروت ص ۴۵۶)

غایة المرام در همین صفحه یک حدیث از طریق خاصّه و سه حدیث از طریق عامّه در همین باره نقل کرده است که ما فقط یک حدیث نقل کردیم.

ابن‌هشام: روایت می‌کند که روز احد، منادیی ندا کرد: «لا سیف الاّ ذوالفقار، و لافتیٰ الاّ علی» (دلائل الصدق ج ۲ ص ۳۰۱ ـ از تاریخ طبری، کامل ابن‌أثیر، و شرح ابن‌ابی‌الحدید ـ به نقل تاریخ پیامبر اسلام ص ۳۱۱)

پس از این علی‌ﷺ بهر کسی که از امّت سزاوار بود و استحقاق داشت از آن علوم را آموخت.

قسمتی از این علوم است که علی‌ﷺ به دسته‌ای از خواصّ آموخت، و از عموم مردم پنهان فرمود. و برخی از علوم است که برای خواصّ و عامّه مردم «بذل» فرموده است.[1]

و در همین غزوه بود که رسول خداﷺ به علی گفت: (انّ علیّاً منّی و انا منه) همانا علی از من است و من از اویم.

۱ـ درباره مقام علمی امیرالمؤمنینﷺ:

اندکی از آنچه که ابن‌ابی‌الحدید در مقدمه شرح (نهج‌البلاغه) خود نوشته است عیناً نقل کردیم تا اهل علم و فضل خود قضاوت کنند. و باز نوشته است:

«و ما اقول فی رجل تعزّی الیه کل فضیلة و تنتهی الیه کلّ فرقة، و تتجاذ به کل طائفة فهو رئیس الفضائل و ینبوعها و أبو عذرها و سابق مضمارها، و مجلیٰ حکمتها، کلّ من بزغ فیها بعده فمنه أخذ، و له اقتفیٰ، و علی مثاله احتذیٰ و قد عرفت أن اشرف العلوم هو العلم الالهی، لأن شرف العلم بشرف المعلوم و معلومه اشرف الموجودات فکان هو اشرف العلوم.

و من کلامهﷺ اقتبس و عنه نقل و الیه ینتهی، و منه ابتدأ.

فان المعتزلة الّذین هم اهل التوحید و العدل، و ارباب النظر، و منهم تعلّم الناس هذا الفنّ تلامذته و اصحابه، لأن کبیرهم واصل‌بن عطا، تلمیذ ابی‌هاشم عبدالله محمدبن محمدبن الحنفیة، و ابوهاشم تلمیذ ابیه، و ابوه تلمیذهﷺ.

و امّا الاشعریة فانّهم ینتمون الی ابی‌الحسن علی‌بن أبی‌بشر الاشعری و هو تلمیذ أبی‌علی الجبایی، و ابو علی أحد مشایخ المعتزلة فالاشعریة ینتمون بآخرة الی استاد المعتزلة و معلّمهم و هو علیّ‌بن ابی‌طالبﷺ.

و اما الامامیّة و الزیدیّة فانتماؤهم الیه ظاهر و من العلوم.

علم الفقه: و هوﷺ أصله و أساسه و کل فقیه فی الاسلام فهو عیال علیه، و مستفید من فقهه.

و (علم نحو) که به حکمت حکماء (شبیه) است گرچه رأساً از اسباب «دیانت» نیست (یعنی متن قرآن و سنّت نیست) امّا امیرالمؤمنین علیه السلام آن را از زبان عرب استخراج کرد، و برای ابوالاسود دوئلی نوشته و ترسیم فرموده و او که علم نحو را از علی علیه السلام اخذ کرد، و بر اصول و قواعد آن «قیاس»ها بنا کرد، و سپس مردم آنرا از ابوالاسود گرفتند، و در قیاسات آن بر همان اصول و قواعد نخستین وسعت بسیاری بخشیدند.[1]

اما اصحاب ابی‌حنیفة: کأبی یوسف و محمّد، و غیرهما، فاخذوا عن ابی‌حنیفة.

و اما الشافعی: فقرأ علی محمّدبن الحسن فیرجع فقهه ایضاً الی أبی حنیفه.

و امّا احمدبن حنبل: فقرأ علی الشافعی فیرجع فقهه ایضاً الی ابی‌حنیفة و ابو حنیفة قرأ علی جعفربن محمد علیه السلام و قرأ جعفر علی أبیه علیه السلام و ینتهی الامر الی علی علیه السلام.

و امّا مالك‌بن الانس فقرأ علی ربیعة الرأی، و قرأ ربیعة علی عکرمة، و قرأ عکرمة علی عبدالله‌بن عباس، و قرأ عبدالله‌بن عباس علی علیّ علیه السلام و ان شئت رددت الیه فقه الشافعی بقرائته علی مالك کان لك ذلك.

فهو لآء الفقهآء الاربعة:

و اما فقه الشیعة فرجوعه الیه ظاهر. فان فقهآء الصحابه کانوا عمربن الخطاب و عبدالله‌بن عبّاس. و کلاهما اخذا عن علی علیه السلام». (شرح ابن‌ابی‌الحدید ـ مقدمه / ص ۶ ـ ط ۴ جلدی بیروت)

۱ ـ علم نحو گرچه متن کتاب و سنّت نیست امّا تسلّط بر علم «نحو» فهم کتاب و سنّت را برای ما آسان می‌کند و بدون علم نحو که یکی از مقدّمات فهم مآخذ دینی است فهم قرآن و حدیث میسّر نیست. به دلیل آنکه زبان مادری اعراب (عربی) است همین اعراب اگر (علم نحو) را نخوانند، قرآن و حدیث را چنانکه باید نمی‌فهمند، امّا سایر ملل با خواندن نحو بر اصول و قواعد دین اسلام بهتر از اعراب مسلّط هستند. اگر کسی به تفاسیر قرآن کریم بنگرد، و تعداد فهم صحیح و مفسّرین را بشمارد، و بعد زبان مفسّرین را که اکثر از غیر عرب هستند معیّن کند، آنگاه ارزش خواندن علم نحو و ادبیّات عرب از صرف و نحو و منطق و عروض و معانی و بیان و بدیع آشکار می‌شود که با این علوم کتاب و

علم عروض:

نیز چنین است که اصل آن را خلیل‌بن احمد از مردی گرفت که از اصحاب علی‌بن الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب علیهم‌السلام بود. علی بن الحسین علیهم‌السلام نیز حکیم دهر و امام زمان خود بود. پس از آنکه:

خلیل‌بن احمد اصول و قواعد این علم را آموخت، بر همان پایه‌ها «قیاس»ها کرد، و سپس آن علم را برای مردم آشکار نمود.

این دو علم (جهت نمونه) اصلند و دو قاعده در این امّت اسلامی (که‌از دو امام اخذ شده‌اند) و این دو امام هر دو از حکیمان «دیانت» هستند، و هر دو از ائمّه هدیٰ علیهم‌السلام.[1]

و این چنین است هرگونه حکمتی که در پهنه گیتی باشد، از کوچک و بزرگ، اصل و ریشهٔ آن از پیامبران علیهم‌السلام خداست که علوم را پس از خود به حکماء و علماء به ارث داده‌اند.

سپس از راه «تعلیم» به سایر مردم رسیده است. و این چنین است راه و روش سایر لغات و زبانها.

و اگر امر چنان بود که ملحد مدّعی است که:

«همه مردم یکسان بکار حکمت آموزی شروع کرده‌اند، و تمامی از راه

سنّت و در نتیجه هدایت مردم حاصل می‌گردد، و عاقبت رضایت خالق متعال از این راه بدست می‌آید. «م»

۱ ـ نه از پیشوایان ملحدان بی‌ایمان، مرحوم آیة الله سید حسن صدر رحمه‌الله در کتاب نفیس (تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام) بیش از بیست و شش نوع از علوم و فنون اسلامی راکه همه از قرآن کریم اخذ شده و برگشت تمامی آنها به قرآن است نام برده‌اند که مؤسّس اوّلیهٔ همه آن علوم (شیعهٔ اهل بیت رسول) بوده‌اند. (اقوال الائمه ج ۱۳ / ۲۶۲ / ط ۱)

الهام حکمت را درک می‌کنند و بدیشان الهام می‌شود، و بـا طـبع خـویشتن حکمت را درک می‌کنند. نه با (وحی) خداوند عزّ و جلّ، و نه از راه تعلیم ...؟ و همه زبانها و لغات را هم مردم چنین فراگرفته‌اند.»

اگر این حرف باشد:

هیچ قاعده و اصلی «منظّم» نخواهد شد، و هیچ کـار و امـری «اعـتدال» نمی‌پذیرد، آنچنان قواعد و اصولی که ما در امر لغت‌ها و زبانها و اعتدال آنها می‌بینیم که یادگار انبیاء الهی علیهم‌السلام است، و امّا در کتب دیگر نیز این قـاعده حاکم‌است هر چه ریشه و اساسش از تعالیم انبیاء نباشد در آن:

بی‌نظمی و درهم ریختگی خواهد بود در هر کتابی که براساس «حکمت» تألیف شده باشد نظم و ترتیب خواهد بود، مانند:

مجسطی و اقلیدس. و غیر اینها که شبیه این کتب باشد، **در صورتی که این کتب بر اساس «نظام» و اعتدالی است** که دلالت دارند، بر اینکه اصل و ریشه همه اینها از یک نفر است از یک مرد یگانه است.

در تألیف اینها غیر از همان یک مرد کسی شریک نبوده است. این سخن که «ثابت» شد، صحیح است که بگوییم آن علم بوسیله آگاهی‌دادن بوسیله وحی از جانب خداوند عزّ و جلّ است.

آن کتب «استخراج شده» بوسیلهٔ طبع آدمی نیست، چرا که جایز نیست یک نفر از بین همه مردم مخصوص این ویژگی باشد و مردمی که در اعـصار طولانی و زیاد بسر برده باشند، و هیچیک این مزیّت را نداشته باشند.

در صورتی که آن یکنفر مانند دیگران است در طبع و طبیعت آدمی.

بدون اینکه در این یک نفر نیروی الهی موهوب از جانب خالق خلق جلّ و تعالی باشد و همان نیرو است که برای صاحبش موجب آن می‌شود که او را

(پیامبر) بگویند، بنابر همان گونه شرحی که ما در مراتب انبیاءعلیهم‌السلام بازگو کردیم. و هر کسی که در قول ما «تدبّر» کند و به چشم انصاف بنگرد، بر احوال آینده‌اش خوفی نخواهد بود. و خداوند متعال بجز معاند، و ظالم به نفس خود را دور از رحم و رحمت خود نسازد.

فصل ثانی

مبدأ نجوم و رصد:

و امّا قول ملحد:

«امامان شما کجا و کی راهنمایی کرده‌اند و نشان داده‌اند که، غذاها کدام است؟ و سموم و زهرها کدام ...؟ و کارکرد دواها چگونه است؟

یک ورق بما نشان دهید، آنچنان اثری که از (بقراط و جالینوس) باقی مانده است، نه یک، بلکه هزار که مردم از آن نفع می‌برند.

و بما چیزی نشان دهید، از علوم حرکات فلک و علل حرکت آنها که مردی از ائمه شما نقل کرده باشد. یا چیزی از علوم ظریف و جدید همچون «هندسه» و غیر ذلک.

سپس گفته است اگر بگویید مردم کارکرد داروهای مختلف را در بدنها چگونه دانسته‌اند؟ و ...

ما در گذشته ادّعای وی را نوشتیم، و در باب (الهام به مرغابی) و شنای آن، و در باب (زبان و لغات بشری) تا به حدّی که خواننده را قانع سازد

گفته‌ایم انشاء الله.

و در آن باب که از حکیمان سخن می‌گفتیم، از اسامی حکماء و کنیه‌های ایشان نیز گفتیم که چگونه این قواعد علمی را «وضع» کرده‌اند گفتیم که آنان پیامبران خدا علیهم السلام بوده‌اند و:

پیامبران خداوند پیشوایان ما هستند.

و آن حکماء، معدود و محدود هم که پیشوایان ملحدین نیستند، و امّا آنهایی که اصول و قواعد این کتابها را خواندند، و سپس خود را به اسامی آن اساتید «حکیم» نامیدند، و شریعتهای انبیاء را ترک کردند، و حتّیٰ دربارهٔ خدای متعال و مبادی اشیاء سخن گفتند، سخنان فاسد باطل متناقض «بدعت» گذاردند، که دلیل حیرتشان و شاهد ضلالت ایشان است.

ملحد را نمی‌رسد به حکیمانی بنازد که **آن اصول و قواعد و کتب علمی یادگار ایشان است.** چراکه ایشان ائمهٔ ما هستند نه پیشوایان ملحدین.

ملحد و پیرمرد تماشاچی:

مثل ملحد، در اینکه به اسامی حکیمان به خود می‌نازد، مثل آن پیرمردی است که ضمن تماشاچیان مسابقه اسب دوانی را تماشا می‌کرد، اسبان به حرکت آمدند، و یک اسب برنده شد.

پیرمرد که اسب برنده را دید سخت شادی می‌کرد، و دست می‌زد و انگشت می‌زد و حرکات رقص و طرب داشت. کسی گفت ای پیرمرد! آیا این اسب از آن تو است؟ گفت: نه. لکن:

لجام اسب از من است. افتخار ملحد به حکماء و اصول ایشان نیز چنین است.

و قرابت و نسبت (ملحد) به حکیمان والاتبار مثل قرابت همسایه «نجّار» است که ضرب المثل مشهور است. چراکه:

ملحد منکر نبوّت است.

و آن حکیمان والاقدر انبیاءعلیهم‌السلام بوده‌اند، چنانکه در شأن «ادریس» و غیر ایشان نیز گفتیم.

ملحد، در اصول و (کتب و علوم) حکما نظر کرده است و آموخته، امّا فضائل و مراتب ایشان را ندانسته و نشناخته. لذا حکماء (الهی) را از مراتب بلندی که خداوندشان بدانها فضیلت داده است، بزیر کشیده تا بدان مرتبه پستی که برای خود خواسته فرود آورده است از ره نادانی و ضلالت.

اگر ملحد به حال حکیمان از نظر انصاف تأمّل می‌کرد، البتّه می‌دانست که در وسع بشر نیست، مسافت بین دو شهر راکه به صد میل نمی‌رسد با تخمین و دید، و با نظر دقیقاً معیّن کردند.

مگر اینکه با طناب و نی (مدرّج) و اشیائی که برای اندازه گیری «مساحت ساخته شده‌اند با مباشرت شخصی که آن مساحت را طی کند و اندازه بگیرد و بنویسد، آنگاه بگوید: (این مساحت چقدر است)؟»[1]

و اگر همین اندازه‌گیری را دو نفر جدا جدا انجام دهند یا سه نفر در اعلام نتیجه اختلاف می‌افتد.

حال چگونه جایز است کسی بگوید (بدون تعلیم و وسایل اندازه گیری فقط از راه طبع خود) آدمی قدرت آن را دارد که مساحت بین افلاک غائب از نظر و بیرون از اوهام بشر را بگوید ...؟

---

۱ ـ خواننده محترم در نظر دارد که این سخن مربوط به اواخر قرن سوّم هجری است. «م»

چگونه جایز است از مشاهدهٔ آنها سخن گفتن، چگونه می‌توان از مقادیر آنها سخن گفت و حکم کرد ...؟

سپس این اندازه‌ها را در کتاب خود تدوین نمود. چنانکه اینان در کتب خود رسم و تدوین کرده‌اند و گفته‌اند: **عرض فلک یکصد هزار فرسخ است.**

و ما بین فلک ادنیٰ (نزدیک‌ترین) تا مقابل زمین یکصد هزار و نهصد فرسخ است. اینگونه سخنان تا چیزهای دیگری که آورده‌اند چون مسافت ما بین دو فلک از قبیل اینگونه حسابها که ما از جهت اختصار ترک کردیم.

سپس گفته‌اند همهٔ این اوصاف از فلک اعلیٰ از آنسوی که بین آسمان و زمین است مساحتی دارد که یکهزار و نهصد و هشتاد فرسخ است.

و گفته‌اند مساحت دور کرهٔ زمین چهار صد و بیست هزار میل است و قطر زمین هفت هزار و سی میل.[1]

---

۱ ـ تعیین این مساحت‌ها از کتب منجّمین زمان مصنّف که بسال (۳۲۳ هـ ق) وفات یافته است و این معلومات و اطلاعات آن زمان است. و امّا امروز که رصدخانه‌ها را بصورت (ماهواره) در فضا می‌فرستند که از مشتری و مریخ عکس می‌فرستد حساب دیگری است. از این جهت که بدانیم بیش از یکهزار سال پیش مسلمانان در ایران چه علوم و چگونه معلومات داشته‌اند، بسیار مفید است. اینها نقل قول است نه اعتقاد مصنّف.

امّا اوضاع علمی مسلمین امروز مانند زمان مصنّف نیست، بعد از وی مسلمین رصدخانه‌ها ساختند و هم اکنون هم دارند گرچه با اندازه و وسعت و تجهیز رصدخانه دیگران نیست امّا ملحد نمی‌داند که:

کرلو آلفونسو للیّنو (۱۹۳۸ ـ ۱۸۷۲ م) ایتالیایی کتاب مستقلّ درباره (نجوم اسلامی) نوشته است، بنام تاریخ نجوم اسلامی.

که فارسی آن طی بیش از ۴۵۰ صفحه وزیری بسال ۱۳۴۹ ش نشر یافت. و این یک کتاب است

و پهنای زمین از طرف (قطب جنوبی) سیصد و شصت درجه است که ستاره سهیل بطرف قطب شمال دور آن می‌گردد. همان ستاره که (بنات نعش) در موضع خط استوا اطراف آن دور می‌زند.

و از این نمونه‌ها بسیار است. مصنّف بزرگوار ما: نظرات علمی زمان خود را نوشت تا برای ما، باقی بماند، و باقی ماند، ما هم از امروز نمونه‌ای می‌نویسیم تا آیندگان بخوانند. «م»

توضیحاتی درباره کرهٔ زمین در زمان ما:

الف ـ این زمین در حدود چهار ملیارد و پانصد ملیون سال «عمر دارد».

ب ـ مساحت زمین ۵۱۰،۱۰۰،۰۰۰ کیلو متر مربع است که (۷۱ درصد آب و ۲۹ درصد آن خشکی است.

ج ـ مساحت کل اوقیانوسها بالغ بر ۳،۶۱۵ ملیون کیلومتر مربع، و مساحت کل خشکیها بالغ بر ۱۴۸۶ ملیون کیلومتر مربع است.

د ـ حجم زمین: ۱،۰۸۲،۸۴۱،۳۱۰،۰۰۰ کیلومتر مکعب است و وزن زمین در حدود ۶ کادرلیون تن، وزن مخصوص آن ۵/۵۲ می‌باشد.

هـ ـ قطر زمین از خط استوا ۱۲،۷۵۵ کیلومتر و از قطبین ۱۲،۷۱۲ کیلو متر است.

و ـ طول خط استوا ۴۰،۰۷۶ کیلومتر و طول نصف النهار زمین ۴۰،۰۰۳ کیلومتر است.

ز ـ شعاع متوسط زمین ۷،۳۷۰ کیلومتر است.

ح ـ بلندترین نقطه در سطح زمین قلّه اورست ۸،۸۸۴ متر و گودترین نقطه روی زمین در کنار بحر المیت ۳۹۲ گودترین نقطه دریاها، در اقیانوس آرام نزدیک مجمع الجزایر فیلیپین در حدود ۱۱،۵۲۱ متر عمق است.

ط ـ فاصله متوسط زمین از خورشید ۱۴۹،۶۴۵،۰۰۰ کیلومتر است.

ی ـ فاصله متوسط زمین از ماه ۳۸۴،۴۴۶ کیلومتر است.

ک ـ طول یک درجه نصف النهار ۱۱،۱۱۹ متر است.

(تقویم سپنتا / ۱۳۴۵ شمسی ـ اقوال الائمه ج / ۱۰ / ۷۶ / ط ۱)

اگر قبول دارید فبها وگرنه خود اندازه بگیرید تا بپذیرید ...

و یک «درجه» بیست و پنج فرسخ است، و فرسخ دوازده هزار (ذراع) است، و یک ذراع بیست و چهار انگشت است و یک انگشت شش «حبّه» است، و بین (خط استوا) و هر یک از دو قطب جنوب و شمال نود درجه است. و اگر از راه عرض زمین بنگریم نیز به همین مقدار است.[۱]

و در زمین پس از خط استوا بیست و چهار درجه است. و پس از این قسمت، زمین را دریای بزرگ فراگرفته است. و هر یک چهارم از دو قسمت شمالی و جنوبی هفت اقلیم است.

و آبادی‌های زمین چهار هزار و دویست شهر است.

و طول دریا از بحر قلزم تا مشارق چین (بلاد واق واق) چهار هزار و پانصد فرسخ است.

سپس در مقادیر کواکب سیّار گفته‌اند:

اندازه خورشید که با زمین سنجیده شود، چهار صد و شصت برابر و یک چهارم و یک هشتم زمین است. اینگونه تعریفها را ببین با سخنان دیگر که در مقادیر سایر ستارگان گفته‌اند، اینگونه حرفها شنیدن مایهٔ حیرت عقول است و از وصف اینها زبان از حرکت باز می‌ماند.

چگونه می‌توان در این‌موارد حکم‌کرد ...؟(سؤالی که ما داریم این است):

کدام کس قادر است اینگونه مساحات و مقادیر را بوسیله طبع خود درک کند...؟ نه از راه تعلیم و تعلّم؟[۲]

---

۱ ـ یعنی زمین کروی است.

۲ ـ خواننده محترم! ملاحظه فرمودید این مساحات را مصنّف ما نه قبول کرده و نه ردّ کرده است. بلکه گفته است بدون معلّم و کتاب چگونه به این نتایج می‌توان رسید؟

چگونه با زیرکی شخصی خود این معلومات را استخراج کند، و به آخرین نتایج این گونه علوم با «استنباط» خود برسد ...؟ و سپس قادر شود که:

(مجسطی) را وضع کند، آن کتاب که برای (رصد) و اندازه گیری و ترکیبات افلاک و علل آن ترکیبات و آلات (رصد خانه) که دارای صفحه‌های (منقوش) و حلقه‌های فراوان است بوجود آمده است.

و همچنین سایر اسباب و آلات علمی و دستگاههای اندازه گیری که در دست مردم است، و از حکما نقل شده است و خاص و عام از راه «تعلّم» فرا گرفته‌اند.

کدام‌کس قادر است که (با طبع خود، نه از راه تعلیم و تعلّم کتاب):

اِقلیدس را وضع کند؟ و اشکال آن را ترسیم کند، تارها و حفره‌های آن را بشناسد و اضلاع و مراکز آن را با اندازه گیری‌های ضروری و هندسی معیّن نماید؟

محل هر ستاره را در فلک شناخته‌اند:

آیا جایز است عاقلی چنین حکم کند، که اینهمه اسباب از راه زیرکی شخصی بوجود آمده‌اند، (نه از راه شاگرد و استاد). آیا خردمند می‌گوید حکما با طبیعت خود اینها را استنباط کرده‌اند؟ و با عقل خود بدین‌ها رسیده‌اند ...؟

و با عقل خود فقط به آسمان بالا رفته‌اند، و از افلاک اطلاع یافته‌اند، و عدد افلاک را شمرده‌اند، و تعداد ستارگان را معیّن کرده‌اند، و بین ستارگان ثابت و سیّار تفاوت قائل شده‌اند.

ستارگان ثابت را شناخته‌اند که بوسیلهٔ آنها (طلوع)ها و (غروب)ها شناخته می‌شود.

منازل قمر را شناخته‌اند، و فلک را به دوازده (برج) تقسیم کردند، و برجها را به درجات قسمت کرده‌اند و درجات را به (دقائق) و دقائق را به (ثوانی) و ثوانی را به (ثوالث) تا بدان حد که حساب بسیار دقیق شده است. سپس محلّ هر ستاره‌ای را در فلک خودش شناخته‌اند، سپس مقدار سیر کواکب را و پنج ستاره را در رفت و برگشت آنها شناخته‌اند ...

و مقدار مسیر خورشید و ماه را با اختلاف در سیر و مسیرشان شناخته‌اند، در صورتی که بعضی از این ستارگان در طول بیش از سی سال دور فلک را طیّ می‌کنند، و برخی در کمتر از یک ماه.

پس از این مرحله مواضع (سعد و نحس) و فرود و صعود آنها را بر حسب آنچه که حکما در کتابهای خود ثبت کرده‌اند معیّن کنند. با آنچنان حساب مستقیم و معتدل که بین چندین زیج اختلافی در آن حساب نباشد مگر شییء اندک.

حساب «زیج» حسابی منظّم محکم است که در طول سالها با چنین حسابی ترکیب یافته و بوجود آمده است بوسیله حساب (زیج) که محلّ کواکب و اندازه آنها معین می‌شود، و محل هر ستاره‌ای در برج خودش و درجه خودش، و دقیقهٔ خودش در هر سال و هر روز و هر ساعت شناخته می‌شود.

پس از اینها آنچه را که دربارهٔ احکام علوم آسمانی گفته‌اند، و آنچه که از اشخاص علوی در هوا حادث می‌شود و هر آنچه که در ترکیبات محیط به اقالیم بوجود می‌آید و حادث می‌شود.

و هر چه در زیر جهان زیرین تا اعلا علّیین از اسرار ربّ العالمین است و رخ خواهد داد، از سختی‌ها و خوشی‌ها و وسعت‌ها، و از ارزانی‌ها و گرانی‌ها، و سلامت‌ها و درستی‌ها و بیماری‌های عمومی چون «وبا» و در چه زمانی و چه مقدار باران خواهد آمد، و چه وقت باد و طوفان خواهد بود، و چه وقتی (خورشید گرفت) و (ماه گرفت) رخ می‌دهد و کی روشن خواهد شد.

و در این راه زحمت و ریاضت‌ها کشیده، و عمر خود را در راه آموختن این علوم از علماء فانی کرده‌اند.

و بدین خاطر از دانشمندان کسب دانش کرده‌اند نه از جای دیگر، و از کتب ایشان درس گرفته‌اند، و در قوانین و اصول و قواعد ایشان کسب نظر مداوم داشته‌اند.

آیا بغیر از معلّم آسمانی کسی دیگر است؟

آخر چگونه می‌شود ادّعا کرد که تمام اینها را کسی فقط به استنباط شخصی، و زیرکی طبع خود دریافته است **بدون تعلیم و تعلّم** ...؟

بدون اینکه قبلاً اصل و قاعده‌ای را دیده باشد، و یا در کتب حکما نظر کرده باشد، همان کتابها که دربارهٔ این علوم سامان یافته است.

و آیا جایز است که احدی حکم کند که در وسع و قدرت کسی هست که اینهمه علوم و معلومات را با «طبع و زیرکی» خود بدون «معلّم و تعلّم» بشناسد و بفهمد ...؟

آیا کسی قادر است که اینگونه کتابها را ابتداءً و بالبداهة و اختراعی بدون درس و معلّم و کتاب بنویسد و آماده سازد ...؟

و آیا جایز است که نهایت علم و تعلّم بغیر از معلّم سماوی از جانب خداوند عزّ و جلّ به جایی دیگر مرتبط باشد ...؟ همان خالق همه اشیاء که علم وی به تمامی هستی احاطه دارد، و هیچ شییء نهانی از او جلّ و علا نهان نیست.

در آغاز خداوند عزّ و جلّ از راه وحی خود به اهل زمین بوسیله انبیاء علیهم السلام تعلیم داد.

و خداوند بود که اهل زمین را بر اینگونه «حساب»ها واقف ساخت، به دلیل اینکه اصول این علوم منظّم است و در همه جا یکسان است، و اگر اصل این علوم از (یکنفر) نبود و از افراد مختلف بود.

قواعد و اصول این علوم مختلف و دگرگون می‌شدند و بین آنها (تناقض) بوجود می‌آمد ...

هر امری که در آن چندین نفر شریک باشند، اگرچه آن امر زمینی و خاکی باشد، که همه ببینند و همه مباشر آن کار باشند، باز اختلاف پیش می‌آید ...

پس در کارهای آسمانی که این نظم و ترتیب حیرت آور است که از نظم ستارگان آسمانی پیشگویی‌های زمینی رخ می‌دهد و اصول و قواعد نجوم و هیئت و علم افلاک و کیهان شناسی بوجود آمده است، آیا اصل این علوم از جانب یک خداوند نیست و آیا خود افراد در همه جا و همه زمان‌ها و مکان‌ها بطور یکسان فهمیده‌اند، و این علوم یکسان و یکنواخت پدید آمده است؟

هیهات هیهات!

هر که این حقیقت و واقعیت را انکار کند، که اصل علوم از انبیاء علیهم السلام

بوسیله وحی از جانب پروردگار آسمانهاست، و ادعا کند که اینهمه علوم از زیرکی طبیعت اشخاص استخراج گشته است، چنین کسی کوری باطنش شدید است و جهلش عظیم است، و عقلش را از دست داده است، و آنچه را که،

ملحد گفته است و با کوری دل خود ادّعا کرده است،

که‌این علوم بوسیله «ارصاد» بدست آمده و از اصولی گرفته شده است که موسومند به:

مجسطی، و اقلیدس، و بطلمیوس.

و کتب دیگری که به نزد اهلش معروف هستند[1] و شناسایی برخی از علوم از راه«طبع» انسانی است این ادعا و سخن و پاسخ آن در صدر این کلام‌گذشت.

پاسخ محکم ابوحاتم:

ما می‌گوییم اگر دسته‌های برگزیده‌ای از همه امّتها گرد آیند از بین خردمندان که با عقول کامل و فهم و تمیز و عدالت، آنچنان کسانی که به اصالت رأی و لطافت طبع، و صحّت قریحه ایشان شک و تردیدی نباشد.

امّا این اشخاص برگزیده در گذشته زمان معرفتی به شأن (علم نجوم)

---

۱ ـ محمد زکریا گفته است که: اصول و قواعد این علوم از مجسطی و اقلیدس و بطلمیوس گرفته شده است. امّا بطور یقین نگفته است که این کتب از کجا این علوم را آورده‌اند ...؟ تفاوت قول ابوحاتم با قول محمد زکریا در این است که:

ابوحاتم سخن را از آغاز خلقت آغاز کرده است که **(علّم آدم الاسماء کلّها)** تا به این زمان رسانیده است لذا قول ابوحاتم تمام و گفتار محمد زکریا ناتمام است. «م»

نداشته باشند و نیاموخته باشند، و به اصول این علم آشنا نباشند و نقشه‌ها و جداول و قواعدی که بر این علم است قبلاً ندیده باشند.

حال بیایند و با آراء خود به این کتب بنگرند، و با عقول تدبّر و اندیشه کنند، و با فهم خود قیاس کنند و عمر خود را بر باد دهند و کوشش‌ها کنند.

تا از حساب نجوم (یک حرف) واحد را در جای خودش بکار گیرند، یعنی با آن نقشه‌ها و جدول‌ها و کتابها بین ستارهٔ «ثابت» و «سیّار» تفاوت بگذارند، نمی‌توانند.

قدرت ندارند بین (زهره) و ستاره (مشتری) فرق قائل شوند. تا چه رسد به غیر اینها.

پس چگونه می‌توانند حساب افلاک را آنچنان قسمت کنند و برای کواکب سیّاره چنان حساب مرتّب کنند که: (آنگونه نتایج و پیش بینی‌ها و پیش گویی‌های نجومی بدست آید ...؟)

بلکه آن افراد محترم همه،

جمع شوند بر سر یکی از آلات علمی نجومی مثلاً بر صفحه‌های «اسطرلاب»[1] یا بر «ذات الحلق» و غیر ذلک سپس از این اشخاص سؤال

---

۱ ـ اسطرلاب: که ابوحاتم نوشته و اصطرلاب که (مفاتیح العلوم) نوشته چند نوع است:

اصطرلاب تام ـ ثلث ـ نصف ـ سدس ـ عشر ـ ربع.

این کلمه به معنی آلت سنجش نجوم یا ستاره‌یاب است.

تام: آن است که برای اندازه‌گیری یک درجه ساخته شده (یعنی بزرگ و دقیق) است.

نصف: برای دو درجه، در دو درجه ساخته شده.

ثلث: برای سه درجه در سه درجه ساخته شده.

شود، از کیفیّت این آلات و چگونگی عمل اینها (ایشان چه می‌گویند ...؟)

اسطرلاب را بدست می‌گیرند و زیر و رو می‌کنند، (آیا چه می‌فهمند ...؟) و نظر به نقشه اسطرلاب دارند از حدود و بروج و درجه‌ها، و ساعتها و اوتاد «اسطرلاب چه می‌فهمند» و از محل کواکب ثابته و سیّاره چه درک می‌کنند؟ سپس از این افراد بخواهند که:

«قوس نهار» را در همان روزی که در آن بسر می‌برند اقامه کنند و معیّن نمایند.

و ساعتی راکه در آن هستند با آن آلت اندازه گیری کنند، و مقدار زمانی را که‌از روزشان گذشته است با اسطرلاب بگویند و یا آنکه:

به «طالع» بنگرند و به ارتفاع خورشید، یا بنگرند و بگویند، «شمس» در کدام «برج» است، و سایر ستارگان در کدام برج تا پاسخ این پرسش‌ها را بدون (معلّم) که به ایشان بیاموزد و بشناساند، (بگویند، آیا ممکن است؟)

گرچه پس از اینهم بدان اسبابها بنگرند و جدّ و جهد کنند، و عمر را بگذرانند که با عقول خود، جواب‌ها را با عقل و طبع خود «استخراج» کنند، اگر چنین کنند، مرور ایّام و اینگونه زحمتها بجز:

کوری دل و از دست دادن هدایت:

عایدی نخواهند داشت. در صورتی که این یک وسیله و اسبابی است که در دست دارند، و زیر و رو می‌کنند، و بر آن مسلّط هستند، و با حواس خود

سدس: آن است که برای شش درجه در شش درجه است.

عشر: برای اندازه گیری ده درجه در ده درجه ساخته شده است.

ذات الحلق: حلقه‌های درهمی که بوسیله آن اختران را رصد می‌کنند.

(فارسی مفاتیح العلوم / ۲۲۱)

بدان مباشرت دارند، و با چشم خود آن را می‌بینند، و نظرشان بدان محیط است.[۱]

پس اینان چگونه فقط با «طبع» خود حرکات فلک را استخراج می‌کنند؟ چنان فلکی که قدرت معرفت آن را ندارند.

چگونه قادرند که حساب ستارگان را و مقدار سیر نجوم و بازگشت آنها و سایر امور دقیق را که قبلاً از آنها گفتیم بشناسند و معیّن کنند.

چگونه اینهمه اسباب را که با چشم خود نمی‌بینند، و قدرت «توّهم» آنها را ندارند، با اوهام خود کیفیّت آنها را معیّن می‌کنند ...؟

و این حقیقت عیان است، واحدی قدرت دفع این را ندارد، مگر با دروغ و از راه عناد.[۲]

---

۱ ـ شیخ بهایی ﷺ اصطرلاب را چنین تعریف می‌کند: اعضاء کلی اصطرلاب هفت بود: اول اُمّ که اعظم اعضاء آن است و مشتمل بر پنج جزو: الف ـ علاقه، ب ـ حلقه، ج ـ عروة، د ـ حجره، بعضی حجره و امّ را یکی می‌دانند. دوّم عضادة است که بر پشت اصطرلاب می‌گردد و آن مشتمل است به چهار جزو دو شَظّیه و دو لُبة که آنها را دفّتان نیز می‌گویند. سیّم، صفایح که در داخل آن است و آنها را به منزله یک عضو گرفته‌اند و عدد معیّنی ندارند. اما در اغلب اصطرلابها مابین دوازده و بیست باشد. پنجم: فَرَس ششم فَلَس هفتم قُطب و اصطرلاب را عضو دیگری هست، از اعضاء جزئیه که در اکثر رسائل مذکور نیست، و آن را (ممسک) گویند، مُمسِک و سازنده اصطرلاب گاهی آن را جزو امّ می‌سازد و گاهی جزء صفحه پس اعضاء کلّی و جزوی آن که اسامی مخصوص دارد، بیست عضو می‌باشد که در این رباعی است:

اُمست و صفایح و شظایاست بدان — پس حلقه و عروه و قلاعست عیان
فلس و فرس و عضادة و قطب و مری — کرسی و مدیر و عنکبوت و دفتان

(فارسی مفاتیح العلوم / ۲۲۱)

۲ ـ البتّه خوانندگان توجّه دارند که منظور ابوحاتم نفی فهم مردم بطور مطلق نیست، بلکه

رصد ستارگان:

نیز چنین است، اگر برگزیدگان از امتهای مختلف گردهم آیند و با همان اوصاف که گفتیم از عقل و رأی و تدبیر و عدالت.

سپس جمع شوند در وضع و محیطی که تا کنون آنها را ندیده‌اند و بکلّی از آن غافل بوده‌اند، یعنی ناگهان ایشان را در رصدخانه‌ای وارد کنند، و بدیشان (تکلیف شود) که خورشید و ماه را «رصد» کنند ...

همین ماه و خورشید که طلوع و غروب این دو بر کودکان و حتی بر ضعفاء مردم عادی هم پوشیده نیست.

بجز پنج ستاره دیگر[1] که حتی «جرم» آنها را نیز نمی‌شناسند.

سپس به این اشخاص عاقل محترم:

تکلیف شود که حرکات «فلک» را رصد کنند، و طلوع آن ستارگان و «غروب» آنها را معیّن کنند. و این در صورتی باشد که قبلاً این درس‌ها را نیاموخته باشند.

و آلات (رصد) از انواع «زیج»ها و «اسطرلابها» با ایشان نباشد، و عمری چنین بگذرانند. و هرگاه فارغ باشند فقط به ستارگان نگریسته باشند و فقط

می‌گوید مردم بدون معلّم و تعلیم و تعلّم و بدون کتاب و تحصیل علوم خود بخود نمی‌توانند به این مسائل دقیق برسند. هیچ کس از پیش خود چیزی نشد. و هر که هر چه آموخته از راه تحصیل آموخته است، و نهایت همه تعلیم و تعلّم‌ها می‌رسد به «آدم»ﷺ که خداوند متعال به وی آموخته است: علّم آدم الاسماء کلّها.

۱ ـ در نظر باشد که در زمان مصنّف محترم از نظر علوم روز آن زمان ستارگان همراه خورشید را فقط (هفت عدد) می‌دانسته‌اند و با مرور زمان با کشفیّات جدید پیوسته بر تعداد آنها افزوده شده است. «م»

طلوع و غروب خورشید و ماه را دیده باشند.

اینگونه دید و نظر به ستارگان از طرف آدمیان عاقل:

چه اضافه دارد، بر نظر چهارپایان و جانداران که آنها هم مناظری را می‌بینند ...؟

مگر اینکه برای آدمیان سابقهٔ و تقدّمی در آموختن (علوم) باشد، آنجاست که علم و «معرفت» مستحکم حاصل می‌شود از این راه تحصیل علوم است که آلات رصدخانه‌ها نیز آماده می‌شوند، انواع زیج‌ها و اسطرلابها و غیر ذلک و اینها بواسطه دانشی عمیق و سرشار حاصل می‌شود که از گذشتگان باقی مانده است، و از برکت و زحمت و «ریاضت» دانشمندان متقدّم است، وقتی که حقیقت و واقعیّت مطلب بدین «بداهت» رسید و روشن شد.

حجّت ملحد باطل گشت،

زیرا که به گمان باطلش مردم بوسیله «ارصاد» به قسمتی از این علوم می‌رسند.

آلات رصدخانه را چه کسی اختراع کرد؟

وقتی درک علوم بوسیله «رصد» باشد و بغیر آن ممکن نباشد، و «رصد» گرفتن هم جز بوسیله آلات «رصد» ممکن نباشد که قبلاً گفته شد، پس آلات رصد خانه را بدون تعلیم و تعلّم و تمرین و بدون نقش و نقشه‌ای از قدیم و بدون قانون و اصل و ضابطه‌ای چگونه و چه کسی «اختراع» کرده است ...؟

اگر کسی بگوید مأمون عده‌ای را مأمور ساخت تا به «رصد خانه» رسیدگی کنند، و ایشان بین چند زیج تفاوتی یافتند، و این سبب شد که

«ممتحن» ساخته شد، و این اختراع وسیله‌ای است که پس از رسیدگی به «رصد» قدماء ساخته شده است.[1]

بپاسخ می‌گوییم:

کسانی که به چنان مطلبی رسیدند، پس از دسترسی به آلات موجود در رصدخانه و بعد از نظر کردن به (زیج)های موجود از قدیم بوده است. و قبلاً

---

۱ ـ مأمون:

عبدالله پسر هارون ملقّب به (مأمون) هفتمین خلیفه از خلفای عباسی است که پس از قتل برادرش (امین) در سال ۱۹۸ هـ ق به خلافت رسید و در سال ۲۱۸ ق وفات کرد.

در سال ۹۸ او پس از فتح بغداد، در مرو رسماً به خلافت برگزیده شد، و در سال ۲۰۱ ق در خراسان حضرت علی بن موسی کاظم علیه السلام را رسماً به مقام ولیعهدی خود معرّفی کرد و به لقب (رضا) ملقّب گردید. ❁

مردم بغداد از این قصّه برآشفتند، مأمون ناچار آنچه را که در باب انتقال خلافت گفته بود انکار کرد و بسال ۲۰۲ ق بسوی بغداد روانه شد، و پیش از عزیمت به بغداد دستور داد (فضل‌بن سهل) را در حمّام کشتند.

و سال بعد از آن حضرت علی‌بن موسی الرضا علیه السلام نیز در طوس به قول مشهور مسموم شد.

مأمون آخر سال ۲۰۳ ق به بغداد وارد شد، مخالفان گریختند، و خلافت دوباره مأمون مسلّم شد. مأمون از جوانی به علم و حکمت علاقه شدید داشت. فضلا را به ترجمه کتب از یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به زبان عربی وا می‌داشت، و دربار وی مرکز دانشمندان مذاهب مختلف و محل بحث و مناظره ایشان بود. مأمون به هنگام مراجعت از سفر جهاد در نزدیکی طرطوس پس از بیماری مختصری بسال ۲۱۸ هـ ق درگذشت. (فرهنگ و ادبیات فارسی)

و ما مناظره همین مأمون را با چهل نفر از علمای بغداد تا محکومیّت ایشان دربارهٔ افضلیّت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آورده‌ایم.

(اقوال الائمه ج ۱۲ / از ص ۳۹۶ تا ۴۰۵ و ج ۱۳ / از ص ۲۷۸ تا ۲۹۶)

❁ طبق حدیث از امام جواد علیه السلام لقب «رضا» برای امام از جانب پروردگار بوده است. «م»

در این باره تعلیم و تعلّم داشته‌اند و تمرین‌ها کرده بوده‌اند. و در این موضوعات علم سرشار و عمیق داشته‌اند و ساختن وسیلهٔ «ممتحن» اختراع و استخراج اولیّه از راه «طبع» نبوده است.

بلکه «رجوع» به اصول و قواعد موجودی بوده است که خواه ناخواه باید بدانها رجوع شود و میزان بدست آید آنگونه میزان و حکمی که بر اساس اندازه گیری (علم و معرفت) باشد.

اندازه گیری سیر و ثبات ستارگان و تعیین تعداد ثابت و سیّاره‌ها از نجوم، و خلاصه:

باب «رصد»:

نیز داخل در این قاعده است و بر این قیاس است، و در باب «رصد» ستارگان و طبع آدمیان،

ملحد حجّتی ندارد.

برای وی هیچ راهی باقی نمانده است، جز اینکه برگردد. بر این قول و عقیده که دست یافتن به هرگونه اصول و مبانی و قواعد و نتایج علمی از راه ارصاد و طبع آدمی نیست، بلکه از راه درس و رسومی است که به نزد اهلش معروف و مشهور است (و آن راه تعلیم و تعلّم است).

و این صحیح نیست که اختراع چیزی را بجز از راه استفاده از اختراع‌های متقدّم و تعلیم و تعلّم به دیگر چیزی مستند سازیم (مانند طبع آدمی و زیرکی شخصی) و این همان راه و روش و قوانین حکماء می‌باشد که این راه را رفته‌اند و نقش و نقشه‌ها ترسیم کرده‌اند. امّا با کمک و تأیید از جانب خداوند عزّ و جلّ و وحی حضرت او جلّ و علا و این در حدّ وسع و قدرت مردم نیست که از غیر این طریق چیزی را اختراع کنند. این نکته بدیهی که

صحیح است اینهم نیز صحیح است. که حکیمان (چون بشرند) از راه زیرکی و طبع خود قدرت بر «اختراع» چیزی نداشته و ندارند. و ریشه و اصل همه علوم و اختراعات به «وحی» الهی اتّصال دارد چنانکه قبلاً گفته‌ایم.

و اینان هنوز قدرت آن نیافته‌اند که به آسمان بالا روند، به طوری که بر امور غیبی واقف شوند، بلکه خداوند ایشان را بوسیله «وحی» آگاه ساخته است.

چراکه خداوند عزّ و جلّ «عالم الغیب» است و بر «غیب خود» احدی را مطّلع نکرده است. مگر برخی از رسولان راکه خود برگزیده است.[1]

---

۱ ـ عَالِمُ ٱلْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَداً. (الجن «۷۲» / ۲۷)

إِلاَّ مَنِ ٱرْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا. (الجن «۷۲» / ۲۸)

دربارهٔ علم غیب:

بحثی است که (علم غیب) چیست؟ از کجاست؟ و کدام کس علم غیب دارد؟ که در این باره از جانب علمای معاصر شیعه کتب و رسائل مستقل نشر یافته است. و در ضمن مسائل اعتقادی شیعه اثنی عشری نیز آمده است، و امّا آنچه که در اینجا با رعایت اختصار می‌توان گفت:

۱ ـ قرآن کریم: علم چند موضوع را فقط منحصر به خداوند متعال اعلام کرده است، مانند:

قیامت کی خواهد بود؟

يَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسٰيهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِندَ رَبِّي. (اعراف «۷» / ۱۸۷)

حقیقت روح چیست؟ و چگونه است؟

وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي. (الاسری «۱۷» / ۸۵)

و علم اینکه فردا بر سر من چه می‌آید؟ و عاقبت من کجا می‌میرم؟

وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ. (لقمان «۳۱» / ۳۴)

و چندین مطلب دیگر از این انواع:

منزّه است خداوند بسی برتر و بالاتر است از اینکه احدی در این گـونه علوم غیبی با حضرت اقدس او شریک گردد بدون اینکه خداونـد بـه وی منّت گذارد، و او را مطّلع سازد. و تعالی عن ذلك علوّاً کبیراً.[1]

✍ ... يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِندَاللهِ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَالنَّاسِ لَايَعْلَمُونَ. (اعراف «۷» / ۱۸۷)
این یک نوع علم غیب خاص خداوندی است که تعداد آنها را ما نمی‌دانیم.

۱ ـ و در احادیث ائمه طاهرین ﷺ است که خداوند عزّ و جلّ دو لوح دارد، پیامبران خود را بر یکی از این دو لوح مطّلع فرموده، و بر دیگری احدی را مطّلع نفرموده است.

پس وقتی که گفته می‌شود (علم غیب) را بجز خداوند کسی نمی‌داند، منظور آن (لوح محفوظ) است که به هیچ کسی آن را مطّلع نساخته است. و آنجا که می‌گویند انبیاء ﷺ و اوصیاء ﷺ از غیب خبر داده‌اند مقصود لوح دوّم است که خداوند به پیامبرش بوسیله وحی خبر داده است و رسول الله ﷺ به اوصیاء خود تعلیم داده است که نمونه‌هایی از اخبار غیبی قرآن و پیامبر ﷺ را در همـین کـتاب خواندید پس هر دو قول (صحیح) است. «م»

فصل سوّم

قانون معرفت دواها:[1]

در باب نجوم بقدر «کفایت» انشاء اللّه گفته‌ایم، و اندکی هم در باب (پزشکی) بگوییم. و اینک گفتار را از سرگرفته و به حدّ «اشباع» می‌رسانیم.

به گمان باطل «ملحد» مردم خواصّ داروهای مختلف و اثر آنها را در بدنهای افراد، و نیروی غذاها را بوسیله حسّ «چشایی» و «بویایی» خود شناخته‌اند، و به هرچه دست یافته‌اند از راه «طبع» خود یافته‌اند.

و این ادّعا را در جمله آنچه که درباره (شنا گری) مرغابی نوشته آورده است که اینگونه نتایج علمی از راه طبع آدمی است.

به پاسخ ملحد در شناخت داروها:[2]

---

۱ ـ دقّت فرمایید مصنّف جلیل چه معلومات وسیع و دقیق گوناگون حتی درباره داروهای زمان خود داشته است. بسیار جالب و حیرت‌انگیز است حتی برای زمان ما. و ذلك من فضل اللّه.

با توجه به اینکه امروز هم در نقاط مختلف جهان توجّهی به داروهای گیاهی صورت گرفته است.

۲ ـ مصنّف در این فصل کلمهٔ (عقاقیر) را بسیار بکار برده و این لغت که گویا آن زمان رایج بوده

می‌گوییم: قاعده و روش و راه در شناسایی دواها طبعاً همان راه و روش و قاعدهٔ شناخت (علم نجوم) است. اگر کسی بگوید این باب چنان نیست چراکه دواها در زمین است، و دسترسی بدانها از راه «حواس» مطابق ادّعای «ملحد» میسّر است، لذا کارشناسان دواها را از راه (چشیدن و بوییدن) خواهند شناخت. و امّا ستارگان در آسمانند، و به فلک دسترسی نیست، و نه محسوس است و نه ملموس. و وضع حال داروها چنان نیست که از دست جویندگان آن خارج باشد.

ما می‌گوییم: در باب مباشرت داروها به وسیله حواسّ آدمی و چشیدن و بوییدن راست گفتی، لیکن این داروها (از یک نقطه بدست نمی‌آید) در بلاد مختلف دور از هم بدست می‌آیند.

برخی از داروها از بلدان مشرق زمین بدست می‌آید، و بخشی از دواها از بلاد مغرب، و قسمتی از دواها از نواحی جنوبی، و بعضی از ناحیه شمال زمین است، مثال:

(هلیله) را از هند، و (مصطکی) را از روم و (مسک) را از تبّت و (دارچینی) را از چین و (خارسنگ) را از ترک و (تریاک)را از مصر و (صبر) را از یمن و (بَورق) را از ارمنستان می‌آورند.

و قانون همه داروها چنین است، چراکه دواها در مشارق و مغارب زمین پراکنده‌اند. برخی از داروها بد بوی هستند.

برخی خوشبوی هستند، و بخشی از دواها تلخ، و قسمتی هم شیرین

✍ تکرار شده (عقاقیر) در لغت یعنی دوایی که از اجزای فراوان ترکیب یافته باشد، و مرکّبات از انواع داروها را (عقاقیر) می‌گفته‌اند.

هستند، قسمتی از داروها لعاب دارند، و بعضی از آنها زبان را می‌گزند، و این بنابر اختلاف طعم داروهاست.

بعضی از داروها از پوست درختان هستند، و برخی از برگ و شاخه‌های درختان، و قسمتی از دواها از برگ درختان و بخشی از داروها از میوهٔ درختان و قسمتی از گل درختان و بعضی از دواها از شیرهٔ (صمغ) درخت بدست می‌آید. قسمتی از داروها از سنگ است و برخی از دواها از (جوهر) و گوهرهای زمین بدست می‌آید. مانند سنگهای درخشنده[1] به اجناس و رنگهای گونا گون که از بلاد پراکنده روی زمین نقل و انتقال می‌یابند از:

ارمنستان، روم، کرمان و سایر بلدان،

بجز اینگونه داروها که از جواهر زمینی است، انواع نمک‌ها، و سنگهای گوناگون دیگری نیز هست.

برخی از داروها از سِپُرز پرندگان و یا از درندگان و یا سایر حیوانها و چهارپایان و جانداران دریا و صحرا بدست می‌آید.

بعضی از دواها از مغز حیوان و یا از جگر و ریهٔ آنها و یا از سایر اعضاء ایشان حاصل می‌شود.

یک قسمت از دواها از گوشت مارهای سمّی کشنده، حاصل می‌شود که در تریاک داخل می‌کنند.

بخشی از دواها انواع «سرمه» است که از پرندگان و جنبندگان و

---

۱ ـ مانند: زمرد ـ یاقوت ـ لعل ـ انواع عقیق ـ نیل ـ لاجورد ـ شنگرف و گوهر شبچراغ و ... که هر یک پس از ساییدن به مقدار معیّن بمصرف دارو می‌رسیده است. «م»

گزندگان مانند انواع (عقرب)ها حاصل می‌شود که پس از خشک کردن در «معجونی» استعمال می‌شود که برای درد «نقرس» شایسته است.

و گاهی سوخته می‌شود و خاکستر آن را به کسی که «سنگ» دارد ضمن شربت می‌نوشانند.

و گاهی آب آن راگرفته و در روغن ممزوج می‌کنند برای ورم‌های سخت نافع است.

و مانند برخی مگس‌ها که در ساخت «سرمه» بکار می‌رود، و بر عقرب زدگی «ضماد» می‌کنند و مثل دارویی که از قورباغه جهت کندن دندان‌های سخت بکار می‌رود.

و مانند دوایی که از زنبورها، و پرندگان سمّی دیگر که جهت روییدن موی بکار می‌رود.

و برخی از داروها از ادرار حیوان‌ها بدست می‌آید، از انواع چهارپایان و درندگان و از اعضاء درونی آنها و از مدفوع پرندگان، و حتی از بول و غایط انسان.[1]

همچون پشک شتران که در معجونی بکار است جهت درمان آن تب که هر چهار روز یک نوبت باشد.

و مانند مدفوع کبوتر که در ساخت معجونی بکار می‌رود جهت قوهٔ (باء).

و مانند مدفوع مرغی که موسوم به (خطّاف) است، در برخی از دواها

---

۱ ـ و کبول الابل العراب الّتی تستعمل فی دواءٍ للرّیاح المقعدة و کبول الانسان ینقع فیه بعض العقاقیر للبهق، و کغائط الانسان یسحق جافّة، و ینفخ فی حلق من یأخذه الخناق، و یضمّد بالرّطب منه.

بکار می‌رود.

این مختصر را نگهدار که بسیاری از داروهایی را که از بلاد پرا کنده‌بدست می‌آید ما نیاوردیم، که نام آنها بسیار است و گونا گون به لغت و نام و زبان همان بلاد می‌باشد. که داروها از آنجاست.

و آنان امّت‌های گونا گون پرا کنده‌اند، ای بسا که دشمن هم باشند، و در حال جنگ و جدال با هم هستند.

چه کسی همه جا با همه معاشرت کرده است:

پس کجا هستند آن حکیمان که آراء آنان متّفق، و عقلشان کامل، و طبیعت‌های ایشان تمام بوده است و بدنهای قوّی و عمر طولانی داشته‌اند، و سخن‌های ایشان متّفق شده و همه به هم کمک کرده‌اند. و همه این حکیمان به تمام اقالیم زمین طواف کرده‌اند، و در جزایر و بلدان پرا کنده زمین جولان داده‌اند و با هر امّتی معاشرت کرده‌اند، و در هر آبادی اقامت داشته‌اند، و زبانهای گونا گون هر آبادی و جزیره را شناخته‌اند و آموخته‌اند، تا بدانجا که اسامی داروهای گونا گون را در هر مکان تعلیم گرفته‌اند و هر یک را جدا گانه تجربه کرده‌اند و:

درختان، و سبزه‌های آن بلاد را شناخته‌اند و صفات آنها را آموخته‌اند، و داروها را از راه مزه تجربه کرده‌اند و خواصّ آنها را با چشایی و بویایی و سایر خصوصیات دیگر که در آنها جمع است یادداشت کرده‌اند و سایر داروهای گونا گون را با صفات مختلف و خواص گونا گون و طبایع مختلف آنها حفظ کرده‌اند اینان کیانند و کجایند؟

اثر مختلف داروها:

برخی از این داروها در «دماغ» عمل می‌کند، بعضی در « کبد» نوعی از این داروها در «طحال» اثر دارد، و قسمتی در «مثانه» اثر می‌کند، بعضی از این داروها باز کننده است، و بعضی از داروها، می‌بندد. هر یکی از این داروها ویژگی خود را دارد، که در یک عضو از اعضا «عمل» می‌کند.

در قسمت بالایی بدن، یا در بخش پایین تن، برخی از این دواها زهر قاتل است که اگر کسی بچشد یکساعت فرصت ندارد و شربت مرگ را می‌چشد. اینگونه داروها از راه «بویایی» استعمال می‌شود نه از راه «چشیدن».

پس کجایند ... و کو آن کسی که اینگونه خصوصیات را در این دواهای مختلف با ذوق و شمّ خود امتحان کرده باشد، و مقدار و وزن مورد حاجت را با «طبع» خود و یا از راه «الهام» دریافته باشد؟ و اندازهای دواها را با وزن «مثقال» و «قیراط» مشخص خود، معیّن کرده باشد ...؟ تا:

اندازهٔ اجزاء داروها بهم نخورد ...

چه که برخی از این داروها، به مقدار «قیراط» و یا کمتر از آن در داروهای دیگر مخلوط می‌شوند. و بعضی از این دواها، به مقدار بیست مثقال و یا بیشتر از آن بداروهای دیگر مخلوط می‌شوند. و اگر این «میزان» بهم بخورد، زیاد شود، یا کم زیان این دارو بیشتر از نفع آن خواهد بود.

چرا ...؟که برخی از این داروها «زهر» است. اگر اضافه کنی، می‌کشد و اگر از آن کم کنی باطل می‌شود.

دارویی از پنجاه جزء:

اجزاء برخی از این داروها به پنجاه نوع می‌رسد که یک مرتبه با هم مخلوط می‌شوند و ممزوج که هر یک از اینها با وزن مختلف و اجزاء محدود هستند، که جایز نیست از آن مقدار معیّن هیچیک کم یا زیاد شوند.

اگر ادّعای ملحد صحیح است:

پس کجایند این حکیمان (مورد ادّعای ملحد) که در اجزای این داروها تتبّع کرده باشند ...؟

و بر صفات آنها واقف باشند ...و بر هریک از آن درختان و گیاهان اسم و نسب و مهلت زمانی و نشان و نمونه و مقدار آنها را معیّن کرده باشند ...؟

کجایند آنانکه در همه مرغان دنیا تتبّع کرده باشند، همه درندگان دنیا را تمامی دام‌ها و چهارپایان را یکایک شناخته باشند، یکایک سپرز و جگر حیوانها را چشیده باشند، تک‌تک پرندگان دنیا را امتحان کرده باشند و به دریاهای جهان فرو رفته باشند، و همهٔ جانداران آب را بیرون کشیده باشند، و گوشت و پیه و دماغ و بول آنها را چشیده باشند، و احشا و درونی آنها را آزمایش کرده باشند ...؟

آخر کدام حکیم است که بول و غایط انسان را چشیده باشد...؟ و (اینگونه اشیاء را) با چشیدن و بوییدن شناخته باشد ...؟

و یا با طبع خود «عمل» کرده باشد و هر چیزی را از اینهمه انواع و اجناس (مخلوقات بیشمار) بخودی خود درک کرده باشند ...؟که چگونه این داروها در درون رگها حرکت می‌کنند تا آنکه دارو و اثر آن را به محل دردی برسانند که در قسمت اعلای بدن و یا بخش اسفل تن است، در داخل بدن

است، و یا در خارج آن ...؟

پس از اینکه دارو، وارد معده می‌شود، و با خون یکی می‌گردد، بصورتی که یک چیز می‌شود، آنگاه از معده جدا می‌شود و در اعضا و عروق که مجرای خون است وارد می‌شود و ...

خوانندگان محترم ای اهل علم و انصاف:

آیا جایز است گفته شود که عدّه‌ای به کمک هم در سراسر دنیا جولان دادند، اینان تندرست بودند و عمرهای طولانی داشتند، آن اندازه که همه اینها را که گفتیم تک‌تک شناختند، پس از اینکه اینها را جمع کردند، تجربه کردند، چشیدند، و بوییدند و طبیعت تمام اینها را با طبع و الهام خود درک کردند و به دیگران گفتند و به هم رسانیدند.

ملحد چنین ادعا کرده است:

سپس اینان هیچگونه اختلافی پیدا نکردند، و با هم متّفق گشتند آن‌چنان که حتی در یک اظهار نظری در یکی از این اشیاء اختلاف نداشتند ...؟

اگر این گونه تحقیق در شناسایی اشیاء از طرف (جماعت) باشد که با هم کمک کرده باشند، بناچار در برخی از این قضاوتها اختلاف پدید می‌آمد.

لذا امر (منظّم) نمی‌بود در صورتی که می‌بینیم در باب (داروها و درمانها) اطبّاء اتفاق دارند و اهل معرفت در خواصّ داروها اختلاف ندارند.

و اگر آن پژوهندگان خیالی: در یک آبادی گردهم آمده باشند و این داروها را به نزد خود جمع کرده باشند، و چنین و چنان قضاوت کرده باشند ...

پس با فاصله‌های بسیار بین شهرها و کشورها، و حدود کار در امر جمع همه داروها، و تجربه یکایک آنها بدون اینکه اهالی سایر آبادی‌ها خودشان

چنین تجربه‌ای کرده باشند، و داروها را بشناسند، و یا در این باره اصل و قاعده و کتاب مرجعی داشته باشند، (پس چگونه خواصّ همه داروها بهمه مردم در همه جا یکنواخت رسید و هیچ اختلاف پدید نیامد ...؟)

(در صورتی که مسلّم است همه آبادی‌ها اشخاص)

تجربه کرده نداشته‌اند، و اصل و قاعده‌ای که بدان رجوع کنند در شناسایی دردها و داروها در دسترس نبوده است ...؟

ملحد اگر گمان دارد:

که اهل هر شهری هر آنچه را که از داروها داشته‌اند خودشان امتحان کرده‌اند و آنها را شناخته‌اند، سپس این شناخته‌ها از شهری به شهر دیگر نقل و انتقال یافته است و سپس حاصل این تجربه‌ها جمع شده است **می‌گوییم این ممکن نیست.**

چرا ...؟که دانش داروسازی پس از جمع و تخلیط بدست می‌آید.

چگونه هر یک از اهل آبادی‌ها به تنهایی اینگونه داروها را شناخت که از هر یک از اجزاء چه اندازه جمع شده و چگونه و با چه مقدار با هم مخلوط شود...؟

و این بدست نخواهد آمد، مگر بعد از اینکه، شکل دارو را بشناسند و مقدار آن را بداند و کیفیت مخلوط کردن آن را بداند، در صورتی که اجزایی از این دارو در این شهر وجود نداشته و در شهری دیگر بوده است، و این داروساز نه آن جزء را دیده و نه شناخته و نه تجربه کرده است، سخن را کوتاه کنیم و بگوییم:

شناسایی طبیعت داروها یکی از این دو راه دارد:

یا از سوی یک مرد است فقط،

یا از سوی عدّه‌ای و جماعتی،

اگر از طرف جمع و جماعت باشد نتیجه‌اش همان است که گفتیم اختلاف نظر پدید می‌آید ...«حال که اختلاف نظر نیست، و «اتفاق» است **پس همه از یک معلّم آموخته‌اند و آن معلّم اوّل بجز خداوند متعال معقول نیست.**

و اگر کسی بگوید، مردمی در یکی از ازمنه جمع شدند، و چنین اتفاق کردند، و نتیجه این شناسایی خود را بیادگار نهادند، **این سخن هم مقبول و معقول نیست.**

چراکه ممکن نیست، قومی در آبادی‌های بیشمار جهان پراکنده شوند، در مشارق زمین و مغارب آن و هر یک چیزی راکه در آن شهر بوده بشناسند. و سپس گردهم آمده باشند و شناخته‌های خود را «مبادله» کرده باشند، اینهم چون همان نمونه‌هاست که قبلاً آوردیم که چگونه می‌توان پذیرفت که گردهم باز گردآیند، و آفات دنیا، از مرگ و غرق و حریق و سایر موانع پیش نیامده باشد و پس از این در همه اقوال همه با هم متّفق شده باشند و هیچ اختلاف نظر علمی و تجربی پیش نیامده باشد ...؟

و همه در تمام موارد یکسان «حکم» کنند ...**هٰذا خُلْفٌ جدّاً.**

داروسازی را به بشر چه کسی آموخته است؟

و اگر ادّعا شود که در طول زمانهای دراز عدّه‌ای از مردم با (طبع) خود خواصّ داروها را شناختند سپس آنها را جمع کردند، این قول محال‌تر از «محال» است. چرا ...؟که:

یک دواء که از پنجاه جزء داروهای مختلف ساخته می‌شود چگونه مردمی از هم جدا، در بلاد پراکنده در طول زمانهای متفاوت، ... هر مردی

تجربه خود را در شناسایی داروها و خواص آنها به دیگران رسانیده است در صورتی که اینگونه افراد، تک‌تک اینجا و آنجا در طول زمانهای طولانی پدید می‌آیند، و هر که می‌آید جزیی از معلومات را بدست می‌آورد، چگونه اینان بکجا جمع شده‌اند، و مثلاً در همین دارویی که مرکّب از پنجاه جزء است با هم اتفاق نظر یافتند؟ و هیچگونه خلافی بین آنان واقع نشد ...؟

هذا انکر من الباب الاوّل.

و اگر کسی گمان برد که یک مرد، تمام داروها و طبیعت‌های داروها را شناخت و آنقدر عمر کرد تا به همه دنیا جولان داد و همه جهان را پیمود و بر هم گیتی واقف شد، با همه اختلاف و تنوّعی که در مخلوق است؟ ما گفتیم: این نظریّه نیز از قبول «عقل» بسی بدور است.

اگر یک نفر قادر است که تمامی اینهمه داروها را تجربه کند؟ بدون اینکه تمامی درختان و گیاهان را امتحان کرده باشد؟ میوه‌ها، برگها، رگها، و شاخه‌ها و غیر ذلک ...

آیا ممکن است یکنفر بتواند جمیع جانداران را از انواع وحشی و درنده و چهارپایان و دامها و مرغان و جانداران و دریاها را، و حشرات و انگلها را بتنهایی امتحان کند؟

تا سودمند آنها را از زیانبارشان جداگانه بشناسند؟ و آنچه را که مورد عمل واقع می‌شود از «مهمل» جدا کند؟ انواع گوشتها را از آنچه که خوردنی نیست از اعضای درونی مختلف حیوانهای بیشمار تا بدان حد که خصوصیات آنها را بشناسد؟

کدام عقل می‌تواند اینگونه نظر را بپذیرد؟ کدام خردمند اینگونه سخن‌ها را می‌شنود تا قبول کند ...؟ آخر:

ملحد بگوید:

این کسانی که خواصّ اینهمه داروها را بوسیله «مزه» و «بوی» آنها شناخته‌اند، کی بوده‌اند و کجا بوده‌اند ...؟

آیا آنان «جماعت» بوده‌اند؟ یا یک نفر ...؟ در یک زمان می‌زیسته‌اند؟ یا زمانهای مختلف؟ گیرم آنان بر چشیدن تلخی‌ها و گیاهان نامطبوع صبر کردند، و بر امتحان احشاء از مثل حیوانها و آزمایش ادرار آنان و سایر آنچه که طبع انسان نمی‌پذیرد ...

آخر چگونه از اثر «سموم» کشنده آنها درامان ماندند، چراکه برخی از این گیاهان اثر سمّی کشنده یک ساعته دارد و ما در بیابانهای خود گیاهی را دیده‌ایم که اگر کسی نشناسد و بخورد، همانجا خورنده را می‌کشد و مثل این گیاه فراوان است.

آخر کدام شخص است که قدرت داشته باشد، خواص همه این داروهای گیاهی و حیوانی و زمینی و دریایی را با طعم و بو و الهام بشناسد ...؟

آیا کسی هست در زمان ما که چنین کند که بوسیله این شاهد، بر «غایب» هم حکم شود ...؟

و آیا کسی که چنین ادعا کرده است نفهم و بیخرد نیست ...؟ و آیا کسی که قول وی را بشنود انکار نکند از گوینده کور باطن‌تر و گمراه‌تر نیست ...؟

بهتان بستن به حکماء:

بجان خودم سوگند است که برخی از اینان که نام (فلسفه دانی) بر خود نهاده‌اند و این گونه توهمات را ادعا کرده‌اند، بر حکماء قدیم هم دروغ می‌بندند، و خرافاتی بر حکیمان باستان چسبانیده‌اند که لایق مقام حکما

نیست.

از خرافات منسوب به حکماء:

گفته‌اند که «افلاطون» سمت شمال زمین در بین کوههایی درآمد، که در آنجا خورشید دیده نمی‌شد، و جایی بود که در آنجا گیاهی نمی‌رویید، و مدّتی در آنجا ماند که با تجربه‌ها و داروها چاره‌ای برای «مرگ» بیندیشد.

و در پی ساختن معجونهایی بود که عمر انسان را طولانی کند ...و یکهزار مرد:

همراه افلاطون بودند که ایشان را بسوی نقاط مختلف مشرق و مغرب و بطرف شمال و جنوب زمین فرستاد تا از همه جای زمین داروها را بجستند و دواها را بجویند ...(این یک افسانه) و گفته‌اند:

۲ ـ **که ارسطاطالیس:** عده‌ای را به همراهی «ذی‌القرنین»[1] برانگیخت و فرستاد تا درون و مغز و هسته مرکزی زمین را بیابند و بدانند، و بگویند که «قوام» زمین چگونه است ...؟

و کجای زمین سبک است و کجای آن سنگین است، و کدام مکان باصفاتر، و کدام نقطه از زمین (کدر)تر است و معیّن کنند که اقالیم دنیا چند است ...؟ و هر اقلیمی چند فرسخ است؟

و دواها را تجربه کنند، و با خود بیاورند.

آنانکه بسوی «مشرق» زمین رفته بودند، تا بجایی رسیدند که از حرارت

---

۱ ـ خدای رحیم مصنّف ما را رحمت کند، که ریشهٔ افسانه: (سکندر و ظلمات) را هم برای ما روشن ساخته است. «م»

خورشید، ترسیدند بسوزند سردابهایی در زمین کندند، و در آنها درآمدند ...

و کسانی که بسوی «مغرب» زمین رفتند، تا بجایی که قدرت تجاوز از آنجا را نداشتند، از بسکه آنجا بخار شدید و فراوان بود، اینان گفتند ما دیدیم که خورشید در دریا داخل شد. برخی از اینان گفتند خورشید در آسمانها رفت، و بعضی از اینان گفتند، خورشید به پشت دریا فروشد. آنانکه بطرف شمال زمین رفتند قدرت حرکت را از دست دادند، از شدّت سرما و برف و یخ تا اینکه مریض شدند، نا گزیر برگشتند.

و کسانی که بسوی جنوب زمین رفتند، زمینی رسیدند که در آن دواها و گیاهان گلچین و دست‌چین بود و جواهری در آنجا بود که در بلاد ما نیست.

این بود ادعایی که درباره افلاطون و ارسطاطالیس دارند.

بثاغورس در هوا بالا رفت ...

و ادّعا کرده است که (بثاغورس) طوری به هوا بالا رفت که به عالم طبیعت و عالم نفس و عالم عقل رسید، و آنچه که از صورتها و زیبایی‌ها و روشنی‌ها و نورها بودند همه را دید.

«بثاغورس»[1] همان کسی است که (فلانوس)[2] به نزد وی شاگردی کرد.

و فلانوس همان است که بسوی (هند) رفت و «برخمس» فلسفه را از او گرفت. و در باب پیشین از وی یاد کردیم.

---

۱ ـ بثاغورس گفته می‌شود نخستین کسی است که به (فلسفه) این نام نهاد. و افکار فلسفی وی را در فصل اختلاف فلاسفه در این کتاب آوردیم.

۲ ـ فلانوس از شاگردان بثاغورس است. وی بسوی هند رفت و افکار و آثار وی را در فصل اختلاف فلاسفه آوردیم که اعتقاد مردم هند را بهم ریخت و ... «م»

سایر ادّعای اینان ...

چنین ترّهات را ادّعا کرده‌اند، و گفته‌اند که اصول همه اشیاء از اینان است. و ادّعا کرده‌اند که هر چیزی که برای اولاد آدم نافع است و دانش آن به مردم رسیده است از قبیل علم طب و نجوم و غیر ذلک ایشان استخراج کرده‌اند، و در آفاق زمین پخش نموده‌اند، و گفته‌اند که:

برای پارسیان هیجده کتاب از کتب طبّ نهاده‌اند.

و برای اهالی (هند) سیزده کتاب از طبّ و حکمت و امثال قرار داده‌اند.

و اینان همه این کتابها را بوسیله آراء خود به یادگار نهاده‌اند و با عقلهای خودشان اندیشه کرده‌اند از راه (طبع و الهام) بدون تأیید و کمکی از جانب خداوند عزّ و جلّ.

و ادّعا دارند که اجاق آتشی را در فارس «ابداع» کرده‌اند، که هیچگاه خاموش نخواهد شد و معبد مجوسیان است و از اینگونه ادّعاهای دیگر مزخرف که خرد پذیر نیستند.

پس ملحد کجاست؟

که اینگونه خرافات مورد ادعای این گمراهان دروغگوی را یادآور شود. آنجا که دعاوی مجوسی و طایفه (منّانیّه) و خرافات اهل بدعت این طوایف را نقل کرده است، مثل این گفتار که:

«مانی»[1] از مقابل چشم طرفدارانش نا گهان پنهان می‌شد، و به آسمان بالا

---

۱ ـ مانی نام نقّاش ایرانی، که مادرش منسوب به خاندان شاهی اشکانی بود، و ادّعای پیغمبری داشت، مانی بفرمان بهرام اوّل کشته شد، کتاب معروف مانی (شاپورگان) نام داشت، و کتاب ارژنگ یا

می‌رفت.

تا محاذی خورشید، گاهی چند ساعت آنجا بود، و ای بسا چند روزی آنجا بسر می‌برد، و سپس فرود می‌آمد و باز گفته‌اند:

مانی همان است که برای (شاپور) شابرقان را ساخت و او را به «جوّ» بالا برد و از نظرها پنهان داشت.

این دعاوی مثل همان ادّعاهایی است که این دروغ‌گویان درباره (بثاغورس) گفته‌اند، که وی به هوا بالا رفت و به عالم طبیعت و عالم نفس و عالم عقل رسید، تا آنکه این علوم را درک کرده و معاینه نموده، آیا این ادّعا درست مانند همان مدّعای طایفه مانوی (منانیة) نیست که برای «مانی» قائل هستند؟ درست نعل بالنعل قدم جای پای ایشان گذارده‌اند ...

ملحد چرا و چگونه هم فکران خود را ملامت نمی‌کند ...؟

و چرا از کسانی که به دروغ دعوی (فلسفه دانی) دارند، با اینگونه دعاوی عیب نمی‌گیرد و نقد نمی‌کند ...؟ امّا ... **از مسلمانان عیب‌جویی دارد، به بهانه ادّعای مانویان برای مانی ...؟ مانوی‌ها را به مسلمان و مسلمانی چکار ...؟ و چرا این قلاّدهٔ ننگ‌آور را به گردن نفس خود، و اهل مذهب خود نمی‌بندد ...؟**

ارتنگ که مشتمل بر نقشها و تصویرهایی دلکش بود، به او منسوب است. آئین مانی تا چندین قرن در آسیا و اروپا رواج داشت.

امّا مانی در ادبیات فارسی بیشتر به هنر نقاشی شهرت دارد، و در این هنر به او مثل زده می‌شود.

گفتی نقاش، نقش مانی گشت که هر زمان بنگارد هزار گونه صورت

(انوری ـ فرهنگ و ادبیات فارسی ص ۴۳۸)

که خود او اولی و احقّ بدینگونه نسبتها است، چرا ...؟که:

بر مذهب اینان است که ادّعا کرده‌اند برای (بثاغورس) آنگونه ادّعاها و برای افلاطون و ارسطو آنهمه اکاذیب را. **ملحد بداند که دعوی وی دربارهٔ:**

قرابت بین مسلمانان و مجوس و مانویان

مانند ادّعای آن مدّعی است که می‌گفت «فیل» از نسل (کرّه خر) است

اگر ملحد چنان پنداشته است نتیجه چنین است ...

اگر بزعم ملحد آمده است که مانویان و زردشتیان به اصل «نبوّت» اقرار دارند چنانکه مسلمین اقرار دارند؟ می‌گوییم اینطور نیست که هر کسی به (انبیاء) اقرار داشت به تمام دعاوی دیگر خود نیز (صادق) باشد، چنین نیست. ما فقط در اصل نبوّت قول ایشان را تصدیق می‌کنیم و در سایر بدعتهای دیگری که پیوسته از ایشان سر می‌زند ما ایشان را قبول نداریم و تکذیب می‌کنیم. و آنگونه ترّهات را از ایشان (و از هیچ کس) نمی‌پذیریم.

اگر ملحد ادّعا کند:

که من آنگونه ادعاها را که برای (بثاغورس) و افلاطون و ارسطو شده است تکذیب می‌کنم. و بگوید، اینان با هم اختلاف داشته‌اند، و در اصول و قواعد علمی متّفق القول نبوده‌اند.

(که ما قبلاً از اختلافات حکماء و (تناقضات) در کلامشان و اینکه چگونه هر یک دیگری را تکذیب کرده‌اند آورده‌ایم، اگر ملحد چنین بگوید، (ما به پاسخ می‌گوییم):

پس چرا ملحد، بر علیه اهل ملل (توحیدی) احتجاج می‌کند که با هم اختلاف دارند ...؟

در صورتی که خلاف و اختلاف بین پیشوایان ملحد، در «قبح و شناعت»

در حدّ و صورتی است که انتها ندارد ...

ملحد در مناظره با من چه گفت ...؟

شاید دلیلی بیاورد که در ضمن (مناظره) آورده است، چراکه من وقتی با وی مناظره داشتم از او دلیل خواستم، و گفتم:

خلاف و اختلافی که بین شما هست، بمراتب زشت‌تر و نارواتر از آن است که شما مدّعی اختلاف بین اهل ادیان و (شرایع) هستید، ملحد در پاسخ من گفت:

مثل ما و شما:

مثل آن دو مردی است که با هم جنگیدند: یکی از آندو به دیگری گفت: آیا خواهر تو به زنا دادن معروف نیست؟ وی گفت چنین است، امّا:

آیا دختر تو نیز به ...مشهور نیست ...؟

این جوابی بود که ملحد در حین مناظره داشت و به این پستی و رذالت درآویخت که خود را نجات دهد. خواست بگوید: اگر ما اختلاف داریم، اصحاب شرایع هم اختلاف دارند.

من به وی گفتم: اگر چنین است که هر دو دسته مسلمان و غیر مسلمان اختلاف دارند، پس بنابراین

تمسّک بشریعت محمّدﷺ اولی و انفع است.

هم در دنیا و هم در آخرت، اما در دنیا بواسطه اینکه پیروی از شریعت اسلام موجب آن است که خون و مال و خانواده و ناموس مردم درامان باشند، و سلسله نسب‌ها پاک و حلال و صحیح باشند بواسطه ولادت طیّبه و پاک باشند از تزویج حلال،

و اینگونه زندگی زیباتر و برازنده‌تر است برای آنانکه اهل بزرگی و بزرگواری و مروّت باشند، حتّی برای کسانی که به دین اسلام معتقد نباشند. آری آن زندگی بهتر است.

از یک زندگی که نزدیکی با مادران و دختران و خواهران خود را روا می‌دانند و ...

این فقط در نظر باشد تا برسیم به سایر منافعی که در گذشته ذکر آن گذشت.

و امّا در آخرت:

تمسّک بشریعت محمّدﷺ به سبب وعده‌های خدایی برای درک ثواب جزیل و پاداشهای عظیم است. آنگونه پاداشها که به اندازه و مقدار در نمی‌آید. (و نداشتن دین و ایمان و عدم تمسّک به شریعت اسلام و دین مبین) موجب تهدیدها و وعدهای (عذاب الیم) است که فوق آن درد و المی نیست. پس بنابر این گرفتن دستگیره‌ای محکم، به احتیاط و دور اندیشی نزدیک‌تر و سزاوارتر است، از دخول در «سرگردانی و معطّل» ماندن که آیا دینی را برگزینم یا نه ...؟که آخر این تردیدها شخص را به «الحاد» می‌کشاند، به نفی و انکار شرایع و الحادی که در آن نه خون کسی محفوظ است و نه مال کسی درامان است و نه خانواده کسی در امن است و در بی‌دینی ناموس کسی باقی نمی‌ماند و نه نسب کسی (صحیح) خواهد ماند (چون با رواج فحشاء و زنا پدر و مادر موالید از زنا معلوم نمی‌شود) این دنیای ملحدان ...و فی الآخرة عذاب الیم.

یک بررسی اجمالی از قول ملحدان:

ما به کسانی که دعوی ملحدان را پذیرفته‌اند می‌گوییم: آیا افلاطون با آنهمه حکمت و استحکام معرفت که داشت پس از اینکه در اراضی آباد که در معرض پرتو خورشید بود، و هرگونه گیاهی از آن می‌رویید و ساختن هرگونه دارو، و درمان و معجون و شربتی در اینگونه زمین ممکن و میسّر بود.

وقتی که در اینگونه زمین معمور دوایی نیافت که بتواند «مرگ» را از بنی آدم دفع کند، آخر چگونه در زمین خرابی که بر آن خورشید نتابد و گیاهی در آن نروید، می‌تواند آن دارو را بیابد ...؟

آخر کی و کجاافلاطون حکیم فریب نفس خود را خورده و به آرزوهای (غیر معقول) مغرور گشته؟ در صورتی که با چشم خود بارها و بارها دیده که احدی از جهانیان از مرگ نرسته و نجسته است.

آیا افلاطون[1] از این معاینه عبرت نگرفته است ...؟

آیا افلاطون حکیم، که حکمتی داشت چنان، (عقل) نداشت که این حال (دنیا و سنّت طبیعی) عالم را بشناسد؟ آیا این دعوی و ادّعا و نسبت دادن به حکیم بزرگوار بجز قول دروغ از این گمراهان چیز دیگری است ...؟

(این ملحدان) خواسته‌اند بدین وسیله افلاطون را بزرگ کنند، در صورتی که قدر و عظمت وی را شکسته‌اند و به وی اهانت کرده‌اند در عین اینکه ادّعا

---

۱ ـ بزرگترین جماعت فلاسفه از روی قدر و منزلت به نزد ایشان پنج تن هستند:

۱ ـ انباذقلس، ۲ ـ فیثاغورس، ۳ ـ سقراط، ۴ ـ افلاطون، ۵ ـ ارسطاطالیس. گفته‌اند که انباذقلس به حسب زمان سابق بر ایشان بود، و باقی به ترتیبی که مذکور شد. (نزهة الارواح / ۱۳)

دارند افلاطون را زینت داده‌اند ...؟

و امّا قول ایشان:

که ادّعا کرده‌اند که: افلاطون یکهزار مرد را به مشارق و مغارب زمین فرستاد ...

و گفته‌اند که: ارسطو، مردمی را با (ذی‌القرنین) برانگیخت، تا نجوم و اقالیم و جزائر کره زمین را بشناسند، و بهترین داروها و درمانها را تجربه کرده، و با خود بیاورند.[1]

در آن بحثی که در (شأن داروها) داشتیم آنجا که پاسخ کسی را دادیم که مدّعی بود اینها را با زیرکی شخصی از راه طبع شناخته‌اند، همان بحث کفایت است.

همان پاسخی بود به جمع این دسته و آن گروه دیگر، چه که راه و روش دو گروه یکی است، (گروه ملحدان و گروه متفلسفان که فیلسوف نبوده و به دروغ ادعای فلسفه‌دانی می‌کنند و در دین سرگردان و معطّل هستند).[2]

برای اهل انصاف همان جواب قانع کننده است انشاء الله تعالی.

پیشوا و مقتدای افلاطون و جالینوس

پس از این می‌گوییم، آن کسانی که در بلاد گونا گون رفتند اگر داروها و درمانهایی را شناختند که افلاطون و جالینوس نشناخته بودند.

---

۱ ـ تجربه داروها، با وجود مریض امکان دارد و هر دارویی یک مرض و مریض مخصوص لازم دارد، آیا اینهمه بیمار همراه آن تجربه کنندگان کجا بودند ...؟ داروی علاج بیماری را که با افراد «سالم» نمی‌توان آزمایش کرد. «م»

۲ ـ مذبذبین بین ذلك لا الی هؤلآء و لا الی هؤلآء.

پس اینان پیشوا و مقتدای افلاطون و جالینوس باید باشند ...و اگر چنین است، پس کجاست اسامی این افراد که در این باره از آن دو مرد بیشتر کوشیده‌اند و زیادتر خدمت کرده‌اند افزون‌تر تحمّل مشقّت کرده‌اند که آن دو شخصیّت نکرده‌اند ...

و کو و کجاست آن داروها که آنان از بلاد دور آورده‌اند، و چرا نام و نشان و دارویی به ایشان نسبت ندارد؟

آنطوری که کتابها به افلاطون و جالینوس منسوب است؟

محصول این دعاوی:

روشن شد که اینها مزخرفات و اکاذیب محصول از افکار پست ملحدین و ادعاهای دروغ ایشان است و قبلاً تذکّر دادیم که ملحد اینگونه ادعاهای دروغ را از خود ندیده و ناشنیده امّا ...به بهانه ادّعای مجوسی و مانویان از **مسلمانان عیب جویی کرده است.**

که زردشتیان برای زردشت چنین گفته‌اند:

و مانویان برای مانی چنان ...اباطیل ساختگی را نسبت داده است، چرا ...؟

از این لحاظ که (ملحد) است شدیداً به اسلام عداوت دارد، امّا ...

مثل وی چنان است که شاعر گفت:

روزی بز کوهی خواست با شاخ خود سنگ کوه را بشکافد

به سنگ کوه نتوانست زیان برساند و اما شاخ خود را شکست[1]

---

١ ـ كَناطِحِ صَخْرَةٍ يَوْماً لِيَفْلِقَها فَلَمْ يَضُرْها وَ أَوهى قَرْنَهُ الْوَعِلُ

فصل چهارم

هرگونه علم و معرفت به حکیم اول برمی‌گردد:

در باب یافتن داروها گفتیم که دست یافتن به آنهایی ممکن است که در زمین هستند و با حواس خود از راه چشایی و بویایی می‌توان به انواع گیاهان دست یافت و جهات (صعوبت) و افکار و سختی همین کار را نیز بیان داشتیم که مانند سختی‌های کار (نجوم) است، گرچه این در آسمان است (و آن در زمین).

معرفت داروها و خواص آنها بوسیله (طبع و زیرکی شخصی) همچنان معرفت «نجوم» است. و بیان داشتیم که دسترسی به آن جدّاً مشکل و سخت است. و راهی بدان نیست بجز:

رجوع به حکماء و فراگرفتن اصول و قواعد علمی ایشان، و این بدست نمی‌آید جز بوسیله شاگردی‌کردن و تمرین کردن، و اقتداء به قوانین ایشان.

و بجز راه (تعلیم و تعلّم) سایر دعاوی در باب اینکه با طبع و زیرکی خود بفراگرفتن علم طب و نجوم برسند باطل است و هر کسی چنان ادّعایی کند،

دروغ گوی و گناهکار است و دروغ باف بزرگی است.

کسانی این گیاهان دارویی را از راه طعم و بوی می‌شناسند که قبلاً سابقه آنها را داشته باشند. لذا می‌چشند و از راه بویایی، اندکی می‌فهمند که زیان دارد یا نه؟

از این راه خوب و بد داروها را (پس از سابقه داشتن و چشیدن و بوییدن) و خالص و مغشوش آنها را از مخلوط و یا (صافی) آنها را معیّن می‌کنند و اثر فایدت آنها روشن می‌شود.

حسّ چشایی و بویایی اینجاست، امّا اینکه انسانی بدون سابقه و معرفت پیشین فقط با حسّ شامّه و ذائقه داروها را بشناسد و خواصّ آنها را معیّن کند، این ادّعا محال‌تر از هر «محال» است چه که شامّه و ذائقه طبیب حاذق مدّعی فلسفه که داروها و خواص آنها را می‌شناسد، و ذائقه و شامّهٔ کسی که هیچ سابقه شناسایی این کار را ندارد از لحاظ طبیعت یکسان و یکی است. و هر کسی بجز این ادعا کند اهل باطل است.

مناظره من با ملحد و سخن وی با احمدبن اسماعیل[1]:

در زمان گذشته با ملحد در این موضوع مذاکره داشتم از راه (لج) و عدم قبول حقّ و انصاف در این کار اصرار داشت. من از وی پرسیدم آیا شده است که تو با زیرکی و «طبع» خود چیزی درک کنی که قبل از تو کسی بدان نرسیده باشد و در عین حال یک دانشمند این حرف مورد ادعای تو را

---

۱ ـ احمدبن اسماعیل: ابن احمد ابن اسد ابن سامان، سامانی پس از مرگ پدر بجای او نشست و مدّت امارت او پنج سال و چهار ماه بود (۲۹۵ ـ ۳۰۱) (لغت نامه دهخدا)

تصدیق کرده باشد ...؟

گفت: آری.

به تو از امر عجیبی خبر می‌دهم. بین من و «احمدبن اسماعیل» قصّه‌ای گذشت آن زمان که من در «بخارا» بودم.

روزی من با موکب وی بودم که جهت گردش و تفریح از شهر خارج شده بود، رفتیم و به موضعی رسیدیم که علف و گنیاهان بسیاری داشت، و منظره‌ای خوب. احمدبن اسماعیل پیاده شد، و ما هم پیاده شدیم، وی به گیاهی خودروی نگاهی کرد که در نزدیکی وی بود، و به من گفت ای فلان! این علف خودروی (حشیشه) به چه کار می‌آید؟ فوراً ... بالبداهة گفتم این «مدر» است و بول و ادرار را راه می‌اندازد.

فرمان داد که این گیاه آماده شود و طعام که حاضر شد، و سفره گسترده گشت، آن گیاه را در کنار سفره نهادند، و ما هم کنار وی نشستیم.

احمدبن اسماعیل غلامی داشت وی را دعوت کرد که با او غذا بخورد، غلام آمد او را در جایی نشانید که دستش بدان سبزی و گیاه برسد. غلام نه خبر از آن علف داشت نه از مذا کره ما که چه گفته‌ایم.

غذای غلام تمام نشده بود که از سر سفره برخاست و رفت، چون برگشت، احمدبن اسماعیل پرسید چرا از سفره برخاسته رفتی ...؟

گفت: ادرار بر من فشار آورد، طوری که قدرت (ضبط) آن نداشتم، احمد تعجّب کرد و سایر مردم نیز.

من از ملحد پرسیدم: آیا پیش از آن زمان آن علف را می‌شناختی؟

گفت: نه بخدا سوگند، نه آن گیاه را دیده بودم، و نه می‌شناختم.

پرسیدم از آن گیاه در اطراف شهر ما یافت می‌شود، و اینک آن را

می‌شناسی؟

گفت: نه والله، نه می‌شناسم، و نه می‌دانم که آنجا یافت می‌شود یا نه؟

پرسیدم این حقّه بازان کلاه بردار صیّاد را که کنار راهها می‌نشینند، و مردم عامی را با حقّه بازی می‌فریبند، آیا می‌شناسی؟[1]

گفت آیا کسی بهتر از من آنها را می‌شناسد ...؟

گفتم این قصّه تو (با احمدبن اسماعیل) از این نوع کلاه بازی و صیّادی است. نه از نوع معرفت خواصّ داروها **یعنی پس از راه (طبع) و زیرکی و تجربه نبوده است.**

گفت کدام زیرکی لطیف‌تر از این؟

گفتم چگونه این کار خود را از نوع زیرکی طبیعی می‌دانی؟ چگونه این «تصادف» را به زیرکی حکیمان تشبیه می‌کنی. آن حکیمان که به زعم تو طبایع همه اشیاء را با زیرکی خود درک کرده‌اند. و خواصّ همه داروها را با چشیدن و بوییدن استخراج نموده‌اند، **و تو گمان داری که حکماء قبلاً نمی‌شناختند.** مگر آنگاه که اندیشه کردند، تأمل کردند، و قیاس کردند و تجربه کردند از راه ذائقه و شامّه ...

پس از این زحمات، حاصل آن تجارب را در کتابهای خود آورده به تجربه‌های قبلی ملحق ساختند تا با مرور زمان اصل و قاعده‌ای شود که بتوان بر آن اعتماد نمود. **و تو خود چنین گمان داری که اصول و قواعد حکماء چنین بدست آمده است.**

---

۱ ـ مصنّف اوائل قرن چهارم هجری قمری از این گونه فالگیران کولی که بر کنار کوچه می‌نشسته‌اند خبر می‌دهد، آری هیچ چیزی تازه نیست. «م»

و از این سوی بگمان خود درباره این علف خود روی بدون اندیشه و تأمّل و بدون تجربه ...(بالبداهة) سخن گفته و جواب داده‌ای. در صورتی که قبلاً این گیاه را نمی‌شناختی، و نه از آن چشیده‌ای و نه از آن استشمام کرده بودی، و الآن هم آن را نمی‌شناسی، و نمی‌دانی که در این بلاد از آن پیدا می‌شود یا نه؟ آیا این گفتار تو از نوع کلاه برداری و صیّادی نیست؟

چرا این سخن تو به حقّه‌بازی و کلاه‌برداری بیشتر شبیه است تا به زیرکی حکیمان و تجربه‌های بسیار ایشان، خود بگوی آیا این عیناً همان کار (کولیان) صیّاد نیست.[1]

آیا تو همان نیستی که گویی من از همه بهتر حقّه‌بازی صیّاد را می‌شناسم.

و این کار تو عیناً همان کار صیّادان کنار کوچه نشین است، آیا کار ایشان فریب و بازی دادن نیست؟

آیا حکماء هم مردم را می‌فریبند؟

اگر راه و روش حکیمان شناخت طبایع داروها و گل و گیاه ...این چنین باشد ...آنان هم کولیان حقّه بازند که مردم را می‌فریبند و بازی می‌دهند.

و اگر کار اینان هم چنین باشد که تو با احمدبن اسماعیل کرده‌ای هیچیک از رسوم ایشان (صحیح) نیست و هیچیک از مردم از کتب ایشان سودی نخواهند برد.

چرا...؟ که حقّه‌بازی و کلاه‌برداری «باطل» است، فریب است، قوام

---

۱ ـ قصّه ابن‌سینا و کولی شبیه این قصه است که در حضور ابن‌سینا به مریضی گفت دیشب تو چنین و چنان خورده‌ای و به خانه‌ات آفتاب نمی‌تابد و ...که مشهور است.

ندارد، نظام ندارد.

اگرچه تو توانستی این حقّه‌بازی را بر این انسان تمام کنی و بفریبی ...بدان که ما تو را نمی‌فریبیم و این حجّت تمام، و اتمام حجّتی است که برای تو آوردم.

سخن که بدینجا رسید:

وی دیگر (منقطع شد) سخن نگفت ...

اینک من (ابوحاتم رازی) از خداوند طلب مغفرت می‌کنم از اضافه و نقصان در این حکایت. چرا؟ که سخن زیاده و کم می‌شود. ولکن جملهٔ گفتگوی ما این بود.

چرا این قصّه را آوردم؟

چون از «ملحد» خواستم آنچه را که خود از راه زیرکی و طبع خود دانسته نه از راه تعلیم و تعلّم برای من بگوید که چگونه خواصّ گل و گیاه، و آثار داروها را در طول عمر به (طبع زیرکی) خود دریافته است، به پاسخ چیزی حاصل نشد که با ادعای وی منطبق باشد. جز همین داستان که آوردیم ...با اینکه ادعا دارد که:

نظیر بقراط و جالینوس در طبّ است. و مانند:

سقراط و ارسطاطالیس در سایر علوم فلسفه و دانش به طبیعت‌ها.

حاصل جمیع ادّعاهای ملحدین در باب معرفت اشیاء از (راه زیرکی و طبع) همین بود که سخنی باطل و متناقض است اگر گوینده در این حکایت (صادق) باشد چنانکه می‌بینی حرفی باطل است، و اگر دروغ است که سزاواری او دروغ است.

ملحد در کتاب خود آورده است:

«دانش‌ها را هر نسلی از نسل پیشین خود گرفته است و همچنان قهقرا می‌رود تا نهایت زمان».

منظور وی از (نهایت زمان) چیست؟ آیا اعتقاد به (قدیم) بودن زمان مطلق که آن را اصل مقال و مقالهٔ خود قرار داده است؟ اگر قصد وی زمان مطلق است:

که به زعم وی دو زمان موجود است (مطلق) و زمان (مضاف) و این بقول علماء (تعلیق بر محال) است و کلامش (متناقض) است. چرا ...؟که زمان مطلق بگفته وی «قدیم» بلانهایت است.

و نگفته است که علم «طبّ» هم با زمان «قدیم» است.

و اگر مراد وی زمان «مضاف» است که مربوط به حرکات فلک است.

تاریخ علوم ...

طبّ و حساب و نجوم بعد از بوجود آمدن بشر بدست آمده است به نزد اهل شرایع و فلاسفه حدوث بشر آخرین مولود جهان است. در صورتی که فلک و حرکات آن و آنچه که در آن است، قدیم‌تر از جمع متولّدین عالم است.

پس در معرفت اسباب و مقدّمات علوم نیز نمی‌توان به (نهایت زمان) نسبت داد ...

(پس حقیقت و واقعیت چیست؟)

ما می‌گوییم:

دانش پزشکی و شناخت خواص و طبایع گل و گیاه و داروهای متنوّع، و غیر ذلک از قبیل علم نجوم و فلسفه، هر نسلی از نسل پیشین خود گرفته

است تا آنکه منتهی شده به:

حکیم اوّل:

که پیش از آن حکیمی نبوده است. و این نخستین حکیم همه این لطایف را با کمک و تأیید از جانب خداوند عزّ و جلّ فراگرفته است که از طریق «وحی» الهی بوده است. و آن حکیم اوّل در عداد و از جمله پیامبران علیهم‌السلام است چرا؟ که در وسع احدی نیست که به معرفت همهٔ اشیاء برسد مگر از این طریق.

و در طیّ این کتاب آنچه که در این موضوع لازم بود از دلیل و برهان ضمن احتجاج خود آوردیم و همان مقدار کفایت است، و بسنده امّا:

از لحاظ تأیید و تقویت گفتار گذشته خود می‌گوییم:

آن حکیمان که پیدایش علوم و اصول و قواعد آنها بدیشان نسبت داده می‌شود، اگربگوییم معرفت طبایع اشیاء از ایشان آغاز شده است و سابقه‌ای نداشته است، نتیجه همان است که (بطلان آن واضح است و ما) آوردیم. و اگر حکماء نامبرده از حکیمان پیشین خود گرفته باشند بطور تدریج تا آنجا که به حکیم اول منتهی شود؟ این همان راه و روشی است که با کمک و تأیید خداوند عزّ و جلّ پدید آمده است.

که خداوند ابتدای (تعلیم) را آغاز فرموده است.[1]

چرا که خداوند متعال پیامبران خود را مبعوث فرمود. و هر آن چیزی که مردم در امور دین و دنیای خود بدان نیاز داشتند، خداوند عزّ و جلّ به انبیاء علیهم‌السلام آموخت.

---

۱ ـ وَ عَلَّمَ ءَادَمَ ٱلْأَسْمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ. (بقره «۲» / ۳۱)

لهذا کار جهان هستی به قوام آمد و مستقیم شد.

و اگر خدای عزّ و جلّ به بنی آدم علومی را نمی‌آموخت تا کنون هم مردم چیزی نمی‌دانستند.

چرا خداوند علوم را به بشر آموخت؟

به دلیل اینکه او همه خلایق را آفریده است، و هر چه عیان است یا نهان آفریننده می‌داند، و در علم و دانش و راز آفرینش خلق و خلایق احدی را شریک خود نساخته مگر پیامبر ﷺ را.

در صورتی که خداوند (عالم الغیب) است، بر علم غیب (ویژه) الهی خود کسی را آگاه و چیره نساخته، مگر آنکسی را که از دسته پیامبران برگزیده باشد.[1]

و او که خداوند است بهتر می‌داند که (رسالت) خود را کجا قرار دهد.[2]

و پروردگار حکیم در حکم خود کسی را شریک قرار نداده است.

تمّت بحمد الله

آخر کتاب نسخهٔ چاپی ص ۳۱۸ چاپ ۱۳۹۷ ق ـ تهران

---

۱ ـ عَالِمُ الْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلاَّ مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ. (الجن / ۲۷ و ۲۸)

۲ ـ اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ. (انعام «۶» / ۱۲۴)

بیاری خداوند و توفیق حضرت او جل جلاله ترجمه فارسی تمام مطالب کتاب (**اعلام النبوّة**) به پایان رسید، **الحمد لله ربّ العالمین**.

مترجم ناتوان پس از حمد و شکر خدای عزّ و جلّ، از روح بزرگ و ملکوتی مصنّف عالی مقدار درخواست بخشش دارد، که اگر ضعف و فتوری در برگردان این کتاب عظیم مشاهده شود، خود او می‌داند که (از عمد و تهاون) نبوده است. بلکه از غفلت و نسیان است. و **خلق الانسان ضعیفاً**.

دقّت و سخت‌گیری مترجم بر اینکه از متن عبارات کتاب (منحرف) نشود، شاید به ذائقه برخی خوش نیاید، اما چون کتاب دفاع از ادیان الهی و اصول دین و بیان عقاید اوّلیه اسلام است، خواستیم بقدر امکان رعایت امانت کرده باشیم.

روزی که عزم بر انجام این کار بزرگ گرفتم سنگینی و عظمت این امر و کوچکی و ناتوانی خود را دیدم نا گزیر بخداوند پناه برده و با کتاب آلله (استخاره) بعمل آمد، و پاسخ کلام آلله مجید مرا بکار واداشت که:

وَ آتَيْنَا مُوسىَ ٱلْكِتَٰبَ وَ جَعَلْنَٰهُ هُدًى لِّبَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُواْ مِن دُونِي وَكِيلاً.[1]

بود ...

و حسبنا آلله و نعم الوكيل.

تهران، قلهک

سید علی اکبر واعظ موسوی (محبّ الاسلام)

فرزند سید علیرضا موسوی (زاهد)

به تاریخ ۳ / ۷ / ۱۳۷۶ ش

۲۲ / ج / ۲ / ۱۴۱۸ ق

---

۱ ـ اسراء / ۲.

زمان حروف‌چینی این کتاب (آذر ماه ۱۳۷۶ ش)

مصادف شد با زمان تشکیل هشتمین (کنفرانس اسلامی) بقول اعراب (اَلْقِمّةُ الاسلامیّة) در تهران مرکز دولت جمهوری اسلامی ایران. در این مجلس که سران پنجاه و سه کشور اسلامی در سطح عالی شرکت کردند و در مدّت چند روز بحث و گفتگوی دربارهٔ آینده مسلمانان و تصمیم و تصویب قطعنامه‌هایی بنفع جوامع اسلامی رئیس جمهوری اسلامی ایران که (مرکز رسمی شیعه اثنی عشری است) به عنوان ریاست این کنفرانس به مدت چند سال انتخاب شد.

از این حسن انتخاب و از تشکیل چنان مجلس بی‌نظیر از لحاظ کمیّت و کیفیّت در تاریخ، دوست و دشمن مسلمانان در سراسر جهان سخن‌ها گفتند و همگان در عظمت و اهمیّت این مجلس بحث‌ها کردند که تمامی مردم جهان شاهدند.

ما برای ثبت در تاریخ: و جهت خوشنودی مسلمانان و شادی اهل ایمان، و به کوری چشم ملحدان در هر مکان و زمان و تایید بیانات مصنّف محترم

(اعلام النبوّة) این واقعه تاریخی را به نفع همه مسلمانان جهان و خاصّه مرکزیت شیعیان اهل بیت رسول الله ﷺ ثبت کردیم. **که چشم اهل ایمان همیشه روشن باد.**

و **ملحد کجاست** که ببیند که پس از یکهزار سال از بحث وی، در همان زمین که او بحث کرده بود (ری) از سراسر گیتی سران پنجاه و سه کشور اسلامی جمع شدند و درآغاز و پایان مجلس از راه رادیو و تلویزیونها همه، مردم جهان و تمامی اهل مجلس، (سازمان کنفرانس اسلامی) را دیدند و شنیدند که با تلاوت قرآن کریم شروع شد و ...همان قرآن که گفت:

هو الّذی ارسل رسوله بالهدیٰ و دین الحقّ لیظهره علی الدّین کلّه و لو کره المشرکون ...

و با تلاوت قرآن کریم مجلس جهانی اسلامی ختم شد ...

تا ملحد از خزر و جبال کرمانشاه و دشت فلان سخن نگوید ...و الحمد لله ربّ العالمین.

محمّد زکریای رازی

و

ابوحاتم رازی

رازی کیست؟

محمدبن زکریا رازی پزشک و شیمی‌دان بزرگ ایرانی متوّفی بسال ۳۲۰ هـ ق معروف به (طبیب المسلمین) و ملقّب به (جالینوس العرب) از مشاهیر منطق و هندسه و طبّ و دیگر علوم فلسفه بود.

در بدایت حال بمناسبت شغل زرگری که داشت به صنعت اکسیر پرداخت، و در اثر بخار و دخان عقاقیر [1] و ادویه چشمهایش ورم کرد، برای معالجه به نزد طبیبی رفت.

آن طبیب پانصد اشرفی طلا بعنوان حق المعالجه از او گرفت، و گفت: کیمیا همین است نه عملیات تو. پس ترک کیمیا کرد، و در سن بیش از چهل

---

۱ ـ عقاقیر:

اسم جنس ادویه است (تحفه حکیم مؤمن) و (مخزن الادویه) و هر گیاه که بدان تداوی کنند (مفردات طب) آن طبیبان را داروها و عقاقیرهاست که از هندوستان و از هر جا آرند. (تاریخ بیهقی)

هر عقاقیر که دارو کدهٔ بابل راست　　حاضر آرید و بها بردهٔ زر باز دهید

(لغت نامه دهخدا)

سالگی به تحصیل طبّ پرداخت، تا آنکه مرجع تمام اطبای زمان خود شد.[1]

رازی:

پس از آنکه به اوج علمی خود رسید بوسیله امراء و حکّام دعوت شد، و رساله‌ها و کتابهایی بنام ایشان نوشت. مدّتی به زادگاه خود (ری) رفت، و تصدّی بیمارستان آنجا را عهده‌دار شد، او در مواضع بسیار از کتابهای خود اشاره به بیمارستان ری کرده است.

نخستین صورت از تألیفات رازی فهرستی است که خود او برای کتابهایش نوشته که (ابن الندیم) در فهرست نقل کرده است. (ابن القفطی) در اخبار الحکماء از وی آن را نقل نموده است، پس از او ابوریحان بیرونی کتابی درباره آثار و تألیفات رازی نوشت که (پول کراوس) آن را در پاریس تحت عنوان:

۵۶ کتاب در طب ۳۳ کتاب در طبیعیّات ۷ کتاب در منطق ۱۰ کتاب در ریاضیّات و نجوم ۷ کتاب در تفسیر و تلخیص و اختصار کتب فلسفی یا طبّی دیگران ۱۷ کتاب در علوم فلسفی و تخمینی ۶ کتاب در مافوق الطبیعة ۱۴ کتاب در الهیّات ۲۲ کتاب در کیمیا ۱۰ کتاب در فنون مختلف و،

۲ کتاب در کفریات.

که جمعاً یکصد و هفتاد و چهار مجلّد می‌شود.[2]

---

۱ ـ لغت نامه ـ رازی ص ۴۸.

۲ ـ لغت نامه ـ محمد بن زکریا رازی.

رازی در کتاب خودش (طب روحانی) در باب نوزدهم:

روش مانویان را که از زندگی وی اعراض می‌کنند بیحاصل و زیان‌بخش می‌داند.

و در باب بیستم کتاب طب روحانی که (فی الخوف من الموت) نام دارد، وی مردم را به شجاعت اخلاقی و مدنی فرا می‌خواند، و بسیاری منطق و تجارب طبّی اعلام می‌دارد که مرگ پایان رنجهای بشری است و بس، و پس از آن هیچ مرحلهٔ دیگری وجود ندارد.[1]

و مردمان متمدّن نباید از مرگ وحشت داشته باشند.

محمّد زکریا رازی کتابی دارد به نام (مخارق الانبیاء) یا (مخاریق الانبیاء) که از نام کتاب محتوای آن پیداست. در این کتاب کلیّه ادیان و مذاهب مختلف را ساخته و پرداخته. مخترعان دانسته و گفته است مردم را سه کس گمراه کردند: شبانی و پزشکی و بازرگانی ...که هرکدام مذهبی نهادند.

بنظر رازی برای آنکه خلق از خرافات برهند باید نظریات حکیمان را بوی تعلیم داد و او را از اوهام و خرافات رهایی بخشید.[2]

در کتاب (رسائل فلسفی) رازی هر چه ستوده شده «خرد» آدمی است و بس در نوشته‌های رازی هیچ اشارتی به «وحی» الهی نشده است.[3]

---

۱ ـ زندگانی مسلمانان در قرون وسطی / ۳۳۳ ـ ترجمه مرتضی راوندی چاپ ۱۳۴۸ ش / چاپ تابش ـ تهران.

۲ ـ زندگانی مسلمانان در قرون وسطی دکتر علی مظاهری ص ۱۳۶.

۳ ـ احوال و آثار رازی / ص ۳۷ ـ ۳۹ ـ اقوال الائمه ج ۷ / ۲۳۲.

محمّد زکریا رازی

۱ ـ استاد محمد زکریا، رفیق ابوسعید، قرمطی بود، و آن حسین ساحر بوده است. امّا حسین منصور (حلاّج) از بیضاء فارس بود، و در واسط پرورده شد.[۱]

۲ ـ برخی پندارند که حسین منصور حلاّج، حسن‌بن منصور حلاّج است. آن ملحد بغدادی کی استاد محمد زکریا بوده است، و رفیق ابوسعد (بن) ابوسعید قرمطی[۲] این حسین که ما را در امر وی خلاف است فارسی بوده است، از بیضا ورد.[۳]

۳ ـ کعبی درباره رازی گفته است:

تو ادّعای کیمیاگری کردی، در حالی که نتوانستی ده دینار طلای کابین

---

۱ ـ تذکرة الاولیاء عطار، چاپ کتابخانه مرکزی ص ۱۰۹ نیمه دوّم.

۲ ـ قرمطی: فرقه‌ای از غلات شیعه می‌باشند که به (سبعیّه) نیز نامیده شده‌اند.

(لغت نامه) از تعریفات.

(قرمط) یعنی باریک نوشتن خط، در راه گامها را نزدیک هم نهادن. قرمطی، یکی از طائفهٔ قرامطه است و اینان فرقه‌ای از خوارج بوده‌اند از شیخ بهایی است که در سال ۳۱۰ق قرمطیان در موسم حج بمکه درآمدند. و (حجر الاسود) را بردند، و بیست سال به نزد ایشان بود، و در این حمله خلق بسیاری را کشتند، و یکی از آنان (عالم جلیل شیعی) علی‌بن بابویه (قمّی) بود که طوافش تمام نشده بود با شمشیرها آنقدر زدند که بزمین افتاد ... و همانجا این بیت را گفت:

دوستان را خواهی دید که در دیارشان بخاک و خون غلتیده‌اند

چون جوانمردان اصحاب کهف که نمی‌دانند، چه قدر خوابیده‌اند

تری المحبّین صرعی فی دیارهم　　کفتیة الکهف لا یدرون کم لبثوا؟

(مجمع البحرین)

۳ ـ ص ۱۹۰ هجویری، به نقل مکتب حافظ ص ۶۷ چاپ ۲ / ۳۶۵.

زنت را در محضر قاضی بپردازی.

تو مدّعی طبابت هستی، در حالی که نتوانستی چشمان خودت را معالجه کنی تا کور شد.[1]

تو مدعی ستاره شناسی و نجوم هستی، و حال آنکه از بدبختی‌ها و گرفتاری‌هایی که دچار شدی بی‌خبر بودی.[2]

مستشرقین هم رازی را «طبیب» می‌شناسند، و فلسفه وی را رد می‌کنند. (پل کُراوس) فرانسوی در فلسفهٔ رازی برخی اشارات دارد[3] و شارح قصیده ابوالهیثم نیز نوشته است.

به طبّ توان شنود او را به چیزی دیگر نه.[4]

محمد بن سرخ نیشابوری:

شارح قصیدهٔ ابوالهیثم جرجانی که در حکمت و فلسفه است و در شرح مراتب «نفس» نوشته است که ما عیناً عبارات را نقل کردیم. «محمّدبن زکریا رازی» کتابی تصنیف کرده است دربارهٔ خواص اشیاء و نوشته است من آنچه را در خاصیت اشیاء نوشته و گفته‌اند نوشتم برخی را راست پنداشتم و برخی

---

۱ ـ می‌گویند رازی چشمانش در پایان عمر آب آورد، و یکی از شاگردانش از طبرستان برای معالجه او آمد، اما رازی از معالجه امتناع کرد، و دیری نپایید که او در ری در پنجم شعبان سال ۴۱۳ وفات یافت، عمر او بحساب هجری قمری ۶۲ سال و پنج روز و به حساب هجری شمسی ۶۰ سال و ده ماه بوده است. (لغت نامه دهخدا ـ محمد بن زکریا رازی)

۲ ـ رجال و مشاهیر ایران ـ مصطفی صدر الدین صدر چاپ تهران ۱۳۷۴ ش ـ احوال رازی.

۳ ـ مقدمه انگلیسی دکتر نصر ـ بر اعلام النبوّة.

۴ ـ شرح قصیده ابوالهیثم جرجانی ص ۵۱ ـ ۵۲ چاپ انیستیتو فرانسه ۱۳۳۴ ش.

را دروغ چون خرد پذیر نیست ...

و به آخر کتاب گوید: «حکماء طبیعی طبیعیات را نیک شرح کرده‌اند و اصل و علّت و طبع هر چیزی بدانستند، و قوّت هر غذایی و دارویی گفتند، و به هر یکی به تمامی سخن راندند، الا اندر خاصیّت، چیزی نگفتند، مگر (هلیّت) گفتند و (کیفیّت) باز نزدند. از مسببّ کس را سخن نیست و علّت پدید نکردند، و دانستنی نیست».

آن مسکین محمد زکریا چون وی به ندانست پنداشت که نتوان دانستن و کس نداند. ننگرید که ایزد عزّ و جلّ می‌گوید:

وَكَأَيِّن مِّنْ ءَايَةٍ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ.[1]

چند علامتها و نشانها است اندر آسمانها و زمینها، بدان بر همی برگذرند و روی از آن گردانیده و حکماء الهی گفتند: در دانستن چیزها چهار است: هل ـ وما ـ وکیف ـ ولم. هر چه جسمانیست از این چهار روی بتوان دانست، و بروی محیط توان شد.

و هرچه روحانی است او را از دور وی بتوان دانست یعنی (هَلْ ـ ولم).[2]

ولکن محمّدبن زکریّا رازی، کو گوهر، نه از معدن گرفته بود، و علم نه از جایگاه آموخته بود، به طبّ توان شنود او را بچیزی دیگر نه، پس ببدی رفت کتابی ردّ بر جالینوس نوشت، و خطاها بر او گرفت و (کتاب شکوک جالینوس) نام کرد، و به همه جهان بپرا کند ...

تا یکی دیگر، بزندگانی محمد بن زکریّا کتابی نهاد، و آن را (شکوک محمد

---

۱ ـ یوسف / ۱۰۵.

۲ ـ شرح قصیده حکمی ابوالهیثم جرجانی ص ۵۱ چاپ انیستیتو فرانسه ۱۳۳۴ ش.

زکریّا) نام نهاد، و وی آن کتاب بدید و گفت مثل من با او چون مثل جالینوس بود با من، و آنگه «مقرّ» آمد که من غلط کردم عیب از من بود که بر حکیم فاضل نهادم.[1]

حکیم ناصرخسرو علوی قول رازی را ردّ می‌کند:

تناقض گفتار محمد زکریا در قِدَم هیولی ص ۷۹

رد قول محمد زکریا در اختلاف عناصر که به سبب اجزای هیولا و خلاء است ص ۸۱

در بیان اینکه در قول محمد زکریا تناقض است ص ۸۴

ردّ گفتار محمد زکریا که آتش و آتش زنه و ... ص ۸۸

ردّ گفتار محمد زکریا که ابداع چون معذّر بود، صانع حکیم چیزها را از چه آفرید ص ۹۲

نقل کلام محمد زکریا که عالم از صانع حکیم بطبع است یا بخواست؟ ص ۱۱۴

بیان عیبی که این سخن محمّد زکریا دارد[2] ص ۱۱۶

نمونه سخن ناصرخسرو علوی دربارهٔ رازی:

محمد زکریا که چندان سخن ملحدانه گفته است ...با نتیجه‌اش دروغزن و حرامزاده آمد ص ۹۸

پس چنین سخن گفتن فلسفه نباشد بلکه عرضه کردن جهل و سفاهت

---

۱ ـ شرح قصیده حکمی ابوالهیثم جرجانی ص ۵۲.

۲ ـ زاد المسافرین به تصحیح محمّد بذل الرحمن ص ۱۱۶ تمام این شماره‌ها از کتاب (زاد المسافرین) است. کسی که بخواهد به مأخذ ما رجوع کند چاپ محمودی ـ تهران.

باشد ص ۴۲۰

گویا سبب تشدّد ناصر خسرو این است که اقوال محمد زکریا مطابق با اقوال و عقاید حرانییّن است که قائل به پنج «قدیم» هستند، به این معنی که چهار چیز دیگر را در (قِدَم) شریک حضرت باری می‌دانسته‌اند.

صحیح است و معلوم است که این عقیده مخالف مذهب خداپرستی حکیم ناصر خسرو است.[1]

پس بنابراین شواهد و دلایل (رازی) در زمان خودش نیز با سایر مسلمانان از لحاظ اعتقاد درگیری داشته، اما ابوحاتم مسئله را فیصله داده است.

عباس اقبال آشتیانی از متن (پل کراوس فرانسوی) نوشته است: ابوحاتم صریحاً نوشته است که خصم او یکی از اعاظم اطبّای زمان است. وی گوید این مدّعی به:

قدم پنج اصل

عقیده دارد: ۱ ـ خالق، ۲ (نفس، ۳ ـ مادّه، ۴ ـ مکان، ۵ ـ زمان و اعتقاد به قِدَم این اصول از آراء متفرّده محمد بن زکریا رازی در حکمت است که جماعتی از مؤلفین متأخر نیز به آن اشاره کرده‌اند و ...

(سیرت فلسفی رازی ترجمه عباس اقبال چاپ ۱۳۱۵ ش ص یک)

ابوحاتم کیست؟

لغت نامه دهخدا از قول:

---

۱ ـ ص د ـ زادالمسافرین مقدّمه.

ابن ندیم نوشته است: یکی از دعاة اسماعیلیه، او راست کتاب (الزینة) در چهارصد ورقة کتاب (الجامع) در فقه، و جز آن.[۱]

در مستدرک (معجم رجال) آیة اللّه خویی ذیل اسم:

احمدبن حمدان،

نوشته‌اند: (لم یذکروه، روی عبد اللّه بن حامد، عنه عن عمرو بن محمد، کمباج ۶ ص ۲۹۳ و ۱۲۲ و ج ۱۷ ص ۴۰۴ و ج ۱۶ ص ۱۰۰.[۲] و دیگر ذیل:

احمدبن حمدان الهمدانی،

لم یذکروه، وقع فی طریق الشیخ فی امالیه، ج ۱ / ۳۴۵ عن ابن عقدة و،

احمدبن حمدان القزوینی،[۳]

و اما معجم رجال الحدیث فقط (احمد بن حمدان القزوینی) را دارد.

و اما محدّث قمی رحمه‌الله در کتاب (الکنی و الالقاب) ذیل نام،

ابوحاتم الرازی:[۴]

---

۱ ـ لغت نامه دهخدا که نه نامش و نه تارخ وفاتش با تاریخ ابوحاتم یکی نیست.

۲ ـ مستدرکات علم الرجال نمازی (احمد) ص ۳۰۴.

۳ ـ مستدرکات علم الرجال نمازی (احمد) ص ۳۰۴.

۴ ـ ابو حاتم الرازی:

عبارت الکنی و الالقاب چنین است: «محمد بن ادریس الحنظلی» الّذی قال فی حقّه علماء اهل السنة: «کان اماماً حافظاً من مشاهیر العلماء، و یقال له حافظ المشرق و کان بارع الحفظ واسع الرحلة من اوعیة العلم، و کان جاریاً فی مضمار البخاری و ابی زرعة الرازی، توفّی فی شعبان سنة ۲۷۷ (زرع).

و أبنه أبو محمد عبد الرحمن بن محمّد بن ادریس حافظ الری و ابن حافظها.

اخذ عن ابیه و عن ابی زرعة کان بحراً فی العلوم و معرفة الرجال، صنّف فی الفقه و اختلاف الصحابة

⇦

کسی را با تجلیل معرفی کرده است. در ردیف (بخاری صاحب صحیح و ابوزرعه که تاریخ وفاتش با وفات ابوحاتم یکی نیست و نباید آن (رجل) مورد نظر ما باشد.

۱۴۰۶۰ ـ ابو حاتم الرازی

قال النجاشی فی ترجمة سعد: ابوحاتم الرازی من وجوه محدثی العامة، سمع منه سعدبن عبدالله بن ابی خلف الاشعری.[۱]

ابوحاتم رازی کیست؟

احمدبن حمدان‌بن احمد و رسنانی (م ۳۲۲ ق) یکی از دعاة بزرگ اسماعیلی و از بزرگترین متکلمان و فیلسوفان اسلام در پشاپویه، جنوب ری تولد یافت، در اوایل عمر خویش وارد سلسله مراتب اسماعیلی گشت. نخست نایب و خلیفهٔ غیاث نامی گردید که داعی ری بود، وی داعیانی به اطراف فرستاد، و امیر ری احمدبن علی، دعوتش را اجابت کرد، پس از چندی از بیم سامانیان به دیلم گریخت، گویند اسفاربن شیرویه، مرداویج زیاری، و یوسف‌بن ابی‌الساج را چندان بتعالیم اسماعیلی معتقد ساخت که یوسف بر آن بود تا خلافت عبّاسی را براندازد و به طاعت فاطمیان گردن سپارد.

و التابعین، وعدّ من الابدال توفّی ۳۲۷ (شکر).

لغت نامه از ریحانة الادب همین مفهوم را نقل کرده است و بطور قطع این شخصیت (ابوحاتم) مقصد ما و مصنّف (اعلام النبوة) نیست) لیکن: این تمام سخن (محدث قمی ﷺ) درباره ابوحاتم رازی در کتاب (الکنی و الالقاب) است.»

۱ ـ معجم رجال الحدیث ج ۲۱ / ۱۰۴ / ط / ۳ / بیروت ـ گویا این (ابوحاتم) نیز مورد نظر ما نیست، و هم نام وی بوده است.

در دیلم به خرده گیری از علویان پرداخت که: «سلطان باید علوی به (دین) باشد نه نسب» و نیز دعوی کرد که «امامی بیرون آید به مدتی نزدیک و من مقالت و مذهب او دانم» امّا چون وعده سرآمد، و امامی نیامد، به طرّاری متهم گشت، قصد جانش کردند. ابوحاتم به آذربایجان گریخت، و در میانه راه یا در آن دیار درگذشت. معروفترین آثار وی عبارتند از کتاب: الزینة، که فرهنگ اصطلاحات کلامی است ـ کتاب الاصلاح در رد کتاب المصلح نخشبی، و بالاخره «اعلام النبوة» چاپ تهران ۱۳۹۷ ق ـ که مهمترین اثر او و یکی از پرارزشترین آثار دینی، کلامی و فلسفی در جهان اسلام است.

این کتاب در ردّ عقاید محمدبن زکریای رازی درباره نبوّت و قدمای خمسه است، و بر پایهٔ مناظراتی که در مجالس متعدد میان ابوحاتم و محمدبن زکریای رازی در ری رفته بود نوشته شده است.[۱]

ری

شهری آباد و مرکز علوم اسلامی بوده است و شیعیان در این شهر جمعه و جمعیت و جماعت و مدرسه و خیریّه و مدرس و طلاب علوم دینی داشته‌اند که طالب تفصیل می‌تواند به کتاب نفیس (النقض) رجوع کنند. اهل کتاب و مطالعه با اسامی علمای بزرگ جامع و کامل شیعی بنام «رازی» آشنا هستند. مانند:

شیخ ابوالفتوح رازی: از اکابر علمای امامیه و فقیه ری بود و از تلامذه

---

۱ ـ دائرة المعارف تشیع ابوحاتم رازی.

شیخ طوسی (۴۶۰ هـ ق) و قاضی ابن‌البراج (۴۸۱ هـ ق) و شیخ سلاّر متوفی (۴۴۸ هـ ق) بشمار می‌رفته که تمامی مصنّفات شیخ طوسی را در پیش خود خوانده و تمامی علماء اکابر زمان او در حوزه درس او حاضر می‌شده‌اند.[۱] و تفسیر کبیر قرآن بنام وی مطبوع و در دست است.

شیخ عبدالجلیل رازی، قزوینی

که اثر عظیم و نفیس وی بنام (نقض الفضایح) از وی بدست است و کافی است بگوییم وی کسی است که کتاب (النقض) یادگار اوست. و دگر:[۲]

ابوحاتم رازی

بنام احمدبن حمدان‌بن احمد ورسنانی (م ۳۲۲ ق).

که به تحقیق مولد و مدفن وی معلوم نیست. که آیا به مرگ خود از دنیا رفته است یا نه؟

سایر آثارش را ندیده‌ایم امّا کتاب (الزینة) که بخشی از آن بطبع رسیده است، و کتاب:

اعلام النبوة

حاکی از تسلّط و تبحر وی در تمام علوم رایج زمان خودش بوده است. صاحب نظری است بزرگ، متکلّمی بصیر، مفسّر، محدّث، فیلسوف، مورّخ، ادیب، غیور در دین، معتدل در عقاید، بصیر در زمان و تاریخ.

---

۱ ـ لغت نامه ـ از ریحانة الادب.

۲ ـ بجز این بزرگان شخصیت‌های علمی دیگری از عرفا چون یحیی‌بن معاذ رازی نیز در ری بوده‌اند و از ری برخواسته‌اند. از مفسّرین چون فخر رازی و ... به لغت‌نامه بنگرید. «م»

اعلام النبوّة و اهل نظر:

استاد صلاح‌الدین صاوی مصری در مقدّمهٔ عربی کتاب نوشته است:

«اعلام النبوة»: چنان بانگی برآورده است که ارتعاش صدای آن صفیر زنان از قرن چهارم، تا کنون همچنان به گوشها می‌رسد.

من هیچ شک ندارم که اگر فرزند زکریا می‌دانست، اینگونه هدف ابی حاتم قرار می‌گیرد، خود را بدین ورطهٔ هولناک نمی‌انداخت، و آشکارا چنین انکار نبوّت نمی‌کرد ...

تا وقتی که این کتاب باشد، هیچ نیازی نیست که پدید آورنده این کتاب معرفی شود ...ابوحاتم نویسندهٔ اینگونه کتاب است.

خواننده که این کتاب را می‌خواند: چنان لذّت علمی می‌برد و بهرهٔ فکری می‌یابد و در اوج روحی قرار می‌گیرد، که گویا در این جهان نیست ...در عالم اسلام است ...

ابوحاتم: چنان حقیقت تمام ادیان الهی را در یک سطح (واقعیت) و حقیقت نشان می‌دهد که همه یکی می‌گویند و یکی می‌خواهند و بسوی یک هدف روانند، چنان عالی و محکم و اسلامی و عقلی و منطق و مستدل بیان کرده است که هیچکسی قدرت انکار ندارد. بجز کسی که مرض قلبی مزمن داشته باشد، و یا به کتاب دینی خود جاهل باشد، و این مقدمه حدود شش صفحه است.[1]

---

۱ ـ ص پنج و شش مقدمه عربی اعلام النبوّة ـ به قلم استاد صلاح الدین صاوی.

فصل مقال در ادیان:

کتاب اعلام النبوّة ابوحاتم رازی بی‌شک یکی از آثار بسیار پر ارزش دینی، کلامی، فلسفی در جهان اسلام است و بر خلاف نظر کسانی که ارزش ذاتی آن را در نقل گفتار محمدبن زکریا که آثار فلسفی وی از میان رفته است می‌دانند، خود گنجینه‌ای بسیار ارجمند و باشکوه از معارف اسلامی است.

و بی‌شک از مهمترین کتبی است که در دفاع از ادیان و به ویژه اسلام نوشته شده است، به نحوی که می‌توان آن را **کتاب فصل مقال در ادیان نام نهاد.**[1]

اعلام النّبوة مهمترین اثر او، و یکی از پرارزشترین آثار «دینی»، کلامی، و فلسفی در جهان اسلام است.[2]

دکتر سید حسین نصر:

در مقدّمه انگلیسی برکتاب نوشته است: **اعلام النبوّة بدون شکّ یکی از بزرگترین کتب اسلام است که در مقایسه ادیان شناخته شده است.**

اعلام النّبوة: منبع مهمّ عقاید رازی، و ابوحاتم است، عمق اندیشه و دقّت نظر علماء آن زمان را نشان می‌دهد.[3]

طرفین بحث هر دو فیلسوف، هر دو اهل دلیل، و کلام هر دو مستدلّ، و نظر هر دو ظریف و معتدل یکی بر «منطق» و سلیم بودن آن تکیه دارد. (ابوحاتم)

---

۱ ـ ص ـ نه ـ از مقدمهٔ فارسی بقلم دکتر غلامرضا اعوانی.

۲ ـ دائرة المعارف تشیّع ـ ابوحاتم.

۳ ـ مقدمهٔ انگلیسی دکتر سید حسین نصر بر کتاب اعلام النّبوة.

یکی هم بر دست‌آوردهای علمی و استفاده‌های درونی خویش (راسیونالیسم) رازی. در حقیقت راسیونالیسم بود که رازی را بطرز فکر علمی جذب کرد که بعدها منطقیون اروپا روی آن اثر گذاردند.

مباحثه در حضور امیر و قاضی القضاة شهر (ری) و بزرگان واقع شده است. ابوحاتم اول مناظره کرده و سپس حمله کرده است و ...

چرا ابوحاتم چنین گمنام است؟

تصوّر مترجم ناتوان چنین است تا ارباب علم و تحقیق چه گویند...؟

۱ ـ اکثر کتب تراجم و رجال شیعی درباره (رجال احادیث فقه و احکام) دین نوشته شده است و می‌شود. چراکه فقه همیشه و همه‌جا برای عوام و خواص هر دو لازم است. اما علوم دیگر مانند: تفسیر ـ کلام ـ علم الحدیث و شقوق آن از درایت ـ روایت و رجال حدیث (به معنی اعم) و اصول عقاید ـ و مذاهب اسلامی ـ و علم کلام به معنی شناخت ادیان، از نظر مقایسه و مقارنه و تاریخ ادیان و اسلام و ... خاصّه فلسفه و علوم معقول.

همیشه و همه‌جا و به نزد همه مردم مورد حاجت نیستند.

ابوحاتم: گرچه کتابی بنام (الجامع) در علم فقه نوشته است به دلیل اینکه در این علوم نیز متبحّر و کارشناس بوده است، نامش جزو فقها و یا محدثین نیامده است.

۲ ـ احتمالاً ابوحاتم جزو سردسته و مبلّغین اسماعیلی بوده است. (راست یا دروغ) این «نسبت» به ابوحاتم برچسپی بوده است. که وی از چند جهت مورد «حمله» و یا بی‌مهری و بی‌اعتنایی واقع شده است.

۳ ـ قدرت در آن زمان از آن (بنی‌عباس) بوده است و مخالفین خود را هر

که و هر چه بوده مـی‌کوبیده‌انـد کـه سردسـته مخـالفین عـباسیان سـلسله (فاطمیین) بوده‌اند در قاهره، مصر و اگر ابوحاتم جزو «دعاة» ایشان بوده یا نه؟ فقط مخالف عباسیان بوده قهراً مورد خطر و حمله و ترور و قتل و حبس و زجر و تبعید امثال اینهـا بوده است. عالم بودن و سواد داشتن و یا نـداشـتن، چنین متّهم آیا برای قدرت حاکم تفاوت می‌کند؟

۴ ـ دسته متشکّل از دشمنان بنی‌عباس همین اسماعیلیان بوده‌انـد کـه بـه سختی مورد تعصّب و دشمنی عباسیان می‌بوده‌اند. چـرا؟ چـون طـرفداران «فاطمیّین» که بنام اسماعیلی معروف شده‌اند به اصطلاح زمان ما «انـقلابی» بوده‌اند و بدیهی است (قدرت حاکم)با مخالفین بشرط سکوت و عدم حرکت می‌سازند. اما با «انقلابی» چطور؟ یا «انقلابی» با حکّامی که آنها را ظـالم و غاصب و فاسق و فاجر و طاغی می‌دانند چطور ...؟اینهم یک دلیل که:

ابوحاتم ناشناس

مانده است. قاعدتاً:

۵ ـ ابوحاتم از چند طرف مورد حمله بوده است؟

بغیر از قدرت حاکم عباسیان، از طرف عامّه مردم که غالباً چنین دعوتها و چنین داعیان را نمی‌پذیرند نیز، چرا؟ که در آغاز سبب ناامنی و خوف خود مبلّغ می‌شود و سپس موجب ترس و هراس و هرج و مرج در جامعه خواهد شد. و یکی از بهانه‌های بنی‌عباس نیز همین بود که مخالفان خود را بکوبند، و یکی از این هدفها ابـوحاتم بـوده است. پس ابـوحاتم را نـه قـدرت دولت بنی‌عباس می‌خواسته نه تودهٔ عوام ملت.

۶ ـ ابوحاتم: چون معروف گشته که از «دعاة» اسماعیلی است پس: «سنّی» نبوده است و در آن زمان و مکان اکثریت و قدرت و حکومت، و حق حرف

زدن با «شیعه» نبوده است، تمام اینها از آن اهل سنت بوده است، و ابـوحاتم سنی نبوده و شیعه بوده است پس محروم و مظلوم بوده است.

۷ ـ می‌دانید از فرق شیعه دو فرقه از همه بیشتر و قوی‌تر بوده‌اند که هم اکنون ۱۴۱۸ هق بلطف خداوندی فرقه اثنی عشری در ایران و شیعه زیدی در یمن رسمیت و حکومت دارند. و حکومت شیعه اسماعیلی راکـه در مـصر بوده‌اند صلاح‌الدین ایوبی منقرض ساخت. پس از انقراض فاطمیین تکیه گاه ابوحاتم و قدرت آنان نابود شد و هر چه کتابخانه داشـتند در آتش تـعصّب قاضی سنّی و جهل و بی‌سوادی صلاح‌الدین در قاهره سـوخت و فـاطمیین نابود شدند.[1]

باقی ماند دسته شیعه اثنی عشری، و زیدی، نظر به اینکه بنا بـه مـشهور **والعلم عند الله ابوحاتم شیعی است که قدرت زمان مخالف اوست. امّا نـه زیدی است نه اثنی عشری پس شیعیان هم بدو کمک نکرده‌اند.**

ابوحاتم اسماعیلی بـوده است. پس شرح حـال وی را نـه عـلماء زیـدی نوشته‌اند و نه اثنی عشری لهـذا ابوحاتم و اولاد وی نیز گمنام باقی مانده‌اند. یعنی در تمام اینها ابهام و اختلاف است ...؟گمنام و یا کم نام در اسم، مذهب، مولد، تاریخ، مدفن، طول عمر، آثار و کتاب، فرزند.

آثار علمی ابوحاتم رازی:

۱ ـ اعلام النبوّة:

عربی که اینک ترجمه فارسی آن را می‌بینید، از ایـن کـتاب چـند نسـخه

---

۱ ـ القاهره تاریخها و آثارها ـ اقوال الائمه ج / ۱۳ ـ الکامل ـ ابن اثیر.

خطی موجود است یک نسخه در کتابخانه (المحمدیّة الهمدانیة).[۱]

دو نسخه خطی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.[۲]

نسخه دیگر در مسجد جامع کبیر شهر (صنعاء) یمن.[۳]

دیگر ما بیش از این دربارهٔ کتاب (اعلام النبوّة) نمی‌گوییم. چرا کتاب در دست شماست.

۲ـ کتاب الاصلاح:

که نسخه خطی آن در کتابخانه محمّدیه همدانیه موجود است، و این کتاب هم جنبهٔ بحث و مناظره دارد پیرامون مسئله قضا و قدر، با یکی از دعاة اسماعیلی بنام (ابی‌عبدالله محمدبن احمد نسفی، مقتول بسال ۳۳۱ هـ ق) ـ «و قولی بر این است که این کتاب (الاصلاح) در ردّ کتاب (المصلح) نخشبی بوده است».[۴]

۳ـ کتاب الرجعة:

که از کتب گمشدهٔ ابی‌حاتم می‌باشد که تا کنون نسخه خطی آن بدست

---

۱ ـ نشریه: ۲۳ ـ ۲۲ ـ دانشکده الهیات فردوسی، ص ۲۷۱.

۲ ـ و دو نسخهٔ خطی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۷۰۱ / ۱۳۳۸ / CB/A۱۶۳۳۷ استناد شده به روز ۱۸ ربیع الاول سال ۱۳۷۹ ق به معرّفی سلام حسین‌بن مرحوم ملامحمدعلی در بلده دارالسرور که از نسخه چاندخان آلله محسن جی رامپوری در بند سورت بسال ۱۲۹۱ هـ ق نوشته شده است.

۳ ـ نسخه سوّم: مسجد جامع کبیر «صنعاء» که بسال ۱۱۴۴ هـ نوشته شده است (مقدمه عربی اعلام النبوّة ص هفت) این سه نسخه اخیر، مأخذ چاپ کتاب (اعلام النبوّة) بسال ۱۳۹۷ هجری قمری در تهران شده است.

۴ ـ دائرة المعارف تشیّع ـ ابوحاتم رازی.

نیامده است، لکن خود ابوحاتم در کتاب (الزینة) در بحث از (رجعت ائمه) شیعه می‌گوید:

و دِّدتُ علیهمُ فی کتاب الرجعة فمن احبّ الوقوف علیه نظر فیه.

۴ـ کتاب الجامع:

نیز از کتب مفقوده ابوحاتم است که تا کنون اثری از آن بدست نیامده است.

لیکن (بروکلمان) در کتاب تاریخ ادب العربی ج ۲ / ۳۵۲ می‌گوید: این کتاب در فقه است. اعیان الشیعة نیز این کتاب را در (فقه) معرفی کرده است.

۵ـ کتاب الزینة:

که نام کامل آن (کتاب الزینة فی الکلمات الاسلامیة العربیّة) است، و بقول: دائرة المعارف الاسلامیة، کتابی است که اصطلاحات دینی را بیان می‌کند، و باصطلاح (المعجم للمصطلحات الدینیّة اللاهوتیّة) است. کتابی بزرگ با تحقیقات لغوی و اصطلاحات قرآنی و عقیدتی اسلامی است.[1]

۶ـ الفلسفة السابعة:

و امّا ابن‌ندیم در فهرست گوید: مرد معروف به (ابن‌احمد) در موصل او را دیدم، پس از مرگ بنو حمّاد او از دعاة بود و کتابهای زیدی تألیف کرد که از آن جمله است الفلسفة السابعة.[2] آیا وی همین (ابوحاتم) است؟

۷ـ الجرح و التعدیل:

---

۱ ـ نشریه دانشکده الهیات فردوسی ـ ۲۳ ـ ۲۲ ص ۲۷۲ ـ در فهرست ابن ندیم فارسی ص ۳۵۴ فقط همین پنج کتاب است.

۲ ـ فارسی ابن ندیم ص ۳۵۴.

تعلیقات النقض درباره معرّفی (علی‌بن مجاهد) از این کتاب (ابوحاتم رازی) مطلبی را با سلسلهٔ سند نقل کرده است.[1] و نمیدانیم وی همان ابوحاتم مورد بحث است یا خیر؟

ابوحاتم:

در فصل هشتم کتاب الزینة که از فرق اسلامی بحث می‌کند، ثابت می‌شود که نویسنده شیعی مذهب است (نه شیعه دوازده امامی).

درآغاز معنای «سنّت» و جماعت را شرح می‌دهد، و سپس معنای شیعه را بیان می‌کند، و می‌افزاید که:

شیعه در روزگار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده است.

ولی از حیث لقب و تحزّب و فرقه‌ای خاص، در روزگار حضرت علی علیه السلام بوجود آمده است.[2]

استدلال وی بقول ائمه معصومین علیهم السلام بسیار است برای نمونه:

۱ ـ **ابوحاتم:** در بحث (جبر و اختیار) همین کتاب از قول صادقین علیهما السلام امام محمد باقر علیه السلام و حدیث امام جعفر صادق علیه السلام گوید: (نه اجبار است نه تفویض) و این عقیدت را برگزیده است.

۲ ـ در ضمن بحث از غزوهٔ احد، در سخت‌ترین ساعات جنگ علی علیه السلام را جزو مدافعان و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده است.

۳ ـ در ص ۹۶ ـ اعلام النّبوة متن عربی از (احدی الصادقین علیهما السلام) و خود

---

۱ ـ تعلیقات النقض ج / ۲ / ص ۱۰۲۹.

۲ ـ الزینة: اثر مشهور ابوحاتم رازی ـ نشریه ۲۳ ـ ۲۲ الهیات دانشگاه فردوسی مشهد ص ۲۹۳.

روایت کرده است. که فرموده: نیک بنگر که از آیـتی از آیـات کـتاب الهـی نگذری، مگر وقتی که بدانی معنا و مفهوم آن را تا عالم یا متعلّم باشی.[1]

۴ ـ در همین کتاب باب ۴ فصل ۲ داستان خالد و قتل طایفه بنی‌جذیم که پیامبر ﷺ علی علیه‌السلام را بر ادای حقوق ایشان فرستاد بـه عـلی علیه‌السلام فـرمود: (أصبت و احسنت و ... ص ۱۲۶ همین کتاب که در دست شماست).

۵ ـ علی علیه‌السلام و اخلاق علی علیه‌السلام را نسبت به رسول الله ﷺ که علی نفس رسول ﷺ است و علی از رسول ﷺ در قصّهٔ قرائت سورهٔ (بـرائت بـر مشرکین مکّه) و پس گرفتن از ابوبکر، قول رسول الله ﷺ را که این کار را جز من یا کسی که از من است دیگری نمی‌تواند: (لا یؤدی عنّی الا انا و علی) آورده است. ص ۱۲۵ بخوانید.

۶ ـ در ص ۴۴ متن عربی کتاب: جهت تشخیص صحیح معنی «غـلوّ» از امیرالمؤمنین علیه‌السلام حدیثی را بعنوان حجّت و فصل خصام نقل کرده است.[2]

۷ ـ در ص ۲۹۱ متن عربی در بـیان دو عـلم (نحـو و عـروض) نـوشته امیرالمؤمنین علیه‌السلام حکیم دهر بلکه رأس همه حکماء پس از رسـول الله ﷺ بود.[3]

---

۱ ـ وروینا عن بعض ائمتنا (الصادقین علیهما‌السلام) انه قال لبعض اصحابه: انظر ان لا تمرّ بك آیة من کتاب الله الا و انت تعرف معناها او تحبّ ان تعلمه لتکون عالماً او متعلما فانّ الله یقول و تلك الامثال نضربها للناس. (اعلام النبوّة / ۹۶)

۲ ـ عن امیرالمؤمنین علیه‌السلام انه قال (الغلوّ علی اربع شعب و ...

۳ ـ و کان امیرالمؤمنین علیه‌السلام حکیم دهره بل رأس الحکماء بعد رسول الله ﷺ فی هذه الامة فالله عزّ و جلّ ... و در همین صفحه. درباره امام زین العابدین علیه‌السلام نوشته است: «علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام و کان ایضاً حکیم دهره و امام زمانه» ثم ... «م»

۸ ـ در ذیل حدیثی از امام چهارم علی‌بن الحسین علیه السلام نوشته است: (علی بن الحسین علیه السلام نیز حکیم اهل دهر و امام زمان خودش بود).

۹ ـ رسول الله صلی الله علیه و آله از روی صورت علی علیه السلام غبارها را می‌زدود (ابوتراب) همچنین از قاتل علی علیه السلام و کیفیّت قتل امیرالمؤمنین خبر داده است فصل ۳ باب معجزات رسول الله صلی الله علیه و آله.

۱۰ ـ راهنمایی امیرالمؤمنین علیه السلام را به عمربن خطاب در قصّهٔ زردشتیان که امام مانع آزار و قتل ایشان شدند.

۱۱ ـ حدیث موازره را در شأن امیرالمؤمنین علی علیه السلام از نوشته ابوحاتم.

۱۲ ـ و در فصل (حکمت از کیست؟ و از کجاست؟) آخر کتاب، نوشته است رسول الله صلی الله علیه و آله علی را بر دیگران فضیلت داده است و اسراری به علی علیه السلام فرموده که به دیگران نگفته است.

۱۳ ـ در فصل دوّم و (بحث دقّت و نظر) در احادیث (قضا و قدر) مسائلی چون جبر و اختیار و سایر مسائل مشکل اعتقادی بصراحت می‌گوید:

کسی به حقیقت معرفت این مطالب نمی‌رسد:

الّا به توقیف منهم،

و لا یعرفونه الّا به توقیف من العلماء البررة [1] کما ذکرنا الّذین هم قادة الانام.

(ص ۴۲ متن عربی اعلام النبوّة / ط / ۱)

۱۴ ـ ذیل بحث از آباء پیامبر صلی الله علیه و آله درباره (عبد الله) گوید خداوند وی را (به عصمت خود) نگهداشت و حدیث (نقلت من ظهرٍ الیٰ ظهرٍ ...) را نقل کرده است و این عقیدت پیروان آل رسول است.

---

۱ ـ إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا. (الانسان / ۶)

که این چند سطر را دلیل (تشیّع) ابوحاتم و موجب (مظلومیّت) وی می‌توان نوشت که قدرت زمان (بنی‌عباس) نشر اینگونه حقایق را نمی‌خواسته‌اند.

در نسخه عربی مطبوع این کتاب سه مقدّمه است.

مقدمه عربی: از استاد صلاح‌الدین صاوی رحمه‌الله.

مقدمه فارسی: از جناب دکتر غلامرضا اعوانی.

مقدمه انگلیسی: از جناب دکتر سید حسین نصر.

اگر نسخه عربی بدست هر کسی رسیده باشد، وی احتیاج به معرفی کتاب و مقدمه دیگری ندارد، که آن بزرگواران وافی و کافی و جامع و مانع نوشته‌اند، اجرشان با خدای.

امّا از زمان نشر کتاب که ۱۳۹۷ ق بوده است بیشتر از بیست سال گذشته است و آن نسخ مطبوع هم کمیاب است، و هم ایشان و عده‌ای درباره تحقیق و پی نوشت و تعلیقات این کتاب داده بودند که ما از نشر آن خبری نداریم. لذا از نظر اضطرار، و اجبار که خوانندگان امروز اندکی با این اثر عظیم آشنا شوند این مختصر نوشته شد.

در همان سالهای نشر کتاب نسخه‌ای از اعلام النبوّة را جزو چند جلد کتاب دیگر از کتابفروشی محمودی به منزل بردم، پس از بررسی یک‌یک از کتب به این کتاب که رسیدم، مرا متوقّف کرد گرفت. مجذوب کرد، چنانکه از اول تا به آخر مطالعه کردم. بعضی از ابواب و فصول آن را دو نوبت، سه نوبت از نظر گذرانیدم.

در ضمن خوشحالی از نشر این کتاب، متأسف بودم که چرا به فارسی نیست که مرکز شیعیان هم بهره‌مند شوند. تا خداوند متعال توفیق ترجمه این

اثر نفیس را بزبان فارسی به این بی‌مقدار عنایت فرمود. و آخر دعـوانـا ان الحمد لله ربّ العالمین.

موسوی محبّ الاسلام

۲۳ شعبان ۱۴۱۸ ق

تهران

در نوشتن تعلیقات اعلام النبوّة پس از قرآن کریم نا گزیربه این کتب رجوع شد

۱ ـ نزهة الارواح ـ شمس الدین بن محمود شهر زوری چـاپ ۱۳۶۵ ش تهران

۲ ـ مفاتیح العلوم ـ محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی ۱۳۴۷ ش تهران

۳ ـ چهار مقاله ـ احمد بن عمر بن علی نظام عروضی سمرقندی ۱۳۴۰ ش تهران

۴ ـ گلشن راز ـ شیخ محمود شبستری چاپ کلاله خاور تهران

۵ ـ هرمس و نوشته‌های هرمسی ـ دکتر سـید حسـین نـصر ۱۳۴۱ ش تهران

۶ ـ تورات و انجیل ـ فارسی چاپ لندن ۱۸۷۸ م لندن

۷ ـ پیوند کلیه ـ دکتر یحیی معاصر ۱۳۴۴ ش تهران

۸ ـ کمال الدین و تمام النعمة ـ ابوجعفر محمد بن الحسین بن بابویه القـمی ۱۳۹۰ ش مکتبة الصدوق

٩ ـ قاموس کتاب مقدّس چاپ اوّل بیروت
١٠ ـ اعلام قرآن ـ دکتر محمّد خزائلی چاپ اول تهران
١١ ـ المصباح الوهّاج فی الاسراء و المعراج ـ عمر عبد الوهاب القاضی چاپ اول بحرین
١٢ ـ شرح دعای ندبه ـ از محبّ الاسلام چاپ چهارم تهران ١٣٦٦ ش
١٣ ـ لغت نامه دهخدا چاپ اوّل تهران
١٤ ـ اقوال الائمه ج / ١٤ ـ ١٣ ـ ١٢ ـ ١١ ـ ١٠ تهران
١٥ ـ تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام ـ ط / عراق آیة الله صدر عراق
١٦ ـ فرهنگ ادبیات فارسی دری قطع جیبی ـ دکتر خانلری (کیا) تهران
١٧ ـ مثنوی معنوی ـ خط نسخ میرخانی ١٣٧٤ ق تهران
١٨ ـ تاریخ نجوم اسلامی ـ ترجمه احمد آرام ١٣٤٩ ش تهران
١٩ ـ تاریخ فتوحات اسلامی ـ از شکیب ارسلان ترجمه دوانی ١٣٤٨ ش تهران
٢٠ ـ الدر المنثور، فی طبقات ربّات الخدور ـ زینب بنت یوسف فوّاز بیروت
٢١ ـ غایة المرام ـ ط / عکسی بیروت / رحلی از سید هاشم بحرانی بیروت
٢٢ ـ بیان حق ـ خطبه امام زین العابدین عليه السلام از مترجم مؤلف ١٤٠٠ ق تهران
٢٣ ـ تاریخ پیامبر اسلام ـ از دکتر محمد ابراهیم آیتی ١٣٦١ ش تهران
٢٤ ـ سیرت فلسفی رازی ـ از عباس اقبال آشتیانی ١٣١٥ ش تهران
٢٥ ـ حلیة المتّقین ـ ملاّ محمد باقر مجلسی ـ چاپ سربی تهران
٢٦ ـ الفقه السیاسة ـ آیة الله سید محمد شیرازی چاپ ١٤٠٣ ق / قم

۲۷ ـ صحیح مسلم ـ ط / مصر ـ ۲ جلدی
۲۸ ـ رادّ شبهات الکفّار ـ ط / سربی وزیری از فرزند وحید بهبهانی رحمه الله
۲۹ ـ معارج نهج البلاغه ـ از علی بن زید بیهقی (فرید خراسان) چاپ قم
۳۰ ـ کامل بهایی (۲) جلد ـ ط / مرتضوی ـ از عماد الدین طبری معاصر غزالی
۳۱ ـ دیوان کمپانی ـ آیة الله حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی
۳۲ ـ شیعه در اسلام ـ آیة الله سید محمد حسین طباطبایی تبریزی چاپ ششم ۱۳۵۴ ش
۳۳ ـ الشیعة و فنون الاسلام ـ آیة الله سید حسن صدر
۳۴ ـ شرح نهج البلاغه ـ ابن ابی الحدید ـ چاپ بیروت ۴ جلدی
۳۵ ـ تاریخ قرآن ـ سید محمد باقر حجّتی / ط / ۱
۳۶ ـ کشکول شیخ بهایی علیه الرحمة (۳) جلد
۳۷ ـ نشریه دانشکده الهیات مشهد ۲۳ ـ ۲۲ / ۱۳۹۷ ق دانشگاه فردوسی بحث ابوحاتم رازی
۳۸ ـ مجمع البحرین ـ شیخ طریحی ـ طبع سنگی، رحلی قدیم
۳۹ ـ فارسی فهرست ابن ندیم ـ چاپ اول ـ تهران
۴۰ ـ تذکرة الاولیاء ـ کتابخانه مرکزی
۴۱ ـ مکتب حافظ ـ چاپ تهران
۴۲ ـ رجال و مشاهیر ایران ـ مصطفی صدر الدین صدر ـ تهران ۱۳۷۴ ش
۴۳ ـ دائرة المعارف تشیع ـ ابوحاتم رازی
۴۴ ـ معجم الرجال و الحدیث ـ آیة الله العظمی خویی
۴۵ ـ زاد المسافرین ـ ناصر خسرو علوی نشر محمودی ـ تهران ـ به تحقیق محمد بذل الرحمن

۴۶ ـ شرح قصیده ابی الهیثم جرجانی ـ چاپ انیستیتو فرانسه ۱۳۳۴ ش
۴۷ ـ زندگانی مسلمانان در قرون وسطی ـ دکتر علی مظاهری ترجمه مرتضی راوندی چاپ تابش ۱۳۴۸ ش / تهران
۴۸ ـ مفتاح کنوز السنّة ـ چاپ اول از خاور شناس
۴۹ ـ زندگانی محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ـ از کارلایل فارسی
۵۰ ـ یوسف زلیخا ـ از فردوسی طوسی کلیشه‌ای
۵۱ ـ خمسه نظامی ـ چاپ کلیشه از خط نستعلیق
۵۲ ـ شناخت قرآن ـ سید علی کمالی دزفولی چاپ اول
۵۳ ـ تاریخ ابی الفداء ـ ط بیروت ۲ جلدی
۵۴ ـ جامع الحکمة ـ خواجه افضل الدین کاشانی / ط / سربی وزیری
۵۵ ـ مستدرک الرجال ـ للشیخ النمازی ۷ جلد
۵۶ ـ فقه الشیعه ـ السید اسماعیل الحسینی المرعشی / ج ۲
۵۷ ـ جاودان نامه ـ بابا افضل الدین کاشانی ـ ط / سربی
۵۸ ـ الذریعة ـ علّامه حاج آقا بزرگ تهرانی ـ ط / ۲
۵۹ ـ عیون اخبار الرضا ـ شیخ صدوق / ط / سنگی
۶۰ ـ تفسیر کشف الاسرار میبدی
۶۱ ـ امامت و تشیع ـ از محبّ الاسلام موسوی ط / ۱ / ۱۳۶۶ ش
۶۲ ـ الشفآء ـ الالهیات ـ الفصل الخامس ـ ط / قم
۶۳ ـ مجموعه رسائل ملّاصدرا ـ ط / تهران ۱۳۰۲ ش
۶۴ ـ الرواشح السماویة ـ میرداماد طبع جدید افست
۶۵ ـ تاریخ فلسفه ـ ویل دورانت
۶۶ ـ انجیل فارسی چاپ ۱۸۷۸ / شیراز ـ فارسی
۶۷ ـ المعارف ابن تیبة ـ ط / ۲ مصر

۶۸ـ همبستگی مذاهب اسلامی ـ ط / ۱
۶۹ـ اثبات وجود خدا ـ ترجمه احمد آرام
۷۰ـ صحیح بخاری چاپ رحلی ـ بمبئی
۷۱ـ اعیان الشیعة ط / ۱۱ حلذی
۷۲ـ صواعق تجربة / ط / افست
۷۳ـ ضمیمهٔ تاریخ علماء خراسان / ۱
۷۴ـ روضة الامثال کوزه کنانی / ط / ۱
۷۵ـ امثال قرآن علی‌اصغر حکمت ط / ۱
۷۶ـ تاریخ مفصّل ایران ـ ط / ۱
۷۷ـ النقض شیخ عبد الجلیل رازی ـ ط / ۲
۷۸ـ تفسیر الحق المبین ـ ط / بیروت
۷۹ـ حسن الاثر
۸۰ـ الامالی سید مرتضی ط / مصر ـ ۲ جلد
۸۱ـ مفتاح کنوز السنة ـ ط / ۱
۸۲ـ صحیفهٔ سجادیّه ـ امام چهارم ﷺ
۸۳ـ المنجد

فهرستها

اشخاص

آدم صفی‌الله، ۱۶۶، ۳۸۸، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۶۳
آسیه، ۱۵۹
آغاثازیمون، ۵۴۷
آغایونس، ۵۴۸
آل الله، ۴۹۰
آل‌داود، ۳۴۱
آل رسول، ۸۲
آل‌قریش، ۳۶۵
آمدی، ۵۰۲
آمنه، ۱۶۹
آنکسماندروس ملطی، ۲۵۵
آیة الله خویی، ۴۱۹
آیة الله غروی کمپانی، ۴۱۷
ائمه هدیٰ، ۵۷۴
ائمهٔ دین، ۹۱
ائمهٔ معصومین، ۹۴
ائمهٔ هداة مهدیین، ۱۳۳
اباخالد، ۵۷۶
اباذر، ۳۸۱
ابراهیم، ۱۶۶، ۱۹۹، ۲۲۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۵۳۲، ۵۶۴
ابراهیم فرزند رسول الله، ۵۱۱
ابلیس، ۴۳۰
ابن‌ابی‌الحدید، ۵۸۰
ابن ابی الموجاء، ۹۴، ۹۶
ابن‌احمد، ۶۶۱
ابن‌الله، ۲۹۵
ابن‌جریح، ۸۷
ابن‌حجر، ۵۲۴
ابن‌سینا، ۳۱۶، ۳۴۲، ۶۳۱
ابن‌صباغ مالکی، ۵۲۴
ابن‌عباس، ۹۶، ۵۷۷
ابن‌قتیبة، ۴۰۶
ابن‌مسعود، ۳۸۱
ابن مقفّع، ۹۴
ابن‌ناوکلیس، ۲۴۷
ابن‌ندیم، ۶۶۱

ابن‌هشام، ۵۷۸
ابوالاسود دوئلی، ۵۷۵، ۵۸۱
ابوالفرج محمدبن اسحٰق الندیم، ۵۴۸، ۵۷۴
ابوالمویهب راهب، ۳۵۹
ابوالهیثم جرجانی، ۶۴۷
ابـوبکربن ابـی‌قحافه، ۶۰، ۸۶، ۱۵۰، ۱۵۶، ۳۷۴، ۵۱۵، ۶۶۳
ابوتراب، ۳۷۷، ۶۶۴
ابوثابت، ۱۵۵
ابوجهل، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۰۲، ۴۱۶، ۴۱۷
ابوحاتم رازی، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۹، ۸۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۸، ۲۴۸، ۲۷۶، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۸۴، ۴۰۰، ۴۱۹، ۴۵۱، ۴۶۰، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۲۳، ۵۵۱، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۴
ابوزرعه، ۶۵۲
ابوسعید قرمطی، ۶۴۶
ابوسفیان، ۱۴۵، ۱۴۶
ابوسلیمان سجزی، ۲۵۱
ابوطالب، ۱۵۹، ۳۸۳
ابوعاصم، ۹۶
ابوعثمان عمروبن بحر «جاحظ»، ۵۰۵
ابوقرّه، ۹۸، ۲۱۱
ابوقیس، ۱۵۰
ابولهب، ۳۸۳
ابومحفوظ معروف الکرخی، ۵۷۷
ابونصر فارابی، ۲۵۱
ابونمیر، ۵۷۸
ابوهاشم، ۵۸۰
ابوهریره، ۴۰۸
ابی‌اسحق، ۱۵۶
ابی‌البرکات، ۵۳۹
ابی‌بکر، ۳۶۹
أبی‌بن خلف، ۱۳۹، ۱۵۰
ابی‌بن کعب، ۹۹، ۴۶۸
ابی‌جهل، ۳۶۹
ابی‌حنیفة، ۵۸۰
ابی‌ذر، ۳۸۰
ابی‌سفیان، ۱۴۴
ابیقورس، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۵
ابی‌لهب، ۴۴۴
ابی‌هاشم عبدالله محمدبن محمدبن الحنفیة، ۵۸۰
ابی یوسف، ۵۸۰
اثیر، ۲۵۴
احدی الصادقین، ۶۶۲
احمد، ۲۹۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷
احمدبن اسماعیل، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱
احمدبن حمدان، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۴
احمدبن حمدان القزوینی، ۶۵۱
احمدبن حمدان الهمدانی، ۶۵۱
احمدبن حنبل، ۸۷، ۵۸۰
احمدبن علی، ۶۵۲
احمد رازی، ۵۴۵
ادریس، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۸۷
ادریس اوریای (ثالث)، ۵۴۷
ادریس‌بن ادریس‌بن عبدالله‌بـن حسـن‌بن حسـن‌بن علی‌بن ابی‌طالب، ۵۱۹

ادریس پیامبر، ۵۴۵
ارتنگ، ۶۱۹
ارسطاطالیس، ۳۰، ۴۲، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۱۳۲، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۶۳، ۵۴۷، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۳۲
اسرائیل، ۳۵۴
اسطرلاب، ۵۹۶، ۵۹۷
اسفاربن شیرویه، ۶۵۲
اسقلبیوس، ۵۳۲
اسکندر، ۱۷۱
اسماعیل‌بن ابراهیم، ۱۶۵، ۱۶۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۵۶۴
اسماعیلی، ۱۷، ۶۵۲، ۶۵۷
اسماعیلیان، ۱۷، ۶۵۸
اسود، ۵۱۵، ۵۱۶
اسودبن عبدیغوث، ۳۹۳، ۳۹۴
اسودبن مطّلب، ۳۹۳، ۳۹۴
اسود عنسی، ۵۱۳، ۵۱۵
اسود کذّاب، ۵۱۶
اشعث‌بن قیس، ۵۱۵
اشعیا، ۹۹، ۱۹۱
اشکانی، ۶۱۹
اصحاب رس، ۱۸۳
اصحاب کهف، ۳۹۸، ۳۹۹
افلاطون، ۳۰، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۲۰۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۷، ۳۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶
اقلیدس، ۴۵۸، ۴۹۹، ۵۰۶، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۸۳، ۵۹۱، ۵۹۵
الجنید، ۵۷۷
الشافعی، ۵۸۰
الشبلی، ۵۷۷
الله، ۲۷۰، ۲۹۲
النبی، ۵۷۸
الیاس، ۵۴۸
ام‌الطفیل، ۹۹
ام‌الفضل، ۳۷۴، ۳۷۵
ام‌المؤمنین، ۴۰۸
امام، ۲۲، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۱۷۲، ۳۰۱، ۳۴۲، ۳۷۸، ۵۶۰
امام جعفر صادق، ۸۲، ۳۰۸، ۶۶۲
امام رضا، ۸۲، ۹۸، ۲۱۱
امام زمان، ۵۸۲
امام زین‌العابدین، ۴۰۴، ۵۰۱، ۶۶۴
امام محمد باقر، ۵۷۶، ۶۶۲
ام‌جمیل، ۴۴۴
ام‌سلمه، ۱۵۵
املح الکندی، ۵۷۸
ام‌معبد، ۱۶۴
امیرالمؤمنین، ۸۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۰۳، ۳۵۹، ۳۷۸، ۴۴۰، ۵۰۲، ۵۷۵، ۵۸۱، ۶۶۳
امیر صدرالدین ثانی، ۵۳۹
امین الاسلام طبرسی، ۴۱۹
امین‌الدوله، ۵۳۹
امیّةبن عبدشمس، ۳۶۱، ۴۴۴، ۴۷۵
اناسیس، ۲۵۰
انباذقلس، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۳، ۶۲۴
انبیاء، ۱۴، ۱۵، ۴۰، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۱۶، ۲۲۸، ۳۳۴، ۳۴۷، ۴۸۶، ۵۰۰، ۵۰۹، ۵۱۶، ۵۳۱، ۵۴۴، ۵۵۵، ۵۶۶، ۵۶۹
انبیذ، ۲۵۷
اندریوس، ۵۴۸
انس‌بن مالک، ۳۸۸

انقساغورس، ۲۴۷
انقسمانس الملطی، ۲۵۱
انکساغورس، ۲۴۷، ۲۶۲، ۲۶۳
انکسمانس، ۲۶۲، ۲۶۳
انوری، ۶۱۹
اوتاد، ۵۹۷
اوریای ثانی، ۵۴۷
اولیاء الله، ۲۹۸
اومیرس، ۲۵۱
اهبان، ۳۶۳
اهرمن، ۱۲۹، ۲۴۱، ۲۹۰، ۳۰۵، ۴۸۰
اهل البیت، ۲۱۱، ۴۰۷، ۵۰۲
اهل ذمّه، ۳۲۲
اهورامزدا، ۱۲۹
ایراقلطیس، ۲۵۰
ایّوب‌بن خوط، ۹۶
أبویزید البسطامی، ۵۷۷
أبی‌علی الجبایی، ۵۸۰
أخنوخ، ۵۴۷
أربدبن قیس، ۳۹۱
أنس، ۱۵۹
أهبان‌بن اویس اسلمی، ۳۶۳، ۳۶۴
أللّه، ۲۰۶
بابل، ۱۹۲، ۵۶۵
بازان، ۳۷۲
بثاغورس انطاکی، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۹۱، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۱
بجیربن بحیرة طائی، ۳۷۳
بخت‌النصر، ۱۹۱، ۵۳۷، ۵۳۸
بختیشوع، ۵۳۹
برآءبن عازب، ۳۸۷
براق، ۴۱۰
برخمس، ۶۱۸
برقلس، ۲۴۸، ۲۵۹
برقونس، ۲۵۹
بروکلمان، ۶۶۱
برهما، ۲۶۷
بطلمیوس، ۴۹۹، ۵۰۶، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۹۵
بقراط، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۸۵، ۶۳۲
بلال، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۱۴
بلطشاسر، ۵۳۸
بلیناس، ۵۳۷
بنسطولس، ۵۳۸
بوثاغورس، ۲۵۰
بَورق، ۶۰۶
بولس، ۵۴۸
بولهب، ۴۱۷
بهرام اوّل، ۶۱۹
بیروس، ۲۴۷
پادشاه موصل، ۱۹۳
پارسیان، ۱۱۸، ۲۹۱، ۴۰۰، ۵۶۳، ۶۱۹
پرویز، ۳۶۰
پل کُراوس، ۶۴۷
پیامبر، ۸۶، ۹۷، ۹۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۱۱، ۲۱۵، ۳۲۴، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷،

۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۷، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۱، ۵۵۱، ۵۷۶، ۶۶۲، ۶۶۳
پیامبر اکرم، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۷۰، ۲۰۷، ۲۸۰، ۲۸۶، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۶۸، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۰، ۴۱۶، ۴۲۵، ۴۵۶، ۴۶۶، ۴۹۶، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۲۲، ۵۵۰، ۵۷۶، ۶۶۲
پیامبران الهی، ۱۵، ۲۱، ۲۸۳، ۵۰۹، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۴۴، ۵۵۵، ۵۸۶
پیامبر خدا، ۳۱۶، ۳۷۶، ۳۹۲، ۴۶۴
تارخ‌بن مهلائیل، ۵۴۷
ترک، ۳۱۴، ۵۰۹
ترمذی، ۸۷
تمستیوس، ۲۵۶
تمیم‌بن اوس داری، ۹۴
تیمو ثارس، ۱۹۳
ثابت‌بن اسماعیل، ۱۶۵
ثابت‌بن قرّة صابی حرّانی، ۵۳۹
ثالس مالطی، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۶۰
جابربن عبدالله انصاری، ۳۸۴
جابربن عبدالله جعفی، ۳۸۴
جالینوس، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۸۵، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۳۲، ۶۴۸
جبرئیل، ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۸۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۵۳۹، ۵۶۶
جبیربن مطعم، ۱۴۶
جزّار، ۳۶۷
جعفر، ۱۵۹
جعفربن محمد، ۵۸۰
جندب، ۳۸۷
جورجس، ۵۳۹
جوهر، ۶۰۷
چاندخان، ۶۶۰
حاج میرزا حبیب مجتهد خراسانی، ۱۴۱
حارث‌بن طلاطلة، ۳۹۳، ۳۹۴
حارثةبن سراقة، ۵۱۵
حارث یربوعی، ۵۱۳
حافظ محمدبن موسی شیرازی، ۸۷
حاکم حسکانی، ۱۵۶
حبشی‌بن جنادة السلّولی، ۱۵۶
حبیب، ۵۱۳
حجمی، ۴۷۵
حذّافة، ۳۷۶
حرقوص‌بن زهیر، ۸۷
حزقیال، ۳۱۹
حسّان، ۳۷۳
حسن‌بن منصور حلاّج، ۶۴۶
حسن‌زاده آملی، ۴۱۹
حسین‌بن اسحق نصرانی، ۵۳۹
حسین منصور حلاّج، ۶۴۶
حشیشه، ۶۲۹
حکماء، ۱۴، ۲۳۶، ۵۰۰
حکمت، ۶۱۹
حکیم افضل الدین کاشانی، ۹۸
حکیمان، ۴۹۸
حکیم اوّل، ۶۳۴
حکیم ناصرخسرو علوی، ۶۴۹
حکیمه، ۳۶۷
حمّاد، ۹۴

حمّادبن سلمة، ۹۶
حمّالة الحطب، ۴۴۴
حمزه، ۱۴۵، ۱۴۶، ۴۶۸
حواریون، ۱۷۶، ۱۸۷، ۲۹۲، ۲۹۸، ۵۴۸
خاتم الانبیاء، ۳۰۸، ۴۶۱، ۵۷۴
خارسنگ، ۶۰۶
خالدبن ولید، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۳۷۳، ۵۷۸، ۶۶۳
خدا، ۴۰
خدیجه، ۱۵۹، ۱۶۴
خرسبوس، ۲۶۱
خطّاف، ۶۰۸
خلیفهٔ غیاث، ۶۵۲
خلیفهٔ کلبی، ۳۷۷
خلیل‌بن احمد، ۳۸۸، ۵۷۴، ۵۸۲
خلیل‌بن حبشه، ۱۶۵
خواجه افضل الدین کاشانی، ۵۴۱
خواجه نصیرالدین طوسی، ۵۵۱
خون، ۶۱۲
خویلد، ۱۵۰، ۵۱۳
دارچینی، ۶۰۶
داماد تمّار «ابوبکر»، ۶۰، ۶۲
دانیال، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۳۵۵، ۵۳۷، ۵۳۸
دحیة، ۳۷۷
درمان، ۶۲۴
دماغ، ۶۱۰
دیسمی اباضی، ۵۲۰
دیمقراط، ۲۳۴، ۲۵۶، ۲۵۹
ذمّی، ۵۲۲
ذوالثدیّة، ۸۷
ذوالخمار، ۵۱۵
ذوالنون، ۵۱۴
ذی‌القرنین، ۶۱۷، ۶۲۵
ذیمقراطیس، ۲۳۷
رازی، ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۱۱۰، ۱۲۰، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۵۶، ۶۵۷
رافضی، ۴۰۸، ۴۰۹
رسول اکرم، ۸۷، ۲۰۷، ۲۷۶، ۳۳۷، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۳، ۳۹۵، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۵۷، ۴۷۱، ۵۰۸، ۵۱۰
رسولان خدا، ۵۶۶
رسول الله، ۸۶، ۸۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۹۵، ۳۴۵، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۰۲، ۴۱۶، ۴۳۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۴، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۵۰، ۵۷۰، ۵۷۶، ۶۶۳
رسول خدا، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۷۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۷، ۳۲۴، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۸۲، ۴۱۰، ۴۱۷، ۵۶۳
روح‌القدس، ۱۴۱
رومیان، ۴۰۰، ۵۲۲
رومیه، ۵۲۱، ۵۲۲
زبیربن عوام، ۸۹، ۴۰۲، ۴۰۸
زرتشت، ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۶۵، ۲۶۷، ۳۱۴، ۶۲۶
زردشتیان، ۲۶۵، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۵، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۷، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۶۴
زرهِشت، ۱۲۷

زکریا، ۱۲۸، ۳۲۴، ۵۷۶
زمخشری، ۱۵۵، ۵۷۵
زمرد، ۶۰۷
زهر، ۶۱۰
زهیر، ۴۳۴
زیادبن ابیه، ۵۷۵
زید، ۱۶۷
زیدبن اللّصیت، ۳۷۵، ۳۷۶
زینب فوّاز عاملی، ۱۵۹
زینون، ۲۶۱
ساحران، ۳۴۷
ساسان، ۳۵۹
سالومه، ۳۲۱
سام، ۱۶۶
سامانیان، ۶۵۲
سجاح، ۵۱۳
سدّی، ۸۷
سرافیل، ۹۹
سراقسیس، ۵۴۸
سراقةبن جعشم مدلجی، ۳۶۸، ۳۶۹
سرمه، ۶۰۷
سزی، ۵۷۷
سریانی، ۵۶۳
سطیح، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۴۵
سعدبن ابی‌مالک، ۹۹
سعدبن عبدالله، ۶۵۲
سقراط، ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۶۳، ۵۳۸، ۶۲۴، ۶۳۲
سلام حسین، ۶۶۰
سلمان، ۳۰۳، ۵۱۲
سموم، ۶۱۶
سمیّه، ۳۷۹
سهروردی، ۴۹۸
سهل سرّاج، ۹۶
سیّد الاوّلین، ۳۶۷
سیّدبن محمد حمیری، ۹۰
سیّد حسن صدر، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۲
سید حسین نصر، ۱۳، ۵۴۶، ۶۵۶، ۶۶۵
سیّد شرف الدّین، ۴۱۹
سیّد محمّد مجاهد، ۴۱۹
سید مرتضیٰ، ۴۱۹
شاپور، ۱۲۹، ۶۲۰
شاپورگان، ۶۱۹
شاخ شیطان، ۸۷
شام، ۱۷۴، ۳۶۰
شبلنجی، ۵۲۴
شبلی شمّیل، ۴۵۷
شرجبیل‌بن حسنه، ۴۰۸
شمعون، ۵۴۸
شنگرف، ۶۰۷
شهرزوری، ۲۵۵، ۵۴۶
شیاطین، ۲۲۵
شیبة الحمد، ۱۶۸
شیث، ۱۶۶، ۵۴۶
شیخ ابوالفتوح رازی، ۶۵۳
شیخ اشراق، ۵۴۶
شیخ بهایی، ۴۱۹، ۵۹۸
شیخ جعفر کبیر آل کاشف الغطاء، ۴۱۹
شیخ جواد بلاغی، ۴۱۹
شیخ صدوق، ۳۵۹، ۴۱۹، ۵۲۴
شیخ طوسی، ۱۵۶، ۴۱۹، ۶۵۴

شیخ عبدالجلیل رازی، ۱۴۹، ۱۵۰، ۶۵۴
شیخ محمد حسین کاشف الغطاء، ۴۱۹
شیخ محمّد نهاوندی، ۴۱۹
شیرویه، ۳۷۲، ۳۷۳
شیطان، ۱۸۹، ۲۱۶، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۷، ۵۶۸
شیعهٔ آل محمّد، ۹۰، ۱۸۲
شیماء، ۱۵۹
صادقین، ۸۲، ۱۸۲
صبحی صالح، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۳۳
صدرالدین شیرازی، ۵۴۶
صدقی بیک، ۴۳۰
صردبن عبدالله ازدی، ۳۷۳
صفوان‌بن امیّة، ۱۴۶
صفّین، ۳۷۹
صلاح‌الدین ایوبی، ۶۵۹
صلاح‌الدین صاوی، ۱۲، ۶۵۵، ۶۶۵
صنوبر، ۱۹۱
صنوبر لبنان، ۱۹۱
ضمار، ۳۶۲
طانیطس، ۲۵۰
طبّ، ۶۱۹
طحال، ۶۱۰
طعیمه عدی، ۱۵۰
طُفیل، ۳۹۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵
طلحه، ۸۹، ۱۴۹، ۴۰۸
طلسم، ۳۱۶
طلیحة، ۵۱۳
طوانة، ۲۰۱
طولوس، ۲۵۶
عاد، ۱۸۳، ۴۳۴
عاص‌بن وائل سهمی، ۳۹۳، ۳۹۴
عاصم کوزی، ۹۶
عالم الغیب، ۶۳۵
عامر، ۳۹۱
عامربن أضبط اشجعی، ۳۹۲
عایشه، ۱۵۹، ۴۰۸، ۴۲۲
عباس، ۱۵۹، ۳۷۴، ۳۷۵
عباس اقبال، ۱۲
عباس‌بن عبدالمطلب، ۱۵۶، ۱۶۵، ۳۷۴
عبّاس‌بن مرداس، ۳۶۱، ۳۶۲
عبّاسی، ۶۵۲
عبد الدار، ۱۶۵
عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر، ۴۰۸
عبدالرحمن‌بن عبدالوهاب‌بن رستم الفارسی، ۵۲۰
عبدالرحمن‌بن معاویة، ۵۲۰
عبدالرحمن جامی، ۳۸۸
عبدالرزاق نوفل، ۴۳۰
عبدالمسیح، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰
عبدالمطّلب، ۱۶۵، ۱۶۸، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۸۲، ۳۸۳
عبدالله، ۱۶۹، ۳۷۵
عبدالله‌بن احمدبن حنبل، ۱۵۶، ۵۷۸
عبدالله‌بن بریدة، ۵۷۸
عبدالله‌بن رواحه، ۲۷۶، ۳۸۵
عبدالله‌بن زبعری، ۱۴۷
عبدالله‌بن عباس، ۱۴۹، ۵۷۷، ۵۸۰
عبدالله‌بن عمر خطاب، ۴۰۴
عبدالله‌بن مکونا، ۵۳۹
عبدالله‌بن هارون، ۶۰۱
عبدیالیل، ۴۸۳

عبیدالله، ۳۷۵
عبیدالله‌بن وهب، ۹۹
عتبه، ۱۴۵، ۱۵۰، ۳۷۴
عتیق الایام، ۲۱۱
عثمان‌بن عفّان، ۴۰۴، ۴۰۶
عدنان، ۱۶۷
عروق، ۶۱۲
عروةبن مسعود ثقفی، ۴۴۷
عُزّیٰ، ۳۶۵
عسفان، ۳۶۱
عقاقیر، ۶۰۵، ۶۴۳
عقبه، ۳۷۵
عقرب، ۶۰۸
عقیق، ۶۰۷
عقیل، ۱۵۹، ۳۷۴
عکرمه، ۱۴۹، ۵۸۰
علّامه کرکی، ۴۱۹
علی‌بن ابی‌طالب، ۶۸، ۸۷، ۸۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۹۵، ۳۲۵، ۳۴۱، ۳۵۹، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۲، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴
علی‌بن احمد، ۱۲
علی‌بن الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب، ۵۸۲
علی‌بن أبی‌بشر، ۵۸۰
علی‌بن بابویه، ۶۴۶
علی‌بن حرب، ۸۷
علی‌بن زید بیهقی، ۳۸۰
علی‌بن مجاهد، ۶۶۲
علی‌بن موسی الرضا، ۶۰۱
علی تبریزی، ۲۵۰
عمّار، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰
عمارةبن حزم، ۳۷۵، ۳۷۶
عمارةبن عامر، ۹۹
عمار یاسر، ۳۷۹
عمر، ۸۶، ۱۵۰
عمربن خطّاب، ۵۸۰، ۶۶۴
عمروبن جحدم، ۳۷۴
عمروبن حارث الغسّان، ۱۶۵
عمروبن حُریث، ۹۹
عمروبن عبدود، ۱۵۰
عمروبن نفیله، ۳۵۸
عمروعاص، ۳۷۹، ۴۰۸
عمیر، ۱۴۶
عمیربن وهب، ۱۴۶
عمیرة، ۱۵۹
عنتر، ۱۵۰
عیسیٰ، ۱۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۵۲، ۳۸۶، ۴۳۷، ۵۰۱، ۵۲۳، ۵۳۲، ۵۴۸، ۵۵۵، ۵۷۶
عُینیة، ۵۱۴
غلامرضا اعوانی، ۱۲، ۶۶۵
غوث‌بن مربن اد، ۱۶۵
غیاث‌الدین منصور حسنی شیرازی، ۵۳۹
فارقلیط، ۲۹۳، ۳۵۲
فاروق، ۳۸۳
فاضل تونی، ۴۱۹

فاطمه زهرا، ۱۵۹، ۱۶۴، ۳۸۲
فاطمیان، ۶۵۲
فالگیران کولی، ۶۳۰
فتح مکّه، ۳۹۵، ۳۹۹
فخر الدین گرگانی، ۹۸
فخر رازی، ۴۱۷
فردوسی طوسی، ۹۸
فرعون، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۹۲، ۴۳۵، ۴۳۶
فرعونیان، ۴۳۵
فضل‌بن سهل، ۳۷۴، ۶۰۱
فطروس، ۵۴۸
فلاسر، ۱۹۱
فلاسفه، ۳۰، ۲۳۶، ۲۵۳، ۴۹۸
فلانوس، ۲۶۶، ۲۶۷، ۶۱۸
فلسطین، ۱۷۴
فلسفه، ۶۳۳
فلوطرخس، ۲۴۶، ۲۶۰، ۲۶۲
فلیتینسون، ۲۶۳
فولوس، ۵۴۸
فیثاغورس، ۶۲۴
فیل، ۶۲۱
فیلدفوس، ۵۴۸
فیلوس، ۵۴۸
فیومی، ۲۵۶
قاسم‌بن سلام، ۸۷
قاضی ابن‌البراج، ۶۵۴
قاضی شهر، ۶۰
قبطی، ۲۵۷
قبطیان، ۵۱۱
قبطیها، ۳۳۵
قتاده، ۸۷
قدیم، ۶۳۳
قرآن، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۵
قریش، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۰، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۹۳، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۴، ۴۹۰، ۴۹۱
قصّه اسراء، ۴۱۰
قصّی‌بن کلاب، ۱۶۵، ۱۶۷
قُطب، ۵۹۸
قلازومایئوس، ۲۴۷
قیراط، ۶۱۰
قیس، ۳۹۱
قیس سهمی، ۳۷۶
قیصر، ۳۵۸، ۳۷۶
کاهن، ۳۵۷، ۳۶۱
کاهنان، ۳۴۷، ۳۴۹
کبد، ۶۱۰
کستاغورس، ۲۶۲
کسری پادشاه ایران، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۷۶
کسنوفانس، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۴۶
کعب الاحبار، ۹۴
کعب‌بن اشرف، ۲۷۶
کعب‌بن زهیر، ۱۴۸
کعب‌بن مالک، ۲۷۶
کعبه، ۳۶۱، ۳۶۵، ۴۴۵، ۴۸۴
کعبی، ۶۴۶
کلیم، ۳۸۸
کنانة، ۱۶۶، ۱۶۷

کندة، ۵۱۶
کولی، ۶۳۱
کیومرث، ۵۴۶
لات، ۳۶۵
لبید، ۳۹۱
لعل، ۶۰۷
لنین، ۴۵۷
لوقس، ۵۴۸
لهب‌بن ابی‌لهب، ۳۹۳
مادر موسی، ۵۶۷
مارقوس، ۵۴۸
ماریهٔ قبطیه، ۵۱۱
مازن، ۲۵۵
ماسرخویه، ۵۳۹
ماسویه، ۵۳۹
مالک‌بن انس، ۵۸۰
مانویان، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۶
مانی، ۱۲۷، ۱۲۹، ۶۱۹، ۶۲۰
مأموم، ۵۶۰
مأمون، ۵۳۶، ۶۰۱
مجاهد، ۸۷
مجلسی دوّم، ۵۲۴
محبّ الاسلام موسوی، ۱۸، ۶۶۸
محدّث قمی، ۱۵۹، ۶۵۱
محلّم‌بن جثامه، ۳۹۲
محمّد، ۱۰۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۷۱، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۷، ۲۴۵، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۳، ۴۹۵، ۳۹۹، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۴۹، ۵۷۰، ۵۷۷، ۶۲۳
محمّد، ۱۰۳، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۸۱، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۲، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۸۳، ۴۴۰، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۸۳، ۴۹۱، ۵۰۱
محمّد الضّبان، ۵۲۴
محمّد بذل الرحمن، ۶۴۹
محمدبن ابراهیم نعمانی، ۵۲۴
محمدبن ابی‌بکر، ۴۰۸
محمدبن احمد نسفی، ۶۶۰
محمّدبن الحسن، ۵۸۰
محمدبن حسن حرّ عاملی، ۵۲۴
محمدبن زکریا رازی، ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۶۳، ۶۹، ۹۳، ۵۹۵، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۶
محمدبن سرخ نیشابوری، ۶۴۷
محمدبن عبدالله‌بن الحسن‌بن الحسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب، ۳۸۰
محمّدبن عبدالله خطیب، ۵۲۴
محمدبن یوسف شافعی، ۵۲۴
محمّد حسین هیکل، ۳۸۳
محمد عبده، ۹۶
مخضرم، ۵۰۳
مرجئه، ۴۰۷
مردآویج زیاری، ۱۲، ۶۵۲
مرد ارمنی، ۴۵۵
مروان‌بن عثمان، ۹۹

مریم دختر عمران، ۱۵۹
مریم مجدلانی، ۲۹۵
مسعودی، ۴۸۰
مسیح، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۸۷، ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۸۶، ۳۸۸، ۵۳۲، ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۶۷
مسیحیان، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۶۶، ۵۲۱، ۵۲۲
مسیلمه کذّاب، ۴۶۸، ۵۱۳، ۵۱۵
مصطفی، ۱۵۰، ۱۵۶، ۴۱۷، ۵۱۱، ۶۰۶
مضاف، ۶۳۳
معاویه، ۳۷۹، ۴۰۸، ۵۷۵
مفاض‌بن عمرو الجرهمی، ۱۶۵
مفضل‌بن عبد الله، ۱۴۹
مقاتل‌بن حیاده، ۸۷
مقاتل‌بن سلیمان، ۸۷
مقدادبن اسود، ۳۸۰، ۴۰۲
ملامحمدعلی، ۶۶۰
ملحد، ۲۱، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۷۷، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۷، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۴۳، ۴۵۸، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۳۹
ملحد، ۱۰۳، ۲۲۵، ۳۰۳، ۴۲۹، ۴۳۰، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۱۶، ۶۲۴، ۶۲۶
ملحد بغدادی، ۶۴۶
ملغوس، ۵۴۸
ملیستس، ۲۶۶
منانیّة، ۳۱۴، ۶۱۹، ۶۲۰
منذربن زیاد، ۹۶
موبد، ۳۶۰
موبدان، ۳۵۸
موبد بزرگ، ۳۵۸
موزنوش، ۲۶۴، ۲۹۱
موسیٰ، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۵۱، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۹، ۵۰۱، ۵۳۲، ۵۶۸
موصل، ۱۹۱
مهدی موعود، ۵۲۴
میرزای قمّی، ۴۱۹
ناصرخسرو علوی، ۶۴۹
ناصرة، ۳۵۱
نبوّت، ۴۶۴
نبیّ اکرم، ۴۹۴
نجّار، ۵۸۷
نجاشی، ۳۷۲، ۶۵۲
نجوم، ۶۲۷، ۶۳۳
نصاریٰ، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۴۰، ۴۶۰
نعمان‌بن منذر، ۳۵۸
نفیل، ۱۵۰
نوح، ۱۰۷، ۱۶۶، ۱۹۹، ۳۸۸، ۵۴۶، ۵۶۵
نوفالیس، ۴۲۱
نوفل‌بن حارث‌بن عبدالمطلب، ۳۷۴

وارطوس، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۹۱
واصل‌بن عطا، ۵۸۰
وَبَرخَمس، ۲۶۷
وحشی، ۱۴۶، ۴۶۸
ورسانی رازی، ۱۲
ورقةبن نوفل، ۱۵۹، ۴۷۵
وکیع، ۸۷
ولیدبن مغیره، ۱۵۰، ۳۶۵، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۱
وهابیّت، ۸۶
وهب‌بن منبّه یمانی، ۹۴
هارون، ۱۷۳، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۳۹
هاشم‌بن عبد مناف، ۱۶۵، ۳۶۱
هبل، ۳۶۱، ۳۶۷
هبیرةبن ابی‌وهب، ۲۷۶
هرقل، ۲۵۷، ۳۹۹
هرقلس، ۲۳۴
هرمز، ۴۸۰
هرمس، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹
هرمس اوّل، ۵۴۵، ۵۴۶
هشام، ۳۶۶
هشام‌بن سعید، ۳۶۶
هشام‌بن عبدالملک، ۵۲۰
هند، ۱۴۵، ۳۷۰، ۵۰۹
هندبن ابی‌هالهٔ تمیمی، ۱۶۴
یاقوت، ۶۰۷
یحیی، ۵۷۶
یحیی‌بن آدم، ۱۵۶
یزدان، ۲۴۱، ۲۹۰، ۳۰۵
یزید، ۴۰۴، ۴۰۸
یعقوب‌بن سلیمان، ۸۷
یوئیل نبی، ۱۹۱
یوحنّا، ۳۲۱، ۳۵۲، ۳۸۶، ۵۳۹
یوسف، ۳۹۱
یوسف‌بن ابی‌الساج، ۶۵۲
یوسف قطّان، ۸۷
یوسف نجّار، ۳۰۰
یونس، ۳۰۱
یهود، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۴۶۰، ۵۲۲
یهودی، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۴۰
یهودیّت، ۳۱۴، ۳۱۸
یهودیه، ۳۰۰

کتب

اثبات الهداة، ۵۲۳
اجتهاد مقابل نصّ، ۸۷
احتجاج طبرسی، ۳۰۸
احوال و آثار رازی، ۶۳
ارژنگ، ۶۱۹
ارشاد مفید، ۳۸۳
اسعاف الراغبین، ۵۳۴
اشعیاء، ۳۵۴
اعلام النبوّة، ۱۲، ۱۷، ۱۶۲، ۳۸۴، ۶۳۶، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۵
اعلام قرآن، ۲۹۳
اعیان الشیعة، ۸۷، ۳۸۳، ۶۶۱
اقوال الائمه، ۶۳، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۸۲، ۲۱۱، ۳۰۸، ۳۸۰، ۳۸۶، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۲۱، ۴۶۸، ۳۸۳، ۳۹۸، ۵۳۹، ۵۷۶، ۵۸۲، ۵۸۸، ۶۵۹
الاصلاح، ۶۵۳، ۶۶۰
الالهیات، ۳۴۲
الامثال، ۱۸۴
البیان فی اخبار صاحب الزمان، ۵۲۳
الجامع، ۶۵۷، ۶۶۱
الدرّ المنثور، ۱۵۹
الذریعة، ۵۲۶
الذکریٰ، ۵۳۹
الرجعة، ۶۶۰
الرواشح السماویة، ۴۹۸
الزینة فی الکلمات الاسلامیة العربیّة، ۲۷۶، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۱، ۶۶۲
السیاسة الاسبوعیّة، ۳۸۳
الشّفاء، ۳۴۲
الشیعة لفنون الاسلام، ۵۷۴
الصواعق المحرقة، ۵۲۳
الغدیر، ۳۸۳
الغیبة، ۵۲۴
الفلسفة السابعة، ۶۶۱
الکافی، ۵۷۶
الکامل، ۳۸۳، ۶۵۹

المراجعات، ۸۷
المشارع، ۳۹۸
المنار، ۹۶
المهدی، ۵۲۴
النقض، ۱۵۶، ۶۵۳
امالی المرتضی، ۲۱۱
امامت و تشیّع، ۳۴۲
امثال سلیمان، ۱۸۴
امثال عامّه، ۱۸۴
امثال عرب، ۱۸۴
امثال قرآن، ۱۸۴
امثال لقمان، ۱۸۴
امثال منظومة، ۱۸۴
امثال و حکم، ۱۸۴
انجیل، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۳۰، ۱۵۹، ۲۲۹، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۶، ۴۶۵
انجیل لوقا، ۳۱۰
انجیل متی، ۳۱۱
انجیل مرقس، ۱۸۷
انجیل یوحنّا، ۳۱۰، ۳۲۱
انسان العیون، ۳۸۳
بحارالانوار، ۳۰۸، ۳۸۳، ۵۲۴
تاریخ ابی‌الفداء، ۱۵۹، ۴۸۳
تاریخ ادب العربی، ۶۶۱
تاریخ پیامبر اسلام، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۷، ۵۷۸
تاریخ طبری، ۳۸۳، ۵۷۸
تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۲
تبیان، ۱۵۶
تعدیل المیزان، ۵۳۹
تعلیقات النقض، ۶۶۲
تفاسیر قرآن، ۴۸۳
تورات، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۷۲، ۹۹، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۹، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۰۹، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۶۵
تورات کتاب آرمیا، ۳۵۶
تورات هشتادگانه، ۳۲۱
جمهرة خطب العرب، ۳۸۳
حسن الاثر، ۱۵۹
حیاة محمد، ۳۸۳
خسرو شیرین نظامی، ۳۶۰
دائرة المعارف الاسلامیة، ۶۶۱
دائرةالمعارف قرآن، ۴۰۷
دلائل الصدق، ۵۷۸
ربیع الابرار، ۱۵۵، ۵۷۵
رسائل فلسفی، ۶۴۵
روضات الجنات، ۵۳۹
زاد المسافرین، ۶۴۹
زبور، ۱۵
زندگانی محمّد، ۴۲۱
زندگانی مسلمانان در قرون وسطی، ۶۳
سقلاب، ۵۴۵
سند، ۵۱۹
سیرهٔ ابن‌هشام، ۳۸۷
شرح ابن‌ابی‌الحدید، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۰
شمشاط، ۵۲۰
شناخت قرآن، ۳۱۶
شواهد التنزیل، ۱۵۶
شیعه می‌پرسد، ۸۷، ۳۴۲، ۴۱۹

صحیح ابن‌ماجه، ۵۲۴
صحیح بخاری، ۸۷، ۴۰۴
صحیح مسلم، ۵۲۴
صحیفه سجادیّه، ۱۶
صقلیّه، ۵۲۰
طبقات ابن‌سعد، ۳۸۷
عقدالفرید، ۸۷
عهد عتیق فارسی، ۳۵۱
غایة المرام، ۱۵۵، ۵۷۸
غرر الحکم، ۵۰۲
فارسی مفاتیح العلوم، ۵۹۸
فتوح البلدان، ۴۶۸
فرهنگ و ادبیات فارسی، ۶۱۹
فصول المهمّة، ۵۲۴
فقه الشیعه، ۹۴، ۹۶
فهرست ابن‌ندیم، ۳۲۱، ۶۶۱
قاموس کتاب مقدّس، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۲۱
قرآن، ۱۳، ۱۴، ۱۸۶، ۲۱۹، ۲۹۴، ۳۱۱، ۳۱۲، ۴۹۴
قرآن معجز جاویدان، ۴۰۷
کامل ابن‌اثیر، ۳۸۳، ۵۷۸
کامل بهایی، ۴۰۸
کتاب ارمیا، ۳۵۶
کتاب اشعیا، ۱۹۱
کتاب اشعیاء، ۳۵۳، ۳۵۴
کتاب برقلس، ۲۰۰
کتاب بلیناس، ۲۰۰
کتاب پولس، ۱۹۳
کتاب حبقوق، ۱۹۲
کتاب دانیال، ۳۵۵، ۳۵۶
کتاب دیمقراط، ۲۰۰
کتاب صفینا، ۱۹۳
کتاب ناحوم، ۱۹۳
کتاب هوشع، ۱۹۰
کتاب هوشع، ۳۵۶
کشف الارتیاب، ۸۷
کلام‌الله، ۵۰۵
کمال‌الدین، ۳۵۹، ۵۲۴
گلشن راز، ۱۷۰
گوهر شبچراغ، ۶۰۷
لباب الانساب، ۳۸۰
لغت نامه دهخدا، ۱۶۵، ۶۲۸
مجسطی، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۶، ۵۳۲، ۵۸۳، ۵۹۱، ۵۹۵
مجمع‌البیان، ۱۵۶
محمّد از نظر دیگران، ۱۷۱
مخارق الانبیا، ۶۳، ۶۴۵
مسائل فلسفی رازی، ۶۳
مسند، ۸۷
مشکوة المصابیح، ۵۲۴
معارج نهج‌البلاغه، ۳۸۰
مفاتیح العلوم، ۳۲۱
مناقب، ۸۷
میزان الاعتدال، ۹۴
میزان حق، ۳۴۲
نزهة الارواح، ۲۵۱، ۲۵۵، ۵۴۷، ۶۲۴
نقض الفضایح، ۶۵۴
نوامیس، ۳۱۶
نور الابصار، ۵۲۴
نهج‌البلاغه، ۱۶، ۱۵۸، ۳۸۰
ینابیع المودّة، ۵۲۴

مکان

آذربایجان، ۵۲۱، ۶۵۳
آربد، ۳۹۱
آسیا، ۶۱۹
آفریقا، ۵۱۹
ابوقبیس، ۱۶۸
اتیوپی، ۳۷۳
أحد، ۱۴۴
اردن، ۱۷۴
اردن، ۵۱۹
ارمنستان، ۵۲۰، ۶۰۶، ۶۰۷
اروپا، ۵۴۵، ۶۱۹
ارومیّه، ۵۲۱
اسپانیا (اندلس)، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۵۱
اصفهان، ۵۱۹
اقالیم، ۶۱۷، ۶۲۵
اقالیم سبعه، ۵۴۵
اقلیم، ۵۱۸
اقیانوس، ۳۵۳
الجزایر، ۵۲۰
الداب، ۵۲۱
القاهره، ۶۵۹
انجیل، ۱۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۹
انجیل متن، ۱۸۵
اندلس، ۵۲۰
اورشلیم، ۳۵۴
اهواز، ۵۱۹
ایران، ۱۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۶۰، ۵۴۵
أکیدر، ۳۷۳
باب النوبة، ۵۲۰
بابل، ۳۵۴، ۵۱۹
بالکان بوسنی، ۵۲۳
بحرین، ۵۱۰، ۵۱۹
بخارا، ۶۲۹
بدر، ۳۷۵
بصره، ۳۸۰، ۴۰۸، ۴۲۲
بطحاء، ۱۶۸

بغداد، ۶۰۱
بغرغر، ۵۱۹
بقیع، ۳۷۲
بلطیّة، ۵۲۰
بند سورت، ۶۶۰
بهشت، ۵۳۵
بیت‌المقدّس، ۲۲۸، ۲۸۶، ۵۳۷
بیت‌المقدّس، ۴۱۱
بیت‌الله، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۸
بیت لحم، ۳۰۰
بیروت، ۱۵۹
بیضا ورد، ۶۴۶
بیضاء فارس، ۶۴۶
بیعت (رضوان)، ۴۰۴، ۴۰۶
پشاپویه، ۶۵۲
تبّت، ۶۰۶
تبوک، ۳۸۹
تبوک، ۳۷۹
تفلیس، ۵۲۱
تهامة، ۵۱۰، ۵۱۹
تهران، ۶۳۸
تیه، ۲۲۷
ثنیة المراد، ۳۸۷
ثنیّةُ النعیم، ۴۱۲
جبال، ۳۱۴، ۵۱۹
جبال کرمانشاه، ۶۳۹
جرش، ۳۷۴
جزائر، ۶۲۵
جزیره، ۶۰۹
جزیرةالعرب، ۳۲۵، ۵۱۸
جنگ جمل، ۱۶۴
جوامع السیرة، ۳۸۷
جودی، ۳۸۸
جهنّم، ۵۳۵
چین، ۳۱۴، ۵۱۹، ۵۴۵، ۶۰۶
حبشه، ۱۹۲
حبشه، ۱۱۹، ۳۷۲، ۴۰۲، ۴۷۶، ۵۴۵
حجاز، ۳۷۲، ۴۰۸، ۵۱۰، ۵۱۹
حجرالاسود، ۱۳۳
حدیبیه، ۳۹۵
حصن، ۵۱۴
حُنین، ۱۴۵، ۱۵۰
ختا، ۵۴۵
ختن، ۵۴۵
خراسان، ۳۱۴، ۵۱۹
خزر، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۶، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۴۵، ۶۳۹
خندق، ۳۸۵، ۵۱۲
خندق، ۱۵۰
خیبر، ۵۱۰
دارالاسلام، ۳۲۵
دارالاسلام، ۵۲۱
دارالسرور، ۶۶۰
دارالندوة، ۳۷۱
دار الهجرة، ۴۷۷
درّه تنعیم، ۴۱۲
دریای اندلس، ۵۲۰
دریای خزر، ۵۱۹
دومة الجندل، ۳۷۳
دیلم، ۶۵۲، ۶۵۳
ذوالحلیفه، ۱۵۶

ربذه، ۳۸۱
رصدخانه مراغه، ۵۵۱
روم، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۲۲، ۴۶۰، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۴۵، ۶۰۶، ۶۰۷
ری، ۱۵، ۱۶، ۶۳۹، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۷
ساعیر، ۳۵۱
ساوه، ۳۵۰
سیستان، ۵۱۹
سینا، ۳۸۹
شام، ۳۱۴، ۴۰۴، ۵۱۹، ۵۴۵
شامیّه، ۵۲۰
شکّر، ۳۷۴
شهرری، ۴۶۰
صنعاء، ۵۱۵
صنعاء یمن، ۵۱۳
صورة بال، ۵۳۸
طائف، ۳۴۷
طائف، ۴۸۳، ۵۱۰
طاق کسریٰ، ۳۶۰
طایفه ناصبی، ۴۰۷
طخارستان، ۵۱۹
طرطوس، ۵۲۰، ۶۰۱
طنجه، ۵۱۹
طور سیناء، ۳۵۱
عراق، ۳۱۴، ۴۰۸، ۵۱۹
عربستان، ۱۶۵، ۳۳۰، ۴۶۰، ۵۱۹
عمّان، ۵۱۰
غزوه احد، ۴۰۴، ۴۰۶
غزوه بدر، ۳۷۱، ۴۰۴، ۴۲۲
غزوه بدر، ۱۴۴
غزوه تبوک، ۳۸۷
غزوه حدیبیه، ۳۸۷
غزوه خندق، ۳۸۴، ۳۸۵
غزوه عشیره، ۳۷۷
غزوهٔ احد، ۴۰۴
غزوهٔ احد، ۱۴۶، ۱۴۹، ۶۶۲
فاران، ۳۵۲
فارس، ۵۱۹
فدک، ۵۱۰
فرنجه، ۵۱۹
فسطاط، ۵۴۷
قاهره، ۶۵۹
قبّة الزمان، ۲۲۸
قبّة الزمان، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷
قندهار، ۵۱۹
کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۶۶۰
کتابفروشی محمودی، ۶۶۵
کرمان، ۵۱۹، ۶۰۷
کره زمین، ۶۲۵
کعبه، ۱۴۴، ۱۵۶، ۲۲۷
کلیساها، ۵۲۲
کوه ابوقبیس، ۴۱۶
کوه سیناء، ۳۵۱
ماوراء هرات، ۵۱۹
مداین، ۳۴۹، ۳۵۷
مدینه، ۴۸۴
مدینه، ۱۵۶، ۳۵۴، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۲۲، ۴۶۰، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۱۰
مرو، ۸۲، ۹۶
مساجد، ۵۲۲

مسجد الاقصیٰ، ۴۱۱
مسجدالحرام، ۳۴۱
مسجد جامع تهران، ۴۰۷
مسجد جامع کبیر شهر (صنعاء) یمن، ۶۶۰
مسجد شجره، ۴۰۴
مشرق، ۶۱۷
مصر، ۱۷۲، ۴۰۴، ۵۱۱، ۵۴۵، ۵۴۷، ۶۰۶
معبد مجوسیان، ۶۱۹
مغرب، ۵۴۵
مکّه، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۱۸، ۴۳۷، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۸۴
مکّـــه، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۷، ۳۵۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۰۲، ۴۲۲، ۴۶۰، ۴۷۷، ۵۱۰
منیٰ، ۱۵۶
نجد، ۸۷
نجران، ۵۱۰، ۵۱۹
نهروان، ۸۷
نیل، ۶۰۷
وادی‌القریٰ، ۵۱۰
وادی رمل، ۵۲۰
وادی عنقاء، ۳۶۲
والحرن، ۵۲۱
هفت اقلیم، ۵۴۵
هند، ۲۶۷، ۳۱۴، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۴۵، ۶۰۶، ۶۱۸، ۶۱۹
یمامه، ۵۱۳
یمن، ۳۷۲، ۴۰۲، ۴۰۸، ۵۱۰، ۵۱۹، ۶۰۶

قبایل

اعراب، ۱۵۵
ایرانیان، ۵۶۳
بنوحَنیفة، ۵۱۵
بنوعبدالمطّلب، ۳۸۳
بنوقتیره، ۵۱۶
بنی‌اسد، ۵۱۳
بنی‌اسرائیل، ۱۷۲، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۰۰، ۳۱۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۸۹، ۳۹۰
بنی‌امیّه، ۲۱۱
بنی‌تمیم، ۵۱۳
بنی‌جذیم، ۱۵۴، ۶۶۳
بنی‌حنیفه، ۵۱۵
بنی‌زبید، ۵۷۸
بنی‌سلول، ۳۹۱
بنی‌سلیم، ۳۶۱
بنی‌عامر، ۳۹۱
بنی‌عباس، ۶۵۷، ۶۵۸
بنی‌غفار، ۳۶۶، ۳۶۷
بنی‌فزاره، ۵۱۳، ۵۱۴
بنی‌قتیره، ۵۱۶
بنی‌هاشم، ۱۶۷، ۳۷۱
بودائیان، ۳۱۴
ترک، ۱۱۹، ۵۴۵، ۶۰۶
ثمود، ۱۸۳
حروریّه، ۵۲۰
خوارج نهروان، ۸۷
خوارج نهروان، ۸۷
ربیعة، ۵۸۰
زنج، ۱۱۹
سوفسطائیان، ۲۷۲
طایفهٔ تمیم، ۵۱۳
طایفهٔ مرجئه، ۴۰۹
علویان، ۶۵۳
فارسیان، ۳۶۰، ۴۰۰
قاسطین، ۸۹
قبیله مُضر، ۳۹۰

قرمطیان، ۶۴۶
کلدانی‌ها، ۵۳۷
مارقین، ۸۹
مانویان، ۶۴۵
مجوس، ۲۴۱، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۲۵، ۴۶۰، ۵۲۱، ۶۲۶
مُضر، ۱۶۶، ۱۶۷، ۳۹۱
ناصبی، ۴۰۷
ناصبی، ۴۰۷
ناکثین، ۸۹
وهابیان، ۸۷
هزارمجات، ۵۱۹
هندو، ۴۷۰
هیاطله، ۵۱۹

آیات

آل‌عمران / ۶ ≺ ۲۱۷
آل‌عمران / ۳۳ ≺ ۲۷۹
آل‌عمران / ۵۵ ≺ ۳۱۱
آل‌عمران / ۷۸ ≺ ۳۱۸
آل‌عمران / ۱۵۲ ≺ ۴۰۶
آل‌عمران / ۱۵۵ ≺ ۴۰۶
آل‌عمران / ۱۴۶ ≺ ۴۸۶
آل‌عمران / ۱۷۳ ≺ ۴۹۲
آل‌عمران / ۱۶۹ ـ ۱۷۰ ≺ ۳۱۰
آل‌عمران / ۱۹۰ ـ ۱۹۱ ≺ ۷۶
ابراهیم / ۲۶ ≺ ۱۰۹
احزاب / ۲۱ ≺ ۱۵۳
اسراء / ۱ ≺ ۴۱۱
اسراء / ۲۹ ≺ ۱۴۳، ۴۵۶
اسراء / ۸۸ ≺ ۳۴۸، ۴۴۳
اسراء / ۹۰ ـ ۹۳ ≺ ۴۳۷
اسراء / ۹۳ ≺ ۴۳۸
اسراء / ۱۱۱ ≺ ۲۹۲
اعراف / ۷۷ و ۷۸ ≺ ۴۳۳
اعراف / ۱۳۳ ≺ ۴۳۵
اعراف / ۱۳۴ و ۱۳۵ ≺ ۴۳۵
اعراف / ۱۶۰ ≺ ۳۹۰
اعراف / ۱۷۹ ≺ ۱۸۶
اعراف / ۱۹۹ ≺ ۴۵۵
احزاب / ۳۶ ≺ ۴۷۸
الجمعة / ۷ ـ ۸ ≺ ۲۹۴
الحج / ۳۷ ≺ ۲۲۲
الحجر / ۹۵ و ۹۶ ≺ ۳۹۴
الحدید / ۲۷ ≺ ۹۱
الرعد / ۳ ≺ ۷۶
الرعد / ۱۷ ≺ ۱۸۰، ۴۸۷
الشعراء / ۱۲ ≺ ۱۰۷
الشعراء / ۲۲۷ ≺ ۲۴۳
الشعراء / ۳۴ ≺ ۱۳۷
الشعراء / ۱۵۵ ≺ ۴۳۳
الشعراء / ۱۵۳ و ۱۵۴ ≺ ۴۳۳

الفتح / ۶ ⊲ ۲۰۲
الفتح / ۲۷ ⊲ ۳۹۵
الفرقان / ۳۸ ـ ۳۹ ⊲ ۱۸۴
الفرقان / ۲۷ ⊲ ۲۳۷
القلم / ۲ ⊲ ۱۳۹
القلم / ۴ ⊲ ۱۳۹
القمر / ۴۵ ⊲ ۴۰۲، ۴۰۳
القمر / ۲ ⊲ ۴۱۷
القمر / ۱ و ۲ ⊲ ۴۱۷
المائده / ۴۸ ⊲ ۲۸۷
المائده / ۱۱۷ ⊲ ۳۱۲
المدّثر / ۱۲ ـ ۲۶ ⊲ ۴۴۷
النجم / ۱۱ ⊲ ۹۸
النجم / ۱۸ ⊲ ۹۸
النجم / ۳۱ ⊲ ۲۸۵، ۳۰۴
النحل / ۸ ⊲ ۷۶
النحل / ۹۰ ⊲ ۴۷۲
النساء / ۸۲ ⊲ ۲۱۴، ۲۱۵
النساء / ۹۸ ⊲ ۲۱۵
النساء / ۸۳ ⊲ ۲۱۶
النساء / ۵۹ ⊲ ۲۱۶
النساء / ۱۵۷ ⊲ ۳۱۱
النساء / ۶۵ ⊲ ۴۷۸
انعام / ۳۳ ⊲ ۱۳۵
انعام / ۷ ⊲ ۴۳۸
انعام / ۱۱۱ ⊲ ۴۳۹
انعام / ۹۳ ⊲ ۴۴۳
انعام / ۳۴ ⊲ ۴۸۶
انعام / ۵۲ ⊲ ۱۰۷
انفال / ۷ ⊲ ۴۰۵
انفال / ۳۹ ⊲ ۴۸۲
انفال / ۶۲ و ۶۳ ⊲ ۴۷۴
بقره / ۱۶۴ ⊲ ۷۶
بقره / ۲۶ ⊲ ۱۸۱
بقره / ۱۹۳ ⊲ ۲۰۶
بقره / ۲۵۵ ـ ۲۵۶ ⊲ ۲۰۶
بقره / ۲۶۷ ⊲ ۲۱۹
بقره / ۲۶۸ ⊲ ۲۲۰
بقره / ۱۴۳ ⊲ ۲۸۶
بقره / ۱۵۴ ⊲ ۳۰۹
بقره / ۲۵۱ ⊲ ۳۴۰
بقره / ۲۴۹ ⊲ ۴۰۳
بقره / ۲۳ ⊲ ۴۴۲
بقره / ۲۴ ⊲ ۴۴۲
بنی‌اسرائیل / ۸۸ ⊲ ۴۲۸، ۴۹۷
توبه / ۳۲ ⊲ ۵۰۷
توبه / ۳۳ ⊲ ۵۰۷
جاثیة / ۱۷ ⊲ ۲۱۳
حجّ / ۴۰ ⊲ ۳۴۰
دخان / ۱۴ ⊲ ۱۳۶
دخان / ۱۴ ⊲ ۱۳۸
دخان / ۱۶ ⊲ ۴۰۶
روم / ۴ و ۵ ⊲ ۴۰۰
زخرف / ۳۲ ⊲ ۳۴۸
زخرف / ۳۰ و ۳۱ ⊲ ۴۴۷
روم / ۱ و ۲ و ۳ ⊲ ۳۹۹
الانبیاء / ۱۰۲ ⊲ ۳۲۱
شعراء / ۲۷ ⊲ ۱۳۷
شعراء / ۲۷ ⊲ ۱۳۸
شعراء / ۳۹ ⊲ ۴۳۶

شعراء / ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ ⋖ ۱۰۸
شوری / ۱۳ ⋖ ۱۹۹
شوری / ۱۳ ⋖ ۲۰۳
شوریٰ / ۱۴ ⋖ ۲۸۸
ص / ۲۷ ⋖ ۳۰۸
طٰهٰ / ۵ ⋖ ۲۱۳
عنکبوت / ۴۳ ⋖ ۱۸۲
عنکبوت / ۴۸ ⋖ ۴۵۶
غافر / ۷ ⋖ ۲۱۳
قصص / ۸۵ ⋖ ۳۹۹
قصص / ۴۸ ⋖ ۴۳۹
قصص / ۷۷ ⋖ ۴۵۶
کهف / ۲۳ ⋖ ۳۹۹
کهف / ۲۵ ⋖ ۴۴۰
مائده / ۱۱۰ ⋖ ۲۷۹
مائده / ۱۱۷ ⋖ ۳۰۶
مجادله / ۲۱ و ۲۲ ⋖ ۴۰۷
مؤمنون / ۷۰ ⋖ ۱۳۶
مؤمنون / ۲۵ ⋖ ۱۳۷
مؤمنون / ۶۹ ⋖ ۱۳۸
نحل / ۹۰ ⋖ ۴۵۶
نساء / ۹۷ ـ ۹۸ ⋖ ۱۲۱
نساء / ۹۵ ⋖ ۴۰۴
نور / ۳۶ ⋖ ۲۷۹
نور / ۵۵ ⋖ ۴۰۰
هود / ۱۳ ⋖ ۳۴۱
هود / ۱۸ و ۱۹ ⋖ ۲۸۷

إذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ ... ۵۶۶
اساطیر الاولین ۲۸۰
الاّ بالتی هی احسن ۷۴
إلاّ مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَسُولٍ ... ۶۰۳
الحمد لله ربّ العالمین ۶۳۶
الم غلبت الروم فی ادنی الارض ۴۲۲
إنّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ ۸۱
انّا لله و انّا الیه راجعون ۳۸۵
إنَّ الأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن ... ۶۶۴
إنَّ الأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا ۸۴
انّ الله عنده علم السّاعة، و ینزّل ... ۳۸۰
إنّ لا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ ۵۱۸
انّما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ۱۷۰
ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال أکفلنیها و عزّنی فی الخطاب ۱۹۷
أتأمُرون النّاس بالبرّ و تنسون انفسکم ۱۱۱

أرايت الّذى ينهى ـ عبداً اذا ... ۴۱۰
اُدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ... ۷۴
أللهُ الّذى انزل الكتاب بالحقّ و الميزان ... ۴۳۰
أللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ... ۶۳۵
بَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللهَ وَ لاَنُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَ لاَيَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللهِ ... ۷۲
تعالى أللهُ عمّا يقول الظّالمون علوّاً كبيراً ... ۳۰۶
تعالى أللهُ عن ذلك علوّاً كبيراً ... ۷۹، ۲۳۴، ۲۶۹
تعالى أللهُ عن ذلك علوّاً كبيراً ... ۱۱۸
تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ ... ۵۶۶
ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَّجْنُونٌ ... ۱۳۶
جزاءً بما كانوا يعملون ... ۴۹۵
خَلْقُ السَّمٰوٰتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلاَفُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوٰنِكُمْ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْعَالَمِينَ ... ۲۵
سبحان الّذى اسرىٰ بعبده ... ۴۱۰
سَيَعْلَمُونَ غَدًا مَّنِ الْكَذَّابُ الْأَشِرُ ... ۲۰۲
سيغلبون فى بضع سنين ... ۴۰۷
سيهزم الجمع و يولّون الدبر ... ۴۰۷
عَالِمُ الْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ ... ۶۰۳
عَالِمُ الْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ ... ۶۳۵
علّم آدم الاسماء كلّها ... ۵۶۲، ۵۹۸
فاسئلوا اهل الذكران كنتم لا تعلمون ... ۲۰۳
فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلٰغُ وَ عَلَيْنَا الْحِسَابُ ... ۱۰۷
فاكبر درجات و اكبر تفضيلاً ... ۱۷۱
فَأَمَّا مَن طَغَىٰ وَءَاثَرَ الْحَيٰوةَ ... ۵۳۵
فشدّوا الوثاق فامّا منّاً بعد و امّا فداءً ... ۳۷۵
فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ ... ۵۶۶
قَالُوا لَن نُّؤْثِرَكَ عَلَىٰ مَا ... ۳۳۶
قيل يا ارض ابلعى ماءكِ ... ۴۵۱
كفى أللهُ المؤمنين القتال ... ۱۵۰
كلاّ لا وزر ... ۱۲۳
لا تدركه الابصار ... ۲۱۱

لا تدركه الابصار و هو يدرک الابصار ۲۱۱
لا يحيطون به علماً ..... ۷۷، ۲۱۱
لا يعزب عنه مثقال ذرّة فی الارض و لا فی السّماء ۷۹
لن ترانی يا موسیٰ ۲۱۱
ليس كمثله شيىء ۲۱۱
لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ ۵۱۹
لِيُظْهِرَهُ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُشْرِكُونَ ۵۲۵
ليقضی ألله امراً كان مفعولاً ۳۵۷
ما كذّب الفؤاد ما رأى ..... ۹۸، ۹۹، ۲۱۱
مَاوَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَاقَلَىٰ ۳۹۸
مذبذبين بين ذلك لا الى هؤلآء و لا الىٰ هؤلآء ۶۲۵
نَرْفَعُ دَرَجَٰتٍ مَن نَشَآءُ وَ فَوقَ كُلِّ ذِى عِلْمٍ عَلِيمٌ ۷۰
وَ اٰتَيْنَا مُوسَى ٱلْكِتَٰبَ وَ جَعَلْنَٰهُ ۶۳۷
وَ أَوْحَيْنَآ إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰٓ أَنْ ۵۶۷
وَاذْكُرْ فِى ٱلْكِتَٰبِ إِدْرِيسَ ۵۴۵
وَ جَحَدُواْ بِهَا وَ ٱسْتَيْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوّاً ۷۵
و حسبنا ألله و نعم الوكيل ۶۳۷
و خلق الانسان ضعيفاً ۶۳۶
و علّم آدم الاسماء كلّها ۳۳۴
وَ عَلَّمَ ءَادَمَ ٱلْأَسْمَآءَ كُلَّهَا ... . ۵۵۳، ۶۳۴
و فی الآخرة عذاب اليم ۶۳۳
و قالت النصارىٰ مسيح ابن ألله ۳۰۳
و لا تجادلوا اهل الكتاب الاّ بالّتی هی احسن ۷۳
و لا تيمّموا الخبيث بالطيّب ۲۲۲
و لا حلّ لكم بعض الّذی حرّم عليكم ۲۹۳
و لا يحيطون به علماً ۲۱۱
و لا يكلّف ألله نفساً الّا وسعها ۳۹۰
و لقد رآه نزلةً اخرىٰ عند سدرة المنتهى ۲۱۱
و ليحكم اهل الانجيل بما انزل ألله ۲۹۳
و ما رميت اذ رميت ولكنّ ألله رمىٰ ۳۷۱

و هو احسن الخالقين ۳۳۵
هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة ۱۹۷
هذا سحرٌ عظيم ۴۶۹
هذا سحرٌ مستمر ۴۳۷
هل اكفرتَ بمحكم الآيات ۴۵۷
هُوَ ٱلَّذِىٓ أَرْسِلَ رَسُولَهُۥ بِٱلْهُدَىٰ وَ دِينِ ۵۲۵
هو يدرك الابصار ۳۱۱
يا ايّها الرّسول بلّغ ما انزل اليك من ربّك ۳۴۱
يعطوا الجزية عن يدٍ و هم صاغرون ۵۰۶
يمرقون من الدّين كما يمرق السهم الرميّة ۸۹

احادیث

آیه‌ای از تورات: قدوس ربّ الملائکة و الروح قدوس الربّ القوی الّذی الارض کلّها مُمتلِئةٌ من تسبیحه و
تزلزلت معاقم الابواب من الصوت الّذی هتف ۱۰۰
ادعوا الی الله ۱۷۰
اشهد ان لا اله الاّ الله و اشهد انّ محمّداً رسول الله ۳۱۲
اقربکم الی الله احسنکم خلقاً ۱۵۲
الاسلام تحت قدمیك ۱۵۰
الا و انّ الائمة من قریش ۳۴۱
الجدل فی الدین ولمراء فیه کفر ۷۲
اَلْحَمْدُ للهِ الّذي مَنّ عَلَینا بِمُحَمّدٍ ۵۰۱
الحمد لله أحمده و استعینه ۳۸۳
الرؤیا الصالحة من الرجل الصالح ۵۷۰
اللهمّ الیك اشکو ضعفَ قوّتی و قلّة ۴۸۳
اللّهم اهد قلبه و ثبّت لسانه ۵۷۷
اللهمّ عجّل فرجه و سهّل مخرجه ۴۰۰
المقدر سرّ الله فلا تخوضوا فیه ۸۰
امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله ۲۰۷
انا بن من ضرب بین یدی ۴۰۴
ان الرائد لا یکذّب اهله ۳۸۳

ان الروح الامين نفث فى روعى ... ۵۷۸
ان العبد ليبلغ بحسن الخلق درجة الصائم القائم ۱۵۲
انّ علياً منّى و انا منه ۵۷۸
انما أنا عبد آكل كما يأكل العبد ۱۶۲
انّ هذه من صدائق خديجة ... ۱۶۱
انه كان يبصق فى الدواة و يكتب منها ۹۶
اياكم و التعمّق فان من كان قبلكم هلك بالتعمّق ۸۵
اياكم و النظر فى النجوم ... ۵۵۰
ايّكم يوازرنى ... ۳۸۳
أفتى المرأة التى وضعت لستّه أشهر ۵۷۷
أقضاكم على ۵۷۷
تو برادر منى و وصىّ من و ... ۳۸۳
ثمنها تسعاً ۵۷۷
جانب العرش على منكب اسرافيل ... ۲۱۳
حدّثنا فلان عن فلان عن محمد ... ۲۸۱
حديث شقّ القمر ۴۱۶، ۴۱۷
رأيت ربّى فى احسن صورة ... ۲۱۱
زوّيت لى مشارق الارض و مغاربها ... ۵۰۸
سددت باب عمّك و فتحت باب ابن عمّك؟ ... ۱۵۶
شرب الماء على الريق يعقد الشحم ۹۶
صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَ اَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ ... ۲۹۸
طلب العلم فريضة على كلّ مسلم ... ۲۰۷
ظاهره أنيق و باطنه عميق ... ۱۹۵
على مع الحق و القرآن، و الحق و القرآن مع على و لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض ۱۵۵
علىّ منى و انا منه ۵۷۸
على منّى و انا منه و لا يؤدّى عنّى الا انا و علىّ ۱۵۶
غدير ۳۴۱
فأقصدوا و ذرو التعمّق ۹۰
فلو انّ الباطل خلص من مزاج ... ۳۳۱
فما شكست بعدها فى قضاء بين اثنين ۵۷۷

قاصمه ۳۸۰
قال النّبی: لو لم یبق من الدّنیا الا یوم ۵۲۴
قد کان ذلك مرّة فالیوم لا ۱۶۹
کان النبی اذا اتی بهدیّةٍ قال اذهبوا بها ۱۵۹
کلّما میّزتموه باوهامکم فی ۳۲۷
کما روی انه سئل، فیقل له: یا رسول ألله ۲۰۷
لا اله الاّ ألله، محمّد رسول ألله ۲۰۷
لا بقیت لمعضلةٍ لیس لها ابوالحسن ۵۷۷
لا تتفکروا فی ألله و تفکّروا فی خلقه ۷۵
لا تضع الحکمة فی غیر اهلها فتضیّعها ۲۱۰
لا تقع فی علیّ فانه منّی و انا منه ۵۷۸
لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین ۸۲
لا سیف الاّ ذوالفقار، و لافتیٰ الاّ علی ۵۷۸
لا یؤدّی عنّی الاّ انا و علی ۱۵۶
لولاک لما خلقت الافلاک ۴۱۷
لیس عمل فی المیزان أثقل من حسن الخلق ۱۵۲
ما کان معاویة بادهیٰ منی و لولا کراهیة ۱۵۸
ما نزلت علیّ آیة الا ولها ۱۹۵
نحن شجرة النبوّة و محطّ الرسالة ۲۰۳
نقلت من طهر الی طهر ما مسّنی سفاح الجاهلیّة ۱۷۰
و اشهدان محمداً عبده و رسوله، و سیّد عباده ۱۷۰
و روینا عن بعض ائمّتنا ۱۸۲
وَصِلُوا أَرْحامَكُمْ وَ أَحْضَرُوا جَنائِزَكُمْ... ..... ۲۹۸
و ما سویٰ ذلك فعلم علّمه ۳۸۰
یا أحنف کأنّی به و قد سار ۳۸۰
يٰا رَبِّ إِلَيْكَ أَشْكُو ضَعْفِي وَ قِلَّةَ ۴۸۳
يَمْلَأَ اللهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطاً و ۵۲۴

متفرقه

اسطقسات، ۲۵۵، ۲۶۰
اسلام، ۵۰۳
اصطرلاب، ۵۹۸
اطبّاء، ۶۱۲
اعضا، ۶۱۲
اکادیما، ۲۵۳
الهام، ۶۱۰
انشقاق قمر، ۴۲۰
بدر صغریٰ، ۵۷۵
تخلیط، ۶۱۳
تریاک، ۶۰۶
جاهلیت، ۵۰۳
جمع، ۶۱۳
جنگ احد، ۴۰۴
جنگ بدر کبریٰ، ۵۷۵
جنگ جمل، ۴۲۲
حجّ، ۱۵۶
دارو، ۶۲۴
داروسازی، ۶۱۳
داروها، ۶۱۲
ذات الحلق، ۵۹۶
روز احد، ۵۷۸
روز بدر، ۴۰۴
روز حنین، ۱۵۰
سجع، ۵۱۶
سنگ مغناطیس، ۴۹۰
شفیت من حمزة نفسی بأحد، حین بقرت بطنه عن الکبد، ۱۴۵
صبر، ۶۰۶
صمغ، ۶۰۷
فتح خیبر، ۱۵۰
فتح مکّه، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶
قالت ما غیّرت علی امرأةٍ ما غرت ...، ۱۵۹
قوس نهار، ۵۹۷
کرّه خر، ۶۲۱
کنسبة قطرة من المطر الی البحر المحیط، ۵۷۷

لاجورد، ۶۰۷
لا ذنب لی هذا ذنب التاریخ، ۳۸۳
لا یفتین أحد فی المسجد، و علیّ حاضر، ۵۷۷
لولا علی لهلك عمر، ۵۷۷
متناقض، ۶۳۳
مسک، ۶۰۶
مطلق، ۶۳۳
معجزه، ۵۱۷
معجون، ۶۲۴
معده، ۶۱۲
معدی کرب، ۵۱۵
معراج، ۴۱۰، ۴۲۰
مغرب، ۶۱۸
نقرس، ۶۰۸
و ألله ان علیه لطلاوة، و انّ ...، ۴۵۱
و رؤیة ألله تعالی جایزة فی العقل ...، ۲۱۱
و هو الّذی أفتی فی الحامل الزانیة، ۵۷۷
هلیله، ۶۰۶
هو الکلام الّذی قل عدد حروفه، و کثر ...، ۵۰۵

فهرست مندرجات

چرا این کتاب را به فارسی ترجمه کردیم ۷

تذکر ما و رفع یک اشتباه ۷

چرا بیدار نمی‌شوید ۹

رازی یکی از مشاهیر ایران ۱۱

عالم معاصر وی نیز ۱۱

اعلام النبوة و اهل نظر ۱۲

ابوحاتم و رازی در مجلس امیر ۱۲

ترجمه این اثر نفیس به فارسی ۱۳

با این دوازده دلیل ...؟ ۱۳

کار ما پس از ترجمه چه بود؟ ۱۶

باب اوّل ۱۹

فصل اوّل ۲۱

اشکال رازی، و شروع به مناظره ۲۱

اولین به حکمت و رحمت چیست؟ ۲۳

پیش‌بینی ابوحاتم ۲۵

اختلاف در استعدادها... ..... ۲۶

ای رازی چه خواهی گفت؟ ۲۸

سخن خود را نقض کرده‌ای ۲۹
فلاسفه بر این قول اتفاق دارند ۳۰
از این دو کدام حکمت و رحمت است؟ ۳۱
چرا برای تو جائز باشد و برای خدا نه؟ ۳۲

فصل دوّم ۳٤
پنج اصل قدیم چیست؟ ۳۵
پیرو از رهبر، چگونه برتر است؟ ۳٦
پیش‌گویی ابوحاتم محقّق شد ۳۸
چگونه نفس صفا می‌پذیرد؟ ۳۹
رازی گفت اینجا سکوت واجب است ٤۰

فصل سوم ٤۱
از رازی پرسیدم که ٤۱
عقیده رازی دربارهٔ زمان (مطلق و محصور) ٤۲
توضیح دربارهٔ اصطلاح (قدم ـ و حدوث) ٤٤
حال سر دو راهی هستی ٤٦
باز بنفع تو می‌پذیریم ـ توضیح «اقطار» ٤٦
مکان مطلق ـ مکان مضاف ٤۷
رازی بازهم ساکت شد ۵۰

فصل چهارم ۵۱
عالم چگونه (مُحدث) است؟ ۵۱
موجود منقسم به دو قسم است نزد عقل ۵۲
چند سؤال از طرفداران مادّه ۵۳
اگر خداوند به «نفس» کمک نمی‌کرد ۵٤
مثال خلقت از نظر رازی ۵۵
ابوحاتم بحث عجیبی را آغاز می‌کند ۵٦
آیا عالم همراه نفس بود یا نه؟ ۵۷
آیا حرکت و شهوت نیز «قدیم» هستند؟ ۵۸
حرکت سه نوع است ۵۹

انواع حرکت‌ها ـ پاورقی ۶۰
حرکت فلتیه رازی ـ طعام مقدّم است ۶۰
بربادها ۶۱
پاسخ این مرد را بده ۶۲
چرا این حکایت را نوشتم؟ ۶۳
عقیدت رازی به پیامبران علیهم‌السلام ۶۳

باب دوّم ۶۵
فصل اوّل ۶۷
نشانه‌های نبوت ۶۷
ملحد گفته است ۶۸
رازی تقلید را واجب می‌داند ۶۹
آنجا که تقلید جایز نیست ۷۰

فصل دوّم ۷۱
برگشت به بحث و نظر ـ جواب دوّم ۷۱
پاسخ سوم ۷۲
از کدام جدل نهی شده‌ایم؟ ۷۴
جواب چهارم ۷۵
چگونه خدا را بشناسیم؟ ۷۵
از کدام تفکّر نهی شده‌ایم؟ ۷۹
جواب پنجم ـ همه این اخبار صحیح هستند ۸۰
جبر یا تفویض؟ ۸۰
نه جبر و نه تفویض، از امام رضا علیه‌السلام ۸۲
آیا از اندیشه و دقّت نهی می‌کند؟ ۸۴

فصل سوّم ۸۵
بحث در تعمّق ۸۵
پیامبر و خوارج ۸۶
شاخ شیطان، از نجد ۸۷
معنی «تعمّق» چیست؟ ۸۸

مصاحبهٔ رئیس اتحادیه مسلمین قزاقستان ۸۸
غلوّ و تعمّق چیست؟ ۸۹
پاسخ اعتراض دیگر ۹۲

فصل چهارم ۹۳
بحث در تناقض بین احادیث ۹۳
چند حدیث موضوعه و حدیث سازان ۹۵
امّا اخبار صحیح ۹۷
بحث رؤیت خداوند ۹۸
خواب اشعیاء از تورات ۹۹
چهار مملکت دار بپا می‌خیزند ۱۰۰
تعبیر خواب دانیال ۱۰۱
ملحد عیب گرفته است؟! ۱۰۳

فصل پنجم ۱۰۵
جواب ۱۰۵
در بین اهل شرایع ۱۰۶
اعتقادش مرده است ۱۰۸

فصل ششم ۱۱۰
رازی گفته است ۱۱۰
چرا نام او را «ملحد» نهاده‌ایم؟ ۱۱۱

فصل هفتم ۱۱۳
تفاوت قول انبیاءعليهم‌السلام و ملحدین ۱۱۳
اختلاف این فیلسوف نمایان ۱۱٤
جلوه‌ای از اعجاز قرآن ۱۱۵

فصل هشتم ۱۱۷
رازی درباره ضعفاء چه گفته است؟ ۱۱۷
سایر امم چون پارسیان ۱۱۸
انصاف را ...؟ ۱۲۰
ملحدان مدّعی فلسفه ۱۲۲

ملحد: نه جواب دارد، نه گریزدار ۱۲۳
نه پناه دارد، نه چاره‌ای ۱۲۳

باب سوم ۱۲۵
فصل اوّل ۱۲۷
اعتراضات ملحد ۱۲۷
و امّا جواب ... ۱۳۰
رسوم پیامبران چنین است ۱۳۱
رموز کلام ارسطو را نفهمیده‌اند ۱۳۲
جواب این است ۱۳۳
پیامبر ﷺ و بنای خانه خدا ۱۳٤
پاسخ یک سؤال ۱۳٦
نسبت جن زدگی به پیامبر ﷺ ۱۳٦
پاسخ این است ۱۳۸
قرآن و خوی خوش پیامبر ﷺ ۱۳۹
مقام جمع، جمع ۱٤۰

فصل دوم ۱٤۲
شمایل پیامبر ﷺ ۱٤۲
صدق و امانت و امّا سخاوت ۱٤۲
و اما حلم و عفو ۱٤۳
رسول الله ﷺ چه کسانی را بخشید؟ ۱٤٤
عفو و بخشش رسول الله ﷺ ۱٤۵
اسلام وحشی ـ از تو بردبارتر ... ؟ ۱٤٦
شعراء برای عذر خواهی آمدند ۱٤۷
و امّا شجاعت پیامبر ﷺ ۱٤۸
در غزوه احد ... ؟ ۱٤۹
روز حنین علی کجا بود؟ ۱۵۰
وقار رسول الله ﷺ ۱۵۱
اخلاق رسول الله ﷺ ۱۵۲
حال رسول الله ﷺ در سختی‌ها ۱۵۳

وفای رسول الله ﷺ ۱۵٤
الحق مع علی و علی مع الحق ۱۵۵
این پیام را جز تو، یا مردی از تو ۱۵٦
قرار داد علی علیه السلام با مشرکین مکه ۱۵۷
تواضع رسول الله ﷺ ۱۵۸
خدیجه نخستین زن پیامبر ﷺ ۱۵۹
اشعار ورقه و پیشگویی نبوّت ۱٦۰
پیامبر ﷺ با خواهر رضاعی خود ۱٦۱
جمال زیبای پیامبر ﷺ ۱٦۲
هندبن ابی هاله تمیمی ۱٦٤
پیامبر ﷺ در جمیع خصال خوب ۱٦۵
نژاد والای رسول الله ﷺ ۱٦٦
عبدالمطلب از خدا باران خواست ۱٦۸
پدر رسول الله ﷺ ۱٦۹
پیامبر اکرم ﷺ این چنین بود ۱۷۰
پاسخ سؤال و رفع اشکال ۱۷۱
ملحدان منکرند ۱۷۲
هارون از موسی علیه السلام بزرگتر بود ۱۷۳
عظمت حضرت موسی علیه السلام ۱۷۳
شخصیت و عظمت حضرت عیسی علیه السلام ۱۷٤
وهّابیان با این آیات بیّنات چه می‌گویند؟ ۱۷۵
ملحد، و اشباه وی بشناسند ۱۷۷
چرا اوصاف انبیاء علیهم السلام را آوردیم ۱۷۷

فصل سوم ۱۷۹
کلام و رسوم انبیآء علیهم السلام ۱۷۹
یک مثل از قرآن و یک مثل از پیامبر ﷺ ۱۷۹
بر اثر خبث باطن خود نمی‌خواهند بدانند ۱۸۲
پیامبران الهی علیهم السلام را تکذیب کرده‌اند ۱۸۳
امثال در کتب انبیآء علیهم السلام ۱۸٤
کتب امثال ۱۸٤

انجیل متی ـ امثال و حکم ۱۸۵
مثال دوم انجیل (مرقس) ۱۸۷
حاصل مثل کشت و زرع ۱۸۸
روزی عیسیٰ علیه‌السلام مثل دیگر زد ۱۸۹
مثلی از کتاب هوشع ۱۹۰
در کتاب یوئیل نبی ۱۹۱
در کتاب اشعیاء و کتاب حلبقوق ۱۹۲
در کتاب صفینا، و کتاب یونس ۱۹۳

فصل چهارم ۱۹٤
در باب معنی امثال ۱۹٤
ما مثلی زدیم، در خانه چه بود؟ ۱۹۷
شیشه بارداری، مواظب باش ۱۹۸
شرایع انبیا بر اساس علم و حکمت است ۱۹۹
ملحد چرا اندیشه نمی‌کند؟ ۲۰۱
رجوع به اولیاء خدا ـ اهل ذکر ۲۰۳
نسخ شرایع چرا ...؟ ۲۰٤
دوگونه فرمان خدا ۲۰٦
نکتهٔ مهم در شناسایی پیامبران علیهم‌السلام ۲۰۸
جاهل کیست؟ و حکیم کیست؟ ۲۰۹
ادّعای تناقض کرده است ۲۱۰
عتیق الایّام ـ و رؤیت خداوند ۲۱۱
نظر ائمه هدیٰ علیهم‌السلام دربارهٔ رؤیت ۲۱۲
صدق دعوی انبیاء علیهم‌السلام ۲۱٤
تعطیل و الحاد ۲۱۵
محتوای کتب سماوی سه نوع است ۲۱۷

فصل پنجم ۲۱۸
قرآن و تورات ۲۱۸
در قرآن مانند تورات ۲۱۹
قربانی در ایران قدیم ۲۲۰

از این بنده بپذیر، قربان او که دانی همی سرّ و پنهان او ۲۲۱
سنّت اسلام در انواع قربانی ۲۲۲
مراد از خوشنودی و سخط خداوند چیست؟ ۲۲۳
صندوق شهادت چیست؟ ۲۲٤
حقیقت چیست؟ قبّه و کعبه؟ ۲۲۷
تهمت و دروغ بر انبیاءعلیهم‌السلام ۲۲۸
مسیح در انجیل چه فرموده است؟ ۲۲۹
تعطیل روز شنبه را تغییر داد ۲۳۰
ملحد رسوم انبیاءعلیهم‌السلام را نمی‌شناسد ۲۳۲
حکماء و اهل حق را واگذارده است ۲۳۳
بدعت گذاران شبیه فلاسفه ۲۳٤
سخنان پوچ و ضعف عقل مقام سخیف ۲۳۵
ادّعاهای رازی چیست؟ ۲۳٦

باب چهارم ۲۳۹
فصل اوّل ۲٤۱
اختلاف مدّعیان فلسفه و تناقض ایشان ۲٤۱
ما چه می‌کنیم؟ ۲٤۲

فصل دوّم ۲٤٤
اختلاف در مبادی چگونه؟ ۲٤٤
سقراط و افلاطون گفته‌اند ۲٤۵
ابیقورس گفته است ۲٤۷
قول برقلس چنین است ۲٤۸
همه چیز فانی می‌شوند ۲٤۹
بوثاغورس فلسفه را نام نهاد ۲۵۰
گفته‌اند نخستین اشیاء زمین است ۲۵۱
تفاوت صورت و هیئت ۲۵٤
دیگری گفته مبدأ وجود بی‌نهایت است ۲۵۵
نخستین چیز که بوجود آمد محبّت و غلبه است ۲۵۵
کدام نفس بالا می‌رود؟ ۲۵۸

خالق ازلی اول و آخر ندارد ۲۶۰
سیارات هفتگانه ۲۶۵
کی گفت مردگان را بسوزانید؟ ۲۶۷

فصل سوم ۲۶۹
بحثی از اختلاف‌هادر عقاید فلاسفه ۲۶۹
(انّ الله خلق العالم علی صورته) حدیث نیست ۲۷۰

فصل چهارم ۲۷۴
فلاسفه در چه اختلاف دارند؟ ۲۷۵
حکیم کیست؟ و حکیم دروغگوی کیست؟ ۲۷۵
اختلاف بر سر مبدأ خلقت ۲۷۵
دیگری گفته هیچ چیز حقیقت ندارد ۲۷۶
شعراء کیستند؟ دزدی نام شعراء ۲۷۶
جهال شبیه علماء ـ کدام یک از شاعران؟ ۲۷۷
کدامین دسته دروغ گویند ... ؟ ۲۸۰
طبع و عقل و نفس خدا نشناسان؟ ۲۸۱
انبیاءعليهم‌السلام اختلاف ندارند به دلیل ۲۸۳
اتفاق انبیاءعليهم‌السلام به چهارده دلیل ۲۸۴
اختلاف انبیاءعليهم‌السلام در کجاست؟ ۲۸۵
تغییر قبله در اسلام ۲۸۶
در اصول اختلاف نیست ۲۸۸
قواید اختلاف در فروع ۲۸۸

فصل پنجم ۲۹۰
اما مجوسی ۲۹۰
موزنوش گفت خدا دوتاست ۲۹۱
آیا یهود دوستان خداوندند؟ یا فرزندان خدا؟ ۲۹۴
عیسیعليه‌السلام گفت من ولیّ الله‌ام ۲۹۵
نصایح اخلاقی انجیل ۲۹۶
معنی فرزندان خدا چیست؟ ۲۹۸
فرزندان شیطان یعنی چه؟ ۲۹۹

عیسیٰ علیه السلام فرزند بشر ۳۰۰
علّت اشتباه در تفسیر است ۳۰۱
آیا خداوند دست و صورت دارد ... ؟! ۳۰۲
ملحد معنی کلام انبیاء علیهم السلام را ندانسته است ۳۰۳
چرا اختلاف هست؟ ۳۰٤
سبب گمراهی نصاریٰ و مجوس ۳۰۵
انبیاء الٰهی علیهم السلام چه گفته و چه کرده‌اند؟ ۳۰٦
اگر قیامت نباشد ۳۰۷
حقیقت چیست؟ ما چه می‌گوییم؟ ۳۰۸
آیا سخن قرآن مخالف تورات و انجیل است؟ ۳۰۹
مثل در انجیل یوحنّا ۳۱۰
انجیل و قرآن باهم موافقند ۳۱۱
با این دلایل ادّعای ملحد باطل است ۳۱۲

فصل ششم ۳۱۳
همه شریعت‌ها برحقّند، لیکن ۳۱۳
وظایف پیامبران الٰهی علیهم السلام ۳۱۵
عیسیٰ علیه السلام مثل زده است (طلسم) ۳۱٦
ابن سینا گوید: قرآن سراسر رمز است ۳۱٦
کدام حق است و کدام باطل؟ ۳۱۸
چگونه بدعت در دین داخل شده است ۳۱۹
حزقیال نبی ۳۱۹
قدرت عجیب ادیان از طریق وحی ۳۲۰
حقی است مخلوط به باطل (یوحنّا) ۳۲۱
چرا پیامبر صلی الله علیه و آله از اهل ادیان جزیه گرفت؟ ۳۲۲
پیامبر صلی الله علیه و آله سنن انبیاء علیهم السلام را زنده کرد ۳۲۳
پیامبر صلی الله علیه و آله چرا یهود و نصاریٰ را آزاد گذاشت ۳۲٤
علی علیه السلام فرمود زردشتیان پیامبر داشتند ۳۲۵
ملحد زمان گفته است که ۳۲٦

باب پنجم ۳۲۷
فصل اوّل ۳۲۹
سؤال و اشکال ملحد ۳۲۹
این بود گفتار ملحد ۳۳۱
خیر اهل دیانت در چیست؟ ۳۳۳
هو احسن الخالقین ۳۳۵

فصل دوّم ۳۳۶
بحث قهر و غلبه ـ به پاسخ وی می‌گوییم ۳۳۶
چنین است مگر اندکی از مردم ۳۳۷
سبب این مظالم چیست؟ ۳۳۸
روش اصناف حیوان چنین نیست ۳۳۹
ردّ قول ملحد ـ امر خلافت پیامبر ﷺ ۳۴۱
نظر ابن سینا درباره خلیفه پیامبر ﷺ ۳۴۲

فصل سوم ۳۴۵
تفاوت معجزات و دلائل ۳۴۵
قول محلد حجّت نیست ۳۴۶
ملحد گفته است ۳۴۷
حقیقت این است ـ علامات معجزه ۳۴۸
تورات و انجیل و سایر کتب ۳۴۹
پنج نمونه از دلایل نبوت خاتم ﷺ ۳۴۹
آیات تورات درباره اسلام و پیامبر ﷺ ۳۵۱
فاران همان مکّه است ۳۵۲
در کتاب اشعیاء است ۳۵۳
کتاب تورات و رسول اکرم ﷺ ۳۵۴
کتاب حبقوق ـ کتاب دانیال ۳۵۵
کتاب ارمیاء ـ کتاب هوشع ۳۵۶
سطیح کاهن چه گفت؟ ۳۵۷
نشانه‌های تابان پیامبر اسلام ﷺ ۳۵۷
چهارده کنگره فرو ریخت ۳۵۷

نامه پادشاه ایران ۳۵۸
که دین حق است و با حق نیست بازی ۳۶۰
صورت دیگر از نشانه‌های نبوت ۳۶۳
مرا بشارت داد به احمد ﷺ ۳۶٤
آیا آهو سخنی گفت؟ ۳۶۵
سید المرسلین احمد بن عبد الله متولّد شد ۳۶۶
مرکب حلیمه ۳۶۷
یکصد شتر جایزه برای کسی که ۳۶۸
داستان کشتی گرفتن رسول الله ﷺ ۳۶۹
حرکت درخت به دعوت رسول الله ﷺ ۳۷۰
پیامبر ﷺ مشتی خاک بر سر کفار ریخت ۳۷۱
اخبار غیبی رسول الله ﷺ ۳۷۲
داستان اسلام آوردن عباس عموی پیامبر ﷺ ۳۷٤
قصه گم شدن شتر پیامبر ﷺ ۳۷۵
نامه رسول الله ﷺ و خبر غیبی از ایران ۳۷۶
نامه پیامبر ﷺ به پادشاه روم ۳۷۷
آیا ترا به شقی‌ترین مردم آگاه سازم ۳۷۷
نباشد جز محمد رهنمایی ۳۷۸
یازده خبر غیبی از آینده ۳۷۹
اخبار (ملاحم) از آینده در نهج‌البلاغه ۳۸۰
تنها می‌روی، تنها می‌میری، به تنهایی دفن می‌شوی ۳۸۱
به دعای پیامبر ﷺ غذای کم فراوان شد ۳۸۲
پیامبر ﷺ با دست خود غذا را تقسیم کرد ۳۸۳
دکتر محمد حسین هیکل مصری وزیر معارف ۳۸۳
و قصه وصایت بلافصل امیرالمؤمنین علی ؑ ۳۸٤
مهمانی جابربن عبد الله ۳۸٤
و خرمای دختر خواهر عبد الله بن رواحة ۳۸۵
از نشانه‌های نبوت پیامبر ﷺ در آب ۳۸۷
خدا بر سروران سرداریش داد ۳۸۸
سر سبزترین وادی‌ها از برکت پیامبر ﷺ ۳۸۹

اثر نفرین پیامبر ﷺ نشانهٔ دیگر ۳۹۰
اجابت نفرین پیامبر ﷺ ۳۹۲
ای کرده به زیر پای کونین ۳۹۲
بر این افراد پیامبر ﷺ نفرین کرد ۳۹۳
اخبار غیبی قرآن کریم ۳۹۵
قصّه حُدیبیّه: چه بود؟ ۳۹۵
عمربن خطاب گفت علی علیه السلام شش فضیلت دارد ۳۹۶
پای من دوش رسول الله ﷺ بود ۳۹۷
توضیح این حقیقت چنین است ۳۹۸
خبر غیبی قرآن جنگ ایران و روم ۳۹۹
وعدهٔ قرآنی که تحقق یافته است ۴۰۰
وعده الٰهی در جنگ بدر تحقق یافت ۴۰۱
توضیح لازم درباره جنگ بدر ۴۰۲
جبرئیل قتلگاه مشرکین را در بدر نشان داد ۴۰۳
عذر خواهی از فرار عثمان از جنگ ۴۰۴
خداوند بوعدهٔ خود وفا کرد ۴۰۶
سالخورده‌ای بود از طایفه مرجئه ۴۰۷
طایفه ناصبی و جنگ جمل ۴۰۷
معراج: صورت دیگر از اعلام نبوّت ۴۱۰
اعتقاد ما شیعهٔ اثنی عشری به معراج پیامبر ﷺ ۴۱۰
معراج از نظر لغت ـ معراج در ادب پارسی ۴۱۲
برخی از کتب معراج، معراجیّه ـ معراج نامه ۴۱۴
حدیث شق القمر ۴۱۶
مصطفی ﷺ مه می‌شکافد نیمه شب ۴۱۷
از بیم تو، دل (دو نیم شد ماه) ۴۱۷
شقّ القمر در مکّه واقع شد ۴۱۸
در قرآن کریم تغییر و تبدیل و زیاده و نقصانی راه ندارد ۴۱۹
نزول آیات قرآن بعد از وقوع معجزه بوده است ۴۱۹
شق القمر چگونه بود؟ ـ از کتب مستقل بنام شقّ القمر ۴۲۰
محمّد ﷺ پیغمبر حق ۴۲۱

باب ششم ۴۲۳
شأن قرآن ـ گفتار ملحد در شأن قرآن ۴۲۵
ملحد گفته اساطیر الاولین است ۴۲۶
و اینک پاسخ ما ۴۲۸
و باید ملحدان بشناسند که قرآن ۴۲۹
احتجاج ما فقط به قرآن عظیم است ۴۳۰
قرآن کریم (رایانه) و کامپیوتر را نیز تصرّف کرد ۴۳۰
از این ملحدان و کافران و مشرکان ۴۳۲
معجزهٔ صالح پیامبر ﷺ ۴۳۳
قصه مشهور بین الملل است ۴۳۴
چرا ساحران ایمان آوردند و فرعون نه؟ ۴۳۵
ساحران بپاسخ فرعون گفتند ۴۳۶
جاهلان با پیامبر اکرم ﷺ نیز چنین کردند ۴۳۷
ببینید خداوند چگونه خبر داده است؟ ۴۳۸
ملحدان به معجزات محمد ﷺ ایمان می‌آورند ۴۳۹
قرآن معجزهٔ جاویدان محمد ﷺ است ۴۴۰
ملحد خطا نکرده است ۴۴۳
قرآن چیست؟ سجع؟ ۴۴۴
مانند سجع گفتن سطیح شامی کاهن ۴۴۵
اگر بخواهیم مانند قرآن ما هم ۴۴۶
چگونه از بین ما محمّد ﷺ برگزیده شد؟ ۴۴۷
تقسیم روزی بدست خلق نیست ۴۴۸
اندکی از قرآن ۴۴۹
اینک سی فایده بی‌نظیر از قرآن ۴۴۹
ژول لابوم فرانسوی از قرآن کریم ۲۹۹ موضوع مهم و گوناگون استخراج کرده است ۴۵۱
۲۲ صفت ادبی در یک آیه از قرآن کریم ۴۵۳
فرمانده کل ارمنستان گفت ـ ولید بن مغیره مشرک چه گفت ۴۵۵
بجان خودم سوگند است ۴۵۵
اگر کسی به احکام قرآن ایمان نیاورد ۴۵۷
آنجا که ملحد و مؤمن هر دو مجبوند ۴۵۸

وی زیر پرده اسلام پنهان شده ٤٥٩
هنوز ندانسته‌ای که قرآن چه نفعی دارد؟ ٤٦٠
صد هزاران آفرین بر جان او ٤٦١
نیروی الهی است که درون قرآن است ٤٦٢
پیامبر اکرم ﷺ چه روح و باطنی داشت؟ ٤٦٢
چگونگی وحی الهی بر پیامبر ﷺ ٤٦٣
منزلهٔ شریف و رفیع در دنیا دارد و درجات اعلا در آخرت ٤٦٤
اگر قرآن نبود امور جهان اعتدال نمی‌یافت ٤٦٦
چرا ایمان درجات مختلف دارد؟ ٤٦٦
قوه الهی مقدّس از قرآن است ٤٦٨
مسیلمه کذّاب چه کسی بود؟ ٤٦٨
چرا قریش می‌گفتند قرآن سحر است؟ ٤٦٩
اثر سحر چیست؟ ٤٦٩
عشق مردم به پیامبر ﷺ ٤٧١
طفیل دوسی اسلام آورد ٤٧٢
مادرم در عزایم بنشیند ٤٧٣
خداوند دلهای اهل ایمان را بهم الفت داد ٤٧٤
ملحد دلیل ندارد ٤٧٤
از مصائبی که مسلمانان کشیدند ٤٧٦
آن بلال صدق در بانگ نماز ٤٧٦
در راه محبّت رسول الله ﷺ جان دادند ٤٧٦
پیامبر ﷺ را برگزیدند و ٤٧٧
قریش خطاب به رسول الله ﷺ گفتند ٤٧٩
آیا این معجزه نیست؟ پس چیست؟ ٤٧٩
آیا اسلام در ایران با شمشیر پیش رفت؟ ٤٨٠
خداوند چه زمانی امر به جهاد فرمود؟ ٤٨٢
در طائف بر پیامبر ﷺ چه گذشت؟ ٤٨٣
دعای رسول الله ﷺ در طائف از شرّ دشمنان ٤٨٣
هجرت پیامبر ﷺ و مسلمانان ٤٨٤
ما این پاسخ را مفصّل گفتیم ٤٨٦

پاسخ سؤال دیگری ٤٨٨
چه چیزها سبب بی‌ایمانی مردم است؟ ٤٨٨
۱۷ علّت ـ چرا قریش ایمان نیاوردند؟ ٤٨٨
چرا سایر مردم ایمان نیاوردند؟ ٤٩٠
اهل ایمان در گذشته چه بوده و آینده چگونه‌اند؟ ٤٩٢
محبّت به اسلام و اجتماع قلوب اهل ایمان ٤٩٢
مشارق و مغارب چگونه؟ ٤٩٣
حقیقتی عظیم آن به آن واقع می‌شود؟ ٤٩٤
نعمت کبریٰ منفعت عظمیٰ و جزای اوفیٰ ٤٩٥
مجسطی و کتب هندسه و طبّ و منطق و نجوم ٤٩٥
اگر می‌گویند کلام خدا نیست ٤٩٦
حکیم خداشناس کیست؟ ٤٩٨
ابوحاتم از حکماء عذر می‌خواهد ٤٩٩
تفاوت حکماء، از انبیاءعليهم‌السلام ٥٠٠
پس از مرگ حکماء ـ دعای امام چهارم به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ٥٠٠
اگر قرآن نبود ملحدان مانند چهارپایان بودند ٥٠٢
این است نفع و ضرر قرآن در دنیا و آخرت ٥٠٤
جاحظ گفت کلام پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنین است ٥٠٥
کدام کتاب معجزه است؟ ٥٠٦
این معجزه استوار و پای برجا و فراگیر در جهان ٥٠٧
خدا پستی‌ها و بلندی‌ها را برای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم یکسان کرد ٥٠٨
چرا رسوم اهل بدعت باقی است؟ ٥٠٩
بنیان اهل بدعت ضعیف است ٥١٠
و اما سایر کشورها ـ مصطفی را وعده کرد الطاف حق ٥١١
روز حفر خندق از فتوحات فرمود ٥١٢
چهار مدّعی پیامبری از عرب ٥١٣
داستان مسیلمه کذّاب ٥١٣
همه کشته شدند امرشان باطل دعوتشان زائل ٥١٦
چرا معجزه نامیده شده است ٥١٧
این کارها معجزه نیست ٥١٧

این بلاد را اسلام گرفت ۵۱۹
فرزند چهارم امام حسن مجتبی علیه‌السلام پادشاه بود ۵۱۹
پشت سر من کسی گام ننهد، مورچگان او را می‌خورند ۵۲۰
کنیسه‌ها، کلیساها، آتشکده‌ها ۵۲۲
مساجد در بلاد کفر و کلیسا در بلاد اسلام ۵۲۳
تفاوت ممالک اسلامی از نظر طبیعی و سیاسی ۵۲۳
قسطاً و عدلاً بعد ما ۵۲۴
عقلاً کسی حق ندار بپرسد که ۵۲۵

باب هفتم ۵۲۹
فصل اوّل ۵۳۱
ریشه همه علوم از پیامبران است ۵۳۱
بقراط میانه بالا و سفید پوست بود ۵۳۲
جالینوس گفته‌اند که ۵۳۲
این بود قول ملحد ۵۳۳
ما به پاسخ ملحد می‌گوییم ۵۳۵
اقلیدس و بطلمیوس ۵۳۶
کتاب (بلیناس) چه مطالبی دارد؟ ۵۳۷
دانیال جزو اسیران بود ۵۳۷
برخی از حکما و اطبّاء غیرمسلمان ۵۳۹
در تاریخ اسلام ۵۳۹
حکماء اهل حق ۵۴۱
نمونه‌ای از عقیدت حکماء شیعی در توحید ۵۴۱
اعتراف دانشمندان بیگانه به خداوند ۵۴۲
ده برهان بر اثبات صانع از علماء امروز شیعی ۵۴۴
اصل علم نجوم از ادریس پیامبر است ۵۴۵
هرمس همان ادریس نبی است ۵۴۶
صدر الدین شیرازی گوید ۵۴۶
چرا از آموختن علم نجوم نهی شده است؟ ۵۴۹
شناسایی طبیعت اشیاء و موجودات از کیست؟ ۵۵۲

این است انتهای بحث در معرفت خواص اشیاء ۵۵۳
اگر کسی چنین باشد مؤید از جانب ۵۵٤
مسیح چگونه با سنگ و درخت سخن می‌گفت؟ ۵۵٤
می‌گویم سبحان الله از این دلیل ۵۵۵
از هزاران نفر یک آدمی قدرت آن ۵۵۷
طبع و طبیعت در انسان و حیوان ۵۵۸
تفاوت طبع انسان از حیوان ۵۵۹
آیا نادان‌تر از این کسی سراغ داری؟ ۵٦۱
ملحد گفته است بما خبر دهید ۵٦۲
ایرانیان زبان عرب را نمی‌دانستند ۵٦۳
لابد و ناچار جهت هر زبانی باید امامی باشد ۵٦٤
ملحد چاره ندارد ۵٦۵
تفاوت درجات انبیاء و انواع وحی ۵٦٦
الهام چگونه است؟ سه گونه است ۵٦۷
انواع خوابها ۵٦۸
انواع زبانهای آدمی، و اقسام لغات ۵۷۰
آیا قرآن کریم را می‌توان به زبانی ترجمه کرد؟ ۵۷۱
لغات و زبانها از پیامبران الٰهی بیادگار است ۵۷۳
اصل و ریشه علوم از ائمه هدی علیهم‌السلام است ۵۷٤
واضع علم (عروض) ـ واضع علم نحو کیستند؟ ۵۷٤
علی علیه‌السلام حکیم بود ـ حجّت خدایی همیشه هست ۵۷٦
همه علوم اسلامی از علی علیه‌السلام است ۵۷۷
علی علیه‌السلام مُروّع بود ۵۷۸
علی علیه‌السلام منّی و انا منه ۵۷۹
از مقام علمی علی علیه‌السلام ـ علم عروض و بیست و شش نوع از علوم اسلامی ۵۸۲
مجسطی و اقلیدس براساس نظام و اعتدال است ۵۸۳

فصل دوم ۵۸۵
مبدأ نجوم و رصد ۵۸۵
ملحد و پیرمرد تماشاچی ۵۸٦
ملحد منکر نبوّت است ۵۸۷

مساحت زمین و افلاک چگونه؟ ۵۸۸
ملحد و بلاد واق، واق ۵۹۰
محل هر ستاره را در فلک شناخته‌اند ۵۹۱
آیا بغیر از معلّم آسمانی کس دیگر است؟ ۵۹۳
پاسخ محکم ابوحاتم ۵۹۵
اسطرلاب چیست؟ و چگونه است؟ ۵۹۶
کوری دل و از دست دادن هدایت ۵۹۷
رصد ستارگان ۵۹۸
آلات رصد خانه را چه کسی اختراع کرده؟ ۶۰۰
مأمون عباسی و رصد خانه ۶۰۱
ریشهٔ اختراعات از وحی است ۶۰۲
علم غیب سه گونه است ـ پیامبر ﷺ ۶۰۴
علم غیب را با اذن خدا می‌داند ۶۰۴

فصل سوم ۶۰۵
قانون معرفت دواها ۶۰۵
به پاسخ ملحد در شناخت داروها ۶۰۶
ارمنستان، روم، کرمان و سایر بلدان ۶۰۹
چه کسی همه جا با همه معاشرت کرده است؟ ۶۱۰
اثر مختلف داروها ـ اندازهٔ اجزاء به‌هم نخورد ۶۱۱
دارویی از پنجاه جزو ... ۶۱۲
ای اهل علم و انصاف ۶۱۴
دارو سازی را به بشر چه کسی آموخته است؟ ۶۱۵
آیا یک نفر قادر است همه داروها را تجربه کند؟ ۶۱۶
بهتان بستن به حکماء ۶۱۷
از خرافات منسوب به حکماء ۶۱۸
بتاغورس در هوا بالا رفت ...؟! ۶۲۰
پس ملحد کجاست؟ مانی نقاش ۶۲۰
چرا هم‌فکران خود را ملامت نمی‌کند؟ ۶۲۰
فیل از نسل کرّه خر است ...؟! ۶۲۱
ملحد در مناظره با من چه گفت؟ ۶۲۲

تمسک به شریعت محمد ﷺ ۶۲۲
آیا افلاطون از این معاینه عبرت نگرفته است ۶۲۴
پیشوای افلاطون و جالینوس ۶۲۵
محصول این دعاوی چیست؟ ۶۲۶

فصل چهارم ۶۲۷
حکیم اول ۶۲۷
هرگونه علم و معرفت به حکیم اول بر می‌گردد ۶۲۸
مناظره من و سخن ملحد با احمد بن اسماعیل ۶۲۹
من از ملحد پرسیدم ۶۳۱
آیا فالگیران کولی برکنار کوچه را می‌شناسی؟ ۶۳۱
آیا حکماء هم مردم را می‌فریبند؟ ۶۳۲
وی دیگر منقطع شد و دیگر سخن نگفت ۶۳۳
ملحد در کتاب خود آورده است ۶۳۴
حکیم اول کیست؟ ۶۳۵
چرا خداوند علوم را به بشر آموخت ۶۳۶
حمد و شکر مترجم به درگاه خداوند ۶۳۸
زمان حروف چینی این کتاب و کنفرانس اسلامی ۶۴۱
محمد زکریای رازی و ابوحاتم رازی ۶۴۳
رازی کیست؟ ۱۷۴ کتاب از رازی ۶۴۵
رازی در کتاب خودش گفته ۶۴۶
نظر دیگران درباره رازی ۶۴۷
محمد بن سرخ نیشابوری گفت ـ رازی ۶۴۷
آخر عمر نابینا شد ۶۴۸
آن مسکین محمد زکریا ۶۴۸
حکیم ناصر خسرو علوی رازی را رد کرد ۶۴۹
عقیده رازی و پنج اصل قدیم ۶۵۰
ابوحاتم رازی کیست ۶۵۲
ری و زندگانی ابوحاتم ۶۵۳
بزرگان علم از ری بنام «رازی» ۶۵۴
اعلام النبوّة ابوحاتم فصل مقال در ادیان است ۶۵۶

چرا ابوحاتم چنین گمنام است ۶۵۷
از آثار علمی ابوحاتم ۶۵۹
استدلال ابوحاتم به قول ائمه معصومین علیهم‌السلام ۶۶۲
اعلام النبوة عربی کی چاپ شد؟ ۶۶۵
مآخذ تعلیقات و منابع پاورقی‌ها ۶۶۷

فهرست‌ها ۶۷۳

مناظرهٔ
محمّد زکریای رازی
در مباحث
الهیّات و ادیان آسمانی، از نظر:

فلسفی ـ پیدایش لغات و زبانها ـ علم طبّ ـ دارو شناسی ـ نجوم
مقارنه و مقایسه ادیان و کتب آسمانی ـ بعثت و معجزات پیامبران علیهم السلام
اخلاق و معجزات خاص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و قرآن ـ پاسخ به ملحدان جهان
اوضاع جغرافیایی و سیاسی و دینی و علمی مسلمانان در قرن سوّم هـ ق
و مقام شامخ ائمه معصومین علیهم السلام
اوضاع ایران ویژه «ری» و بحث تفسیری قرآن و علم الحدیث
و احادیث موضوعه ـ و علّت پیدایش مذاهب مختلف در ایران و هند
و بسیاری از مباحث کلامی و عقلی

فارسی
اعلام النبوّة
ابوحاتم رازی

ترجمه و تعلیقات از: محبّ الاسلام موسوی

کوثر ما

یا

هَدِیّةُ الأنساب

تحقیقی در انساب سادات و مزارات پراکندهٔ

اولاد پیغمبر

از

محبّ الاسلام

اَقوالُ الأئمّة

یا

گفتار پیشوایان دین

در چهارده مجلد

دینی، علمی، ادبی، اخلاقی، اجتماعی، تاریخی

از

محبّ الاسلام

شیعه

میپرسد

۱۱۰ سؤال

درسه مجلد

با تجدید نظر و اصلاح و اضافات مفید و لازم و نمونه ای از

ترجمه انگلیسی کتاب، جهت نظر و نقد دانشمندان

از

محب الاسلام

المقصد الخامس فی الامامة

میزان حق

یا

شرح فصل امامت

از

تجرید الکلام

اثر

خواجہ نصیر الدّین محمّد طوسی

۵۹۷ - ۶۷۲

ترجمہ

مقدمہ - شرح

از

محبّ الاسلام

۳۰۰۰ تومان

شابک ۹۷۸-۵۶۰۱-۳۱-۲ ISBN 964-5601-31-2